

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232864

UNIVERSAL
LIBRARY

صاحب اسرار اربع

كَرَّمَ الْمَلِكُ عَلِيٌّ قَدِيرٌ
بِنَارِ الَّذِي بَيْنَهُ هُوَ كُلِّ سَيِّ

الزُّمَانِيفَ فَخْرُ الْمَغْنَمِ بَدْرَةُ الْحَبِيرِ لَامِرُ رَابِعٍ نَزْوَانَا شَاهِدُ الْعَزِيزِ وَدَوْدُ

عَمْرُو بْنُ قَالَسِي
لَمَسِيرِي

ملقب بفتح الحاء نيز پاره ۲۹

بِنَارِ الَّذِي

بِزَافِئِشَ تَابِئِشَ رَانِ نَامِي فَتِيرِ الشَّهِيدِ عَبْدِ الْعَزِيزِ وَابْنِ الْحَبِيرِ مِي زَقِيمِ الشَّهِيدِ تَاوَدَا

رَبِّهِ
رَبِّهِ عَمْدًا لَا يَهْوِي مَطْوَعٌ

بسم الله الرحمن الرحيم

سُورَةُ الْمَلِكِ اخلافت در آنکه این سوره کیست ایمنی و بروایت ابن عباس من می است
بعد از آنکه تنزیل السجده در مکة نازل شده و بعد از آن سوره عاقه و سوره معارج نازل شده اند و
بروایت حسن بصری من و بعضی دیگر منی است و سی آیت است موافق حدیث صحیح که در صحاح بروایت
ابو هریره من ثابت است که آنحضرت معلّم میفرمودند که سوره از کتاب الله که تنگی سی آیت است در حق
مرکب گنهاران قدم در شفاعت امر کرده که از قعر و فزع بر آورده و در بهشت داخل گردان
سوره سوره تبارک الملك است و از حضرت ابن عباس من مرویست که آنحضرت میفرمودند که من دو
میدارم که این سوره در دل هر مومن باشد یعنی این سوره را باید که هر مسلمان یاد کند و برکت
این مسعود من ثابت است که مرده را چون در قبر می نهند و فرشتگان عذاب می آیند این سوره
سجایت و ممانعت بر میخیزد اگر از طرف پامی آیند می گوید که ازین طرف شمار راه نخواهم داد
که این مرد مرا بر پامی خود استاده و نماز میخواند و اگر از طرف سر می آیند میگوید که ازین طرف
شمار راه نخواهم داد که این مرد مرا بنده خود میخواند و اگر از... رست و حب می آیند میگوید
که ازین دو طرف شمار راه نخواهم داد که مرا در سینه خود این مرد یاد میدشت و حضرت امام
محمد باقر من بعد از نماز عشاء دو رکعت نفل این سوره را نشسته میخواندند و در حدیث شریف
آمده است که آنحضرت معلّم قبل از خواب البته این سوره را می خواندند و آنند در حدیث شریف
این سوره را مانده و منجیه و واقی نام کرده اند زیرا که عذاب قبر را منع میکنند و از عذاب نجات
می بخشند و از صدقات و اموال قیامت نگاه میدارند و وجه ربط این سوره با سوره تحریم

است که در سوره تحریم بیان آداب شریک که خدای است که مرور از آن خود و اهل عیال
 خود و قسم خانه داری باید کرد و اگر اهل و عیال او خواهند که مرکب عاصی شوند و بر راه آتش و فرخ
 روند واجب است که آنها را از آن راه رفتن محافظت نماید و درین سوره لازم و قواعد
 خدای و شاهنشاهی مذکور است آنجا ریاست یک خانه مذکور است و اینجا ریاست تمام جهان و
 اسلوب ترقی از او نه با علی تقاضا میکند که اول بار ثانی مقدم سازند و نیز در آن سوره
 صفت آتش و فرخ باین مضمون مذکور فرموده اند که و قودها الناس و انجم و علیها
 صلا تکه غلاظ مشداد لا یعصون الله ما امرهم و درین سوره باین مضمون که اذا
 القوا فیها سمعوا لها شهيقا وهی تفرود و نیز مذکور است که و اذا امر الله ان بعض
 از واجه حدیثا فلما نبأت به و اظلم الله علیه و در آن سوره مذکور است ان تظاها
 علیه فان الله هو موله و درین سوره قل هو الرحمن انما به و علیه توکلنا و نیز در آن
 سوره مذکور است که برای خوشبو کردن آن خود چراطلال کرده خدا را بر خود حرام گردانیده و
 درین سوره مذکور است که با دشمن حقیقی محض بر سر خدمت پس در تبدیل احکام او تبعیت کن
 بنیاید کرد که حکم رکن خاصه پاوشا ناست و خلاف حکم پاوشا مان برای خوشنودی و گران
 کردن نار و او علی نه القیاس وجه مناسبت بسیار بعد از تامل بر می آید و این سوره سوره
 ملک از آن جهت نامیده اند که درین سوره آنچه لائق با دشمن حقیقی است بر سر ذات پاک
 حضرت حق تعالی ثابت فرموده اند و آن چند چیز است اول کثرت خیرات و وفور انعام و جهان
 که از لفظ تبارک مفهوم میشود و دوم عموم قدرت تا آنکه احیاء و اموات انجا میدهند که هیچکس را از آنجا
 میفرست و این مضمون از لفظ وهو علی کلشیء قدیر و لفظ خلق الموت و الحیوة مفهوم
 میشود و سوم خبر و شنیدن از اعمال رعایا و اهل مناسبت و از باب ملک که از لوازم بادشاهی است و
 از لفظ لیسلوکم انکم احسن عملا و از لفظ انه علیم بذات الصدور مفهوم می شود
 چهارم غلبه عزت و جاه که مفاد لفظ عزت است پنجم آمرزش و عفو از جرائم که از لفظ غفور مستفاد
 میشود و ششم بلند کردن بنائے عالی بر سر متسدیان و خادمان و غلامان که مضمون خلق
 سبع سموات طباقا است هفتم تفاوت نکردن در میان رعایا که از لفظ ما ترے فی خلق
 الرحمن من تفاوت مفهوم میشود و هشتم مزین ساختن شهر بنائے ملک خود و آئینه بندی میان
 روشنی و مشعل خانه که از لفظ ذینا السماء الدنيا بمصابیهم مفهوم میشود و نهم ماده و شستن

بیان آنجا ریاست که لائق بادشاهیست و در آنجا ریاست تمام جهان و در آنجا ریاست تمام جهان و در آنجا ریاست تمام جهان

آلات قهر و شنان از قوت غلوه و زندان خانه و سرنگان که از لفظ و جعلها راجعاً
 للشیطان اعتدالهم عذاب السعیر و سألهم خزینتها الم یأتکم فی مفهومی میشود و هم توفیر
 سبب تهم و فضل بر و ستان و فرمان بر و اران که از لفظ ان الذین یخشون ربهم بالغیب
 الی آخر الایة مفهومی میشود و و آیت و امنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض تا
 آخر آیت نیز هر دو مفهومی با تاکید فرموده اند باز هم شیخ جانوران و حشی و معصوم و قوی که
 از لفظ اوله یروا الی الطیر فو قهم صافات مفهومی میشود و و از و هم امن و در ملک
 ارزانی رخها و توسیع از راق و مواجب عایا و متوسلان که از مجموع و امنتم من فی السماء
 تا آخر بل بحیثی عتق و نفوذ متبذ می شود و نیز و هم آنکه کسی را قدرت نگهداشتن که رانده این
 درگاه را جاد و د و حمایت کند یا محروم و مطر و و این بارگاه را روزی سازد و لغتی چنانند
 و این معنی از امن هذا الذی هو جندکم یبصرکم من دون الدخان تا آخر بل بحیثی
 فی عتق و نفوذ فهمید میشود و این سوره از سوره حمایات است بجای اسم ذات اسم جبر و در آن
 مستعمل میشود مثل سوره انبیا و سوره یس و سوره مریم و سوره طه چنانچه سوره توان و سوره
 حاقه و دیگر سوره بسیار مثل سوره هود و سوره یوسف از سوره طویل و سوره الفجر و غیره
 از قصار سوره بانیات اند که بجای اسم ذات اسم رب در آنهاست مستعمل است

بسم الله الرحمن الرحیم

تبارک الذی فی بیدہ المملک بل یعنی بسیار باریکست آن ذات پاک که در دست تفر
 اوست با دشت آسمان و زمین و ما بینها و ریخا باید داشت که از او کار عشره که تسبیح و تحمید
 و تکبیر و تهلیل و توحید و حوقله و حبله و سلمه و استعانت و تبارک است و در هر شریعت صبیح
 مختلفه آنها را پنج و معمول است این ذکر که عبارت از تبارک است و در صدر و سوره از اول
 مجید واقع شده چنانچه تحمید و در صدر پنج سوره واقع شده و تسبیح در صدر هفت سوره حقیقت
 این ذکر ملاحظه کثرت الغام و احسان او تعالی است که در هر ذره از ذرات عالم جلوه گریست با
 دوام و استمرار زیرا که در مفهوم باریکست هر دو چیز داخل است مصد ریت خیر و دوام آن و لهذا
 چیز را که مصد ریت نباشد مبارک نمی گویند و چیز را که یک و دو بار از آن خیری صادر شود نیز مبارک
 نمی نامند تا آنکه مصد ریت مستمر و دوام نباشد و نیز باید داشت که اصول عوالم غیر متناهی و عالم
 است ملک ملکوت ملک نام عالم اجسام است از عرش تا فرش و ملکوت نام عالم ارواح است از

ذاتیان و طر عشره

قلم علی نفس بافقه انسانی و حضرت حق تعالی را در هر دو عالم تصرف با دستا نه و تدبیر کار
 ثابت است باعتبار تصرف عالم ملک و را به تبارک و تعالی وصف فرموده اند که بمعنی کثرت خیر و کثرت
 است زیرا که این عالم روز بروز و روز و یار و افزونی است و ادیان عجیبه ترکیبات در همه
 از ممکن قوت و استعداد و منفعت فعلیت بر روز ظهور میکنند و باعتبار تسخیر عالم ملکوت بمقتضای اراده
 خود بتدریج که معنی تدریج تقدیس است وصف فرموده اند در آخر سوره یس فی قوله فسیحان
 الله یبیدہ ملکوت کل شیء زیرا که تنزه و قدس باکی مناسب عالم ارواح است و چون درین
 کلام اشاره بانا عجیبه صنع او تعالی که در عالم ملک شاهد محسوس است و از سر حد امکان در بقاء وجود
 داخل شده و از حد ضرر و اعاطه نظر عقلی خارج است تمام شد حالاً میفرماید که تصرف و تدبیر او این
 عالم را منحصر و قد موجود از آن نیست بلکه آنچه در زیر امکان داخل است نیز متعلق قدرت است
 و هو علی کل شیء قدید یعنی و او بر همه چیز خواه موجود باشد خواه نباشد و خواه
 باشد خواه نباشد قاصر است و از نیست که صور امکانیه هر موجود و نهایت ندارد و خزان معنوی قدرت
 او را کسی ستیغای نمیتواند کرد و چنانچه در جای دیگر فرموده اند و ان من شیء الا عندنا خزائنه
 و ما ننزله الا بقدر معلوم و این و نور خزان هیچ بادشاه را متصور نمیتواند شد حالاً
 چند کارخانه بادشاهت او را بتامل ملاحظه بایزد که چه آثار عجیبه او را مشاهده و وسعت بادشاهت
 او در زمین بشمار آید و فی الجملة معرفی که معصوم توجه بجناب او گردد و بهم رسانید و اول انهم کارخانه
 کارخانه نوع خود را که چلبهای سرکار اند بفرز و فکر در بایزد که بکثرت او تمکین اقتضا فرمود که نوعی را
 از موجودات از قدرت و اختیار خود نظمه و نمونه بایزد داد و پر تو از علم و شعور خود بوسی از رزق
 بایزد فرمود تا با خالق خود تشبیه کند و در مصدیت خیرات و المئه با اختیار زیرا که مخلوقات دیگر که مصدر
 خیرات میشوند بای اختیار میشوند مثل افلاک و کواکب عناصر و معاون و نباتات یا با اختیار ضعیف
 که حکم طبیعت دارد و بسبب همین ضعف اختیار مورد و مح و ذم نمی گردند و خیرات آنها از طبع
 و اوامر و ستم را غالی می باشد مثل حیوانات یا در اختیار خود مجبور اند و در حضور غا و ند خود مانع از خیرات
 مقهور مثل ملائکه و ارواح مدبره لهذا نوع شمار پیدا کرد و بدو ان قدرت و اختیار و شعور و اول
 کلی که مصدر افعال و المئه الاثار تواند شد و بنامی علم تواند کرد و او را خلیفه خود ساخت و او را
 بطور خودش و انگشت باز برای و میزی می بایست که محرک داعیه او بخر و مانع داعیه او بخر
 باشد پس او تعالی ان الذی خلق الموت و الحیوة ان بادشاه با اقتدار است که پیدا کرد

و بیان این کارخانه بادشاهت

موت و حیات تا سبب حیات قادر بر اعمال اختیار می شود و بسبب موت آثار حسن عمل شما ظهور کند
 پس چنانچه حیات باعث ظهور اصل اعمال مخیر آنهاست موت باعث نمودن نتایج و آثار آن اعمال است
 و این تدبیر عجیب است ای آن که وَلَا يَبْلُغُ كُمْ أَتَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا یعنی تا امتحان کند شما را
 که کدام یک از شما خوب تر و نیکوتر است از روی عمل و سبب تفاوت درجات حسن عمل مراتب شبه
 شما با خالق خود تفاوت پذیرد و هر قدر حسن عمل زیاده شود ظهور برکت الهی در شما زیاده شود پس
 باین تدبیر تخم برکت کاشت نمود و تا محصول آن تخم باعث آبادی عالم گردد که او را عالم آخرت
 نامند و این تدبیر بلا تشبیه مثل تدبیر صاحبخانه است که میخوابد خزانة خود را بر عتبات یا تجارت
 افزون کند و رنگی دیگر بر آرد و نقشه دیگر بندد و فرقی نیست که صاحب خزانة درین تدبیر
 و قیاس غیر خود می شود و او تنها بعضی مخلوقات خود را با بعضی دیگر ترکیب داده بی همتا
 بغیر خود این نقش سبب است و لهذا با و سبب آنکه در بطن این نقشندگان ذوی الاقدار و الاشیاء
 را توسط فرموده است و بطور آهنا و آگاه داشته چنانچه در حدیث قدسی فرموده انما هی اعمالکم
 احصیها علیکم هرگز در نیاخته عزت او قصور راه نیافته زیرا که زمام هر چیز بکمر زمام اقتدار او
 اختیار این وسایل را نیز در قبضه قدرت خود دارد و وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ و اوست صاحب غنی
 که هرگز مانند آن عزت و غیر او مقصور نمی تواند شد و اگر این عزت او نمی بود این مخلوق را که خلیفه
 خود ساخته است و در تصرف خود مختار فرموده بر نافرمانی و نافرمانی خود مواظده و عقاب نمی
 توانست کرد چنانچه باو شایان نیاید که راجع بای خود و نصب می کنند و مختار می سازند باز از
 این منصب عزل نمی توانند کرد و مواظده و عقاب بر نافرمانی نمی توانند نمود و با اینهمه عزت
 غلبه که در در وصف دیگر هم دارد که الْعَفُوْدُ یعنی پرده پوش و آمرزنده است از تقصیرات
 این بندگانش خود و رمی گذارد و عجلت در مواظده نمی فرماید تا آنکه ترو عناد آنها ثابت شود
 و جای آمرزش و مغفرت بمقتضای حکمت نماید باقی ماند و رنج و سوال جواب طلب اول آنکه
 موت را چرا بر حیات مقدم فرموده اند حال آنکه موت بعد از حیات است چرا پیش آنکه سبب نیک
 کردن عمل در حقیقت موت است و منظور درین معالمة امتحان حسن عمل است نه اطلاع بر اصل عمل
 پس بمنزله مقصود است که سبب مقصود است و حیات بمنزله وسیله است که سبب امری است که
 وسیله است و لذا سبب مقدم دینی علی الوسائل و امکان للوسائل تقدم زمانی علی
 المقاصد جواب دوم آنکه موت در عالم ملک آتی است و حیات عرضی و ذاتی مقدم بر عرضی

بجواب سوم آنکه تقدیم موت از تنجیست فرموده اند که موت نصب العین پیش نظر هر آدمی باشد
 و هیچگاه از آن غفلت نکند چنانچه حدیث شریف واروست که اکثر اذکرها دم اللہ است
 الموت و نیز واروست بشن العبد لشی المقابر و البلی از حضرت ابن عباس رضی روایت که مرد
 از موت موت و نبویست و از حیات حیات اخروی موت و نبوی بر حیات اخروی تقدیم
 است و از دیگر مفسرین منقول است که مراد از موت حالت نطفگی است و از حیات حیات و نبوی
 است و حالت نطفگی پیش از حیات است و برین تفسیر مناسبت بالیلو کم ایکم حسن علما باین موضع تقریر
 باید کرد که چون شمار اول مرده ساخت باز زنده کرد پس شمار می باید که بدانید بعد از هر موت
 حیاتی است که باعمال غیر دران حیات منتفع خواهید شد و باعمال بد متضرر و باین منتهی در حیات
 اعمال خود کوشش کنید و از تقبیح اعمال خود حجت را زانمائید سوال دوم آنکه پیدا کردن موت چه
 معنی دارد زیرا که موت نام زوال حیات است و زوال هر چیز عدم آن نیست مخلوقیست
 پیدا کردن آنخیز و حصول زوال کفایت میکند جوابش آنکه موت و حیات با هم عدم و یکا اند
 زیرا که حیات عبارت از حس و حرکت راویست اگر چه آن حرکت را وی با فطرار باشد مثل
 تنفس و موت عبارت از عدم حس و حرکت راویست از آنچه قابل حس و حرکت بود و لهذا سنگی
 چون نتوان گفت که میت و مرده است و عدم بلکه عدم محض نیست بلکه ثانیة از وجود دارد و این
 است که بی محل قابل صورت نمیکرد و چون او را ثانیة از وجود حاصل شد قابل پیدایش گشت مثل
 حیات جواب دیگر از حضرت ابن عباس رضی منقول است که مراد از خلقت موت و حیات خلقت
 صور مثالی این هر دو است زیرا که در عالم مثال بصورت گو سفند ز فال را که خاکها سفید و
 سیاه دارد و آفریده اند که چون بر چیز میگذرد و بوی آن در مشام آن چیز میرسد میمیرد و حیات
 را بصورت ماده سبب بق آفریده اند که چون بر چیز میگذرد و بوی آن در مشام آنخیز می
 رسد زنده میشود و ازین است که در حدیث صحیح وارد شده که روز قیامت بعد از داخل شدن
 مردم در بهشت و دوزخ موت را بصورت گو سفند ز آورده و بوی آن را بپند کرد تا دوزخیان
 را غم بر غم افزاید و بهشتیان را سرور بر سرور و نیز در فقه سامری واقع است که او خمره
 جبرئیل را بر فرشتگان سوار دیده بود از زیر سم آن سبب فاک را برداشته همراه خود دشت
 که در گو سالی ز را نداشت طعمی ساخت و او را معبود قرار داد و در حدیث شریف و آنکه
 که آنحضرت ماین آیت را تلاوت فرمودند و چون باین لفظ رسیدند که ایکم احسن عملا اشراد

کردند که ایکن احسن عقلاً و او در معجزات مجادله الله و اسرع فی طاعت الله یعنی مرا در احسن
 عمل کثرت نوافل نیست بلکه رعایت و ادب محافظت نفس از نجرات زیرا که عصیان چون با طاعت
 مخلوط میشود اثر طاعت را ضعیف میکند باز در کارخانه معجزات و بناهای عالی این سلطنت
 تامل کنید و بپردازید که نهایت کمال عالم ملک ربیع پیشین آسمانهاست زیرا که هیچ چیز در عالم
 استحکام و حسن نظام و مراعات قوانین برابر آن نیست و او تعالی است الذی یخلق سببع
 سموات یعنی آن بادشاه با اقتدار که پیدا کرد و هفت آسمان را تا بوسط هر آسمان فیض
 خاص در عالم نازل فرماید و آن فیض امر و فرمان آسمان بستانداری آن آسمان را باریق متعلقه
 بان آسمان نسبت کند و فعل آنچه درین پرده مستور و مخفی گردد و چنانچه عادت بادشاه است که فضل
 خود را بر پرده افعال اظهار خود مستور میدارند و هیچ نعمتی دنیوی نیست که از این پرده ازل
 آن از آسمان است و سکان آسمان در فاضله آن نعمت و برده واقع شده اند و این است آسمان را
 جدا جدا ساخت تا در رسیدن آن فیض بجهانیاں اختلاف قرب و بعد واقع شود بلکه گردانیدن
 هفت رابطات که یعنی طبقه طبقه که هر آسمان محیط آسمان پایین خود است و هر فیضی که از
 آسمان نازل میشود بسبب اعلا باسفل هر و آن فیض بر آسمان پایین وافی جو و صوت گیرد
 و امواج فیوض بر هفت آسمان نسبت بر زمینیاں متحقق گردد و نیز بر هفت آسمان با هم مطابق
 یکدیگر گردانید تا بسبب موافقت بعضی با بعضی اختلاف و تفاوت در احکام کائنات و فسادات و حسن اعمال گرد و در کائنات فی خلق
 اللوحین یعنی نیمی نیمی تو و پیدایش خدای عالم الرحمة نه در عالم علوی نه در عالم کون و فساد
 من تفاوت یعنی هیچ تفاوت و رعایت حکمت حسن نظام و صد و تائیرات مطلوبه
 هر شی آری تفاوتی که است بسبب اختلاف صور نوعیه و طبائع و بسبب اختلاف مواضع و احوال و
 در ذوات الافرادیست و این تفاوت عین مقتضای حکمت و جهان داری است اگر این تفاوت
 نمی بود و آنرا عجیبه ترکیبات غریبه نمودار نمیشد پس اگر درین امر ای شونده شکی داری و این
 تفاوت را موجب تفاوت و رعایت حکمت می بینی قاذیج البصر یعنی پس گردان
 چشم خود را بسوی عالم علوی که مبدع کائنات و فسادات همان است و ناواقفیکه و مبدع
 شئی خلقی افتد و در این شئی خلق متصور نیست هل ترسم من فطوری ایامی و در

عالم علوی هیچ شگافی که ولایت بر اتفاق فعل و رعایت حکمت نکند و اگر این بکار و دیدن ترا
تشفی خاطر حاصل نشود و گوئی که النظر الا ولی حقا شمس از جعبه البصر یعنی بازگردان
چشم عقل خود را و احوال آن عالم گردانیدن یعنی مگر بقلب الیک البصر حاکم
یعنی خواهد برگشت بسوی تو نظر تو را ندیده شده گویا از هر طرف و لایح حکمت و تعالی طالب
را میرانند ق هو حسیذ بدین معنی و آن نظرها ندیده شده باشد و عاجز گشت پس این امر و
صریح است بر آنکه اولیای حکمت در هر چیز دوست میدارند و پس در اعمال اختیاریه شما نیز همین
دوست میدارند که بر احسن وجه ممکنه واقع شوند که هیچ نوع خلاف حکمت و رخنه در آنها پیدا
نشود و تا سنجاقی خود و بقدر امکان تشبیه حاصل کنند و درین آیت بجای اسم ذات لفظ من از آن
جهت آورده اند که رعایت حکمت و رسیدن ایشان عالم مبدی بر جمیع نعمتهاست و این انعام عام اثر
صفت رحمانیت است که بمعنی عموم رحمت است و در اینجا باید دانست که جوهر آسمان جوهر بسیط
ست و ویرای جوهر عناصر و مرکبات عنصریه است پس چنانچه آب آتش و هوا و خاک را نتوان گفت
که از فلان چیز مرکب اند همچنان آسمان را نیز نتوان گفت که از فلان جوهر مرکب است و آنچه از
کعب اخبار و غیره روایات آمده است که آسمان دنیا موج آبی است معلق استاده و آسمان
دوم از مر و اید سفید است و آسمان سوم از آهن است و چهارم از مس است و پنجم از سیم و ششم
از زر و هفتم از یاقوت سرخ پس بنابر تشبیه و تمثیل است یعنی اگر جوهر آسمانی را بر جوهر معلوم
دنیا تطبیق و تمثیل دهیم این جوهر بفلان آسمان تشبیه ما ناست چنانچه بمثل همین تطبیق تشبیه
آفتاب از زمین و ماهتاب از آسمان تمثیل میکنند و روز را شهب شب او هم میگویند و چون از
بیان رعایت حکمت و اتفاق عمل در کارخانه بنامی عالم علوی که بمنزله آریکه پادشاه
ست و عالم سفلی که مشتمل بر کائنات و فاسدات است نسبت با عالم بمنزله مساکن رعایاست
فارغ شدند حالا میفرمایند که و رای اتمام حکمت و اکمال حسن فانی درین عمارت خاصه محاسن
عرضی و زینتها را نیز کامل فرموده ایم و آن محاسن و زینتها را سبب قهر اندا و حرست از زبون
گردانیده که هرگز پیرامون آن کوششها می خاص نمیتواند گشت و این تدبیر رعایت عجب است
که هم در یک چیز زینت و رونق سلطنت هم باشد و هم قهر اندا و سیاست مفدا را هم هرگز از دست
را میسر نمانده چنانچه ارشاد می شود و لقد زدینا السموات الدنیا یعنی و به تحقیق ما
زینت داده ایم آسمان نزدیک را بر زمین که ماهتاب را آن مرکز است بمصائب و غیره یعنی بحر افان

بسیار که بالای آن آسمان درجه بدرجه معلق اند ثوابت در کرسی و زحل و مریخ و مشتری
و ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و چهارم و زهره و مریخ و عطارد و در دهم و شش و این همه
چراغان و آسمان اسفل جمع شده اورا زینت فراوانی بخشد و اینجا باید دانست که زینت
و اقدان مکان چراغان موقوف بر آن نیست که آنهم چراغان و در آن مکان موضوع باشند
بلکه معمول هم نیست بلکه طرق زینت و اقدان مکان چراغان مبینست که بالای آن مکان
در شش و یازدهم و طاقهای بلند قنات و اقدان معلق کنند تا شعاع آن چراغان در تمام آن مکان منتشر
و ساری گردد و اگر چراغان را در آن مکان بنهند انتشارا شعاع آن چراغان در آن مکان
نشود پس ازین آیت بودن کواکب آسمان پائین فهمیدن خلاف عرف است و در حقیقت زمین
بجميع النوار کواکب همین آسمان است که پائین همه است و مطرح شعاع همه را گردیده علمی مخصوص
در نظر زمینیان بسبب شفافیت آسمانها همین معلوم میشود که آنهم کواکب را همین آسمان اند
و در زینت همان امر معتبر است که بحسب نظر مردم باشند آنچه واقعی بود و لهذا انفره را زلزله
میکند و طمع میسازند تا در نظر مزین نماید و یک چیز را در آینه هزار بارین می بینند تا چنانکه
فی شمار و در نظر آید و زینت حاصل شود و تخصیص آسمان دنیا باین جهت فرموده اند که آسمان
و نیامنزله و دروازه عالم علوی است که حکم اریکه بادشاهی دارد و دروازه را نیز فی زینت
کردن و عارسان و چوکیداران را بران منصوب ساختن و ثوب و غلوه را بران همیا و شستن و لطف
توزنک بادشاهی است و نیز زمین نیزین ایشارست بآنکه آدمی را نیز زینت می بخشد مگر آنکه زیاده
از قدر آدمی باشد فی الحال و در حقیقت آن مراتب باب فوقانی اویند که در کمال ظهور میکنند تا
آنچه در وی بالقوه موجود است و در آن کمال فعلیت و ظهور انحاء و جعلناها یعنی و
گردانیدیم آن چراغان را بمنزله غلوهایی توکی میشوند و جوامع الشیاطین یعنی شیاطین
کرو و شیاطین که بار او و زوی اخبار و جاسوسی تدبیرات عالم علوی میروند تا آن اخبار
و تدبیرات را بر مردم زمین رسانند و اعمال ایشان را فاسد کنند و خود را نزد الله از عالم الغیب
شریک تدبیرات الهیه و انما یند و از ایشان عبادت و قربان و طواعت بر سر خود و بجز
و دشمنان خود و در خواست کنند و طرقی را به شیاطین بکواکب نیست که فرشتگان از اشعه کواکب
که در آسمان دنیا مجتمع شده اند آتشی بر سر فروزند و آن آتش را و بنال بر شیطان متفر
السمع میدوانند و خصوصیت آسمان دنیا از نجاست است که زیر آسمانهای فوقانی جسمی که

و اینان طریق بر زمین است

قابل کیفیت تشخیص اشعه کو اکثراً باشد موجود نیست تا اشعه در آن جسم قابل تاثیر نمایند و مسخر کنند
 زیرا که فاعل بدون قابل مؤثر نمیتواند شد بخلاف آسمان و دنیا که زیر او هوای لطیف و
 او خنثی متعصبه بسیار قابل این کیفیت موجود اند و از نیست که شعله آفتاب چون برین سنگ
 سیرسد کمال تشخیص میکند و در اجسام فلکیه بلکه در طبقات کره هوا نیز چندان تشخیص و ظاهر میشود
 بجهت قصور قابل پس اگر گفته شود که زمین سنگها بشعله آفتاب قابل احراق و نفیج ساخته
 ایم با وجود کمال بعد از جرم آفتاب صحیح است و آنچه حکما گفته اند که حقیقت شهب همین او خنثی
 محترقه اند پس معنی نیست که قابل این تاثیر همین او خنثی اند نه آنکه احتیاج بشعله کو اکثراً است یا لا
 را در افروختن آن او خنثی بآن اشعه و غلی نیست زیرا که اگر فقط او خنثی محترقه بخودی خود
 و غول و رکه که نار محترق میشوند لازم بود که در صعود از دایمی پذیرفتند و بر خط مستقیم
 حرکت صاعده می نمودند زیرا که حرکت آنها درین صورت بسمت محیط طبعی همیشه حال آنکه اکثر اوقات
 آن او خنثی بعد از احراق نزول می نمایند و گاهی بجای رست میدوند و حرکات قمریه که قاهر
 آن را او خنثی مختاری باشد صریح و آراهنما
 نیست و اعتدال ناکه یعنی وجهها
 این وزوی اخبار که مقصود از آن
 سوزش با تش و وزخ اگر
 کنیم زیرا که تا وقتی که
 شد احتمال بنیه و افعال
 و اخلاط و بگردد
 باقی ماند و در
 آنها و در
 نمودند و
 که در
 شود
 که این کار را کارهای خدمت و درین آیت کارهای که مذکور فرموده اند یعنی
 مکانات بقنادیل و چراغان سنگ نداشتن بدشمنان و برای دشمنان خود آید

میکند حجم درومی افزاید و مقدار او میکشاید و او عیبه را تمهید بهم میرسد تا آنکه نزدیک کعبین
 و تر قیدان میشوند چنانچه در او رام شدیده و موی محسوس میشود و ساکنان مالکان امکان
 باین مرتبه بدخلق و طعنه زننده اند که بر یک طعنه زدن و سرزنش نمودن اکتفا نمیکند بلکه
 کَلِمَاتٍ فِيهَا فُجُورٌ یعنی هرگاه انداخته میشود و در آن دوزخ فوجی که بر یک گناه
 متفق شده بودند یا در یک شهر سکونت داشتند یا در یک مان معاصر همگی بودند یا خود را
 امت یک نبی میگفتند و از وضع آن نبی و فرمان او درگذشته و بهر چیز این قسم فوجهای بسیار
 و در آن دوزخ جمع خواهند شد اما در انداختن پس و پیش خواهند کرد و زیرا که بعضی از آنها مستحق
 تقدیم و ترجیح اند و بعضی مستحق تأخیر و بعضی مستحق طبقه پایین و بعضی مستحق طبقه بالا بالجمله امکان
 است که آنجا که نگاهبانان دوزخ اند بجز و انداختن بآنکه فرصت نفس است کردن دهند بطرف و
 تعریض پیش خواهند آمد که سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ یعنی خواهند
 پرسید از ایشان محافظان دوزخ که آیا نیامده بود بشما در دنیا ترساننده که از این بلاهای
 شما را می ترسانید و شما فکر محافظت خود از آن مینمودید زیرا که کار عاقلان همین است که
 اگر از آفتی و از آفتی هم حرف خونی میشوند در محافظت خود از آن امر خوف کوشش
 میکنند چه جای آنکه معتبری ترساید و نیت آن محافظان ازین سوال نیست که چون ایشان
 انکار آمدن رسولان کنند آتش ختم برافروزد و بر ایشان دست درازی نماید و کافران
 نیز بقرائن خواهند فهمید که غرض از سوال همین است تا چار راه صدق و رستی اختیار کرد و اَقَالُوا
 بَلَى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ یعنی گویند که بلی البته آمد و بودند ما پیش ترساننده و جمعی از ناظران
 باور کرده با او متفق شده نیز ما را می ترسانیدند که اینها را و اعطان و ملایان و پندگویان
 و نصیحت کنندگان نام کرده بودیم فَلَکُمُ بَنَاءٌ یعنی پس نسبت بدروغ کردیم همه را حال آنکه
 و لائل و معجزات نیز همراه ایشان بود و کلامی را نشان میدادند که حق تعالی او را نازل
 کرده است و از دوزخ و در آن کلام ترسانیده لیکن ما قبول نداشتیم وَ قُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ
 مِنْ شَيْءٍ یعنی و گفتیم که هرگز نازل نکرده است خدا اینها را هیچ چیز را نه امر و نهی و نه وعده
 و وعید و نه پند و نصیحت اِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ کَبِيرٍ یعنی نیستید شما مگر
 در گمراهی کلان که برخدا اقرار میکنید برای آنکه مردم بخدا اگر و دیده شوند و لعبادت او
 مشغول گردند و فسق و فجور در عالم ناسند و فتنه و فساد و قتال و جدال برفع گردد

و نمیدانید که این اقتراب خدا عین مرضی پسندیده اوست که برای او میکنیم و در راه او میکنیم
و نمی فهمید که اقترابستن رو سیاهیست بهر نیت که باشد و حالا معلوم کردیم که مادر گمراهیست
کلام بودیم که صدوقان را دروغ گو قرار دادیم و با نامحان و مشفقان بدگمانی کردیم
و سخن ایشانرا شنیدیم و در حال ایشان نامل و عقل نکردیم که ساحت عزت ایشان از دروغ
و اقتراب هزاران مرحله دور بود و قائلو الکونیا لستم یعنی و گویند که اگر ما شنیدیم
آنچه معجزات بر صدق او گواهی داده بودند از اخبار و وعد و وعید و احکام شرعی و عقل
مانی آید او نفعی یعنی یا بعقل درمی یافتم حسن و صدق آن چیز را که نمیدانیم باز
خدا رسانیدند ما کنایه اصحاب السعیر یعنی منیدویم و رطلا زمان آتش و دوزخ
که بر این استقامت میکنند و چون اوله الکلیفات الهیه همین وقت قسم اند سمعی و عقلی بر ترکت نامل
و سمعیات و عقلیات حسرت خواهند کرد و بعضی از مفسرین شمع را بر تقلید نقل را تحقیق
و اجتهاد حمل نموده اند که هر دو راه نجات اند و صاحب کشف گفته است که و من بدع
التفاسیر ان المراد لو کننا علی مذهب اهل الحديث او مذهب اصحاب الرأی
ما کننا فی جهنم بعد از آن بنا بر تعصب غیر از این رابطال این تفسیر دراز نفسی بجایار کرد
که تمام آن مبنی بر تعصب نا انصافیست قابل آن نیست که علما بسوی آن کلام منوطه شوند
بالجمله این کافران در آن وقت بعد از آیه ان ترسانیدین ترسانندگان حسابی برده اند
و گمراهی خود را قرار کردند قاعتر فای این شبهه منته یعنی پس قائل شدند بگناه خود که
بلا وجه تکذیب انکار سخنان و عقلمان کردیم و از وجه دلاله معجزات و محتجاتی قوی بر این
نمودیم و از مقتضای عقل نیز یک سو مانیم لیکن آنوقت ترسیدن و قائل شدن ایشانرا
فایده نخواهد کرد و تحقیقا که اصحاب السعیر یعنی پس در آنوقت بعد افتاد و در
ماندن است ملازمان آتش را از نجات و خلاصی الطاف الهیه و رحمت رحمانیه هرگز باین طریق
و اقرار کردن بجرمت خوش نخواهد کرد و گمانان ایشان را آمرزش نخواهد شد آری
ان الذین یخشون ربهم بالغیب یعنی به تحقیق کسانی که می ترسند از پروردگار
خود غایبان نبی و بین عذاب و دوزخ و بی شنیدن نعرای تند او و بی توجیه و سزایش
موکلان و دوزخ که ابتدای این دیدنها از هنگام موت و مفارقت روح از بدن شروع
میشود و هر چند بسبب غلبه شهوت نفسانی و غضب نفسانی مرکب اعمال بد شده بودند

لیکن سبب ترسی وقت ترسیدن و نشستن و آن ترس بعد از ارتکاب بدی ایشان با موجب
 مذمت و محالیت و انفعال همیشه ظلم مَغْفِرَةً یعنی بر ایشان مغفرت است آن گن باری
 که سبب غلبه شهوت و غضب ارتکاب کردند و أَجْزَلُ كَيْفُوتٍ یعنی و اجریت بزرگتر
 ترسیدن و مذمت انفعال کشیدن چنانچه در جای دیگر فرموده اند و لم يخاف مقام
 و به جنتان و فی الواقع ذات پاک پروردگار را لایق همینست که غائبانه از و باید ترسید که
 غائب شدن از شخصه وقتی موجب آس و نا ترسی میشود که او را اطلاع بر احوال و افعال
 انیس در حالت غیبت نباشد و ذات پاک او تعالی علام الغیوبست و هیچ چیز از احاطه ظلم
 او غائب نیست تا جدی که آشکارا و پنهان نزد او یکسان است و أَسْرَفُوا حَقَّ لَكُمْ
 یعنی و پنهان کنید سخن خود را وَأَوْجَهَرُوا بِهِ یعنی یا آشکارا بیا بگویند
 آن سخن را هر دو را میداند و می شنود وَأَنَّهُ عَلَيْهِ بَيِّنَاتٍ لِّصُدُورِهِ یعنی حقیر
 او تعالی داناست بحضرات ولی که درون سینه است اکثر مفسرین روایت کرده اند که کافران
 قریش در مجالس و محافل خود طعن و بدگویی آنحضرت را و قرآن میکردند و آنحضرت را بطریق وحی و
 الهام بر آن مشرف میشدند و عند الملاقات آن کافران را آگاه میساختند که شما فلان و نه
 و فلان مجلس در حق من چنین گفتید مناسب نبود کافران من بعد با هم تقید کردند که طعن
 بدگویی آنحضرت را بجا نیاوردند و گفت باین گمان که شاید کسی از یهود و اهل انبیا
 شنیده باشد ایشان میرساند حق تعالی این آیت فرستاد و از شما فرمود که این علم الهیست که
 در آن نهان و آشکارا برابرست بلکه هر چه در دل مضممت نیز ظاهرست و اگر شمار العید
 نماید که بدون قرب و حضور چنان احوال و افعال نامی تواند کرد و علی الخصوص آن
 چیز را و درو لها مضمم داریم و اصلا بر زبان نمی آید چه قسم میداند گوئیم أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ
خَلَقَ یعنی یا نمیدانید کسی که پیدا کرده است آن حضرات ولی را و درو لها می شنود و آن
 احوال و کلمات را بر زبانهای شما و آن حرکات و سکات را بر جوارح شما و دیده است که پیدا
 کردن چیزی بدون واسطه تفاعیل احوال متخیر ممکن نیست و اگر گویند که این چیز را ما
 و خود پیدا میکنیم نه خدا چنانچه معتزله و فلاسفه میگویند گوئیم که این قدر خود نوز و معتزله و
 فلاسفه نیز مسلم است که مجردات را علم باشیای واقع ضروریست و هَوَ الْكَافِيتُ
 یعنی و او تعالی لطیف ترین مجردات است که بوجهی تعلق با و ندارد پس این قسم مجرورا

مانعی از او را که حقان فیض الامر میقتضی نیست آری توجبه والتفات بان حقان فی شریطه شخصه
 آن حقان است و او تعالی التَّحْسِیْرُ یعنی نهایت خبر و هست که باحوال هر فرد از ذرات
 عالم توجبه میفرماید و هیچگاه او را ذوق غفلت از حال هیچ فردی و رویت بد بازو کارخانه
 دیگر از کار خجالت باو نشاید و او تعالی نظر کنیده هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ ذَلُولًا
 یعنی او تعالی آن باو شاه فیاض باوان کارست که گردانیده هست برای شمار زمین را را هم
 و سحر و شمار را بمنزله زمینداران و جاگیرداران و قطع داران و دران زمین باو کرده
 و هر چه در زمین است از گاهها و چشمها و قوت نامیه و حیوانات کار آمدنی مثل گاو و شتر و آب
 و غیره را در دست تصرف شما گردانیده تا باستخدام این جانوران گاههای زمین را برآید
 و زراعت و میوه ببار و یانید و چاهها و چشمها را جاری کنید و غلات را مرتب سازید
فَاَمْسُوا فِیْهَا مَنَاكِبُهَا یعنی پس روان شوید بر دوشهای زمین بر سر تجارت او را و
 جوش آب آب سبوی مالک بگردانید و برای سیر و تماشا و معرفت آب هوای و خواص هر ملک
وَاَكْثُوا فِیْ رِزْقِهِ و بخورید از رزق او تعالی که شمار از زمین را را میگذرانید پس شمار زمین
 معاطه بمنزله مزارعان و عملداران شدید که میخواه شما هم از کار شما می برآید لیکن باین همه شما
 مطلوب نیست که حق باو شاه را هم ادا کرده باشید و میخواه داران و دیگر را که مساکین محتاجان
 و یتیمان و بیگسانند و بدست ویز و حکم حضور از شما می خواهند نیز محروم ندارید زیرا که آخر
 بعد از انقطاع مدت عملداری شمار از زمین که زمین منافع که شستن است وَالِیْهِ النُّشُورُ
 یعنی و بسوی اوست زنده شده بر فاسق و از شما حساب جو جو خواهد گرفت و بر اتلاف
 حقوق شمار گرفت و گیر خواهد شد و باین عزم میباشد که مالک زمین را را ساخته هست و زمین
 را بطور پاکد نشسته و فوج و حشم او که فرشتگان و ارواح مدبره اند همه در آسمانها و آسمانها
 را از ماسافت هزاران سال است اگر ملائکه و ارواح خواهند که ما را بر گنایان ما تنبیه کنند
 نمیتوانند کرد و اگر چه حکم الهی هم در باره تنبیه بالیشان برسد اَمْسُوا یعنی آه شما
 امین شده اید و میرسد فِی السَّمَاءِ یعنی از آن باو شاه که ظهور سلطنت او و قدم
 احکام او در آسمان اند باین گمان که از آسمان تدارک ناکه در زمینیم کجای تواند کرد و این
 خیال شما محض خیال فاسد است امین مباشید اَنْ یَّخْشِفَ بِكُمْ اَلَا دَفْعٌ یعنی از آنکه
 فرود باشد از زمین را چنانچه حالا بشخیر و رام کردن بردوش زمین سوار میکرد و بدین معنی فهمید

که هر که مار بر زمین سوار کرده است میتواند که زمین را بر سوار کند فلذا اهی تمود
یعنی پس ناگهان آن زمین جنبیدن گیرد و موج زند مانند موج دریا و شما در شکم زمین بتلاطم
امواج او پاش پاش شده است و نابود گردید و اگر با وجود و صانع این دلیل است تصرف او را
سبب بعد در السلطنت او از زمین کوتاه دانید بارے از شما می پرسم که اَمِنْكُمْ مَنْ
فی السَّمَاءِ یعنی ۶ یا این بنده را از آن بادشاه که در آسمان ظهور سلطنت اوست آن
یُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا یعنی آنکه بفرستد بر شما ابر سنگبار را که بجای قطرات آب از آن
ابر سنگها بار و چنانچه حال آب می بارد و سبب پیدایش رزق شما در زمین میشود و اگر بالفرض
آن بادشاه شمار او را و نیاگذارد و فستعلوکن یعنی این نزو کیست که خواهید داشت در
اول منزل سفر آخرت کیف ندیر یعنی چه قسم رست گو بود ترسانند بمن و اگر این کافران
تو این ترسانیدن را باور ندارند و گویند که خشف زمین خلاف معتاد است سنگباریدن از آسمان
نیز گاهی واقع نشده پس یقین بدان که ایشان اصرار بر تکذیب کرده و گفتند کَذَّبَ الَّذِينَ
مِنْ قَبْلِهِمْ یعنی و به تحقیق تکذیب کرده بودند کسانی که پیش از ایشان بودند مثل قارون و قوم
لوط این قسم عذابهای غیر معتاد را حکیمت گان بکسرت یعنی پس چه قسم شد انکار آنها بمن
که قارون را در زمین خشف کردم و او تا قیام قیامت از یک جانب بجانب دیگر خشف شد و
و زمین در خف او حکم دریا گرفته که هم غرق کرده است هم بتلاطم امواج خود او را زبر و زیر میکند و
قوم لوط را از آسمان سنگ بسجیل بارید که از سرتا و زریه گذشته میرفت و اگر با وصف شنیدن این
قصه نیز این ترسانیدن را باور نکنند و گویند که مصرع شنیدگی بود مانند دیده + پس یقین
بدان که ایشان در کمال غفلت و بی عقلی اند و اَلَمْ یُرَوْا اَلِی الظُّلُمِ یعنی و آیت نمی بینند
سبوی مرغان پرند و رهوا که مانند سنگ ثقیل اند و جوهر ارضی در آنها غالب است و ثقیل
و حرکت خود طالب جهت تحت است و آن مرغان حکم الهی فَوْقَهُمْ یعنی بالای سر
ایشان می شنند یک یک و دود و تا احتمال آن پیدا شود که مانند سنگریزه بر او حرکت هوا
بریده رفته باشند بلکه صاقات یعنی صف زده صدها و هزاران چنانچه در کبوتران کلنگها
محسوس و مشاهد است و اگر گویند که این سبب غایت بر مای مرغان است که در هوا مثل جانوران
و غیر در آب شناوری میکنند گوئیم که در حالت پریدن گاهی پر را می کشند و لقیض
یعنی و بند نیز میکنند پر را و در آن حالت نیز بر زمین نمی افتند پس معلوم شد که نگاه داشتن

آنها در هوا بخلاف حکم طبیعت آنها که مستعدی حرکت مفصلی است محض بقدرت خداست میسر می شود
 الا انهم لم یکنوا یفهمون یعنی نگاه نمیدارند و در هوا آنها را گردانی که موصوف بر عینیت است و رحمت
 او مقتضی ایصال منافع آنها بآنهاست و آن منافع در طبقات هوا و اوجیت است پس تا وقتی که
 آنها را در هوا نگاه دارند آنها چه قسم منافع آن بر دارند حق تعالی حاجت آنها را می بیند و تدبیر
 فیهمی آنها را بطبقه هوا می رساند و نگاه میدارد و انکه بکل شیء یکتب یعنی و از تعالی
 بهر چیز بنیاست منافع و مضار او را میداند و تدبیر حلیب منافع و دفع مضار او را می آید و زوایا
 و رنگ بدشتن این جوهر ارضیه و در هوا دلیل قدرت او تعالی است بر هر دو چیز زیرا که حقیقت
 حسف نیز شکر یک اجزای ارضیه بدخلت هوس و باریدن سنگ نیز از آسمان موقوف است بر
 بالا بردن اجزای ارضیه بخمره و نگاه بدشتن آن اجزای تا وقتی که صورت حجر بر یکا لها قبول نمایند
 باز آنها را محلی باطلع کردن تا با مقتضای طبیعت خود بر زمین بیفتند بلکه اگر تا مل کرده شود و حل
 مرغان پرده ازین بهر دو چیز عجیب است زیرا که اگر شخصی خود را در کره هوا تخیل کند و برین
 جانوران هوا را بسبیل اجتماع و تعاقب ملاحظه نماید یقین بداند که از جانبین ابروی برشته
 سنگ باران میکنند و اجزای زمین بسبب آسمان دوده می آیند و در حسف باریدن سنگ
 از آسمان ایستاد غرض نیست زیرا که اجزای زمین در هر دو صورت بسبب پائین حرکت
 میکنند پس معلوم شد که این ایمن بودن و ناترسیدن از گرفت و گیر باو شاه آسمان و زمین
 بنا بر توهم عجز اوست بلکه بنا بر توهم امکان مقابل است پس از ایشان باید پرسید که امسک هدا
 الذین هم جندکم یعنی آیا کیست این قسم شخصی که اولشکر شما باشد و مثل نوکران شما
 بر ای جنگ مخالف شما هر وقت حاضر شود و یقتلکم من ذون الذین یعنی مگویند
 شما را طرف مقابل چمن شده و اگر اینها از راه جهل و نادانی بگویند که آری از معبودان و
 شیاطین خود لشکری جمع کرده ایم که در وقت حاجت عذاب خدا را از اذیاء و فتنه بگردانند
 یقین بدانند ان الکافرون الا فی غدر و در یعنی نیستند این کافران مگر در وقت
 که بظاہر از حقیقت فریفته شده اند و حساب مقابل مسبب می سازند امسک هدا الذین
 یذوقکم یعنی آیا کیست این قسم شخصی که روزی و بد شما را ان امسک و ذوقه
 یعنی اگر نبند کند حق تعالی بر ذوق خود را و حساب از ازارش و باد و آفتاب و مایهات
 تخم و گاو و برگیرد و ظاهراً است که چون یکسبب زرق که باران است بند میشود و یکسبب زرق

و معبودان ایشان بفریاد می رسد و آن بنده را نیکشاید تا با سبب بگیرد پس معلوم شد
 که امکان مقابله خدا نیز ضایل باطل است لیکن اینها به بطلان مقدمات مزخرفه خود پی نمی برند
 بَلْ يَحْجُوبُ فِي عَيْتٍ وَنَفْوٍ یعنی بلکه بجهل میکنند و عناد و نفرت از قبول حق حقیقت
 الامر اینست که ایشان راه درست را گم کرده اند و نظر خود را با سبب سفلیه و ختمه و از سبب
 الاسباب غافل مطلق شده پس از ایشان باید پرسید که أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ
 یعنی آیا کسی که راه می رود و وارث گون افتاده بروی خود که غیر از شمای سفلیه که زمین
 و ما علیهاست نمی بیند أَهْدَىٰ ط یعنی راه یاب ترست أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا یعنی یا
 آنکه راه می رود و درست استاده و آسمان ستاره و علم و مناره همه در نظر اوست خیار خیر و
 موحد درست نظر خود را بر سبب الاسباب میدوزد و با این ملاحظه علی صراط مستقیم
 یعنی ثابت بر راه مستقیم که اسباب بنظر ظاهر اسمای الهیه میداند و حق تعالی را مؤثر نیز و یک سبب
 میداند نه مؤثر بنظر سبب معند ارغایت حکمت میکند در ترتیب امور و تسبیب با سبب
 نماید بی اعتماد بر آن سبب بخلاف کسی که محض نظر بر سبب ختمه و اسباب از درجه اعتبار مطلق
 ساقط ساخته که کارخانه حکمت بی نیافت و از جاده اعتدال بیرون رفت و اگر این ترتیب
 واضح نیست ایشان بحقیقت کاری نبرند پس راه دیگر برای فهمیدن ایشان اختیار کن قُلْ
 هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ یعنی او تعالی آن سبب الاسبابست که پدید آورد شما را از تم عدم و
 در آنوقت هیچ سببی مقتضی وجود شما نبود زیرا که بنایت سبب تولد شما جماع والدین است
 و با سبب است معلومست که جماع والدین را وراثت می دهد و لذت نگیری نیست سالها جماع میکنند و
 از زوی اولاد می آید و میسر نمیشود و در وادان قومی و پدید آوردن محل قوامی خود
 اصلا این جماع را تا نگیری متصور نمیشود پس اوست که هم از دید شما را و جعل لكم
 السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ یعنی و گردانید برای شما شنوایی و بیناییها و دلها
 که بسبب این سه چیز دریافت انشای عالم شروع گردید و بسبب همین چیزها بسبب الاسباب
 بر وید اگر این چیزها نبود هرگز شما اسباب الاسباب و شنید پس در حقیقت سبب شما
 سبب ساخته اید و الا افعال آنچه یکی پی دیگر شده می رود و قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ
 یعنی بسیار کم شکر میکنید شما زیرا که این هر دو عاقل و عاقل و شعور است شما را بر
 آن داده بود که حق توحید او را و تقرب و بتاثر او را و انکند و سبب الاسباب هر حکمت و نهد

شما این همه کلمات خود را و شماخت سبب آنقدر فرو بر وید که از توحید او تکلیف و انفراد تاثیر
او محروم مانند و اگر بالفرض از این طریق فهمیدن بهم روبراه نیارید و بر اعتقاد و بسبب شما
حقیقت اصرار نمایند پس طریق دیگر را بگیر و راه قول با منوجبت افتیان رقل یعنی بگو اگر چه
شما میگویید صحیح است پس اعمال شما نیز سبب جزای شما باشند زیرا که هنا الذی ی
ذراکم یعنی او تعالی قادر است که شما را پیدا کرده برانگیزد ساخته است فی الارض
یعنی در زمین تا اعمال گوناگون و ران از شما سرزند و الکینه مختشرون یعنی و بسوی
او حشر کرده خواهید شد تا جزای آن اعمال خود یا بید پس اعمال شما نیز از جمله سبب اند اینها
را چرا معطل میگردارید و از اعمال بد غیر رسید و یقولون یعنی و میگویند و جواب این ازیم
که ما ازین جهت اعمال را معطل میگرداریم و بسبب آن را معتقد نمی شویم که آثار اعمال در دنیا
معلومه ما ظاهر نمیشوند مگر شما وعده دور و دراز برای ظهور آثار آن اعمال میکنید و تا
و قتی که آن وعده را معین نکنید ما کی باور میداریم متی هذا الوعد ان کنتم
صادقین یعنی کی خواهد شد این وعده اگر شما بپسندید است گویان تا اگر حشر و جزا موافق
آن وعده واقع شود و صدق شما ظاهر گردد و الا کذب و روغ شما واضح شود و جواب این
حرف ایشان قل یعنی بگو این وعده را معین نمیکنیم زیرا که حق تعالی ما را بر یقین آن نگاه
نکرده بلکه مبهم و شسته و حکمت و دراهم اوست زیرا که اگر آن وعده را قریب بیان کند نظر
بقرب مقدمات او که بعد از موت هر کس شروع میشود و اهل هر کس را باو معین کرده نشان دهند
کارخانه عالم معطل گردد و هر کس را خوف اجل خود بریشان سازد و اگر آن وعده را نظر بآنهاست
آن که روز قیامت است و در بیان کنند مردم امن مطلق بهم رسانند و جرأت بر اعمال بد نمایند
زیرا که جبلی انسان است که بوقائع و دراز زمان خود التفات نمیکند و از آنها نمی ترسند پس لهذا
این علم را پیش کسی از مخلوقات نگذاشته اند بلکه ایما العلم یحسد الله یعنی سوا می این است
که علم این واقع بلکه اهل هر کس نزد خداست و غیر او بران اطلاع ندارد و ایما کان فی قلوب
مبین یعنی بدیع و نیست من مگر ترساننده و افصح کننده که بدلائل قاطعه و معجزات مصدقه
اثبات وقوع آن می نمایم و با وجود این و لائل و این معجزات صدق مرا موقوف بر بیان
آنوقت و نشان کمال بیخود نیست و معبد او انسحق وقت او در حق کافران سخت مسخر
چنانچه چون وقت آن وعده خواهد رسید کافران نیز روز آنوقت زنده خواهند شد فلان

دَاوُدُ ذُلْفَةً یعنی چون خواہند دید آنوعدہ راز و یک مدہ سببیت و جوعہ الذین
 کفروا یعنی بد شکل کردہ خواہند چہرہ کسانیکہ کفر می ورزیدند سیاهی و تیرگی و خسی و
 غبار ۱ لوگی ہمہ بر ایشان هجوم خواہد کرد و قیل هذا الذین کنتم بہ تذکرون
 یعنی و گفتہ خواہند اینست آنچه شما اورا بتاکید طلب کردید و اگر این کا فزان گویند کہ اگر
 آن واقعہ چنانچہ میگویند برہنست پس ماوشما ہمہ در آفت ہلاک گرفتار خواہیم شد و ہمہ ہم
 قبضہ ارواح خواہند شد قل اذ آیتکم یعنی بگو ۲ یا دیدید و تفکر کردید ان اھلکنا فی اللہ
 و من معی یعنی اگر ہلاک کند ما خدا و کسانیکہ ہمراہ من ہند بموت یا بہ نفخہ اولی یا بتناہت
 گمان ما در آخرت اود حینما یعنی یا ہمہ بانی کذب را کہ بعد از موت روح و حینما سبب
 و تا نفخہ اولی زندہ نگذارد و در آخرت از تقصیرات ما در گذر و پس شمارا چہ فائدہ تر من شما
 ازین چیز باز ازل نمیشود شما فکر امن خود کنید فمن یحییہ الکافرین یعنی یکسبت کہ بنا
 وید کا فوان را من عذاب لیس ط یعنی از عذاب و روانا قل یعنی بگو این ہمہ مقوف
 کہ ذکر کردہ محض ہر ملاحظہ از کار شما کردہم و الا من نزدیک خود امیدوار سجات فلو
 زیر کہ ہوا الذین یعنی او تعالی کثیر الرحمتست پس از طرف او اصلا خلاف رحمت بوقع
 نمی آید مگر آنکہ ما کفر و عناد کنیم و رحمت اورا غضب مبدل سازیم یا بتوحید و انفراد تاثیر و قائل
 نشویم و اعتماد بر شفاعت بتان و دیگر اسباب موهومہ کردہ در نامرضیات اونی صرف قلی نامیم
 و ازین بابتنا ہیچ یک را موجود نیست امتنا یہ یعنی ایمان ۲ اوردہ ایم با و و علیکہ
 تو کلنا یعنی و محض برو اعتماد کردہ ایم و ہیچ سبب از اسباب ملاحظہ نمیکنیم فستعملون من
 ہو فی ضلّ متبین ط یعنی پس عنقریب خواہید دانست کہ گیت و مگر اہی ظاہر یا با شما و اگر
 گویند کہ مگر اہی ظاہرست ہمینکہ شما قائل بتعطیل اسباب می شوید قل اذ آیتکم یعنی بگو ۳
 فکر کردہ اید شما و آنکہ ہیچ سبب سماوی یا ارضی بکار نمی آید ان اصبح مما و کما عودا
 یعنی اگر صبح کند آب چشمہا و چاہا و دریاہی شما آب جاری را کہ با دراک چشمہ دریافتہ شود
 حال آنکہ آب چیز نیست کہ ہر وقت در کارست و چون سباب سماوی و ارضی و تحصیل
 این امر ضروری فی کار اند پس چہ قسم ما اعتماد بر سباب کنیم و قائل بتعطیل اسباب نشویم مقول
 ست کہ یکے از حکیمان خام این آیت را شنید و گفت کہ اگر این قسم اتفاق افتد بازور
 کلند ما و بلیا آب را بر ۱ ریم فی الفور آب سیاہ بطریق نزول لما و ہر دو پیش فرود

آمد و کور شد و آوازی از غیث شنید که اول آب بیاہ را از چشم خود دور کن و آب سفید را بجا
آن بیدار کن باز آب بجاہ و چشمہ را بر آرد و در حدیث شریف آمده است کہ نہ کہ آیت را بخواند
باید کہ بگوید اللہ یا تینا و ہودب العالمین باقی ماند و تفسیر این سورہ چند سو
کہ اہل عربیت و علمای ہر را و را ب نظم میکنند اول آنکہ الم یا لکم ندین از زبان
فرشتگان نقل فرمودہ اند و قد جاءنا نذیر از زبان و وزخیان حکایت نمودہ و ایتان در
مجی ہر و مراد و یکدگیر اند و تفاوت این لفظ چہ نکتہ باشد جواب این سوال و الفرقان
سیوطی مذکور است و آن مبنی است بر فرق و استعمال ایتان و مجی با وجود اتحاد و در اصل مبنی
و آن فرق بحد و جہت و تطبیق ہر وجہ بر آنچه درین آیات شریفہ واقع است تفصیل و تطویر
میخواہد کہ از موضوع این تفسیر خارج است و قدری کہ در خور این تفسیر است ایتان کہ ایتان در
اشیائی محسوسہ غیر محسوسہ و مقدرہ و محققہ ہر دو مستعمل میشود و تجلیات کہ غالباً در شہامی محسوسہ
و صلاہ بالفعل مستعمل است و لہذا تجلی الہی را در دنیا کہ مستور پرودہ عزت می باشد بلفظ ایتان
تعبیر میفرمایند کہ اهل نظر ان الا ان یا تہم اللہ فی ظلم من الغمام و تجلی الہی قہری را کہ
و ر آخرت بی پردہ و بی حجاب خواہد شد بلفظ مجی کہ وجاء دیک و الملك صفا صفا و عذاب
مقدر را اکثر بلفظ ایتان تعبیر شدہ کہ اتی اہم اللہ فلا تستعجلوہ و عذاب محقق و اصل ایتان
بلفظ مجی کہ فلما جاء ہم اہمنا و جاء ہم باسنا پس درین آیت از زبان ملائکہ لفظ عام شاد
شد کہ ای شما نذیری محسوس یا غیر محسوس بمقدر یا محقق رسید بود زیرا کہ الزام حجت بہین قدر
میشود و عذر بی خبری مرفوع میگردد و از زبان و وزخیان بر سر مزید تحسرات و شدت ظہور خطا
و عظمت گناہ لفظ مجی آوردند یعنی نذیری محسوس پیش پا رسیدہ ما و را ویدہ و شنیدہ قبول
نکردیم و موید ہمین فرق است استعمالی کہ در سورہ مریم واقع شدہ حکایۃ عن الخلیل صلوات
اللہ یا ابتانی قد جاء فی من العلم ما لم یأتک و آنچه در سورہ مومنون واقع شدہ ہم
جاء ہم ما لم یأت اباہم الاولین و محتمل است کہ اختیار این استعمال جاسجا برای سلا
لفظ باشد زیرا کہ تمیزہ متحرکہ در ابتدای کلام و تمیزہ ساکنہ در انتہای آن فقیلے نما و چنانچہ
ذوق تسلیم آن حاکم است دوم آنکہ در سورہ انعام عذاب فوقانی را بر عذاب تحتانی مقدم
فرمودہ اند کہ لھو القاد علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم و من تحت ارجلکم
و در اینجا عذاب تحتانی را بر عذاب فوقانی مقدم ساختہ کہ ان منتم من فی السماء ان

یحییٰ بکم الارض فرموده باز ارشاده کرده اند اعانتکم من فی السماء ان یرسل علیکم
 حاصبا و جراین تفاوت در نظم چیست جواب این سوال شد که در سوره انعام سابق این
 که آیت گذشته است که وهو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة پس اول عذاب
 فوقانی را آوردن مناسب شد و درین سوره سابق این آیت گذشته است که هو الذی
 جعل لکم الارض لولا فامشوا فی مناكبها و کلوا من رزقه پس عذاب تحتانی را
 که از جهت زمین است تقدیم نمودن انسب گشت سوم آنکه صفات و یقظن هر دو حال را
 شده اند از طیر کمال را مقرر و بصیغه اسم فاعل آوردن و حال دیگر را جمله فعلیه مضارعیه ساختن
 چرست یصفقن یقظن چر افرمودند و صفات قابضات چر ارشاد نموده جواب این
 است که طیران در هوا مانند شناوری در است و اصل درین هر دو کار کشادن و بسط است
 تا خرق سطح آب و هوا آسان شود و قبض اطراف و برین هر دو حال طاری است برای عموم و
 استراحت طبیعت تا قوت جدید پیدا شود و مانند شکنجیدن روباه و دیگر حیوانات در وقت
 جست و طفره و صیغه اسم فاعل دلالت بر ثبوت و دوام میکند و جمله فعلیه مضارعیه بر ضد
 متجدد می پس گویا چنین ارشاد شد که هر غان در هوا همیشه صاف زده می شنند برای خود کشاد
 و گاه گاه قبض هم میکنند آن پر را برابر برای اعانت پر کشادن مانند شناوران آب و بدون
 تغییر صیغه هر دو حال این تفاوت مفهوم نمی گشت چهارم آنکه این سوره را چه خصوصیت است که
 از عذاب گورنجات می بختند جواب این آنکه عذاب گور بیشتر بسبب بد اعتقادی میشود و علی الخصوص
 غفلت از باز پرس اعمال بد و رگور و تراکم هیات منظمه نفسانی و تعلق به نجاسات و هر که این سوره
 را همیشه با فهم معنی بخواند و اریقین نام حال میشود با آنکه بعد از موت باز پرس اعمال خدنی
 است زیرا که خلق الموت و النحیة لیبلوکم ایکم احسن عملا بران دلالت واضح دارد
 و نیز جرم میکند آنکه کنونات صدور و مخفیات نفس من همه زوایا و کار من ظاهر است که
 واسرو اقولکم و اجمعوا به الله علیم بذات الصدور بسبب علم ماین اطلاق
 البمله سورت تاثیر آن کنونات در افشاء جوهر نفس کم میگردد و نیز در اول وصول بقیمت
 که میرسد بسبب منقطع و معصار زمین می باشد که مانند حرکت متوجی در روی ظاهر میشود و در
 را بلطات خود و زیر و زبر میازد و تباوت اعانتکم من فی السماء ان یرسل بکم
 الارض فاذا هی تمود این خوف همیشه نفس العین تالی خواهد بود و بموجب عذاب و

ان الذين يخشون ربهم بالغيب لهم مغفرة واجرم كبير مستحق عفو ومغفرة مكرهه
 وآيت آخريه او كه ان اصبح ماؤكم غورا فمن ياتيكم بما معين وآيت وسطاني او
 كه افمن يمشي مكبا على وجهه اهتاك من يمشي سويا على صراط مستقيم نيز در بيان
 مناسبت قويه وارند چنانچه بعد از تامل پوشيده نمي ماند وآيت هو الله جعل لكم الارض
 ذلولا نيز در بعضي بطون خود مقتضي رحمت و رقت و درين سوره سمرار و گيريم و در دفع
 عذاب القبر موعست كه ان مقام متحمل بيان آن نيت انقدر اشاره كرده ميشود كه در لفظ
 تبارك كه اشاره بدوام خير و جاري داشتن معاملة احسان و انعام بعد از موت مي نمايد
 بايد نمود و نيز و منور كردن آسمان بقناديل نوراني ستارها و دفع شياطين از فواحش آن
 بسبب شعاع آنها اشاره صريح است بآنكه كيفيات آسمانيه و رقبه موجب ثور و محفوظ ماندن
 از شر ظلمت قبر و تشويش شياطين خواهد گشت بلكه اگر تامل معاني كرده شود ظاهر گردد كه
 بعد از دخول در قبر طبقه بالاي زمين و رحق مقبور حكم آسمان دنيا سياه ميكند و بصلح
 هدايت كه ارواح نورانيه انبيا و اولياست و دوران طبقه اشعه خود را منتظر ساخته اند و زمين
 سست و در دفع شياطين از مردم پائين اداومي فرايند و چنانچه آسمان دنيا حاكي اشعه غيبه
 نورانيه فوقانيه است نسبت بسكانان روي زمين همچنين سطح فوقاني زمين حاكي اين اشعه غيبه
 نورانيه فوقانيه ميگيرد و نسبت بسكانان شكم زمين آري سلامت بصيرت بشرط است كه
 بصحيح اعتقادات حامل ميشود و زدقنا الله الامن من كل مكره في الدنيا وفي القبر
 يوم البعث والنشور **سوره نون** اول اين سوره بلا شبهه كلي است و در بعض
 آيات و اختلاف است كه كلي است يا مدني و آيات اين سوره بلا خلاف پنجاه است و مع الاختلاف
 پنجاه و دو و سبب نزول اين سوره آن بود كه چون بر آنحضرت وحى آمد و طريق وضو نماز
 ايشان را از غيب آموختند آنحضرت اظهار دين حق شروع كردند و حضرت خديجه رت و حفرة
 ابو بكر و حضرت علي و حضرت زبير متبناي آنحضرت و ام امين خادمه آنحضرت ايمان آوردند
 و نماز گذاردند و رابل بيت آنحضرت راجع شدند و اين حرركات تازه كه اهل كه گاهي نديده بود
 و درميان آن شهر نقل هر مجلس شد كافران گفتند كه فلاني ديوانه شده است و تمام خانه خود را
 ديوانه ساخته است آنحضرت ايشان اين كلمات اند و هياكي بهم سپيد حقتعالى اين سوره
 را فرستاد و دو سوگند خورده ارشاد نمود كه تو ديوانه نيتي بلكه عقل تو بر عقل جميع خلقات

و تا هنگامي كه اول ايمان آوردند

رحمان دار و وجه ربط این سوره با سوره ملک است که آن سوره بر اکثر کار خانات پادشاهان
 حقیقی حق تعالی مثل است اول کثرت غیرات دوم عموم قدرت که باقی الغایت سید و جبار
 و امانت انجامیده سوم خبر و ابرودن از اعمال مردمان تا بخدی که آنچه در سینهای ایشان است
 نیز در آن حضور پوشیده نیست چهارم غلبه پیغم مغفرت و آمرزش با وجود قدرت ششم بنای
 عالی بر یک خدام خود به قوت تفاوت نکردن در میان رعایا به ششم زمینت و آسستگی شهرهای
 مملکت خود و نهم آوازی که بآب قهر بر اندوخته و فورس با بخت کرد و ستان باز و هم امن
 و وار و هم از زبان کردن از جهان سیزدهم بی قدرت ساختن مخالفان از آنکه دشمنان را
 حمایت توانند کرد یا محرومان این درگاه را رزق توانند داد و همین کار خانات عمده است که بکیم
 آمدن آنها کار مملکت قوت میگیرد و باقی ماند یک کارخانه عمده که تمام این کار خانات و بسته
 با وی اند که مذکور آن در آن سوره نشد ناچار بطریق تمهید درین سوره بآن اشاره فرموده آن
 کارخانه اهل قلم و متصدیان و فائز است پس این سوره گویای بیان وجود خطی مملکت است با جمیع
 کار خانات چنانچه سوره الملک بیان وجود خارجی پادشاه است با جمیع کار خانات و وجود
 خطی ظل وجود خارجی است و فی مابینها علاقه حکایت و محکم علیه متحقق بنا بر آن که مرتبه ظل متناظر
 از مرتبه اصل است آن کار خانات را درین سوره که بعد از آن سوره است بیان فرموده اند
 تا اشاره باشد بتفاوت اصلیت و ظلمت و لهذا این کارخانه را در آن سوره با دیگر کار خانات
 مرج کرده بکجا نیاورد و مذمه و مناسبت در مضامین متفرقه این هر دو سوره متحقق است در اینجا
 فرموده اند لیلو که ای که احسن عملا و در اینجا فرموده اند انا بلونا هم اصحاب الجنة
 و در آن سوره عذاب کافران در دوزخ و سمر زشتی مومنان و دوزخ بآئین حکومت و پادشاه
 مذکور است و درین سوره همان مضامین بآئین متصدی گری که افیجعل المسلمین کالحجین
 امرکم کتابیه تذکرون امرکم ایمان علینا بالغه که صریح سوال از و ستاوه
 و نوشت خواند و قول قرار است و این وضع وضع متصدیان و فائز است و نیز درین سوره قصه
 اصحاب الجنة مذکور است که تعلق بقواعد متصدی گری و در وزیر که زمینداران و بی یا فرعه
 چون خلاف معمول بعمل آرند و بخواره و اران حضور را خن و اجبی آنها ندهند آن دیه را از
 دست ایشان گرفته و بر سر کار ضبط باید کرد و بر دوسر مال آنها را قرق باید نمود و در اینجا
 تخویف از همین قسم و قانع ناکه دنیوی بآئین پادشاهت و حکومت فرموده اند که هو الله

جعل لكم الارض لولا تأتكم امنتم من في السماء ان يخفف بكم الارض امستم
 من في السماء ان يرسل عليكم حاصبا ونيزورين سورة مذكوره اهي وراست که در قمر
 عالم نه نشین طبقات مخلوقات و به تسخیر الهی مستحسنت که پیغمبر بزرگ را در گمش زنده
 کردند و او با ضابط تمام بدن مبارک آن پیغمبر را نگه داشت و در آن سوره مذکور جان و
 در هیئت که به تسخیر الهی مسخر اندیش گو یا ارشاد میشود که از مرغ تا ماهی همه زیر فرمان بادش
 است و علی هذا القیاس وجوه مناصبت بسیار بعد از تامل و المعان نظر در یافته میشود و وجه
 تشبیه این سوره بسوره نون است که نون بحساب جمل بر عدد پنجاه دلالت و آیات متفق
 علیها این سوره پنجاه است و نیز زمان نبوت آنحضرت پنجاه سال بود و بیت و سیال خود نفس
 نفس خود در حالت حیات ممکن و ساده نبوت بودند و بعد از آن تابست و هفت سال
 خلفای آنجناب همان سطر و قافون عمل کرده رفتند چون در سال بیت هفتم از وفات خضر
 خلیفه وقت را در واقعه تحکیم خلع و عزل نمودند و دوره نبوت منقطع شد و زمان سلطنت و
 با و شایست پیش آمد که حکم خلیفه پیغمبر جاری نماذ گو اصل خلافت بود و خلیفه بر حق تادست
 سال کشید لیکن چون حکم خلیفه بنی جاری نشد پس گویا حکم نبی جاری نشد و اثر نبوت آنحضرت
 منقطع گشت زیرا که حکم نبوت در آنوقت منحصر در حکم خلیفه آنوقت بود و نیز درین سوره
 آنحضرت را به تقریب نفی جنون از آنجناب با وضع بیان ثابت فرموده اند و نون حرف سر
 نبوت است و نیز حرف نون را در طبعی از مطالب این سوره و فعل است زیرا که اول سوره
 بیان نعمت خود بر حضرت پیغمبر فرموده نفی جنون نموده اند باز آنجناب و عهده اجر غیر ممنون
 و دشمنان آنجناب را مفتون فرموده بعد از آن از مد است با کافران منع کرده خصوصاً کافر
 که امانت الهی در و ظهور کرده باشد و نامی مناع الحیر بودن صفت او باشد و با یممه نهم یعنی
 ولد از نانی باشد و مال و بنین خود مغرور و نازان بعد از آن قصه ابتلای اصحاب الحجة است
 و ترک استثنای حق مساکین و سعید آنست بایع آنها و حالت نوم و ذاکردن آنها با یکدیگر و
 انطلاق کمال خوشی و خورمی و منع حق مساکین بعد از آن از کافران سوال ستاد ویزان
 است که یمست بعد از آن ذکر کید متین بعد از آن ذکر حضرت ذی النون و بیان شد که ایشان
 و حفظ ایشان از بند برکت آن ندان و تفسیرین را در تفسیر این حرف که در اول این سوره واقع
 شده و این سوره آن حرف مسیحه شده اختلاف بسیار است و آنحضرت ابن عباس و قتاده

و به تشبیه
 بیان حرف نون که در واقع در اول سوره است

وسدی و مقاتل و کلبی و غیر هم منقول است که مراد از آن مایه است که زمین بر پشت اوست و نام
 آن لیهوت و الیهوت یا لیهوت یا لویه است و ازین بزرگان چنین روایت آمده که چون حضرت
 آسمان و زمین را پیدا کرده از زیر عرش خود فرشته را فرستاد که زیر زمین بهشت در آمد و آن
 بر سر و دوش خود گرفت یک دست او بهشت و دست دوم مغرب و هر دو دست او گشاده است
 زمین را بهر دو دست گرفته ایستاده است و هر دو قدم آن فرشته را جای قرار نمود حق تعالی از خود
 نرگای فرستاد که او را چهل هزار شلج است و چهل هزار پا و قرارگاه بهر دو قدم آن فرشته بر
 کوهان اوست و چون بهر دو قدم آن فرشته بر آن کوهان مستقر بنماید قطعه از زمین بر سر نیز فرود
 بر کوهان آن نرگا و تا گوش او فرستد آن فرشته بر آن سنگ قیام کند تا آنجا که آن نرگا و از
 اطراف زمین برآمده اند و سوراخ بینی آن نرگا و دروای شورا اند هرگاه آن نرگا دوم
 میزد آب ریای شورا زنده میشود و کف می آرد و هرگاه بهر دو قدم میگذرد ریای شورا زنده
 شود برای قرارگاه پای آن نرگا و سنگ پاره آفریده که مانند غلط و سخن بهشت آسمان و بهشت
 زمین است و پای آن نرگا و بر آن سنگ پاره است و همان سنگ پاره است که سوراخ آسمانها و زمینها
 او را حضرت لقمان دریندیسیم خود یاد کرده اند که یابنی انھا انک متقال حبة خنجر
 فتک فی صحفة او فی السموات و فی الارض یات بها الله و برای قرارگاه آن سنگ پاره
 مایه عظیم را آفریده اند که آن سنگ پاره بر پشت اوست و باقی بدن او خالی است و آن مایه بر دشت
 و آن دریا بر او بر قدرت معلق ایستاده تا بداند که بنامی این عالم تمام بر او است کعب جبار گفته
 که روزی ابلیس فرود افتد تا آن مایه رسید و در دل او و سوسه انداخت که چرا این همه بار را خود
 گرفته یکبار جنبش کن تا همه آسمانها و زمینها و کوهها از پشت تو بیفتد و از کشیدن بار بیحال
 خلاص شوی آن مایه قصد کرد که خود را حرکت دهد و بگوید این قصد حق تعالی جالوری فرستاد
 که در سوراخ بینی آن مایه در آمد و تا داغ او رسید مایه بسیار بیاض و حضرت پروردگار
 شکایت عرض کرد حق تعالی فرمود که این جزای آن و سوسه شیطان است که او را قبول کرد
 باز آن جالور را حکم فرمود که از راه گوش آن مایه بر آید و در مقابل ردی او حاضر باشد تا
 اگر بار دیگر آن داعیه بخاطرش برسد بار دیگر داغ او داخل شود و بعضی از مفسرین گفته
 اند که مراد از فون آن مایه است که حضرت یونس عم را در شکم او زندانی کردند تا سه روز یا چهار روز
 ایشان را در شکم خود داشت و بعضی گفته اند آن مایه که تیر فرود در خون او رنگین شده بود

فانما هی درگاه و در زیر زمین
 تا به جسد او نرسد

بود زیرا که این هر دو مایه در عین خود عظمت دارند که دیگران نسبت آن یک بر قید کردن
 همچو پیغمبر بزرگ مسلط شد و آن قدر مراعات ادب نمود که اصلاً گوشت و پوست ایشان
 آسید و زرد شد و این خورد را فیه ذات پاک حقیقی ساخت و جان خود را در مقابل حضرت
 انتخاب باخت چنانچه در جنگ کس که خود را بجای سردار نمودار کند تا زخم نبرد و تنگدست
 او را بر خود گیرد و از جمله ثمرات که در دنیا و دوزخ و محاکم حضرت حسن بصری رزم منقول است که مر
 از نون و دوات است چنانچه شاعری قدیم گفته است شعر اذ اما الشوق برج بی الیم
 اقلت النون بالدم السجوم و این تفسیر لفظ قلم بسیار مناسبت و مؤید این خبرت مرفوع
 است که اول شیخ خلقه لله القلم ثم خلق النون یعنی اذواته ثم قال کتب ما هو کائن
 من عمل و اثر و ذوق و اجل فکتب ما کان ما هو کائن الی یوم القیمة ثم ختم علی
 القلم و از معاویه بن قره مرفوعاً روایت آمده که النون لوح من نور یکتب فیها ملائکه
 ما یؤمنون به و بعضی گفته اند که نون نام نه نیست لیکن برین همه تفسیرات اشکالی سخنی در
 میشود که وقف بر صرف نون که مجمع علیه قراست ازین تفسیرات ابا میکند زیرا که لفظ نون
 اگر اسم جنس است جزو تنوین آن سبب تقدیر حروف قسم لازم میشود و اگر علم منصرف میبود و نیز جزو تنوین
 برومی آمد و اگر غیر منصرف میشد فتح تقدیر حروف قسم ضرور میگشت و جواب این اشکال آنست
 که ذکر این لفظ در تمیقام کنایه از قسم است نه صریح قسم و تقدیر حروف قسم و اعمال آن درین لفظ لازم
 صریح قسم است نه لازم کنایت آن و از عطا و بعضی مفسرین منقول است که نون اشاره بحروف اول
 نور و نام است و محمد بن کعب قوفی گفته است که اشاره بنصرت مؤمنین است و از حضرت امام محمد باقر
 رض منقول است که مراد از نون همان باهی است که در دریای باشد و او را با عارفان کالین متناهی
 است قوی زیرا که تمام عمر در دریای باشد و هرگز از آن سیر نمیشود و اگر یک لحظه از آب دور
 افتد بمیرد و جان و بچکان عارفان نیز بواسطه حقیقت می باشند و هرگز از مراتب سیرت نیستند
 سیر نمیشوند و اگر لحظه از او دور مانند هلاک شوند و نعم ما قیل بیست هر که جز باهی ز آبش
 سیر شده و آنکه بی روز نیست روزش ویر شده پس آوردن این حرف قبل از شروع و مطلب
 اشاره بانست که این کافران تر سبب کمال شوق و انجذابی که بسبب ماواری و هر لحظه و هر دم
 سخن مانگیوی و حرکات سکنات خود را بخلاف معتاد ایشان برکافضی که این نا فہمان
 میسازند و یکدم بی شغل و بخی توانی گذرانید همچون میگویند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که

اذکر و الله یقال محفون ونمی فهمند که مایی را باور یا همین حالتی که ترانیه را محبوب و ناگزیر
خوایم حالت رو داده باشد عجب چرا بر بنون محمول شود و حضرات صوفیه قدس البسار هم
فرموده اند که مراد از نون نفس کلید است که لوح محفوظ است و مبدی روحی است و مراد از قلم قلم علی
یعنی عقل اول است که مبدی نبوت است و حضرت صلعم است در لوح محفوظ و بعضی از ایشان فرموده اند
که مراد از نون نفس رحمانی است که مبدی روحانیت جناب پیغمبر است و مراد از قلم قلم علی است که مبدی
وجود آن روحانیت است و بعضی مراد از نون نور و لایت محمدیه است که تا قیام قیامت است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آن یعنی نبوت تو حق است بلا شبهه و نور تو در عالم ساری خواهد شد و نصرت تو واقع خواهد
و نفع تو تا پنجاه سال روز بروز ترقی و تزیید خواهد ماند و در اینجا باید دانست که حرف نون از
اصول حروفست باعتبار شکل مثل الف و بازیرا که اصول حروف باعتبار شکل آن حروف اند که
بشکال حروف دیگر از اشکال آن حروف ترکیب یافته که الف خطی است منقصب که لام بالفهم
سه لفظ در جانب مرکزش صورت گرفته و با خطی است مسطح که تا و تا و یا و یا و تی یک نقطه با دو
نقطه از آن اعتبار گرفته و نون خطی است مقوس که صاد و ضاد و سین و شین و قاف مطابره اویند
و باز و یا و بعضی خطوط محو و نقاط از آن ممتاز شده اند پس نون را با نبوت مناسبت قوی
مستحق است که قاف قرب بندگان از جناب حق و صا و صلا و معاد و معاش ایشان و سبب است
الهی بطریق خلافت و شین شهادت بر اعمال خیر و شر و ضاد و ضدیت طالع و احوال و اینها ظاهر
و آثار اوست و نیز نون از آن سه حرف دو آن است که چون با آنها تلفظ کنند عین آن حروف
در آخرش بیاید مثل او و میم که آنکه او مفتوح الاول است و میم کسور الاول و نون مضموم
الاول و لهذا و این هر سه حرف حروف معنی الف و یا و او و این ترتیب متوسط شده اند
پس این هر سه حرف دلالت میکنند بر چیزیکه انتهای او با ابتدا ملحق است و ما بین اینها و ابتدا
حکم عدم دارد که حروف مذکور با حروف نیستند محض شایع حرکات اند لا غیر اما او بر غیر که
منقطع و منبسط باشد دلالت می نماید و میم بر چیزیست که منقطع و منبسط باشد و نون بر چیزیست
مرفوع و بلند و غیر از نون هیچ حرف در حروف پنجانیست که اولش مضموم بود پس او را
مناسب است که به مرتبه نبوت پیدا شد طریق سلوک الهیست و هم منتهای آن جمیع ولایات از
همان مرتبه شروع شده و در آخر همان مرتبه رجوع نموده بلکه ابتدای هدایت علی الاطلاق

از انبیاست و انتهای هدایت که وصول بمنازل حبیب نیز بردستانیا و نیز نون حرفی
 که در لغت عرب با هر اسم تنگن در وقت اعراب منضم میشود و تا وقتی که این حرف با منضم نشود
 اعراب تمام نیست و همینست حال نبی که هیچ فزوه از فرق بنی ادم از بادشاه ولی و حکیم
 گرفته تا کناس و جاب و کاش و قتی که رجوع بیکه از انبیانه نمایند معاش و معا و آنها را علاج
 نپذیرد و کمال هر فزوه تمام نشود و در لغت عرب این حرف را خواص عجیب است و در هر
 فعل سبب تا کید می آید و در آخر حرف بر یک ترخم و مد صوت و تحسین آن بود و در آخر اسم
 برای اظهار اعراب بر مثال انبیا که بسبب نبوت ایشان ملائکه را که بمنزله افعال الهیه اند تا کید
 مراتب قرب حاصل میشود و جن انس را که بمنزله اسمای متصرفه اند مراتب کمال خود که نمونه
 اعراب است پست می آید و مخلوقات دیگر را مثل حیوانات و نباتات و معاون که بمنزله حرف
 او و انی بشین نیستند وجود انبیا موجب فخر و زینت است و لهذا در توسل با حضرت صلعم
 لتا بق میکنند و اجابت دعوت آنها می نمایند و پسیم و تعظیم شان قیام میکنند و نیز نزد
 علمای علم حروف که حروف را بر افلاک و عناصر قسمت کنند و گویند کارکنان افلاک و عناصر
 حقائق حروف اند و افلاک را یازده شمرده اند هفت برای هفت سیاره و فلک سی فلک
 عرش و فلک قلم چنین مقرر است که نون حرف فلک قلم است که عبارت از عالم قوتنزیل است
 و او را در سفلیات حرفی نیست چنانچه فلک لوح را که عبارت از عالم حیاست نیز در سفلیات
 حرفی نیست و باقی افلاک و عناصر سیزده گانه را هم در علویات حرفی نیست هم در سفلیات
 نون و در مقام اثبات نبوت آوردن کمال تناسب دارد که حقیقت نبوت غیر از وحی تنزیل
 چیزی دیگر نیست **وَالْقَلَمُ** یعنی قلم میخوردم بقلم که مکنونات عالم غیب انسانی را بر منصفه
 ظهور جلوه میدهد تا هر دو را فتاوه زمان و مکان بران مطلع شود و همینست معنی نبوت
 و پیغمبری که او را و نواهی الهیه را بدو را فتا و گان حسیض شریعت میرساند و کلام او تعالی بر
 مسامع افراد انسانی میخورد و نیز قلم را اگر کسی که از عرض حرکت او تشنه نباشد و او را در
 دیگری بی اختیار به بند مجنون و دیوانه پندارد که کاغذ سفید را بلا وجه سیاه کند و خود بخود
 بی هیچ کتاب میخورد و گاهی وجه میکند و گاهی رجوع و انعطاف می نماید حال آنکه در حرکت
 او در هر چه قتاب و وقایع عجیبه منطوی و مندرجست و لهذا حکما گفته اند که الخط
 هندسة روحانية ظهرت بالة جمانية و نیز گفته اند القلم لسان

وسفير الفمير ومستودع الاسرار ومستنبط الاخبار وحافظ الآثار وراز
 عجائب قلم آنست که از دوات سیاهی بر میسازد و در کاغذ ثبت میکند و در باطن آدمی به
 سیاهی را نور و روشنایی کرده میرساند و نیز قلم را که هر حرکت و سکون و گفتار و سکوت را و
 بیست خاوند است و از خود هیچ حرکت نمیکند و در منتهی زند کمال مشابیهت با پیمبر است که
 ید الله فوق ایدیههم و ما یطوعن الاطع ان هلاک الاوحی یوحی و نیز او را در حرکات
 خود از رکوع و سجود و قیام و بار بار چهره خود را در چشمه دوات شستن و طهارت کردن و در
 پنج انگشت ملازم بودن محاکات تمام است با نمازبان بیخوفی و لهذا بعضی از شعر او را نیز
 قلم گفته اند شعر و ذی صلبا در کعبه ساجد + اخی تحول دمعہ جاریه
 ملازم الخمس لا وقتها معتكف فی خدمة البارئ + و نیز قلم را از چهار
 رنج کشیدن با چار لیست تا قابل دست بوسه و ندو شود و منصب جمانی روح القدس او
 حاصل کند و آن چهار بار را در اصطلاح نویسندگان فتح و سخت و شق و قط گویند همچنان آن خضر
 را چهار بار بر پنج شق سینه مبارک رسانیدند تا قابل ملاقات معراج گشتند و منصب جمانی مطلقه
 حضرت باری عز اسمعیل گردید و نیز صلاح معاش و معاونه آدم و هبته بقلم است احکامین
 بوسیله قلم محفوظ میباشد و حقوق و دیون بوسیله آن مکتوب میشوند و اخبار و
 و امنهای گذشته و قانع و در دست جهان دریافت میشوند و لهذا گفته اند که قوام امور
 الدین و الدنیا بشیخین القلم و السیف و السیف تحت حکم القلم و این مضمون را بعضی
 از شعرای عرب بخوبی نظم نموده است که بشعران یخدم القلم السیف الله خضعت +
 له الرقاب و دانستند که الا هم + فال موت و الموت لا شیء یغالبه و ما
 زال یتبع ما یجری به القلم + لذا قضی الله للاقلام مد برکت + ان السیف
 لها مذا هفت خدم + همچنان صلاح معاش و معاونه میان و هبته بوجوب غیر است
 که احکام دین از ایشان گرفته میشود و اخبار حشر و نشر از زبان ایشان میشوند و مرتب است
 و قبح اعمال را با ظهار ایشان و رمی بایند و جمیع ملوک و طوالت بنی آدم زیر فرمان ایشان
 می بینند و ما یسطرون یعنی و قسم میخورم با تاج می نویسند نویسندگان قلم که نهایت
 عجایب و عزائب در وزیر که قلم اعلام است یا قلم احکام و اعلام یا متعلق بتکوین و ایجاد
 یا متعلق به تشریع و ارشاد و احکام نیز یا متعلق بتکوین و ایجاد است یا متعلق به تشریع و ارشاد

و برای هر قلم نویسندگان یا علوی اند یا سفلی علوی ملائکه و سفلی جن و انس قلم علوی در هر باب
 هست و قلم سفلی ظل و فرع اگر سفلی یا علوی مطابق افتاد راه صواب افت و الا خطا نمود
 و این صواب خطا و رسته قلم متصور است و در قسم چهارم که احکام متعلق بتکوین و ایجاد و اند
 متصور نیست و در آن قسم غیر از مطابقت واقع نمیشود و اگر تفصیل این اقلام را بعد از در اینجا
 سر کنیم خروج از وضع این تفسیر لازم آید تا چار بطریق نمونه برخی را بیان نمایم تا عظمت این
 قلم و زوین را سخ کرد و قلم اعظام که متعلق بتکوین و ایجاد است و در عالم علوی قلمی است که قبل
 از خلقت خلق جمیع کائنات را نوشته گذاشته و عالمی از مرتبه علم الهی است چنانچه در حدیث
 شریف وارد است که جف القلم علی علم الله و در عالم سفلی قلم منجاست که در هر قرن یکبار
 بهر سال احکام آن قرن و احکام آن سال را در تقاویم ثبت میکند و قلم را لان و جفریان نیز
 در همان قلم داخل است و قلم و قانع نگاران و خفیه نویسندگان و مؤرخان و ارباب سیر انبیا
 و ملوک ماضیه و نویسندگان ممالک مسالک و جبال و بحار و عیون و آبار و خراب و معموزین
 شعبه است از شعبه آن قلم و اصحاب علم خواص معاون و نباتات و حیوانات و مفردات او و
 و قرابادین از شعبه های همین قلم مستند و تفتیش اند بلکه با عتقان علم کائنات الجو و طبقات و
 هیئات آسمانی در صد افلاک و صور کوکب نیز از همین قلم علوم خود را میگیرند و بر سر آیندگان
 می نویسند و قلم اعلام که متعلق بشریع و ارشاد است و در عالم علوی قلم ملا را علی است که موافق
 استعداد هر قوم و هر زمان شریعتی نوشته گذاشته اند و شریع حمسه را با جمیع احکام منصومه
 آن شریعت و احکام مستنبطه مجتهدان آن شریعت ثبت کرده اند و در عالم سفلی قلم فقهای
 مذاهب را بعد و مدد دان اشغال و او را طریق مختلفه اولیاء الله است و قلم احکام که متعلق
 بتکوین و ایجاد است و در عالم علوی قلم ارزاق و اقوات است که دفتر میکائیلی است و نیز قلم
 آجال و مصائب است که دفتر عزرائیلی است و در عالم سفلی این هر دو قلم شعبه های بسیار دارد
 از آنجمله است قلم بخشیدگی که تعیین ارزاق اهل لشکر از سوار و پیاده بان و هبته است و از آنجمله
 است قلم صدقات که تعیین ارزاق اهل استحقاق و احتیاج بان و هبته است و از آنجمله است قلم
 استیفا که گرفتن خراج و محصولات بان و هبته است و از آنجمله است قلم اطباء که حصول صحت
 و شفای امرض بان و هبته است و از آنجمله است قلم کوفتالی و ارباب سیاست که مقدار حقوق
 هر کس را از قتل و قید و ضرب و شلاق بان موقوف است و علی بن القیاس و قلم احکام که متعلق

به تشریح و ارشاد و در عالم علوی نیز قلم ملا را علی است که دفتر جبرئیلی است و تازه بتازه احکام الهی را نوشته میفرستند و همین قلم است که آواز از آن حضرت را در شب معراج بالای سدره المنتهی شنیده اند چنانچه در حدیث معراج وقت که فظهرت المستق اسمع فیہ صریف الا قلام و در عالم سفلی قلم قاضیان در نوشتن سجالات و حکم نامها و قلم مفتیان در استخراج روایات هر دو قلم و الفیض انویسان در تعمیل سهام موارث شعبه این قلم است پس هر که جمیع مسطورات این نویسنده گان را اجمالاً و در نظر هر دو بالیقین بداند که هر وقت و هر لمحہ علوم و معارف از جناب حضرت حق بر جهانیان فایض است و احکام نوع بنوع از آن جناب حق هر کس از ذرات عالم آفاقاً تا میسرسد کس او را در حقیقت نبوت استبعادی ننماید و افعال و اقوال انبیاء را که سر استر بلوغ این احکام و القای این علوم است حل بر جنون ننگد و لهذا بعد ازین دو قسم ارشاد میفرمایند که مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ دَلَّكَ بِحُجُوتٍ یعنی نیستی تو فیصل پروردگار بخوبی عقل و جنون زده چنانچه کافران مگویند و در آخر سوره از زبان آنها نقل فرموده اند باقی ماند در اینجا سوالی جواب طلب آن است که حکایت کلام کفار و حق آنحضرت که از آن است بجنون فهمیده میشود و در آخر سوره مذکور است و نفی جنون که روان حکایت است و اینجا در اول کمال آنکه متعارف این است که اول کلام مخالف را نقل میکنند بعد از آن او را رد و ابطال می نمایند و در تغییر این ترتیب متعارف در اینجا چه نکته است جوابش آنست که آنحضرت را بسبب شنیدن این کلام از کفار زده بسیار لایق شده بود و اول بحضور ایشان نفی جنون با ثبات نقایض آن مهم افتاد و تا دل مبارک ایشان شل پذیرد و بعد از آن که رد این گمان با شلغ تمام و درین سوره واقع شد باز آنقول مردود و در آخر کلام نقل فرموده اند تا فحکه عقلا ر شود و این روش درین ابطال کلام خصم نزد بلغا و دشمنان بسیار و احسن ذهن نشین است و در اینجا باید دانست که در نفی جنون آنحضرت صلعم اشاره بیک دلیل اجمالی فرموده اند که از آن خبراران و دلائل تفصیلیه توان بر آورد و آن دلیل اجمالی ملاحظه نعمت های ظاهریه باطنه حضرت حق است بایشان از فصاحت و کمال عقل و جودت ذهن و نبوت ولایت و هدایت عامه و اخلاق کریم پس گویا اشاره میفرمایند با آنکه دلائل ابطال این گمان در تو آنقدر موجود است که احصای آن نمی توان کرد مگر باین وجه اجمالی و فی الواقع هر که کمال عقل آنحضرت را و در سیرت های آنجناب حسن تدبیر ایشان را و راستی و حشمت و حیا و عرب

و جافیان جو انہیں انہاں مال کند کہ چہ قسم این مردم بی سہ و پارا منقا و خود ساختند تا آنکہ
 با اقرار چہ عشار خود و رحایت ایشان جنگ کردند و کشتہ شدند و کشتند و اوطان خود و
 دوستان خود را و محبت ایشان گذشتند بی آنکہ از سابق معرفتی یا علاقہ با ایشان داشته
 باشند بالیقین جزم کند با تخی و سبب بن منہر گفته است کہ من بہننا و و یک کتاب از کتابا ہے
 انبیای پیشین خواندہ ام و ہمہ انہا یافتہ کہ حق تعالی از ابتدای خلقت دنیا تا انقضای
 آن از متاع گرانما عقل آنچه بجا قلان دادہ است در برابر عقل آنحضرت نبو و مگر مانند یک
 از رگ نسبت بجمع ریگستانہای دنیا کما دواہ ابو نعیم فی الحلیۃ و ابن عساکر
 عنہ و در عوارف المعارف از بزرگی روایت کردہ اند کہ عقل را صد حصہ نمودہ اند و دوی
 حصہ آنحضرت م دادہ اند و یک حصہ را در باقی مخلوقات متفرق کردہ اند و ہر کہ قصہ شیکہ
 آنحضرت را خواہد کہ معلوم کند باید کہ کتب سیر را بنظر معانی تعمق مطالعہ نماید کہ تفصیل آن
 قصص و بیہقام موجب تطوی است عظیم بطریق نمونہ دوسہ قصہ از انہا نوشتہ میشود اول
 آنکہ شخصی پیش آنحضرت آمد و گفت کہ یا رسول اللہ در من چہا خصلت بہت اول آنکہ ناگاہ
 دوم آنکہ دزدی میکنم سوم آنکہ شراب خورم چهارم آنکہ دروغ میگویم این ہر چہا را
 معاذ کل کہ دن از من بمان نیست بفرمائید تا یک چیز را بخاطر شما ترک کنم آنحضرت فرمودند
 کہ دروغ بگو چون آن شخص بخانہ خود رفت و شب بوقصد کرد کہ مشغول شراب نوشی و زنا
 شود بخاطر او رسید کہ اگر صبح بحضور آن حضرت بروم و ایشان از من بپرسند کہ شب
 زنا کردی یا فی و شراب خوردی یا فی چہ خواہم گفت اگر راست بگویم قضیت بشوم و ہذا زنا
 و شراب خورم بر من جاری نمایند والا دروغ گفته باشم داعیہ شراب نوشی و زنا را موقوف
 کرد چون شب بسیار شد و مردم بخواب رفتند خواست کہ بدزدی برو و ہمین قسم خیال
 او را از دزدی مانع آمد کہ اگر مرا فردا باین دزدی متہم کنند و از من بپرسند چہ خواہم
 گفت اگر اقرار کنم دست من بہرند و قضیت بشوم والا دروغ گفته باشم ناچار این داعیہ
 ہم موقوف کرد و صبح و بگا و پیش آنحضرت دویہ آمد و گفت یا رسول اللہ تبرک کردی
 دروغ از من چہا خصلت بدر کہ در من بود ترک کنانیدند آنحضرت خوش وقت شدند
 قصہ دوم آنکہ شخصی پیش آنحضرت آمد و دوم دی را گرفته آورد و باین دعوی کہ براور
 و کشتہ است آنحضرت م اورا فرمودند کہ بیت بگیر گفت قبول ندارم باز فرمودند کہ عفو

نقصہ بیان ریسک عقل جناب پیغمبر مدام و بیجا دیگر

کن تا زانو بسیار در آخرت حاصل شود و گفت این هم منظور دارم فرمودند بر و پس بکن
 را که مقررست چون آن شخص بر کشتن آمد و رفت یاران را فرمودند که اگر این شخص این کار
 خواهد گشت مانند او خواهد گشت مردم دویدند و او را بگریه کردند که آنحضرت چنین فرموده اند
 فی الفور عفو کرد و آن مرد را بگذشت چون یاران پیش آنحضرت آمدند معلوم کردند که
 عرض آنحضرت آن بود که اگر او این را بکشد مانند او در قاتل بودن نفس خواهد شد و گناه
 قصه سوم آنکه مردی پیش آنحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا همسایه است خیلی مود
 فرمودند که برو و متاع خانه خود را بر آورده بر راه بینداز و اگر مردم ترا بر سر ندکیم
 میکنی بگو که مرا همسایه بود مودی من پیش آنحضرت شکایت او کرده بودم مرا بجهنم آتش داد
 فرموده اند آن شخص رفت و متاع خانه خود را بر آورده بر سر راه گذشت مردم بر سر او
 نموده پرسیدند که رفتند که ترا چه شده او همان سخن گفت مردم لعنت نفرین آن همسایه شروع
 کردند و در هر کوبه و بازو این جفاکش شد آن همسایه مودی پیش آن مرد آمد و گفت بر
 خدا امر این قدر فضیحت کن و متاع خود را بخانه خود ببر و عهد و پیمان سهواری کرد که با دیگر
 ترا اید انخواهم داد قصه چهارم قبل از بعثت آنحضرت صلعم سیلی عظیم در مکه معظمه آمد و حجره
 را بر کند و در بنیاد کعبه معظمه نیز خنیا اندخت بعد از رفتن آن سیل کمر داران قریش تجمع
 شده بدست خود مرمت آن خانه معظمه شروع کردند چون نوبت بمقام حجره رسید
 سردار هر فرقه و هر قبیله خواست که من این سنگ را بدست خود بنهم و دیگران فراموش کردند
 و نزاع و جدال بلند شد آخر آنحضرت صلعم را که در آنوقت سبست پنجساله بودند بر سر فراغ
 نزاع حکم مقرر نمودند و گفتند که عاقلی مانند این جوان در تمام قبیله قریش گاهی پیدا نشده
 هر چه او بگوید تابع آنیم آنحضرت چنین حکم فرمودند که آن سنگ را در جا و در کلائی گرفته
 هر کج آن چادر را یک یک سردار بردارد و کعبه در بر و دشتن او شریک شوند و چون آن سنگ
 صحاوی مقام خود رسد ملاز طرف خود همه کعبه بکشد تا بدست خود بنهم که دست من بکمر و کعبه
 دست همه با خواهد بود همه سرداران باین حکم راضی شدند قصه پنجم آنکه در غزوه حدیبیه چون
 با کافران صلح منقلبانه قرار یافت کافران این شرط کردند که اگر مسلمانان گریخته پیش
 ما بیایند و ما را بزنیم و هر که از ما گریخته پیش مسلمانان رود باز گیریم آنحضرت صلعم این
 شرط را قبول فرمودند یاران آنحضرت این ماجرا شنیده بسیار ناخوش شده همه مثل

آنحضرتؐ اندک که یا رسول الله ما هرگز این بشر طرا قبول نخواهیم کرد زیرا که بین هر دو صوت
 ذلت بر ما نماند خواهد شد گر ایشان گر سنجته خود را باز خواهند گرفت ما هم گر سنجته خود را باز خواهیم
 گرفت آنحضرتؐ فرمودند که اندکی غور کنید کسیکه از اگر سنجته خواهد رفت نخواهد بود مگر منافق
 که در دل او محبت کفر و رقابت کافران خواهد بود و او قابل همین است که در ماننا شد و با این
 باشد ما را می بایست که او را از پیش خود اخراج کنیم حال آنکه خود بخود رفته باشد چرا او را
 باز گیریم همه یاران این نکته را فهمیدند و بر کمال عقل آنجنابؐ آفرین کردند قصه ششم
 آنکه در غزوۀ احزاب چون کافران بعد از محاصره و راز خواستند که صباح بر آنحضرتؐ یورش
 کنند و کافران قریب و از ده هزار کس بودند و همراهِ آنحضرتؐ در ابتدا سه هزار کس رفیق شدند
 بودند و آخر بسبب طول محاصره و نایافت آب و نان قدری قلیل باقی مانده بودند طاقت
 مقاومت این جمیع کثیر نداشتند آنحضرتؐ حدیف بن الیمان را وقت شب بطریق جاسوسی در شهر
 آنها فرستادند و فرمودند که سر واران قریش الفحص نموده با هر یک در خون روکن و بگو که فردا
 یورش است همه مردم لشکر شمارا که سر منشی این سنگامه اندیش خواهند کرد و خود عقب بنشینند
 ماند و از آنطرف بر شما هر ضرب زد که ممکن است بوقع خواهد آمد پس از هر دو طرف همین سبب
 قریش مقتول و مجروح خواهند شد و دیگر قبائل محفوظ خواهند ماند و در هر دو صورت فتح
 و شکست شمارا ضعف و سستی لاحق خواهد شد و من بعد قبائل دیگر بر شما حیره ست خواهند
 شد این بانیک بفهمید و فهمید کار کنید آنها بشنیدن اینخبر در غم خود متر زل شدند و یورش
 موقوف کردند تا آنکه نفاق صریح در میان آن لشکر ظاهر شد و بی سبب ظاهری کوچ کرد
 رفتند بالحد گمان آنکه این قسم عاقل سودا می و مجنون باشند بعینه انداخت که کسی
 افتات تارک گمان کند و چه کم میتواند بود که تو مجنون باشی **وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا**
غَيْرَ مَمْنُونٍ یعنی و به تحقیق برکت است اجر و ثوابی که تا بقیامت منقطع نخواهد گشت
 زیرا که از دست تو هدایت کلیه عالم خواهد رسید و آن هدایت تا امان قیامت باقی خواهد
 ماند و مجنون را از حرکات و افعال و سکنت خود خبر نمی باشد چه جای آنکه کسی راهت
 کند و به هیچ عمل خود مستحق ثواب ننگیرد و وزیر که بسبب عقلی عمل او خالی از نیت می باشد چه
 جای آنکه او را ثواب غیر منقطع حاصل شود و چون معنی ثواب غیر منقطع که در اینجا بر
 آن حضرت موعود است معلوم شد که مراد از آن ثواب اعمال امتان ایشان است که تا قیامت

قیامت منقطع نخواهد شد پس اشکالی که در مقام وارد میکنند زائل گشت و حاصل آن اشکال
 اینست که اجر غیر ممنون بر هر مومن در سوره الشقاق و سوره تین موعود است که
 آن در مقام خصوصیات آنحضرت چه مناسبت دارد و وجه زوال اشکال آنست که آنچه
 حق مومنین موعود است ابدیت ثواب بهشت است و آنچه مخصوص آنحضرت است عدم
 انقطاع ثواب اعمال است تا قیامت و منشای آن هدایت عامه کلیه غیر منسوخه است که از
 خصوصیات آنجناب است و بین ما بوزعید از حضرت ابن عباس رضی عنہما منقول است
 که هیچ نبی نیست که او را ثواب اعمال هر که با او ایمان آورد و در دین او داخل شد میرسد
 زیرا که هر عملی که میکند بدالت و ارشاد پیغمبر خود میکند و الدال علی الخیر کفایه و چون
 او این انبیای ماضین منسوخ شده آمده است تا آنکه آخر ادیان که دین عیسویت علی صاحب
 الصلوٰۃ بذین خاتم المرسلین منسوخ گشت و عمل بدین منسوخ موجب اجر و ثواب نیست پس این
 اجر و ثواب انبیای ماضین انقطاع یافت و تا قیامت قیامت امتداد نکشید بخلاف اجر و ثواب
 خاتم المرسلین که تا قیامت قیامت منقطع شدنی نیست و نیز چه قسم ترا جنون گمان کنند
 وَاِنَّكَ لَعَلٰی خَلْقٌ عَظِيْمٌ یعنی و به تحقیق تو هر آینه بخلق بزرگ مستقر و ثابتی و همچون
 راهب خلقی نمیباشد که بر آن اعتماد کرده شود زیرا که تون حالات و تبدل و کام و خیالات
 از لوازم جنون است و باین تون و تبدل رسوخ و ثبات خلق متصور نیست و در حدیث
 شریف وارد است که از حضرت ام المومنین عایشه صدیقہ رضی عنہا بود که خلق آنحضرت
 چه بود که او را حق تعالی در مقام مدح یا ذم موده گفتند که خلق آنحضرت قرآن بود یعنی
 هر چیز را که حق تعالی در قرآن پسندید از ایشان بالطبع صادر میشد و هر چیز را که حق تعالی
 در قرآن نکو پسندید از آن بالطبع متنفر میشد و بعضی از علما گفته اند که خلق عظیم آن
 حضرت آن بود که حق تعالی ایشان را درین آیت تعلیم فرموده است که حٰذِرُوا فَاَوْفُوا
 بِالْعَهْدِ وَاَعِدْ مِنْ عِنْدِ الْجَاهِلِيْنَ وَفِي الْوَاقِعِ که در حالت دعوت الی اللہ حضرت حق
 ازین صفت چیزی نیست و بعضی گفته اند که خلق عظیم آنحضرت آن بود که هم با خلق بظاهر
 مخالفت و معاشرت میفرمودند و هم باطن با حق مشغول و آرمیده می گدزاندند و همیشه
 در تجاذب ظاهر و باطن میگذاشتند و این امر نیز خیلی صعب و دشوار است زیرا که چون ظاهر
 و باطن یک سو متوجه میشود و کار سهل میگردد و نیز در حدیث شریف وارد است که این

بعثت لا تمكادوا لخلق يعيى بعثت من برآ آن شده است که بزرگی
 جمیع پیغمبران گذشته را من تمام کنم مثل صفوت آدم و فهم ادریس و شکر نوح و جود هود
 و عبادت صالح و خلعت خلیل و عزم موسی و صبر ایوب و عدل داود و تکیه سلیمان امیر
 واهی از منکر که حضرت یحیی و زکریا حضرت عیسی صلوات الله علی نبینا وعلیهم
 وعلیهم جمیع جبهت آنحضرت را بحلق عظیم وصف فرموده که مجمع اخلاق همه این بزرگان صریح
 آنچه خوابان همه دارند تو تنها داری و نیز در حدیث شریف اردست که چون آیه خدا
 العفو نازل شد آنحضرت جبرائیل را از تفسیرش پرسیدند حضرت جبرائیل فرمودند
 که او بیت بمکادما لخلق ان فصل من قطعك وقطعت من جرمك وتقصو
 عنك ظلمك یعنی این آیت را همه مکام اخلاق می آموزد و از آنجمله است که پیوند کنی با هر
 که بر او تو عطا می نمودی بهی هر که محروم دار و ترا از عطای خود و عفو کنی از کسی که ظلم کند
 بر تو و هر که از احوال آنحضرت مطلع شود بالیقین بداند که آنحضرت این مراتب با قضا
 غایت رسانیدند که بالاتر از آن مقدور نشد و از جمله معاملات ایشان با کافران معاندان
 بود که چون در جنگ مدغم بزرگوار آنحضرت را شهید کردند و هفتاد کس دیگر را از غده یاران
 آنحضرت قتل نمودند و جگر عم آنحضرت را بر آورده خاشیه انداختند و دیگر شهیدان را مثله کردند
 یعنی گوش و بینی بریدند و سر مبارک آنحضرت را زخم عظیم رسانیدند و دندان مبارک را شهادت
 کردند تا آنکه خون مبارک از سر و دندان جاری بود و مردم بدین ایحالت بی تابش عجز
 کردند که یا رسول الله حالا این کافران و ظلم و ستم و بی ادبی از حد گذشتند و عای بد را نشان
 باید کرد و فرمودند که مرا برای دعای بد فرستاده اند بلکه برای رحمت و هدایت فرستاده اند
 اللهم اغفر لقومی اهد قومی فانهم لا یعلمون این قصه را ابن حبان در صحیح خود
 بسند معتبر آورده و دیگر محدثان نیز روایت کرده اند و طبرانی و حاکم و ابن حبان و بیهقی
 و دیگر محدثان معتبر از زید بن ثقفی که یکی از علمای یهود بود روایت کرده اند که مرا جمیع
 اوصاف پیغمبر آخر الزمان عم که در کتابهای پیشین دیده بودم در آنحضرت ظاهر شد مگر
 دو وصف که آن هر دو را معلوم نداشتیم یکی آنکه علم او بر طیش او غالب باشد دوم آنکه در مقام
 گوی نرمی او افزاید خوشترم که این دو وصف را امتحان کنم منتظر قابوی وقت بودم ناگاه
 چنین اتفاق افتاد که آنحضرت م از من مبلغی کتبه از خزانه بقرض خریدند و مدتی بر سر او

قیمت معین فرمودند من پیش از آن مدت بدو سه روز رفتم و تقاضا شروع کردم و دیدم که اصلاً
 بجای نمیشوند و منی گویند که هنوز مدت موعود نگذشته است چرا تقاضا میکنی من بقیه تقاضا
 زشت گوی شروع کردم چون دیدم که یاران بسیار در مجلس آنحضرت جمع شده اند زیاده تر
 ورشتی کردم تا ایشان را بسبب حیای آن یاران خشم غلبه کند و حرفی سخوت بمن گویند
 لیکن ایشان اصلاً بجای نشدند تا آنکه این کلمه هم گفتم که در خاندان شما و ادای قرض همین
 قسم لیت و لعل کرده آمده اند هیچ قرض خواه از شما آسانی قرض خود را وصول نکرده
 نشنیدن این حرف حضرت عمر را گفت شدند و من برخاستم و پیراهن مبارک آنحضرت بلباس
 را و چادر مبارک ایشان را بدست خود کشیدم و بچشم تیز دیدم و گفتم بر فیروز همین وقت قرض
 من او کن آنحضرت برخاستند و حضرت عمر را بیتاب شده کشید بر پشت بر سر من آمده
 گفتند که ای دشمن خدا باز منی آتی همین وقت سر ترا می برم آنحضرت عم به بسم بسوخت
 عمر را نظر کردند و فرمودند که از شما توقع این نداشتیم می بایستی که مبطع و مدارا را بحسن
 ادای قرض و این را بحسن تقاضا نصیحت میکردید این چه حرف است که میگویند حضرت پیر
 المؤمنین عمر را دوم شده عرض کردند که یا رسول الله زیاده ازین صبر ندارم حال را بفرمایید
 که قرض این را او انکم فرمودند بروید و تمام حق او را او کنید و بیست صاع دیگر زیاده از
 حق او با و بدید زیرا که مکافات این بد سلولی که با او کرده آید حاصل شود من شنیدن این
 کلام مسلمان شدم و نیز از ابوهریره را روایت صحیح آمده است که روزی آنحضرت عم
 با انشسته سخنها میفرمودند و از آنجا برخاستند تا بدو لتجانه شریف برند و ما نیز همراه
 برخاستیم ناگاه صحرانشین پیداشد چادر مبارک آنحضرت عم را از سر بزرگ کشید تا آنکه
 گردن مبارک سرخ شد و فریب بود که سر مبارک بدیوار برسد بسوی آن صحرا نشین
 متوجه شده فرمودند که چه عرض داری بگو او گفت که این هر دو شتر مرا از جنس غلبا
 بار کرده بدو زیرا که مالے که پیش تست مال خداست مال تو و مال پدر تو نیست آنحضرت
 عم فرمودند که رست میگوی که مال من و مال پدر من نیست لیکن این کشیدن سخنی
 که مرا کشیده حق من است من قصاصن خواهم گرفت او گفت که من هرگز قصاص این نخواهم
 داد و در خیالت بکمال التباس تبسم میفرمودند چون ساعتی درین گفتگو گذشت آنحضرت
 را طلبیده فرمودند که بر یک شتر او خرما بار کرده بپسید و بر شتر دیگر جو و این حدیث را

ابو داؤد و ترمذی و حاکم و ابوداؤد و ابن سیرین روایت کرده و جمیع اہل سیر متفق اند بر آنکہ آنحضرت ص با منافعین عبد
 خود سلوکی میفرمودند کہ ہرگز مقدور کسی نیست کہ با مخالفان خود آن سلوک کند تا آنکہ
 حق تعالی با وجود یکدھم ارا مین است ایشان را بر خشونت تاکید فرمود و نازل نمود و یا یہا
 البے جاہد الکفار و المنافقین و اغلظ علیہم و نیز آنحضرت صلعم باران خود را باو
 میفرمودند کہ لا تطرونی کما اطرت النصارے عیسی بن مریم و قولوا عبد اللہ و
 و سولہ یعنی مرا ستایش و مع کیند چنانچہ حضرت عیسی عم را بمبالغہ تمام مدح و ستایش
 می کنند و رفتن من ہمین قدر خوبید کہ بندہ خدا و رسول او بود کہ بنیدہ او شرف من است
 و در صحیح مسلم از ام المؤمنین حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا روایت آورده کہ آنحضرت صلعم
 گاہے و رسم خود از کنیزکان و غلامان خدمتکاران کسی از زوہ اند و در نزدی وارد
 شدہ است کہ آنحضرت ص بیچ خادم را باو از سخت زجر نفرمودہ اند و برای انتقام خود کسی را
 اذیت نرسانیدہ اند و نیز در صحاح مرویت کہ آنحضرت ص گاہی در مجلس مجبور یار ان پہ
 خود را در از نفرمودند و اگر کسی برای ملاقات می آمد تا وقتیکہ او نشستہ میانہر گز برنخ
 خاستند و ہر روز از وی آنحضرت ص در نشستن مقدم بر زانوئی کسی نمی شد و ہر کہ از اہلبیت
 آنحضرت ص یا باران آنحضرت ص رسول اللہ گفتہ آنحضرت ص عم را میخواندند و جواب میداد
 میفرمودند و در تاریخ طبری مذکور است کہ روزی آنحضرت ص و سفر بودند یا باران فرمودند
 کہ امروز میخوانیم کہ یک بزرگبایں کنیم یا باران عرض کردند کہ بہتر کیے از انہا گفت کہ من
 فرج کنم و دیگری گفت کہ من پوست سگش و سوم گفت کہ کوفتن گوشت بز و نہ من بہت و
 چہارم گفت کہ سجن آن بز و نہ من و علی ہذا القیاس بیچ لوازم این خدمت را با ہم
 تقسیم کردند تا زود تیار شود آن حضرت ص بر فاستند و یا باران مشغول کار بودند بعد کہ
 تشریف آوردند و ہمہ از مہر جمع کردہ آوردند یا باران عرض کردند یا رسول اللہ کہ
 این کار را ہم ما کردیم و ضرر بود کہ بغض نفیس خود این محنت کشیدہ فرمودند کہ
 حق تعالی از بندہ خود مکرہ میدارد کہ در یا باران خود ممتاز شدہ بنشیند و یا نہا شریک
 نشود و در بخاری مذکور است کہ کنیز کے از کنیزکان مدینہ دست آنحضرت ص را گرفتہ
 ہر جا کہ میخواست می برد و ابانے فرمودند و در عہد آنحضرت صلعم نہ بود کہ در عقل او عقل
 پیدا شدہ بود و او را خیالات فاسدہ ہم میرسید و از اظہار آن خیالات پیش مردم حیا

میکردند بار پیش آنحضرت عم می آمد و بایشان تنهایی شست و آن همه و اسباب میگفت
 هرگاه کسی از دور پیدا میشد متوجه شده میگفت که از اینجا برخیزید و جای دیگر خلوت
 کنید آنحضرت عم این همه تکلیفات او را قبول میفرمودند و قاعده آنحضرت عم آن بود
 که چون از نماز صبح فارغ میشدند غلامان و کنیزکان اهل بدین هر یک آونده پیرانه
 آونده و تادوران آوند دست خود اندازند و آن آب متبرک شود و تمام روز آن آب را در
 طعام و در آوشامیدن صرف میکردند و در بعضی احوال که موسم سرما میشد و آوند آبها
 و آب سرد انداختن دست در هر آوند خنده حرج میشد لیکن با اینهمه هیچ آوندی خالی
 نمیکند نهند و در هر آوند دست میگذاشتند و خوش خلقی آنحضرت صلعم بدرجه رسید بود که با
 کودکان خردسال نیز مباحثت میفرمودند طفلی بود برادر الن بن مالک که جانورهای غیر
 نام که آنرا در زبان هند کلال گویند پرورده بود اتفاقاً آن لال مرد آنحضرت صلعم بر
 تعزیت آن لال پیش او رفتند و فرمودند یا ابا عمیر ما فعل النعیر تا بشنیدن آن لال
 مقفی خوشدل شود و غم نکند و الن بن مالک که خادم آنحضرت م بود گفته است که من ده
 سال آنحضرت را خدمت کردم هیچگاه نفرمودند که چرا اینکار نکردی و چرا این کار کردی
 و در حدیث صحیح وارد است که گران ترین چیز مار و زقیامت در ترزوی اعمال مومنان
 خلق نیک خواهد بود و نیز وارد است که رؤیای آنحضرت یاران خود را فرمودند که هیچ چیز
 که بیشتر بکدام سبب مردم در دوزخ خواهند رفت عرض کردند یا رسول الله خدا و رسول
 خدا و انانازست فرمودند و و نیز کاواک در بدن آدمی که دمان و شترمگاه است بیشتر موجب
 دخول بهشت خواهد شد عرض کردند که الله و رسول الله اعظم فرمودند تقوی حسن خلق
 و نیز وارد است که مرد با ایمان سبب حسن خلق خود درجه صائم الدهر و قائم اللیل می یابد و
 هرگاه از اثبات آنکه گمان جنون در حق انتخاب با وجود دیدن اعمال خیر و هدایت کلیه که
 سبب اجر و ثواب غیر منقطع است با وصف اطلاع برین اخلاق کریمه که دلالت بر کمال عقل
 میکنند صریح الفساد و ظاهراً البطلان است حالاً میفرمایند که فَسْتَبْصِرُونَ وَ يُبْصِرُونَ
 یعنی پس عنقریب خواهی دید و ایشان هم خواهند دید و قتیکه در دنیا آمار هدایت جاویده
 اخلاق کریمه تو ایشانرا بر سر راه خواهد آورد و کمال ترا در نظر ایشان جلوه خواهد داد
 و بعد از موت که پرده از روی کار خواهند برداشت و مرتبه هر یک از عقل و دانش هویدا

دخول آنحضرت را در دوزخ خواهند دید و قتیکه در دنیا آمار هدایت جاویده
 اخلاق کریمه تو ایشانرا بر سر راه خواهد آورد و کمال ترا در نظر ایشان جلوه خواهد داد
 و بعد از موت که پرده از روی کار خواهند برداشت و مرتبه هر یک از عقل و دانش هویدا

خواهد شد که **يَا أَيُّكُمُ الْمُفْتُونُ** یعنی کدام یک شما جنون و مفتونی است تو که سر از غفیه عالم و ملکوت را در ضمن جوامع الکلم با ایشان نشان میدی باینها که از حقیقت ذات خود از آیات الهیه که در انفس ایشان لایع و تابانست محجوب مانده بر مثال دیوانگان عبادت سنگهای ترشید و چوبهای تار شیده مفتون بوده اند **إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن** یعنی پروردگار توهاست و انا تر کبیه که محجون حقیقه و مفتون تحقیقیست عقل آفرین پر دمای تو بر تو مستور و مخفی گشته تا آنکه ضلک عن سبیل ^۱ یعنی گم راه شد از راه خود و از جا نور هم کمتر گشت که راه خانه خاوند خود را می شناسد و هو اعلم یعنی و همارا و انا تر بعاقلان هیچ عقل که از آنها تعبیر کرده میشود **بِالْمُهْتَدِينَ** ^۲ یعنی براه یافتگان که راه خاوند خود را شناختند و بسوی او متوجه شدند و چون در میان این هر دو فرقون بائن و بُعد بعیدست می باید که با ایشان بظاهر هم بنا بر حسن خلق خود موافقت کنی چنانچه باطن موافقت نداری زیرا که موافقت ظاهر از موافقت باطنست و علامت آن **فَلَا تَطِيعُ الْمَلَكُوتَ** ^۳ یعنی پس اطاعت مکن انکار کنندگان را گویند که و امید بن مغیره اول و سهو بن عبد یغوث و اخضر بن شریقی پیش آنحضرت ^۴ آمدند و گفتند که اگر ترا خطی بود و واجب این حرکات این کلمات میشود پس ما را اطلاع بده که ما برادران و بکر برادران تو ایم و اگر میل عیش و عشرت داری بگو تا زمان مرغوب و لباس نفیس و طعامهای لذیذ و مالها و فر برای تو مهیا سازیم و اگر ریاست و جاه میخواهی اینک ما همه سرداران مطیع و منقاد تو ایم بر سدر ریاست بنشین و حکمرانی کن که از جمله ما در حسب و نسب عقل و دانش عمده و افروخته آنحضرت ^۵ فرمودند که ازین بابها هر هیچ منظور نیست محض مراد بنده خدا و فرمانبردار و منظورست آنها گفتند که اگر این کار را منظورست بر سر و چشم لیکن یک سخن ما بشنو که بتان ما را بدگو و مردم را از عبادت آنها منع کن و خود بعبادت خدا مشغول باش ما را از عبادت خدا منع نخواهیم کرد و بر تو طعن و ظن نخواهیم نمود آنحضرت ^۶ نام سکوت فرمودند این آیات نازل شد و ارشاد شد که در کوهش تبان و بیان قبح عبادت آنها هرگز سخن ایشان **مَشْنُوذٌ وَ الْكَوْنُ هُنَّ فَيَذْهَبْنَ** ^۷ یعنی دوست میدارند که کاشکے اند که در وضع و آئین خود نیست شوی پس ایشان خود سست بی حمیت اند و غرض نیست که مرد حقانی را بگفته مخالفان پر و انبیه کرد و در ضاجوی آنها را منظور نباید و هشت که

آخر این مقصد بمنبر بستی در دین میشود آری مدارات و حسن خلق با همه کس محسوب است لیکن
 بے آنکه در وضع و آئین خود فتوری واقع شود و در دین خود مسأله پیاده و این مقصد
 است بسیار مشکل در امتیاز و معرفت اکثر مردم درین مقام لغزش خورده اند باره و
 تحسین خلق و استمالت قلوب ارضای خواطر القدر کوشیدند که در امور دینی مدامت بهم
 کردن گرفتند و برخی در راه قصد محبت دین القدر دور رفتند که درشت گوی و بد
 رانین عبادت فهمیدند و معرفت جاده مستقیمه موقوف بر فرق میان مدارات و مدامت
 است مدارات در گذشت از حقوق خود است مثل تعظیم و اکرام و احسان است و زبان و
 عیب پوشی و غیر خواهی و مدامت مساوات و ایفای حقوق دین است از امر بالمعروف و نهی
 المنکر و اقامت حدود و بیان حق و مبرهال موافقت با منکران گوی ظاهر باشد و هدایت
 عامه کلیه فسله اندازد و در استحقاق اجر غیر ممنون قبح میکند چنانچه در حدیث شریف وارد
 است که باذ القیت الفاجر فالقه بوجه خشن و در حقایق التزیل و کورست که سبیل
 بن عبد الله شتری فرموده اند که من صحیح ایمانه و اخلص توحیده فانه لا یأش
 الی المبتدع ولا یجأش ولا یؤاکله ولا یشاربه و یظلم له من نفسه
 العداوة و من داهن بمبتدع سلبه الله تعالاه و الا یمان و من
 تحب الی مبتدع نزع نور الا یمان من قلبه یعنی مرد صحیح الا یمان را باید که با بدعتی
 انس نگیرد و هم مجالس و هم کاسه و هم نواله نشود و هر که با بدعتیان دوستی پیدا کند نور ایمان و
 حلاوت آن از وی سنجید و بالخصوص از جمله منکران کسیکه رؤیل النفس و باخلاق باشد او
 موفقیت کردن گو بسبب ظاهر بود و موجب نقصان کمال حسن اخلاق است پس کسی را که
 حق تعالی بر اخلاق نیک ثابت دارد او را از موفقیت آنها محروم است تا بسبب کثرت
 مزاولت و مصاحبت آن رؤیل النفس در اخلاق انکس قصور نفیته چنانچه میفرماید
 و لا تطیع یعنی و هرگز اطاعت کن از جمله این منکران کل حلاوت یعنی هر بسیار
 قسم خورنده را که در هر سخن سخا قلم میخورد و زیرا که قسم خوردن بسیار و تیل زوالست
 بدو به اول آنکه قدر بزرگی و عظمت خاوند خود را ننید اند که نام بزرگوار او را با این مرتبه
 مبتذل میسازد و از سر بر بیتش غافل است و عزت نفس دریافت حقوق بزرگان
 خود و من و زوالست آن بغفلت از آن حقوق و لهذا از اول نام پدر و مادر خود را

من بیان معنی مدارات و مدامت

من بیان تفاوت بسیار قسم خورنده و دوستی با بدعتیان

تعلیم میگیرند و بیکس در عالم نسبت به بند آنقدر حقوق ندارد که خالق و مالک دارد و چون
اینقسم حقوق را شناخت دلیل کمال رسالت شد و قوم آنکه هر که قسم بسیار خود غافل
در و غلغله باشد و در و غلغله موجب کمال حقارت است و در حقیقت مردم و این حقارت و بی
دستداری هر وقت بر خود گوارا کردن دلیل رسالت نفس است و در اینجا اشکالی است قوس
حاصلش آنکه اگر قسم بسیار خوردن مذموم و معیوب است پس چرا در کلام آنحضرت هم قسم بسیار
بوقوع آمده و در سخن و الله فی نفسه بیده میفرمودند و جوابش آنکه اکثر قسم در کلام
آنحضرت هم بچند وجه موجب زدیاد رفت و قدر ایشان بود اول آنکه در هر سخن خود
یا دلالت بر از دست نمیدادند و این علامت کمال محبت است من احب شیئا اکثر
ذکره و دوم آنکه هر سخن خود را مثل در دست نامی می فهمیدند و لهذا نفس بیده در مقام
قسم می آوردند و این معنی نهایت مراتب تصحیح عبودیت است و سوم آنکه مضامینی که بر آن
قسم میفرمودند غالباً بسبب آنکه از عقل و حواس عوام بالا تر میشدند احتیاج تا کید میکشند
پس در آوردن قسم تاکید دعوت الی الله حاصل میشد و لهذا در امور دنیوی آنحضرت هم
را اتفاق قسم خوردن واقع نشده هر قسمیکه خورده اند در بیان احکام شرعی یا نذر از
عذاب الهی خورده اند بخلاف قسم خوردن بسیار که از دیگران واقع میشد که هر یک از امور
در آن مفقود است و بعضی از علما نوشته اند که وجه اکثر قسم در کلام آنحضرت هم آن بود
که قبل از بعثت آنجناب قسمهای نامشروع بسیار رواج یافته بود و پدران و پسران و چشم
و گوش خود و بزرگان و مقتدایان و بتان قسم میخوردند آنحضرت هم را ضرورت افتاد که بار
بار در کلام خود قسم را استعمال فرمایند تا طریق قسم خوردن را مردمان از ایشان بیاموزند
و آن قسمهای نامشروع خود را بگذارند و تبلیغ قوی در نی مقام کفایت نمیکرد زیرا که
قلع و قمع عادات را سخن بیان و باز گفتن میسر نمیشود و بالجملة بسیار قسم خوردن آنکس معیوب
است که موصوف بوصف متقیین نیز باشند یعنی بیست همت و رذیل الطبع که قسمهای
خود را برای اثبات مطالب سیئه و اغراض غیر نی صرف میکنند و نمی فهمند که کدام نام بزرگوار
را وسیله کدام امر خفیس میسازند بلکه این اکثر قسم او دلیل رسالت نفس و ذلت است
زیرا که عزیز قدر عزیز را میشناسد و رعایت هر صاحب عزت میکند و ذلیل هر چیز را بر
خود قیاس نماید و ذلیل می فهمد و هر چند این قسم رذیل نفس که رعایت عزت نام خدا

این حدیث از قسم آنحضرت صلوات الله علیه

ندارد و هر که باشد قابل اقتراز و لائق کناره کشی است اما اکثر مفسرین گفته اند که مراد اینجا
 اشاره بحال و لبیدن مغیره است که مرد و مادر و کثیر الاولاد بود و چنانچه برخی از تفصیل اموال
 و اولاد او در تفسیر سمره مدثر مذکور است و باین همه این ردالت ما و شت و عزت نام
 پرور و گار خود را رعایت نمی نمود و کاش بر همین ردالت خود اکتفا میکرد و با و عفت این
 ردالت این وصف هم داشت که همگانی یعنی طعن کننده و بدگوینده خلق است که هم پیش
 هم بالمواجبه مردم را به تفریق و طعن پیش می آمد و در نسب حسب اطلاق و عادات هر کس
 قبح میکرد پس گویا سگ بود و گزند که مردم از صورت او بیزاری میشدند و این نیز دلیل
 کمال ردالت نفس اوست زیرا که هر که پاس آبروی دیگران نمیکند اول آبروی خود را
 وقف کرده باشد پس در حقیقت پاس آبروی خود ندارد و طرفه است که در آبروریزی
 مردم بر طعن تشنیع خود را اکتفا نمیکند بلکه مشتاک میباشند یعنی بپای خود روند و دست بر
 چغل خوری سخن یک کس را در حق دیگری با و میرسانند تا با هم که ورت بهم رسانند آویزش نمایند
 و آبروی یکدیگر ریزند و خود نیز درین حرکت حقیقت و رسوا شود زیرا که چغل خوری نزد
 علائقان موجب کمال حقارت است و هر که عیب گران پیش تو آورد و شمر و بیگان
 عیب تو پیش دیگران خواهد برد و اینست افیتی که از ورت ذلیل خالق و خلق و تنگ حرم
 و آبروی مردم بظهور میرسد و افیتیکه در اتلاف اموال و حقوق و فوائد دین و دنیا و
 بظهور میرسد است که مشتاک لِخْتِیْدٍ یعنی بسیار منع کننده است نیک را هرگز روا در آن است
 که کسی بجای کسی نیکی کند تا آنکه پسران و غلامان و نوکران خود را میگفت اگر شما پیش محمد
 رفتید و سخن او را شنیدید مواجب و علفه شما را بدهم و هر که از اقارب و پیش آن
 حضرت می آمد با و سلوک بر او ری قطع میکرد و معتدل یعنی ظلم و تعدی نمیکند و حقوق
 و اجبه خلق را مثل نوکر و مزدور و معامله داران نمی داد اَشِیْمُ یعنی سخت کهنه گریست
 که هم شراب می خورد و هم زنا و لو اطمینان میکند پس بر نفس خود نیز ظلم می نماید که او را بر
 هلاک آید می اندازد و باین همه وصفی دیگر دارد که عُتِلَ یعنی گردان کش و سخت طبع
 و درشت خوی است که هرگز به نیجست و فغانیدن بر سر راه نمی آید و در دام خود پست
 گرفتار می ماند اگر سخن کسی را می شنید محتمل بود که این بیماریهای صعب علاج پذیر می گشت
 حالاً که سخن کسی نمی شنود علاج او هم ممکن نماند بَعْدَ ذَلِكَ یعنی بعد از این همه قباحت

که دارد و زینیه یعنی ولد از ناست که تا هجده سال پدرش معین نبود بعد از هجده سال
 منغیر گفت که این از لطفه من پیدا شده است من با مادرش جمع شده بودم و در لفظ بعد
 ذلک اشاره بآن است که این صفت او در مراتب قبح از همه بالاتر است که ترقی کرده بعد از
 همه صفات بآن انتقال یافته میشود و الاولاد زنا بودند و در وجود خارجی از همه صفات
 مقدم بود و وجهش آنست که لطفه چون عذبت شود و بوجه حرام برآید و در محل حرام درآید
 همه اخلاق خبیث پیدا کنند پس این صفت گویا ریمان عار و بجمع اخلاق رفیقه است
 که بعد از تعداد آن همه در خاطر نمی نشیند و کاش این همه را و آنها که جمع کرده است جوی از
 عقل هم میدشت که بروه پوش این فضائح او میشد آن قدر از عقل بجه بهره است که
 آن گان ذاصال و بنین یعنی بسبب آنکه بوده صاحب مال وافر و پسران مغرور
 و نازان شده در مقام انکار و تکذیب است کسیکه این مال و این پسران با و داده است افتاد
 و مقابله او شروع کرده بحدی که اذا نکل علیک ایاک انک یعنی و فکیک تلاوت کرده میشوند
 بروی آیات او صریح میداند که این کلام از مقدور مخلوقات خارج است بلا شبهه کلام حق
 است و خالق جهان محض است که مرا با وجود این رذالت نسبت حسب و اخلاق باین لغتها
 مال فراوان و پسران رغبتناخته است مرا می باید که در شکر او سعی بجای نمایم طرف میگرد
 و کفران می ورز و تا آنکه قال اساطیر الاکابر یعنی میگوید که افسانه های فرغ
 پیشینیا است که نوشته گذشت رفته اند کلام الهی نیست لهذا و رخی این سرکش کافر انعمت
 انتظار آمدن روز قیامت که موعده جزای هر نیک بست خواهم کشید بلکه سنسیمه
 علی الخطر طومر یعنی عنقریب یعنی خواهم بنهاد او را بر شینه که بشتم مقام فخر و شخوت از عفت
 آدمی بماند و منظر آبرو و عزت و همیت او ست تا او را مانند گنهگار آن سخت بینی بریزد
 سردهیم از حضرت ابن عباس رض و دیگر صحابه رض مرویست که روز جنگ بدر شمشیر یکبار
 انصار ریان بر زمین او رسید و بینی اش مجروح گشت چون در که رسید بمجاله آن جرحت
 پروخت به نشد و آنگاه گشت تا آنکه بهمین مرض مرد علما گفته اند که ولیه بر آن حضرت عام
 بیک طعن زبان کشاده بود و حرف مجنون بر زبان رانده حق تعالی او را بده طعن یاد
 فرمود و از نیجا معلوم شد که چون او تنگ و در مقام عدل موزیان رسول عام را یک راده
 گرفته جز او کسافی را که در محبت رسول الله خدمت او مصروف مانده اند البته

به گرفته انعام خواهد فرمود و بلند اور حدیث شریف واردست که مَنْ صَلَّی عَلٰی وَاحِدَةٍ
 صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْکَ عَشْرًا یعنی هر که بر من یک بار در و فرستد حق تعالی او را ده بار محبت
 میکند و در لفظ خرطوم که در لغت بینی فیل و خنزیر را گویند کمال حقارت اوست گو یا آن
 کس از انسانیت برآمده و در خاست حکم خنزیر و در سخت و تکبر حکم فیل گرفته است فیترقصه
 اصحاب الفیل را دیده شنیده بود و تعریفی بآن قصه نیز منظوم است که ما هانیم که خراطیم فیل را
 می بریم اهل تدقیق نوشته اند که بینی هر جانور بسوی بلندی مالک باشد گر بینی فیل
 و خنزیر که بسوی پستی آویزان میشود پس در ذکر لفظ خرطوم اشارت باینست که سگ
 همت بلند او در پستی ترقی معکوس میکند و مانند مرغ هر قدر کمان میشود مقعد او تنگ
 میگردد و هر قدر این پست همت را مال و سپهران زیاده میشوند در خاست و روالست
 ترمی افتد و این هم از خواص ارذال و پوچ است و اگر کسی را بشنید این قصه این ولید پلید
 و دیگر هم مشربان او که زمین مطهره که معظمه را بریاست پیر از نجاست خود آلوده کرده بودند
 و منصب فرمان روائی و حکمرانی حاصل کرده بخاطر رسد که این قسم کافر منشان ردیف انفس
 را چرا بر رو کار بایستی آورد و بر وساده ریاست جا بایسته و او تا این همه فضیخ و قبیح
 خود را اظهار کنند و مردم چار و ناچار باتباع روش آنها گرفتار ورطه ضلالت و زلالت
 گردند و این قسم پیغمبر بزرگ مرتبه را اذیت آنها برسد در جوابش میفرماید که اِنَّا لَنُکَفِّرُهُمْ
 یعنی به تحقیق ما از مالیش میکنیم این مردم شهر که را بد او مال ریاست ببد اخلاقان تا
 به بینیم که ایشان پیر و مال جاه میکنند و به مشوره و حکام آن ارذال کار میکنند حق
 رسول الله را از تعظیم و اطاعت تلف می نمایند تا بخرد و قحط و گشته شدن مردم را
 و تلف اموال و خوف اقوال و گرفتار شوند یا حق رهناسند و ادای حق الله و حق رسول
 را بر اتباع مالداران و سرداران خود مقدم سازند و بوسیله این حق شناسی سعادتی
 و تسلط بر جمیع ممالک بلدان و فتوح خزائن بی شمار برسند گمما لکننا یعنی چنانچه میخوا
 کرده بودیم همین قسم اصحاب انجمنه یعنی صاحبان باغی را که مشهور ببلغ
 هزل و هزلت و آن باغی بود متصل صنعا که دارالملک میراست بر سره گرهی آن شهر بر سر
 مالک آن شخص بود از بنی ثقیف که در آن باغ درختهای میوه دار و روز راعتهای محبوب
 آور نشانیده بود و او را از آن باغ در هر فصل محصولی وافر پیدا میشد و او بر خود حاکم

مقرر کرده بود که در وقت چیدن میوه و در کردن زرعیت هر چه از داس قبیله می ماند به
 فقر امید او و در وقت پاک کردن خرمن آنچه بسبب باد منتشر میشد نیز بفقر امید او و در وقت
 افشاندن میوه هر چه بیرون بساط می افتاد آنرا نیز بفقر امید او بعد از آن که محصول آن
 بالغ بخانه می آورد و دهم حصه نیز بفقر امید او و در خانه خود نشاند کرده بود که در وقت آرد
 کردن غله نیز دهم حصه جدا کنند و بفقر دهند و در وقت نان پختن نیز از ده نان یک نان
 برای گدایان جدا کرده نگاه میداشت چون او مرد و از وی سه پسر ماند آن پسران با هم
 مشورت کردند که ما هر یک قبیله داریم وزن و فوز ند بهر سائیدیم و پدر ما یک خانه دارد بود
 حالا ما سه خانه داریم آنقدر که او بفقر امید او از ما نمی تواند شد چه تدبیر باید کرد برادر
 میان ایشان گفت که بیج تدبیر نکنید و بر طریق پدر خود بروید حق تلک برکت خواهد داد و
 برادران و دیگر سخن او نشنیدند و با هم اتفاق کردند بر آنکه در وقت بریدن میوه و در
 کردن زرعیت فقر را آیدن ندیم و بی خبر رفته میوه زرعیت را برادریم و حصه فقیران جدا
 نکنیم آری در وقت خوردن ما اگر فقیری سائل خواهد آمد پرچه نانی با خواهم داد و برادر
 میان را نیز بزر و ملامت ساکت کردند اذ اَقْسَمُوا لِيَنَّهُ و قتیله قسم خوروند با هم آن
 سه کس که لَيَصْرِمُنَّهَا یعنی باین مضمون که البته خواهند برید میوه و زراعت آن باغ را
مُصِیحِينَ ۴ صبح کنان تا آنکه سه کس مسکین را خبر نشنود و پدر ایشان وقت چاشت میوه
 و زرعیت را می برید تا گدایان جمع میشدند و حق خود را می گرفتند و كَأَيُّ شَيْءٍ
 یعنی و هرگز انشاء الله تلک نمی گفتند تا احتمال نقص این قسم هم گنجایش داشته باشد زیرا که
 حکم شرعی است که اگر کسی همراه قسم انشاء الله تلک بگوید قسم بر ذمه او لازم نمی شود و اگر خواهد
 موافق آن قسم بعمل آرد و اگر خواهد خلاف آن نماید اینها بر سه آنکه خلاف این قسم بگفته
 برادر میان که راضی باین حرکت نبود و از امتصو رنشود ترک هشتا کردند و در آن
 که این نیت کرده و عهد و پیمان با هم استوار نموده بخواب رفتند قضای آسمانی بر یکدیگر
 نازل شد فَطَاكَ عَلَيْهِمْ یعنی پس گردشت در آن باغ و زرعیت آنها طاقفت
مِنْ رَبِّكَ یعنی گرد آید از پروردگار تو و آن آتشی بود که از بالای آسمان افتاد
 و درختها و عمارات و زرگاوان و مزارعان آن باغ را پاک بسوخت و وَهُمْ كَاْمُونَ
 یعنی و ایشان در خواب بودند چنانچه اهل که از آمدن قحط و روز بدرو و دیگر غزوات

غافل اند و حق ترا که تعظیم و اطاعت است و حق آیات الهی را که ایمان و تصدیق است بجا
 آمد فاصبحت یعنی پس وقت صبح شد آن باغچه ایشان **كَالْمُشْرِيمِ**
 یعنی مانند مزرعه بریده که هیچ اثر زرعیت در آن نماند و ایشان از خواب غفلت برخاستند
 و از حال باغ خود بیخبر فتناكد و **اُمُصْبِحِينَ** یعنی پس با هم آواز دادند آن شهر برادر
 صبح کنان **اَنْ اَعْدُوْا عَلٰی حَدِّثِكُمْ** یعنی مان صبح یگانه روان شوید بزرعیت
 خود **اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** یعنی اگر راستی شما در و کنندگان زرعیت خود امر و وزیر
 اگر ویر خواهند کرد و در زرعیت بسبب هجوم که ایان ممکن نخواهد شد و بروز دیگر خواهد افتاد
 و این نمیدهند که پیش از رسیدن ما زرعیت در و شده و هر دوسه در قرقی سر کار رفته
 فانطلقوا پس روان شدند آن هر سه برادر با خدمتگاران و مزدوران و **هَمَمُ**
يَتَخَفَتُونَ و ایشان با هم خفیه خفیه سخن میگفتند و پوشیده پوشیده از کوچه ها بر می
 و مضمون اشارات ایشان **اَنْ لَا يَدْخُلُهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مَسْكِينٌ** یعنی
 آنکه نباید که داخل شود در آن باغ بر شما امروز که ای زیر که اگر در میان آن باغچه کسی از
 گدایان خواهد درآمد ناچار بشمرم حضور می با و چیزی دادن لازم خواهد شد پس تدبیر میکنند
 که بر سر دروازه مردم را باید نشانید تا گدایان را درون آمدن ندهند چنانچه اهل که بین
 سعه میکردند که غزا با وضع قای اهل شهر را در اسلام داخل شدن ندهند و **عَدَاوَةً**
حَدِّدِ دِيْنَ یعنی هیچ یگانه رسیدند بر قصد منع گدایان امر را کنان فلما را و **هَكَذَا**
 یعنی پس چون دیدند آن باغچه را سوخته و عمارتش افتاده و درختها و زراعتها نیست و
 نابود شده نشناختند که این باغچه ماست **قَالُوا** یعنی گفتند با هم که ما کجا افتادیم این باغ
 باغ ما نیست **اِنَّا لَفَالِقُونَ** یعنی به تحقیق ما راه گم کرده ایم و بسبب یکی صبح بر سر
 راه باغچه خود نیفتادیم باز چون در حی رست تامل کردند و نشانه های باغ خود یافتند
 گفتند که ما راه گم نکردیم **بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ** یعنی بلکه ما محروم گردانیده درگاه ارسل
 شدیم که بی سبب ظاهر این باغ معمور ما که سرمایه عیشت ما بود تلف شد همچنین اهل که قحط
 و روز بدر را دیده اول خواهند گفت که این قحط حقیقی نیست و جنگ عقوبت نیست بلکه
 باران نامدنی درنگ کرده است خود بخود خواهد کشود و درین جنگ ما شکست خورده ایم با
 فتح خواهیم یافت و چون این قحط و این شکست مستمر و متواتر خواهد شد خواهند در فیت

که ما محروم درگاه ازلی ایم چنانچه مالکان باغ و ریافتند و دست تاسف گزیند و در
 قَالَ أَوْسَطُهُمْ یعنی گفت برادر میانی آنها چون دید که بر حرمان خود حجت
 میکنند آنکه أَقْلُ لَكُمْ یعنی ۱ یا نه گفتند بودیم بشما پیش ازین که کَلَّا سَيُجْحَدُونَ
 یعنی چرا پاک نمیدانید خدای تعالی را از آنکه در وعده خود خلاف کند و بسبب دادن
 زکوة و صدقات برکت مال را منساعت نکند و چرا گمان بدی بر دید بخدا که ما را
 بسبب دادن فقیران در فکر گرفتار خواهد کرد از اینجا معلوم میشود که بحیل را گمان بدی
 بخدا تعالی لازم است و لهذا در حدیث شریف آمده است که الْبَحِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ
وَبَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ وَبَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ قَرِيبٌ مِنَ النَّارِ و سخی را اعتماد بر کرم
 خداوند و صدق وعده او لازم است و لهذا در حدیث شریف فرموده اند السَّخِيُّ قَرِيبٌ
مِّنَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ و نیز در حدیث
 شریف وارد است که من بر سه چیز خور و میگویم زیرا که بحسب ظاهر و دراز عقل نماید
 اول آنکه مَا نَقَصَتْ صَدَقَةٌ ثَمَنًا یعنی هرگز نافسان نمیکند صدق و دادن زمال گو
 نظام و در فهم شما نقصان معلوم میشود دوم آنکه مَا تَقَى امْتَعَ أَحَدٌ لِلَّهِ إِلَّا دَفَعَهُ
 اللَّهُ یعنی هرگز نتوانست نماند کسی بر خدا آنکه که بلند فرمیکند او را نداری و تقصیر
 کردن برای خدا در حدیث دیگر چنین ارشاد نموده که نتوانست برای خدا تقصیر نکند
 اول حافظ قرآن یا دانی معانی آن یا عامل بر وفق آن دوم تنظیم مرد میرسد آن سوم
 تنظیم مادر و پدر سوم آنکه ما از داد عبد یعصوا لا عذرا یعنی هر بنده با وجود قدرت
 انتقام از حق دار خود عفو کند او را خدا تعالی البته عزت می بخشد اگر چه عقل ظاهر بین ترک
 انتقام را موجب است می فهمد و چون آن دو برابر و مشیر آن آنها بگفته برادر میانی
 خبردار شدند بعد از خرابی بصره قَالُوا یعنی گفتند حالا ما هم معتقد شدیم که سُبْحَانَ
 دِینِکَ یعنی پاکست پروردگار ما از آنکه وعده خود را خلاف کند و جوان مردان که در
 احوال خود را خیر میکنند برکت نهد اِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ یعنی به تحقیق که ما بودیم متکابر
 که در حق گدایان نیت بد کردیم و طریق پدر خود را گدشتیم و توکل و اعتماد بر وعده
 صافه خدا نماندیم و چون بگفتن آن خود اعتراف کردند قَابِلُ بَعْضُهُمْ عَلَى
 بَعْضٍ کَيْتَلًا وَ مَوْنًا یعنی پس منو باشند بعضی ایشان بر بعضی دیگر که ملامت

کرد و یک برادر برادر دیگر گفت که اول تو این مشوره داوی که فقیران را در این بناید
 و صبح بگاه باید رفت و آن برادر این برادر را ملامت کرد که اول تو مرا از فقر ترسانید
 و گفته که مال عیال بسیار پیدا کرده ایم و از من تدبیر اینکار پرسیدی و هر دو برادر
 مشیران خود را و بختند و آنها را زیر ملامت گرفتند و آخر بعد از خرفتن بسیار چون دیدند
 که ملامت بعد از وقوع واقعه هیچ فایده نمیکند فی اختیار محسوس شده قَالُوا یعنی گفتند
 متفق شده یا و یکتا یعنی ای وای بر ما كُنَّا طَاغِينَ یعنی به تحقیق که ما بیهوده
 بودیم سرکشی کننده زیرا که ما را در بنیاب مشوره کردن چه ضرر بود که کار میسر محل مشوره
 نمی باشد و مشیران ما را چه مناسبت بود که یک قلم حقیقی را موقوف میکردند و حالاکه
 برین سرکشی و ظلم خود نادم شده ایم عَسَىٰ رَبُّنَا یعنی توقع داریم از پروردگار خود
أَنْ يُبَدِّلَ لَنَا خَيْرَ مَا كُنَّا عَلَيْهِ یعنی آنکه در بدل این بستان دهد ما را بهتر از آن و از راه
 دیگر معیشت این مال را فراخ کند زیرا که ما اگر چه در اندر کار کم او اعتماد نکردیم اما درین
 وقت با وجود دیدن بلا از لطف او نا امید نیستیم إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا رَاغِبُونَ یعنی بختی
 ما بسوی پروردگار خود رغبت قوی داریم از حضرت عبدالعزیز مسعود فرمودست
 که حقیقی درین کلمه اخلاص آنها را پسندید چون حسرت گنان بشهر رسیدند با دوشاه آن شهر
 این ماجرا شنید و آنها را باغی از باغهای معموره خود که حیوان نام داشت عطا فرمود
 در آن باغ انگور باین بابیدگی میشد که یک یک خوشه آن باریک اشتر میشد همچنین اکثر
 مکه بعد از گشته شدن برادران و پدران و پسران خود و تلف شدن اموال در جنگها
 و کشیدن قحط هفت ساله تا آنکه استخوانهای مرده را آتش کرده میخوردند و پوست و
 را بریان کرده میخوردند و آب شکسته اشتر را می نوشیدند و دم و پشیمان شده چار و ناچار
 قدر نعمت بعثت پیغمبر و ایمان بقرآن مجید شناختند و رو براه آوردند حق تعالی تائید
 شش صد و پنجاه و شش سال ایشان را بخلاف روی زمین نوح و فتوح بسیار و
 خزان بسیار و شهرهای با فضا و باغهای دلکش با ایشان را رخ نموده تا آنکه از دست
 چنگیزیان ریاست ایشان بر باد رفت و باز بنیاد حق تعالی بعد از تطبیق حال مردم
 بحال مالکان باغ ضرر و ان میفرماید که كَذَٰلِكَ الْعَذَابُ یعنی مانند
 ابتلای اهل مکه و ابتلای مالکان باغ ضرر و ان هر عذاب و نیوی می باشد که بعد از آن

تقریر خیر هم باقی می ماند و توبه و ندامت و اقرار بگناهان خود در دفع آن عذاب کارگر
می افتد و کتاب **الاحیوة اکبر** یعنی و البته عذاب آخرت سخت و بزرگتر
ست از ابر عذاب دنیا قیاس نباید کرد زیرا که غضب الهی در آنوقت کمال شدت
خواهد کرد و بعدیکه توقع بعد از آن عذاب منقطع خواهد گشت و توبه و استغفار و ندامت
و اقرار هرگز در دفع آن عذاب مفید نخواهد افتاد و آری گناهکاران با ایمان بعد از
چشم نمایی داخل بهشت خواهند کرد و اما آن چشم نمایی و حقیقت عذاب نیست بلکه بر سه یک
کردن آنها از لوث گناهان است تا قابل دخول بهشت شوند بمثابه آنکه مرد زنده پوشش گرد
آلوده سفر کشید راجون میخوابند که بملازمت پادشاه برند اول بحمام می برند و بهشت
ولاکان و صلاقان و کیسه مالان می سپارند و آب گرم و هوای گرم حمام چرک و بوی
بد بدن او را دور می سازند تا قابل حضور مجلس پادشاهی شود لیکن این چیزها را کسانی
می فهمند که حقائق امور را می شناسد و حقیقت دنیا را از حقیقت آخرت ممتاز نمیند
و این کافران نیز این چیزها را می فهمند **كَا نُؤَيِّدُكُمْ** یعنی اگر میبستند حقائق
اشیاء و آخرت را بر دنیا قیاس نمیکردند لیکن اینها باین مرتبه بے امتیاز اند که میگویند
چهارم در قصه باغ فروان برادر میان را نیز آفت رسید و حصه او از محصول باغ
تلف شد و همچنین مومنان که همراه ما در قحط شرک شدند و بعد از تنگی و گرسنگی گرفتار
گشتند علی بن ابی التیاس در عذاب آخرت نیز مهمه نیک و بد شرک خواهند شد حال آنکه این قیاس
اینان محض غلط و قیاس مع الفارق است زیرا که **إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ** یعنی به تحقیق برای
مستقیان اگر چه در دنیا باغهای ایشان تلف شود و مالهای ایشان بر باد رود و تکلیف
و سختی بسیار کشند لیکن ایشان را عیش و بهیم یعنی نزدیک پروردگار و عوض آنچه
بایستاد از مصیبات دنیا رسیده است **جَنَّاتٍ النَّعِيمِ** یعنی باغها پر از نعمت است
پس شریک شدن ایشان با کافران و بدان و مصائب دنیا از قبیل عبادت و وضو
ست که موجب ترقی مراتب ایشان خواهند گردید و این فرق پر ظاهر است زیرا که متقیان
همیشه منقاد و نادم خود می شنند و کافران و بدان همیشه نافران و بدور از **فَجَعَلَ**
الْمُسْلِمِينَ كَالْحِجْرِ مَيِّتِينَ یعنی ایایس خواهیم کرد و مسلمانان را که در میان انقیاد و ن
ما میکنند مانند مجرمان و بدکاران که همیشه در نافراوانی میگویند **مَا لَكُمْ تَعْتَبِ**

شمارا باوجود عقل و دانش کیفَتِ تَحْكُمُونَ؟ یعنی چه قسم حکم میکنید که در میان ما و میان
 مسلمانان هیچ فرق نیست حال آنکه هر کس از شما غلامان و کنیزگان و خدمتگاران دارد و
 مطیعان و منقادان را برابر سرکشان و فرمانبرداران نمیکند بلکه شما در مقام لاف زنی
 میگویید که روز قیامت اگر مسلمانان با عطای و عنایتی خواهد بود و ما را بهتر از آن و بیشتر
 از آن خواهد بود چنانچه مقاتل روایت کرده است که کافران که بعد از نزول این آیت با
 مسلمانان گفتند که حق تعالی در دنیا ما را بر شما بزرگی داده است لابد در آخرت نیز ما را بر شما
 بزرگ خواهد ساخت حق تعالی این خیال فاسد آنها را ابطال فرمود و ارشاد کرد که نشو
 و در میان مسلم و مجرم خلاف علوم فطریه انسانی است چنانچه جای تزیج مجرم بر مسلم که زیاده تر
 از عقل است و اگر گوئید که امور آخرت بقیاس عقلی است نه آیند آن امور را قیاس عقلی
 که وجه آنها معقول نمیشود گوئیم که درین صورت ما از شما میپریم که أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ
 یعنی آیا برای شما کتابی است آسمانی که فِيهِ تَذَكُّرُونَ یعنی که در آن کتاب تذکره
 نفس علی را ازیرا که نفس حقی و خواندن آن آید محض استنباطی میشود و مضمون آن نفس حقی
أَنْكُمْ أَنْ لَكُمْ فِيهِ لِمَا تَحْكُمُونَ یعنی به تحقیق بر شما در آن کتاب وعده
 داده اند که شمارا خواهیم داد و آنچه او را بهتر و خیر و نیکتر برای خود چیده خواهید خواست
 و اگر گوئید که هر چند کتابی ازین جنس پیش نیست لیکن معامله خدا با ما از ابتدا به خلقت تا
 این وقت بهمین روش بوده است و او تعالی خلاف معمول نخواهد کرد و گوئیم ما از شما می
 پریم که أَمْ لَكُمْ آيَاتٌ عَلَيْكُمْ یعنی آیا برای شما بر ذمه ما قسمهاست که خورده ایم
 و آن قسمها بِالْغَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی رسیده اند تا روز قیامت که از ابتدا
 خلقت شما تا وقوع قیامت یکسان معامله خواهیم کرد و تغییر و تبدیل معامله اصلا نخواهد شد زیرا که
أَنْ لَكُمْ لِمَا تَحْكُمُونَ یعنی مضمون آن قسمها اینست که به تحقیق بر شما خواهیم
 داد آنچه شما حکم خواهید کرد و وظایه است که معمول چند روز بدون آنکه عهد و پیمانی در میان
 باشد محتمل اعتماد نمیشود و اگر از راه لغت این کافران بگویند که آری این قسم عهد و پیمان
 از خدا پیش ما است سَلِّمُوا إِلَيْكُمْ یعنی بیس از ایشان که کدام
 یک از ایشان ثابت کردن این قسم ذمه و راست و نادرست میشود و اگر ایشان بگویند که
 اعتماد ما بر کرم خدمت و نه از طرف او عهدی و قسمی داریم لیکن عکس اعتماد ما بر کسان است

که طول العمر و عبادت آنها مصروف مانده ایم و آنها نزد خدا سجده مقرر باشد که بی شرکت
و شمول آنها هیچ کاری نکنند اگر احياناً بر او تلکا ختم هم میگیرند آن معبودان با عرض و معروض
اصلاح بینایند و معامله او را با برقرار میدارند و در آن فتوری و قصور واقع شدن نمیند
گوئیم پس از ایشان باید پرسید که أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ یعنی برای ایشان شریک است یا نه
قُلْ لَا أَتَّبِعُكَ یعنی پس باید که بپارند شرکیان خود را برای مقابلۀ خدا
و ربیوقت که ما را ایشان قحط مسلط میکنند و غزوات مسلمین را بپایه و برنی برایشان اندازیم
إِنْ كَانُوا أَصَادِقِينَ طبعاً اگر هستند ایشان رست گویان و آنکه معبودان ایشان
کارخانه های خدای شرکت دارند و بی مشوره آنها در عالم چیزی نمی شود و صاحب کثافت
درین آیت معنی عجیب بر آورده که خالی از لطافت نیست گفته است که أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ
یعنی ناشیاد کونهم فی هذا القول و برین تفسیر معنی آیت چنین باشد که اگر انیکافران
را برستو مسلم و مجرم یا تفصیل مجرم و بیلی عقلی و نقلی میسر نمیشود پس از ایشان باید پرسید
که از جنس عقلای عالم کسے با ایشان درین قول و درین مذہب شریک هم هست زیرا که
اتفاق با عقل نیز ویلی است اگر با ایشان کسے درین قول شریک باشد پس می باید که آن شریک
خود را و معرض احتجاج و مناظره بپارند پس معلوم شد که با بقول کسے از عقلا قائل نشده
و باین مذہب اهی زفته ایشان از جمله عقلا متفرواند و چون دلیل نقلی و عقلی و اتفاق با
عقلا ایشان را درین مسله میسر نشد این قول بَلْ وَبَىٰ اصل محض شد لیکن معنی متعارف لفظ
شرکاء در عرف قرآن مجید معبودان باطله اند و خلاف متعارف قرآن تفسیر الفاظ آن خوب
نیست و اگر کافران گویند که معبودان اسطاهر صفات کامله الهی اند و با او اتحاد نسبت
با ظاهراً در اندۀ مغایرت و مقابلۀ ایشان بر سه مناقضه و مغالیه جناب خداوندی میایم
و عبادت ما معبودان خود را عین عبادت ندست و نظر ابسوی معبودان خود را عین نظر
ابسوی خدست ایشان را و عبادت و سطره بیش نمیدانیم و در نظر عینکے بیش نمیدانیم زیرا که
از عبادت تنزیه صرف و دیدن آفرینہ ہم چشم سر و ہم بدیدۀ عقل عاجزیم گوئیم این نیز
نیال باطل شماس زیرا که اگر معبودان شما و عبادت و سطره و در نظر عینکے معبود
نگے عبادت و نظر شما بذات منزہ حق میرسد و اثر آن عبادت و توجہ روز ظهور آثار اعمالی
ظاہر میشد لیکن شما را اصلاً این عبادت فائده نخواهد کرد و اثر این توجہ و نظر ظهور نخواهد کرد

يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ یعنی روزیکه ظاهر کرده خواهد شد و پرده برداشته
خواهد شد از حقیقتی که نام آن حقیقت ساق است و او را با تمام حقائق الهیست ساق با
اعضای انسانیست و از همین جهت بنا بر تشبیه استعاره آن حقیقت را باین اسم ساخته اند
در اینجا باید دانست که حقائق الهیه عبارت اند از جهات کمال الهی که در عالم ظهور میکنند
این حقائق و رای صفات اند زیرا که صفات کمال تنها ماورین حقائق مجتمع اند زیرا که هر
کمال الهی مستتبع جمیع صفات کمال است و صفات را جدا جدا ظهور در عالم نیست مثلاً علم
قدرت و قدرت بی اراده و این هر سه بی حیات ظهور میکنند که در اختلاف جهات کمال
که هر جهت در ظهور منفرد و مستقل است و از سبکه این حقائق بزرخ واقع شده اند و در میان
صفات که استقلال ندارند و تابع محض اند و در میان ذات که مهمل همانست و بهر وجه استقلال
کامل دارد و لا جرم آن حقائق را بنا بر تشبیه استعاره بنام اعضا ساخته اند و فی الواقع
در عالم نسبت که کمال مشابهت با نسبت حقائق الهیه با ذات دارد و غیر از نسبت اعضا
بذات نمی تواند بود چه اعضا منطابق جهات کمال ذات اند نه مانند صفات تابع و غیر مستقل و
نه مانند ذات متوجه و مستقل پس آنچه در تشریح مطهره از تفصیل این حقائق وارد شده است
چند چیز است و به و عین و دید و بین و اصابع و حقوق یعنی کم و ساق و قدم و دو صفت دیگر
باین حقائق اند از آن جهت که بسبب اجتماع صفات هیئت و حدانیه گرفته ظهور می نمایند گو
در اصل حکم اعضا ندارند و آن دور و اوار است و در فهم این حقائق مردم را خیلی اذیت
و تفریط پیش آمده جماعه از چیز دوی بی حقیقت کار نبوده در ورطه تشبیه غالی افتادند و
این حقائق را بر اعضا و جوارح خود قیاس کرده معتقد صورت و شکل بر آن جناب الهی
گشتند تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً و جماعه دیگر قاعده تزییر را
محکم گرفته و اثبات این حقائق را منافی آن قاعده دانسته بنا و بل دور از کار که حکم نفس
و انکار و اورد پیش آمدند پس در حقیقت در فهم این حقائق شریک اهل تشبیه شدند و قوی
همین قدر ماند که آنها اثبات کردند و اینها نفی غیر از معانی موجوده در خود ایشان را از
الفاظ حاضر نشد و محققین اهل سنت جزا هم الله خیراً بی حقیقت کار بردند گفتند
که اعضای شی بعد از معرفت ذات غنی واضح میشوند چنانچه در صفات هم همین طاق
مثلاً علم حیوان رنگ و بوی دارد و علم انسان رنگ و بوی و قدرت برنده غیر از قدرت

و عده است پس چنانچه در تصور صفات باریک بسبب زاست ذات او از آنکه عقول
او نام ما بتصور آن رسد عاجزیم همچنین از تصور این اعضا نیز عاجزیم زیرا که ادراک
تحقیق این اعضا وقتی ما را حاصل شود که ذات ذات الاعضا را که ما بتبعی بدانیم و فی
الواقع در دست تامل باید کرد که چه قدر تفاوت و اختلاف دارد و دست آدمی چیست
و دست سبک کا و جدا و دست جن و پری جدا و دست فرشته جدا باز اگر صوت منطبقه را
در آئینه و آب مانند این چیزها تامل کنیم آن هم اعضا و جوارح دارد و آنچه در شخص است
ست در آن چیست میشود و آنچه است بیکر و در حال آنکه اعضا و جوارح آن صورت است
و رجوع به مشارک اعضا و جوارح شخص نیست چه جایی اجناس سافله با جمیع فهمیدن این حقائق
مانند فهمیدن ذات بلکه از قبیل محالات است آری سخاوت و جود و غنیمت و لوازم
سلبیه و شئوئی از آن نشان توان داد چنانچه شرح این همه حقائق در علمونی که بر آن
بیان آنها موضوع است مبین و مبسوط است و آنچه از اشاعره منقول است که بعضی این
حقائق را از صفات شمرده اند مثل وجه و عین پس بنا بر آنست که معنی صفت ما سوره
ذات گرفته اند و لا مشأحة فی الاصطلاح اما اصطلاح شارع اولی بالا اعتبار است
بالجمله از این حقائق الهیه روز قیامت و حقیقت بر روز خیال هم منکشف خواهد شد ساق
در موقف و قدم در روزی که لیکن سبب کمال اطلاق استعداد او را که آن حقائق هرگز
نمی توانند که آنها را به تحدیق نظر و ایند و ادای حق آن حقائق بجا آرند چنانچه میفرمایند که
بعد از کشف ساق که چندان حقیقت عالی نیست مانند وجه و عین ایشان را بر سه امتحان
عبادات ایشان و توهمات ایشان که در پرده مظاهر بآن حقیقت کرده بودند پیش آرند
و یدعون الی الشجره یعنی خوانده شوند برای سجده تا اگر عبادات ایشان مقام
تغزیه سیده بود و مقبول گشته این وقت هم بر طبق آن از ایشان سجود ممکن خواهد شد و اگر
بر قید مظاهر گرفتار مانده و بمقام تغزیه نرسیده این وقت از ایشان توجبه بآن مقام ممکن
نخواهد شد که آنوقت کسب جدید نیست وقت ظهور آثار کموبات سابقه است و پس
و ابو سعید فرید در مقام گفته است که ساق الشئ اصله الذی قوامه کساق
الشجره و ساق الانسان فمعنی الایة یوم یظهر حقائق الاشیاء و امثالها
التي كانت مبینه علیه فتمیز عباداتهم التي كانت علی غیر اصل عن عبادة

المومنين اللتي كانت مبنية على اصل صحيح و چون وجه خواندن معلوم شد كه امتي
ست نه تكليف متبعه ابو مسلم اصفهاني را كمال شد حاجي كه گفته است كه لا ريسان يوم
القيامة ليس فيه تعبد و تكليف فالمراد زمان اهرم و الشيوخه بهر حال
ايشان نيز قصد سجده خواهند كرد و فلا كَيْسَتْ طَيْعُونَ يعني پس هرگز طاقت نخواهند آورد
كه سجده نمايند زيرا كه پشت ايشان يك تخته خواهد شد و استخوان خفص راس ايشان را من
نخواهد شد چنانچه در صحيح بخاري بر و ايت ابو سعيد خدری فرمود و اردست كه ميگفت من
از آنحضرت عم پرسيدم كه ميفرمودند روز قيامت پروردگار ما ساقی را طاير خواهد نمود
بهر مرد با ايمان و هر زن با ايمان در سجده خواهند افتاد و هر كه در دنيا بر يا و سمه سجده
كرد قصد خواهد كرد كه بسجده رود اما پشت او مانند تخته مس خواهد گشت كه سجده نش ممكن
نخواهد ماند و در صحيح مسلم و اردست كه ياران آنحضرت عم از آنحضرت پرسيدند كه ما رسول
الله ما روز قيامت پروردگار خود را خواهيمديد فرمودند بل شبهه و بلا حجاب مانند آفتاب
بي ابر و ماه شب چهاردهم في فراجت ممانعت نخواهيدديد اول فرشته آواز خواهد كرد كه
هر كه در دنيا كسي را عبادت ميكرد بايد كه همراه آنكس رود و بتان و درختان و ديگر چيزها
را كه در دنيا معبود شده بودند حاضر خواهند ساخت بت پرستان همراه بتان خواهند رفت
و درخت پرستان همراه درخت و آفتاب مانند بت پرستان همراه آفتاب مانند بتان خواهند
رفت و كسانيكه محض خدا را ميپرستيدند خواهند آمد بعد از آن ندا خواهد شد كه يهوديان
كدام چيز را ميپرستيدند خواهند گفت كه ما عزير را كه سپر خدا بودي پرستيديم خواهند فرمود كه
شما دروغ ميگوئيد خدايتيگان زن و فير زنند و باري بگوئيد كه عرض شما اينوقت هست
عرض خواهند كرد كه ما تشنه ايم ما را قطره آبي بايد داد خواهند فرمود كه برويد و آب بخوريد
و در نز را در نظر آنها مانند رنگ روان نمودار خواهند كرد و ايشان را همراه فرشتگان
كه بصورت حضرت عزيز متشكل خواهند شد كه ده خواهند داد و او آنها را در شش
و در نز خواهند دخت و همچنين با فرقه نصاري بعمل خواهد آمد و ايشان را در حضورت مسيح
عم همراه خواهد نمود و بمنزل خواهند رسانيد چون موصدين خالص خواهند آمد ندا خواهد شد
كه حالا شما انتظار كه داريد و همراه كه ميريد عرض خواهند كرد كه بار خدا يا مادر دنيا با
وجود احتياج گوناگون و علاقماني رنگارنگ با مشركين موافقت نكرديم و با ايشان

فسيان ديون بر دروگار روز قيامت با حجاب
فسيان ششگان غير خدا روز قيامت

هم صحبت گشتیم حالا مارا چرا همراه این گروه میفرمائی از آنطرف صورت خواهند نمود آن
صورت خواهد گفت که من پروردگار شما ام ایشان عرض خواهند کرد که ما هرگز با خدا
کسی را شریک نمی کنیم ازینصورت مارا چه کار هرگاه پروردگار را پرده خواهد برداشت
ما و را خواهیم شناخت خواهند فرمود که هیچ علامت از پروردگار خود و ارباب که بآن
علامت اورا می توانی شناخت عرض خواهند کرد که آری پس آنوقت ساقی ظهور خواهد
کرد و همه مومنان بر سر سجده خواهند افتاد و خواهند گفت که حالا ما را ضعیف شدیم توئی
پروردگار و کسانیکه در دل ایان نداشتند قصد سجده خواهند کرد و اما پشت ایشان مانند
تخته مس سخت خواهد گشت و سجده از ایشان ممکن نخواهد شد و تمه اینچنین است بسیارست لیکن قدری
که مناسب این مقام است همین است و با وجود آنکه سجده از ایشان ممکن نخواهد شد و دلیل بطلان
ایشان خواهد گشت قدرت نظر هم بسوی آن ساق نورانی متشعش نخواهند یافت زیرا که
توجه نظر عقیقه ایشان در وهند مظاہر مانده بود و بمقام تزییه صرف نرسیده و لهذا
جاءت شیعۃ اَبصارِهم یعنی خیره گرد و چشمهای ایشان از آنکه بسوی آن شعله شوند
دید بلکه تَهَقُّمُهُمْ ذَلَالَةٌ یعنی میجوشد تمام بدن ایشان با از سر تا قدم و لقی و سوز
زیرا که ایشان نیز در عبادت مظاہر ذات پاک و تعالی را ذلیل ساخته بودند و ظهور اورا
در شرکای خود کمال حقیقی و تعالی انگاشته حال آنکه مظاہر خلقیه هر چون که باشند
ناقص و ذلیل اند و عدم امکان سجده از ایشان در آنوقت دلیل بطلان استعداد فطری
ایشان است که بسبب ترک عبادت خدا و اعراض از آن آن را بر باد دادند و قد کافوا
یعنی و به تحقیق بودند و دنیا یُدْعُونَ اِلَى السُّجُودِ یعنی خوانده میشدند برای عبادت
حق منزّه و هُم سَکَامُونَ یعنی در آنوقت ایشان سالم الاستعداد و صحیح الفطره بودند اگر
در آنوقت بعبادت حق منزّه خود میپرداختند اینوقت ایشان را این تعسر و امتناع رونمیداد
و چون ثابت شد که این کافران تر از آن نسبت بجنون میکنند که تو بر ایشان سخن عذاب
قیامت میخوانی و آن سخن را در راز عقل ناقص خود می انگارند و نیز تو ایشان را در
تبلیغ قرآن بعبادت و سجود حق منزّه میخوانی و از عبادت و سجود و صورت مظاہر منع میکنی
و این سخن را ایشان بر ترک الموجود و لاجل الموهوم حمل میکنند که از آثار جنون است
فَذَلَّلْنِي وَ مَنِّ بِكَ عَلَيَّ بِهَذَا التَّحْدِيثِ یعنی پس بگذار مرا و آنکس را

که دروغ میداند این سخن را زیرا که این سخن من است نه سخن تو تو در استعجال عقوبت ایشان
و عاکن و تنگدل مشو سکنسکتند و جهم یعنی عجز و بیست که ایشان را در هر درجه
میکشیم و در مرتبه علیای گمراهی تا پیمانه استعداد فاسد ایشان بشود و مستحق عقوبت
شدید شوند من حیث لا یعلمون یعنی از آن راه که ایشان نمیدانند که راه
گمراهی است و بسبب عقوبت شدید میسر سازد بلکه در خیال خود آن راه را راه هدایت
می انگارند و موجب اجر و ثواب دانند و املی حکم یعنی و مهلت خواهیم داد ایشان
و فی الفور مواخذة نخواهم کرد تا فریب خورند که اگر بار گمراهی و بدی می بودیم می توانستیم
ما را مهلت میداد و فی الفور مواخذة میکرد زیرا که با ایشان کید و مکر منظور داریم آن
کیدی متین یعنی به تحقیق مکر من بسیار محکم است اصدا کسی بآن پی نمی برد زیرا که
پی بردن بکر دیگران از آن میشود که بکر خود یک قوت او را که رافضی می باشد و قوت
و دیگر بحال خود می باشد مال آن کید را می شناسد و مکر من بجم قوای او را که محیط می شود
و تنبیه و خبر داری بالکلیه سلوک کرد و بهیچ قوت مال آن کید را نمی توانست شناخت اگر
مکر من باین مرتبه قوی و محکم نمی شد ایشان را خوبی تو و احسان تو را ایشان در تبلیغ این علوم
نافعه حیرت افروز نمی گشت و انکار تو در دم بدم می افزودند امر تسکنتهم آخرت یعنی
۱ یا تو از ایشان میخواهی مزدوری را برسانیدن این علوم نافعه فھم من مقرر می
شده ثقلون یعنی پس ایشان از تاوان آن مزدوری گران باری شوند و با رحمت
تلمذ و استفاده از تو نمی نمایند امر عینک هم یعنی ۲ یا تو و ایشان موجود است الغیب
یعنی علوم امور غیبیه از احکام الهیه منافع و مضرات آخرت بطریق کشف صریح فھم
یکثبون یعنی پس ایشان می نویسند آن کشفات خود را و قدرت تعبیر از آن علوم
کشفیه عبارات واضح دارند تا متوسلان پس اندگان خود را نیز بهره از آن علوم برسانند
و از تو مستغنی بوی پروا ندارند چرا که تحمل بار منت تو نمایند چون ازین هر دو بابت هیچ یک
محقق نیست معلوم کن که این همه امر را ایشان بزرگدین انکار محض از ۱ تا ۲ مکر است
که ایشان را مقدر تا بل در جواب سخن بنمید و از پی راه در آمد حق در اوان ایشان
مکن میگذارد و قاصد محکم دلت یعنی پس صبر کن بر اندامی ایشان و منتظر
باش حکم پروردگار خود را تا با ایشان چه معامله میکند و کدام یک را از ایشان درین

تاخیر عذاب لایق بود و دست و رجوع بقی بهره مند میسازد و کدام یکا بسبب این تاخیر از او یاد
معاصی و نمانان و ترقیات مراتب ضلالت و حران نفسی که کند و لا ینکح کصاحبه
النجوت یعنی و مباش مانند آن پیغمبر که در شکم ماهی زندگانی شد و انتظار علم الهی کشید و بسبب
غیرت الهی در طلب آب برای قوم خود عجلت و شتابی نمود و آن پیغمبر حضرت یونس بن
عم بود و قصه ایشان آن بود که پیغمبر صاحب الامر زمان ایشان و ربی اسرائیل حضرت
شعیاءم بوده اند و بادشاه آنوقت که حد قیام نام داشت متقاعد و مطیع ایشان بود و موسی
بنی اسرائیل در آنوقت ملک فلسطین و اردون که بهترین بقاع شام است قرار یافته بودند و اتفاقاً
مردم نینوا و موصل که در میان عراق و شام واقع است بر فرقه بنی اسرائیل تاختند و
اموال اینها را غارت کردند و مردم بسیاری از ایشان اسیر کرده بردند حد قیام این
ماجراراجحست حضرت شعیاء عرض نمود که تدبیر احتمالی من بدیان چه باید کرد تا وقتیکه من بدیان
از دست آنها خلاص نشوم تا مدارک و انتقام این حرکت آنها برزور فوج نمی توانیم کرد
که بی خیال ما را برده اند حضرت شعیاءم فرمودند که در مملکت تو پنج کس از پیغمبران هستند
یکی را از آنها پیش آن مردم بفرست تا بفرمانندن او اصلاح پذیر شوند و بدیان را خلاص
کنند حد قیاء عرض کرد که تعیین این کس نیز از حضرت شعیاءم پرسم فرمودند یونس بن ممتی
را باین کار منصوب ساز که در محنت کس و امانت دست و قرب و منزلت عظیم نزد خدا
تعالی دارد و از جمله پیغمبران اینوقت در کثرت عبادت و ریاضت ممتاز است اگر کن مردم
سخن او را نخواهند شنید می تواند که معجزات قویه و نمودن کرشمه های غیبیه آنها را بر سر راه
آورد و بادشاه از آن مجلس برخاست و حضرت یونس ع را از خانه خود طلبید و ایشان را
برین کار مامور ساخت حضرت یونس ع گفتند که اگر تعیین نام حضرت شعیاءم موجب امر راجح
و امر اهی فرموده اند پس ناچارم میروم و الا درین رفتن در اوقات من اختلال کلی
خواهد شد و بی طلاوت خواهیم گشت بادشاه گفت که تعیین نام شما موجب حیاتی نیست لیکن
حضرت شعیاءم همین قسم فرموده اند ناچار باید رفت ایشان بگرا فی خاطر روانه زمین ننخواستند
شدند و قبایل خود را همراه برداشتند و اول پیش بادشاه آن دیار رسیدند و او را گفتند
خدای تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را از بند خلاص کن و هرگز بدخوا
فرقه بنی اسرائیل مباش او گفت که اگر درین سخن رستگومی بودی چرا خدای تعالی مرا

قصه حضرت یونس ع که در شکم ماهی زندگانی شده بود

قدرت میداد که بر ملک شما تا فتم وزن و فرزند شمار السیر کرده آوردیم آن وقت خدا را
قدرت حمایت بنی اسرائیل و مانعت مانمود که حالات را فرستاده است حضرت یونس عم تا
سه روز و روز بار آن بادشاه آمد و رفت کردند و او هرگز سخن ایشان نشنید ایشان در
خشم آمدند و در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا این مردم سخن مرا قبول ندارند و بنده را
را خلاص نمیکند از آن طرف وحی آمد که ایشان را از عذاب تبرسان اگر بر سخن تو ایمان نیاورند
بر ایشان عذاب خواهد آمد ایشان در کوه و باران گشتند و گفتند که خبرش طست ببادشاه
خوب رسانید که اگر بر سخن من ایمان نخواهد آورد عذاب الهی خواهد آمد آنها گفتند که میعاد
معین کن حضرت یونس عم فرمودند که تا چهل روز در میان ما و شما قرار است درین چهل روز
اگر ایمان آوردید فها والا ملک خواهد رسید رفته رفته این سخن شائع شد و بادشاه و دیگر
ارکان او استهزا و شوخی شروع کردند و گفتند این فقیر محزون است او را خیالی در مستحکم شد
و حضرت یونس عم در جناب الهی عرض کردند که بار خدا یا من با ایشان وعده چهل روز کرده
ام این وعده را رست کن والا من خفیف خواهم شد و مرا خواهند گشت زیرا که عادت آدم
همین بود که هر که این قسم دروغ بربندد او را بکشند حتی تعالی فرمود که شما چرا عجلت کردید و
وعده چهل روز در میان آوردید هنوز بایستی صبر کرد که آخر ایمان ایشان مقدسیت
رو برآید خواهند آورد و حضرت یونس عم ازین سخن بسیار تنگدل شدند و چون بیکاه از وعده
گذشت از آن شهر مع قبائل برآمدند و بمسافت ده دوازده کوه از تنجا اقامت نمودند
تا ببینند که چه میشود و همیشه بهین دعا مشغول بودند که بار خدا یا این وعده را رست
والا من خفیف میشوم چون روز سی و پنجم شد صبح هنگام برخاستند و دیدند که آثار عذاب
شروع شد و دود آتش از آسمان میبارید و اثر آن دود و آتش متصل بام خانهها رسیده
بادشاه و دیگر ارکان مضطرب شده برآمدند و گفتند آن فقیر زنده پوش را تلاش نمائید که
کجا رفت و او را زود بیارید تا بر دست او بکشیم و بنده را با و سپاریم و دروازه شهر را بند
کردند و در هر خانه و هر کوهی تلاش نمودند سراغی از ایشان نیافتند ناچار همه برهنه شهر برهنه
پا بصر برآمدند و پسران را از مادران آنها جدا کردند و بچههای گاو و بز را از مادران
آنها نیز جدا کردند و همه گریهها را چاک کرده سرسجود نهاده فریاد و فغان و گریه و زاری
آنها زنها و عرض کردند که بار خدا یا ما از کفر توبه کردیم و بر سخن یونس عم فرستاده

تو بود ایمان آوردیم و غم مصمم نمودیم که بندهای بنی اسرائیل را بدست او سپاریم حق تعالی
 وقت عصر آن عذاب از ایشان برداشت و هو اصاب شد و این قصه روز عاشور
 دهم ماه محرم بود بادشاه و دیگر ارکان همه خوشوقت شده داخل شهر شدند و گفتند که ما
 جاسوسان و هر کار بارادرا طراف و جوانب و دایره و انید تا خبر حضرت یونس غم بیاند
 بلکه بادشاه بزبان خود گفت که هر که خبر یونس غم را بمن رساند من او را یک وز تخت بدارم
 خود بنشانم تا هر چه خواهد در آن روز از مال و کار خانات من بگیرم مردم باین طمع هر طر
 و دیدند حضرت یونس غم را نیز از زبان دقایق خبر رسیده بود که عذاب از قوم شما برگشت
 و آنها در تلاش شما میگردند ایشان شنیدین برگشتن عذاب بسیار تنگدل شدند و دانستند که
 من نزد قوم خود دروغ گو شدم و اگر حالا پیش آنها روم بجه روم که وعده من است
 نشد و اگر پیش حضرت شعیبا و بنی اسرائیل روم نیز خفیف شوم که کاری نکرده ام بے آنکه
 انتظار وحی کشند بسبب کمال تنگدلی هر دو سمت را موقوف کرده بلکه ممتوجه شدند و
 مورد خطاب همه گشتند حالا با ایشان معامله دیگرگون شد اول رفیقان و نوکران ایشان
 از ایشان جدا شدند و عزیزان یکین و دو و فرزند ایشان همراه نامد یک فرزند را بردوش
 گرفتند و یک فرزند را بر دوش زن خود سوار کردند و همین قسم منزل منزل طی کرده
 میرفتند تا آنکه روزی در انشای راه زیر درختی برای رحلت استاده شدند و خود بر
 قضای حاجت بشری به صحرا رفتند در آنوقت سوار بی بادشا نهاده که برای شکار سوار شده
 بود متصل آن درخت رسید و دید که زن جوان در کمال حسن و جمال باد و پیر شسته است
 خود را گفت که این زن بدوشته بیاید زن هر چند فریاد و فغان کرد که من مشکو شخیص
 هستم که در مصالح و پیغمبر است آن شاهزاده درستی شراب و جوانی اصلا گوش نکرد و زن
 ایشان را همراه خود بجانانه برد حضرت یونس غم که از قضای حاجت آمدند از حال زن
 پرسیدند که کجا رفت پسران گفتند که این رو دادند و دانستند که از جنای همه معامله
 عتاب شروع شده هر دو پسر را نوبت نبوت بردوش خود میگردانند و قطع راه می نمود
 تا آنکه بر لب سیلی رسیدند یک پسر را بر کناره آن سیل ایستاده کرده پسر دیگر را خواستند
 که از آن سیل بگذرانند چون در وسط آب رسیدند ناگاه گرگی بر کناره آن سیل رسید
 و آن پسر نهاده ایشان را در میان گرفته برد و ایشان مضطربانه برگشتند تا پسر را از میان

گرگ خلاص کنند سپرد گیر که بردوش ایشان بود و در سیل افتاد و آب سیل زور کرده اورا
 بر دوش هر چند گنگ دو کرد و ندانند ازین سپر سرانغ یافته و نه از آن سپر یابوس شده تن تنها بر
 دریای روم رسیدند و دیدند که چهار می ستند روانگی است و تاجران اموال خود را بار
 کرده اند و ننگ بر دوشن اند ایشان نیز رسیده گفتند که من مرد درویش ام اگر بے درخت
 گرایم هر اسوار کنید و رین چهار بنشینم نا خدا و دیگر تاجران گفتند که بر سر و چشم بطیف قلم
 شما این کشتی با سلامت خواهد رسید که خیل مرد صالح و با الواری می نمایند ایشان را سوار
 کرده روانه شدند چون در میان دریای رسیدند ناگاه باوی تند پر مهول بر خاست موجها
 سخت بر آمدن گرفت و کشتی را ز رفتن بند شد هر چند باد با آنها و دیگر آلات روانگی کشته
 نصب میکرد و نه هیچ کارگر نمیشد نا خدا و تاجران با هم مشوره کردند که باعث بند شدن
 این کشتی چیست که گاهی در عمر خود این قتم ندیده ایم نا خدا گفت که ما تجربه کرده ایم که
 اگر غلامی از خداوند خود بی حکم گر خجسته باشد و کشتی می نشیند همین قتم واقع شود و میشود
 در کشتی آواز دهید که هر که از خداوند خود گر خجسته باشد واضح بگوید که هلاک تمام ال کشته
 گر آن تر از هلاک یک جان است اورا بسته در دریا باید انداخت چون آواز دادند حضرت
 یونس عم فهمیدند که این غلام گر خجسته منم که بے حکم الهی میروم با مردم کشته گفتند که من
 غلام شخصی بودم بی حکم او گر خجسته میروم مرا دست و پا بسته در دریا بیندازید تا تمام
 مردم کشتی نجات یابند نا خدا و تاجران کشتی گفتند که سبحان الله هرگز این گمان فاسد است
 بشما نداریم شما از راه بزرگی خود و میفرمایید که در عوض ما همه خود را هلاک سازید مایکی روا
 دار این حرکت ایم تدبیر دیگر میکنیم که قرعه می اندازیم تا به بینیم که بنام که بر می آید قرعه
 انداختند بجام قیوس عم بر آمد همه گفتند که این قرعه خطاکر و این مرد بزرگ لائق است
 نیست که این گمان فاسد نسبت با کرده شود بار دیگر قرعه انداختند باز بنام ایشان
 بر آمد بار سوم انداختند باز بنام ایشان بر آمد ناچار شده ایشان را در دریا انداختند و کشته
 روان شد اتفاقاً در دریا ماهی کلان منتظر لقمه شسته بود و بمجر د آنکه ایشان در دریا
 افتادند آن ماهی ایشان را لقمه کرد اما حکم الهی آن ماهی رسید که خبر دار باش این شخص را
 را برای غذای تو در شکم تو و ازل نکرده ایم بلکه شکم نرا زندان این شخص گردانیده ایم
 باید که سر موی این شخص را سیب زرد آن ماهی ایشان را در شکم خود گرفته سیر میکند و تا آنکه

از دریای روم و بطالچ رسید و از آنجا بدجله افتاد و او را حکم شد که بر کنار جلّه حلال این روز را بر تابت آن ماهی بعد از چهل روز ایشان را بر کنار انداخت و سبب این خلاصی آن شد که حضرت یونس عم چون در شکم ماهی محبوس شدند نفس ایشان بند شدن گرفت و هستند که دم آخرت بیاورد اما بیدار اند این شیخ شروع فرمودند که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بطحی تعالی این اقرار ایشان پسندید و رحمت فرمود و چون بدن ایشان بسبب گرمی شکم ماهی نرم شده بود طاقت آن نداشتند که بشه یا گس بر بدن ایشان بنشیند حق تعالی مالتوت و رخت که در روایند و رسن آن درخت بر تمام بدن ایشان چسبید بطوریکه برگ که در بجای پوشش ایشان شده و محظوظ دستور ماند و چون طاقت آن نداشتند که برخاسته بروند و تلاش قوت نمایند ماده آهوی را که فرمودند که بستان خود را و ردوان ایشان داده استاده ماند تا وقتیکه ایشان از شیر آب سیر شوند صبح و شام آن ماده آهوی آمد و بستان خود را و ردوان ایشان میگردانند تا آنکه بعد چهل روز بدن ایشان قوی شد و طاقت حرکت پیدا آمد و بسبب خورون شیر آهوی ضعف ایشان مبدل بقوت گشت آن ماده آهوی را حکم شد که امر و زبیش ایشان مرد و پخته زده چون ماده آهوی نیاورد ایشان در جناب آبی عرض کردند که بار خدا یا ماده آهوی را نیاورد حکم شد که تو این قدر سخاوت را بر خود نپسندی و از ما تغییر عادت عده میخواهی که یک قلم به ورودگان خود را نیست و ما بود سازیم ایشان باز توبه و ندامت و استغفار کردند و عرض کردند که حالا هر چه حکم ارشاد شد که باز بقوم خود برو و در میان ایشان باش ایشان روانه شدند در راه شهری رسیدند و در آن شهر کلالی را دیدند که آوه سخته و درست کرده مستعد بر آوردن آوند داشت حکم شد که پیش این کلال برو و بگو که چوبی ثقیل و درست گرفته این همه آوند را را بشکند و هر جوابی که دید و حضور را عرض کن رفتند و بکلال گفتند کلال بر شرفت و گفت که خیل دیوانه بوده که مرا این قسم کار منفرمای من اینقدر محنت و ساختن این آوند را و بختن آنها برای همین کشیده بودم که بچوب شکم مرا خود ازین آوند نامنافع گرفتن است حضرت یونس عم عرض کردند که بار خدا یا کلال چنین گفت ارشاد شد که به بین خاک رزما و آب رزما و دست کلال را با این تصویر و تشکلی که کلال کرده است آوند را این قدر محبوب میدارد که شکستن آنها را

دشوار میدانند تو میجوستی که یک لک کس از مخلوقات خود بپاک کنیم باز از آفتاب روانه شدند
 و باغی دیدند سر سبز بهین قسم پیغام بپاک آن باغ بحسب شد رسانیدند و جواب تلخ
 شنیدند باز بشهر دیگر رسیدند و بر محله و کوشک گذشتند که عمده آنرا تیار ساخته بود بهین قسم
 پیغام موجب ارشاد بپاک آن کوشک رسانیدند و جواب تلخ تر شنیدند چون غائب بپاک
 شدند تضرع و زاری را آغاز نهادند و استغفار جرائم خود خواستند حق تعالی رجوع رحمت
 کرد و ایشان را بر سالت برگزید و از طرف خود ایشان را رسول ساحت و از هر جانب آثار
 رحمت و لطف نمودار شدن گرفت تا آنکه بلب آن سیل رسیدند دیدند که مردم دیهستان
 اند و هر دو پسر ایشان همراه ایشانند پسیدند که این پسران کیستند مردم دیه گفتند که پدر
 بزرگی ازین راه میگذاشت یک پسر او را سیل برده بود و گاو را ن دیه ما و او را از سیل برآورده
 و پسر و میش را گرگ برده بود و شبانان دیه او را زخمی از دانهش گرفته ما این هر دو را
 تیمار کرده پرورش میکنیم تا به پدر آنها برسانیم در بهین گفتگو بودند که آن پسران ایشان را
 شناختند و گفتند که پدر ما همین شخص است هر دو پسران ایشان حواله کردند و از سیل گذرانیدند
 چون متصل آن درخت رسیدند دیدند که جماعه برسم چوکی زیر آن درخت نشسته اند پسیدند
 که شما در اینجا چه نشسته اید گفتند با دوشاهزاده مادرین مقام میگذاشت زن درویشی را
 بزرگشیده بر و از همان روز بدر و شکم مبتلاست با دوشاه این ماجرا شنیده زیر این درخت
 چوکی نشاند هست که اگر آن درویش بیدار شود پیش من بیاید تا از او تقصیر این پسر خود
 معاف کنم زن او را با و بدیم که هرگز دست کسی با و نرسیده است ایشان گفتند که آن
 درویش منم ایشان را بحضور با دوشاه بردند و بدعای ایشان با دوشاهزاده شفایافت
 زن ایشان را ایشان حواله کردند و دیگر نذر و اموال فراوان واده حضرت نمودند
 تا آنکه پسر حد ملک نمینو او موصل رسیدند شخصی از مردم نمینو آفرستاد تا خبر دهد که حضرت
 یونس ام آمده اند با دوشاه و ارکان آنجا همه خوشوقت شده تا چند منزل استقبال نمودند
 و ایشان را بکمال تعظیم و احترام بشهر خود بردند و مدتی در آنجا اقامت و انقیاد و
 ایشان گذرانیدند تا آنکه حضرت یونس ام بهما سخا و قات یافتند و مدفون شدند و حالا
 مزار ایشان از مزارات مشهوره آن دیارست و رین آیت آنحضرت راءم از عجالت
 شتابی در طلب عذاب قوم خود که از حضرت یونس ام بوقوع آمده منع میفرمایند و ایشان را

میشود که تو این کار کن که نمره اینکار خوب نیست و حال آن صاحبها بی رایا و کن اذ
 نادے و هو مکتوم که یعنی وقتیکه ندانند که در جنات الهی برای طلب عذاب قوم خود
 و او در آنوقت پراز خشم بود و از راه خشم این عجلت نمود که انتظار حکم الهی نکرد و آخر
 سزای آن یافت که در شکم ماهی محبوس گشت و باز ندای دیگر در اطهار گناه خود و در تقصیرات
 تقصیرات خود نمود و در آنحال نیز مکتوم بود یعنی نفس او بند شده بود و مکتوم و درخت
 عرب کسی را گویند که بسبب غم منفرط یا خشم فراوان نفس او بند شود و آن مکتومیت او این
 ... مکتومیت را بار آور و پس می باید که در تو اصلا بقایای نفس نماند و کمال تو نقصان
 نشود زیرا که بسبب این عجلت قریب بود که حضرت یونس عم از مرتبه علو کمال ساقط شوند
 و مورد عتاب مقرر گردند سجدهی که کولا آن تدا که ایضاً مِّن دَبَّ
 یعنی اگر نه آن بودی که تدارک حال او کردی و نغمته اند پروردگار تو باقی و شستن کلمات
 او درین ذلت کُنْبَن بِالْعَرَاءِ یعنی البته بر تافته میشد در صحرائی خالی از برگ
 و گیاه و سایه آب و هو مکتوم یعنی و او بد حال و تپاه روزگار میبود
 هیچ نوعی که امتی درختی او ظهور نمیفرمود نه برویاندن و درخت که و نه برام کردن
 ۶ بود و در اینجا باید دانست که اثر تشبیه ایشان در شکم ماهی همین قدر بود که از شکم ماهی خارج
 شدند چنانچه در سوره صافات مذکور است فلولاً انه کان من المسجین کلبت فی
 بطنه الی یوم یبعثون و این کرمیت بعد بر آوردن از شکم ماهی که برویاندن و درخت
 که و و رام گردانیدن ماده ۷ بود و باره ایشان مبدول شد محض او بسته بعذابت از لایه بود
 که کمالات موهوبه را باقی داشتند و بسبب شتابت این ذلت سلب نکردند و نیز باید دانست
 که در این شرط و جزا یعنی کولا آن تدا که الی آخر لایه بر همین حالت یعنی
 و هو مکتوم بی آنکه لنبن بالعراء را و در آن وظی باشد پس مناقض آیت دیگر
 که در سوره صافات است نمیشود که فنبن ناه بالعراء و هو سقیم و در حدیث
 شریف وارد است که هیچ برانده و بنماد و بلا این تشبیه را نمیخواند مگر که حق تعالی او را از
 غمی که دارد نجات میبخشد و از مشایخ معتبره سندست که برای هر غم و اندوه خواندن این
 آیت تریاق مجربست و طریقی خواندنش و و طویرت اول آنکه یک که و بیت پنج
 هزار بار بهیئت اجتماعی در یک مجلس یا سه مجلس خوانده شود و دوم آنکه شخصی تن تنها

این طریقی خواندن این آیت شریف

این آیت را سه صد بار بعد از نماز عشا در خانه تاریک شسته با شرائط طهارت و استقبال قبله
 بخواند و کاسه پر از آب متصل خود بگذارد و ولحہ لمحوہ و آن آب است خود انداخته بر روی
 بدن خود از آن آب باله تا سه روز یا هفت روز یا چهل روز بر همین ترتیب بخواند و
 نیز در حدیث شریف وارد است که آنحضرت ص که در او خلق بسیار دوست میداشتند و می
 فرمودند که هلی شجره اخی یونس چون نعمت الهی تدارک حال حضرت یونس ص می نمود
 ایشان را سبب این ذلت و این عتاب ترقی مرتبه حاصل گشت **فَاَجْتَبَاهُ رَبُّهُ**
 یعنی پس برگزید او را پروردگار او برای رسالت خود برای واسطه دنیا و آخرت حضرت
 شعیا ص ایشان را برای رسالت برگزیده بودند **فَجَعَلَهُ مِّنَ الْمُسْلِمِينَ** یعنی
 پس گردانید او را از شایستگان این منصب که بخوبی سرانجام آن دادند و قریب
 یک و چند هزار کس از دست ایشان بایمان و تقوی فیضیاب گشتند و سابق ازین ایشان
 شایسته منصب رسالت نمیشدند بلکه نبی متعبد بودند بعد ازین عتاب خطاب بیاقتین
 منصب از ممکن استعداد بر منصفه فعالیت برور کرد و چون از قصه یونس ص معلوم کرد
 که کافران بسبب مکر و کید خود انبیا و مرسلین را بر سر عجلت آورده در مقام ذلت می انداختند
 و مورد عتاب الهی میگردد و در طعن و تعریض و طعن و تشنیع مضامینی می ترسند که
 انبیا را بحکم شتم بر سر شتم می آورند و انتظار حکم الهی نمیکشند و از وجه کمال خود فرو
 افتند پس تراباید که ازین نوع مکر و کید قوم خود غافل نباشی که ایشان نیز درین باب تبارک
 و تعالی را تذکره **وَإِنَّ يَكْفُرُ الَّذِينَ كَفَرُوا** یعنی و به تحقیق نزدیک اند این کافران
لِيُزِلْنَاهُم بِآيَاتِنَا یعنی از آنکه بلغزاند ترا از مقام صبر و تمکین بدیدهایم نیز
 خود تا خشم آبی و منقلب شوی و از خدا بترس قبل از وقت مقدر عذاب برای ایشان
 و رویت کنی و این مکر و کید نمیکند مگر **لَمَّا سَمِعُوا** **الَّذِينَ كَفَرُوا** یعنی هرگاه که میشنوند این
 کلام را که سر اسر ذکر هست هیچ آیت او خالی از ذکر او تعالی نیست و بنا بر این کلام می
 بذکر شده تا زیاده تر موجب خشم تو شود و محبت خدا و ذکر او بایشان و آفندی که همه
 عیب خود را می توانند شنید و عیب محبوب خود را نمی توانند شنید و تحقیر خود را گوارایی
 تواند کرد و محض برین دیدن نیز و چشمک زدنها اکتفا نمیکند بلکه از زبان هم ایامیرند
وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَكَجَبُّونَ یعنی و میگویند که به تحقیق این شخص مجنون است زیرا که

در هر سخن یک چیز را یاد میکند و این علامت جنون است و نمی فهمند که در هر سخن یاد کردن یک چیز وقتی علامت جنون میشود که آن سخن بر یک چیز دیگر مسوق باشد و اگر آن سخن محض برای یاد کردن آن چیز موضوع بوده است پس ذکر آن یک چیز در تمام آن کلام از واجبات است مثل ذکر او را و او را و ما ثوره از انبیاء و مَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ یعنی و نیست این کلام مگر ذکر الهی که مقرر کرده شده است برای جمیع عالمیان بخلاف ذکر او را و او را و انبیا و اولیا که محض برای استنادهای برای اهل طریقت و مریدان سلسله خود مقرر نموده اند پس ملائکه این ذکر را بطریق تکرار میخوانند و طلوت بر میدارند و چون انس برای ثواب رفیع حجب تحصیل قرب الهی میخوانند و برای فهم معنی و استنباط احکام او نیز و ظهور صدقانی خود را بر کلمات این منطبق میسازند تا حتی اگر کلمات و مشابهاات آن نمایند پس بار بار ذکر کردن خدا و این کلام عین مقصود است به طور حمله چون کرده شود اکثر مفسرین و سبب نزول این آیت چنین روایت کرده اند که چون کافران قریش در دفع نبوت آنحضرت عم هر حیل که ممکن بود کرده فارغ شدند عاجز شده فیحیی را از بنی اسد که اول آن قبیل در تمام ملک عرب بچشم زخم رساندن مشهور و معروف و ضرب المثل است باز آن شخص از جمله آنها ممتاز و سرآمد روزگار و طبع آوردند و او را عادت چنان بود که اول سه روز چیزی نخورد و بعد از آن شخصی را که منظورش میشد چشم زخم میرسانید و هلاک میکرد و او را طمع بسیار دادند که اگر نوافلانی را بچشم زخم هلاک کنی ترا چنین و چنان دهیم و موافق عادت خود سه روز فاقه کرد و روز سوم پیش آنحضرت آمد و آنحضرت در آن وقت بتلاوت قرآن مشغول بودند ساعتی تیر تیر دید و گفت که من باین خوبی خوش و آوازی کسی ندیده ام و بار بار این حرف را مکرر کرد آن حضرت عم همین میفرمودند که مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ حَقَّقَا آنحضرت صلعم را از شر او نگاه داشت و از حضرت حسن بصری رحمه الله علیه منقول است که اگر کسی را خوف چشم زخم باشد یا اثر آن بر خود یا بر فرزند و مال خود بیند علاجش همین است که این آیت بخواند و دفع گردد و وطریق خواندن این آیت است که این آیت را سه بار بخواند بر خود یا بر فرزند خود یا بر مال خود دم کند و نیز در حدیث شریف وارد است که العین حق یعنی تاثیر چشم زخم حق است لو كان شيء سابق القدر لسبقته العین یعنی اگر

بخواند
بخواند
بخواند
بخواند

در عالم چیزی میشد که از تقدیر الهی سبقت کند هر چند چشم زخم می بود که تاثیر و بغایت قوی
 است و هر چه در چشم نیک نماید باید که ما شاء الله لا قوة الا بالله بگوید تا اثر چشم زخم
 نشود و نیز در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرات حسنین رضی الله
 عنهما بطریق تعویذی فرمودند و ارشاد می نمودند که حضرت ابراهیم خلیل السلام حضرت اسماعیل
 و حضرت اسحاق عم را نیز بهمین کلمات تعویذ میفرمودند اعیان کما بکلمات الله
 التامة من کل شیطان و هامة و من کل عین کاذبة و از عباد و بن الصامت
 مرویت که من روزی اول روز برای زیارت آنحضرت رفتم دیدم که آنحضرت عمامه
 در و بقیار اند باز آخر روز برای خبر رفتم دیدم که محبت یافته اند پرسیدم که وجه این
 عاقله چه شد فرمودند که حضرت جبرئیل م پیش من آمدند و باین افسون مرا دم کردند
 بیسم الله اذیک من کل شیء یؤذیک و من کل عین حاسد الله یشفیک
 و نیز در حدیث شریف مرویت که آنحضرت ام روزی در خانه حضرت ام سلمه فرمود که از زواج
 مطهرات اندوخل شدند و ختری خرد سال دیدند که بیمار است فرمودند که برای او افسون
 چشم زخم بکنید که بر چهره او تاثیر چشم زخم محسوس میشود و نیز فرمودند که اگر شخصی را اثر چشم
 زخم ظاهر گردد و باید که عائن را بفرماید تا اعضای وضو و عصای استنجای خود را آب
 شسته دهد و بآن آب معیون غسل کند شفا یابد و عائن می باید که در شسته دادن این اعضا
 استادگی نکند و ننگ و عار زانگار و در اینجا باید دانست که در حقیقت این تاثیر که از چشم
 زخم گویند علما را اختلاف بسیار است و تا حال وجه تاثیر منقح نشد جا حظ گفته است که از چشم
 عائن اجزای سمیه مانند شعلع بر می آیند و چشم معیون میسند و در مسام اول نفوذ کرده
 تا اثر سمی را احداث می نمایند مانند تاثیر زهر مار و نیش زنبور و کژدم و جبائی و دیگر علمای
 معتزله برین سخن گرفت کرده اند که اگر وجه تاثیر چشم زخم این می بود لازم می آمد که نسبت
 بهر کس عائن را این اثر میشد و خصوصیتی بامر سخن نمیداشت و از طرف جاحظ علمای
 دیگر چنین جواب گفته اند که وجه خصوصیت سخن نیست که اگر آن سخن دوست عائن است
 عائن را نزد یک سخنان خونی عظیم از زوال آن نعمت لاقی میشود و اگر دشمن عائن
 است عائن را غم مفراط از حصول آن نعمت بدشمن پیدا میگرد و غم و خوف هر دو در
 راور و دخل قلب منحصر میسازند و موجب تسخین میشوند و در روح باطن نیز کیفیت تسخین

و تا بطریق دیگر از کتب برای زیارت و سب

سمیه پیدا میکنند و در صورت عدم استحسان، هیچ یک ازین دو امر حاصل نمیشود پس تاثیر
هم نمیشود لیکن در اصل سخن با حفظ این خلل است که تاثیر عائن چنانچه در حضور میشود و غلبت
هم میشود و چنانچه تاثیر عائن در اجسام حیوانیه و انسانیه میشود و همچنان در اجسام نباتیه و معدنیه
هم میشود پس معلوم شد که این تاثیر انبار نفوذ اجزای سمیه نیست و آنچه در سبب با حفظ را
باستعمال عائن تأثیر کرده اند نیز بجاست زیرا که آبى را که بدن او رسد در دفع سمیت
آن اجزا چه نوع تأثیر خواهد شد و آبواشم و ابوالقاسم لمجى چنین گفته اند که صاحب چشم
زخم چون چیزی را می بیند یا می شنود و فریفته آن میگردد و در علم الهی اصلاح بحال او آن
باشد که آنچه می بیند یا می شنود و فریفته آن چیز نماید این سبب آن چیز مختل و بر هم میشود
و مردم میدانند که بتأثیر پند کردن او بر هم شد و درین سخن نیز خلل است زیرا که اگر
رعایت این قسم مصالح و حمایت مردم از فریفته شدن تغییر منظوری بود بهرگز اماره
و نساجی سینه را زنده نمی گذشتند تا تعلق و لهای عاشقان با بهائى ماند و نیز بهر تعلق
ولی بهیای مرغوبه موجب زوال آن شبها میگشت و این همه خلاف واقع است و حکما این
و گیرفته اند که فی الجمله قریب بچست گفته اند که تاثیر نفوس انسانی دو قسمت یکى آنکه
بوسیله کیفیات محسوسه باشد و دوم آنکه بوسیله کیفیات محسوسه باشد مثل تاثیر بیهوشی
که در وقت ستادون بر مقام بلند بارفتن و مسافت باریک هم غلبه میکند و موجب سقوط
و ارتعاش بدن میگردد و حال آنکه در مکان هموار و مانند آن مسافت همیشه عبور میکند
و اصلا متاثر نمیکردد و در مثل تاثیر تصور چنانچه در عوارض نفسانیه میشود که ب خوف
رنگ زرد میگردد و بدن سرد و خشم خیره و در وقت غضب برعکس آن و چنانچه
نفوس را این قسم تأثیر در ابدان خود می باشد و در غیر ابدان خون نیز می باشد پس تاثیر
چشم زخم از همین قبیل است و یک نوع از سحر که او را تعلیق همت و وهم گویند و معمول
جو گیان است از همین قبیل است و چون نفوس درین تاثیر مختلف اند بعضی قوی بعضی ضعیف
از جهت این تاثیرات با اختلاف و تفاوت ظهور می کنند و در بعضی اوقات این قسم
تأثیرات موثر می شوند و به تعلیل غذا و گوشه گیری و انقطاع از مالوفات و مشتهیات
کسب این تاثیر نیز میتوان شد بلکه نفوس که درین تاثیر بزرگ کمال می بینند می توانند
که دیگران را نیز با نقای این ملکه مانند خود سازند چنانچه در قصه های دامن که در اصطلاح

تأثیر نفوس در ابدان

اهل عزیت آنرا گفتار گویند بنواثر ثابت است و الله اعلم سورۃ الحاقه قوت
 پنجاه و دو آیت و بیان وجه ربط این سورہ با سورہ نون موقوف بر تمهید مقدمه است
 و آن نیست کہ عقوبات الهی در عالم دو قسم می شوند یکی را از ان دو قسم ابتلا نامند کہ بر
 امتحان بندگان کہ متنبه میشوند و راه حق میگیرند یا نای ایشان نوعی از عذاب میگردند
 و خاصیت این قسم نیست کہ بعد مدتی منقطع میشود چنانچہ در سورہ انعام و سورہ اعراف
 مفصل بیان آن واقع شدہ کہ ولقد ارسلنا الی امم من قبلک فآخذناهم
 باللباساء والضراء لعلمهم يتضرعون الی آخرها و ما ارسلنا فی قریۃ من
 نبی الا اخذنا اهلها باللباساء والضراء لعلمهم يتضرعون + ولقد
 اخذنا ال فرعون بالسنین نقص من الثمرات لعلمه یدکرون و در
 سورہ نمل و دیگر نیز مذکور این قسم بسیارست و وقایع چند از آن قسم نیز یاد فرموده اند
 چنانچہ در معاملات نبی اسرائیل این بنسبہ واقع شدہ و درین امت نیز کثیر الوقوعست نیز
 خاصیت این قسم نیست کہ نیکان و بدان در آن شریک میشوند و تفرقه و امتیاز فی مابینها
 نمی باشد زیرا کہ در حق نیکان ہم ترقی و درجات و تکفیر سنیات و امتحان میسر و شکر آتیا
 منظور می باشد و از همین سبب موجب ظهور حق کما یبغی بوجہیکہ شتابہ بکلی زایل شود
 نمیکرد و بسبب شرکت اهل حق و اهل باطل در آن عذاب ظاہر الزام حجت و ضمیر بمنزل آن
 و قلع میسر نمیشود و عذاب غاصیان اهل ایمان و آخرت نیز عند التخلیق از همین قسم
 است کہ مقصود از آن تطہیر ایشان از گناہانست و لهذا منقطع خواهد شد و قسم دوم را
 حاقه نامند کہ برای الظہار حق و تمیز آن از باطل اهل باطل را عذاب فرمایند و منظور دین
 انتقام می باشد نہ امتحان و این قسم ہرگز منقطع نمیشود اگر در دنیا واقع شود متصل بعد از
 برزخی میگردد و اگر در آخرت واقع شود دوام و خلود لازم آنست باشد آخرتی قوم
 حضرت یونس عم را بطاہر این نوع عذاب گذشتہ رفت چنانچہ در سورہ یونس مذکور
 آن واقع است و در حقیقت آن عذاب ہم حاق نبود بلکہ از جنس ابتلا بود چنانچہ در مقام
 خود شریعت است چون این مقدمہ محمد شد پس باید دانست کہ در سورہ نون مذکورست
 کہ اهل کہ را بسبب کمال بے ادبی آنها با جناب سالت پناہ عدم کہ عرف مجنون بر زبان
 میراند مبتلا بقوی بخت سالہ ساختہ ایم چنانچہ مالکان باغ و مروان بسبب منع حق فقر

و مساکین سبخته شدن آن باغ مبتلا کرده بود و یحیی تا بداند که عذاب حقیقی نیز همین قسم می
و متنبه شوند و چون آنها متنبه نشدند و از آن فحط که مشترک بود در میان مسلمان و آنها
و کلفت و رنج آن شامل هر دو فرقه گشته بود عبرت نگرفتند ایشان را اینقدر خبردار کرد
ضرورت افتاد که این فحط ابتلائی بیش نبود و عقوبت نایم ننگ دیگر دارد و در حق امت محمد
علی صاحبها الصلوٰۃ و التسلیمات آن نوع عقوبت موقوف بر روز نفع صورت و پیش
از آن روز محض ابتلا است پیش می آید و منقطع میگردد پس درین سوره این نوع
عقوبت موعوده را بشرح و بسط تمام ارشاد فرمودند و نظائر آن از عقوبات عاقه
و نیوی بتقل قصه های اعم سابقه نیز مذکور فرمودند تا نزد ایشان آن عقوبت حادثه گردد
بتصور نظر آن از ابتلا است متمیز کلمه هم رساند و آنرا بر ابتلا است قیاس کرده مطمئن
النحاطر نباشند و معین در میان این هر دو سوره باعتبار مضامین متفرقه نیز مناسبت
ست در آن سوره نفی جنون آنحضرت ثم در ابتدا الوصیت بجنون که کافران میکردند و
انتها مذکورست و درین سوره نفی شاعری و کفایت و در آن سوره مذکورست که کافر
در دنیا ببال و فرزندان خود غرور شده در حق قرآن بی ادبی میکنند و او را افسانه های
پیشینان میگویند و درین سوره مذکورست که کافر روز قیامت حسرت خواهد که ما آنغنی
عنی مالیه یعنی هیچ بکار من نیامد که او را انداخته بودم و در آن سوره مذکورست که مالکان
باغ ضرران را سبب ندان حق مسکینان آفت رسید و درین سوره مذکورست که کافر
در سلسله آتشین طوق و زنجیر خواهند کرد بر سر آنکه مسکین باغی خوراند الی غیر ذلک
مما یظهر بعد التأمل و وجه تسمیه این سوره بسوره عاقه نیز از همین مقدمه مبدی واضح
شد زیرا که عاقه نام واقعه است که حق را از باطل جدا کند بوجهی که هیچ شبهه و التباس نماند
و درین سوره چند واقعه را ازین جنس در دنیا و آخرت بیان فرموده اند و انداز
بیان بایضات رسالت و وحی و نزول قرآن انتقال نموده

بسم الله الرحمن الرحیم

آنحاقه یعنی حادثه که حق را از باطل جدا کند بوجهی که هرگز در میان حق و باطل
شبهه و التباس نماند نهایت عجیب می باشد و عظمتی عمده دارد که از آن بطریق
استعظام و استعجاب تفهیم کرده میشود و در حق او گفته می آید که ما آنحاقه

یعنی حیث آن حادثه حتی کننده و عظمت آن آن مرتبه است که اعلم مخلوقات را نیز مقصود
علم بکنه آن شریک سایر الناس کرده اند و او را خطاب کرده گفته اند که و ما ادرک
ما الحاقه ط یعنی وجه میدانی تو که حیث آن حادثه حتی نماینده آری بیان آن
حادثه چون تجدید حقیقت و شرح کنه آن و شواست تعریف بالنظیر و المثال و در آن
منظور است و نظائر و امثله آن با هم در طول و قصر زمان و شدت و زیادت آن مختلف
و متفاوت است و فردا امل آن که برای این امت موعود است با علایم مراتب احقاق حق را
و البطل باطل سیه بمثابة که گویا حاقه نام همان فرد گردیده دیگر حقایق را برای تفهیم و
تصور آن در ذهن بطریق توطیه و تمهید مذکور کردن ضروری افتد مثلاً کن بخت
شعور یعنی انکار کردن فرقه شود که از اولاد ارفخند بن سام بن نوح عم بودند و در
شام و حجاز سکونت داشتند و در سنگ تراشی و عمارات سازی و زرع و باغ نشانی
رغبت و افرهم سانیه بودند و در میان شام و حجاز از ادی القری تاجر مفضل معموه
از بلاد و قضبات و قریات را آبادان نموده و در هر جا چشمها جاری ساخته و زراعتها
سر سبز کرده و باغها نشانیده و اولعیش و رفاهیت میدادند و بیت پرستی میکردند و آنکه
حضرت صالح عم را که از عدهای ایشان بودند و از ابتدای نشو و نما و آوان طفولیت
بابانت و دینت و صلاح و تقوی موصوف و معروف حتی تکلم برسم رسالت و پیغمبری
بایشان فرستاد و از بیت پرستی و شغل سنگ تراشی و مزید طمع و عمارات و زراعات
منع فرمود و اعتماد یعنی و فرقه عاد که از اولاد ارم بن سام بن نوح عم بودند و
احقاف بمن یعنی ریگستان آنجا که ملکی وسیع بود سکونت داشتند و در اجسام ایشان
بردم دیگر بسطت و قوت تمام بود و قدای دراز داشتند و عضنای قوی در دست
برجهانیان غالب می آمدند و رفته رفته ایشان را بقت و زور خود سخت و اغما تمام
بهر سیده بود و از عبادت خدا مطلق غافل گشته بودند و بر مردم فواح خود بزور بار و
خود میره و ستمها و انواع ظلم میکردند و ایشان را نیز در بنای عمارات و حوضها و بناها
رغبتی تمام بود و آنکه حقتعالی حضرت هو و عم را که از زمره ایشان بودند برسم رسالت
و پیغمبری نزد ایشان فرستاد ایشان را از غفلت و سخت و اعتماد بر قوت منع فرمود
عبادت خدا امر نمود و ایشان را از عذاب خدا ترسانید لیکن این هر دو فرقه سخن

رسولان حوورا باور نکردند بلکه بانکار پیش آمدند یا القادر عظمیٰ یعنی حادثه گوینده را
که هم ابدان ایشان پایش پاش سازد و هم ارواح ایشان را در عذاب برنخ رساند گفتند
که این قسم حادثه گاهی نیامده که تمام فرقه را بی سبب ظاهراً از فوج و غنیمت ملاک کند و اصلاً
نام و نشان آنها را نگذارد پس نیست مگر فریب دادن و بکر ترسانیده برآید است
عقل کردن و هر چند ابتدای گناه این هر دو فرقه همین انکار و تکذیب پیغمبران و عذاب
موعود بود و شغل بت پرستی و عمارات دنیا را نگذاشتن و لعبادت خدا متوجه نشدن
و هر دو دین امر شرک بود و تا آخر تا استعداد هر فرقه ازین هر دو سبب خصوصیات
که بهم رسید نوعی جدا گانه را از عقوبت تقاضا نمود و بهمان عقوبت گرفتار شده ملاک
گشتند **قائماً تمخو** یعنی پس اما فرقه تمخو پس در انکار و تکذیب پیغمبر خود حکم کتب خود
یعنی سنگ گزیده پیدا کردند و بهمال جرأت ماده شتر خدا را عقر کردند و در پی عقر حضرت
صلی الله علیه و آله افتادند و گوشت ناقه الله را مانند سگان بریده خوردند و استخوانهای او را
شکستند و بر آواز آن ماده شتر که در وقت عقرش بناله و افغان می برآورد وقت
نگرفتند و بجه آن ماده شتر را ترسانیدند تا آنکه او اگر سخته و سنگ در آمد و سه آواز کرد
غالب شد چنانچه تفصیل این وقایع در تفسیر سوره و التمسیر شرح و مبسوط است و حکمت
الهی تقاضا نمود که ایشان را از پیش زجر و تنبیه بگان عذاب باید کرد و حضرت صریحاً
عم زمان رسید تا از بالای آسمان آوازی شدید کردند **قاهلکوا بالظلمه غیبه**
یعنی پس ملاک کرده شدند آن آواز تند که از حد آواز ماتجا و ز کرده بود زیرا که آواز
تند مثل غریدن شیر و عدد و توپهای کلان المیتة موجب ترغای مفاصل و عصاب میگردد
و باعث انهدام ابنیه و عمارات و نقاط حمل زنان میشود و در بعضی اوقات تلخ جانور
رامی کفاند و مهلک هم میشود اما اینقدر تندی آواز که هزاران را و در یک آن بی جان
کند و سوراخ گوش را مسدود کردن و درون سردابهای عمیق در آمدن از آن آواز
تند کارگر نیفتد خارج از حد معتاد آواز است و چون درین حادثه غیر از فرقه خود را
افیتی نرسید و از آن فرقه هیچکس باقی نماند و مومنین همه برفاقت حضرت صلی الله علیه و آله
مخات یافتند دلیل صریح بر آن شد که این حادثه عاقه بود نه ابتلا و الا جامع و مانع نمیشد
و بر کفر و ایمان و دوران نمیکرد و متصل بعذاب برنخ نمیگشت باقی ماند درینجا سوا

جواب طلب آن هست که حادث این کلام معجز نظام هست که قصه عا در ابرقه نمود و بعد از
تقدم فیض نماید و ترتیب زمانی هم همین را اقتضا میکند زیرا که فرقه عا پیش از فرقه ثمود
گذشته اند و پیش از ثمود هلاک شده و در اینجا عکس این ترتیب چرا اختیار نمود؟ جواب
است که در اینجا ترتیب زمانی در بیان این قصص منظور نیست زیرا که مقام مقتضی آن
نشده بلکه ترتیب اختلاف این حوادث در طول و قصر زمان و شدت و عدم زیادت پس
انچه در مدت هم قصیر بود که در یک روز انصرام یافت و در شدت هم کمتر که محض یک
آواز تند کار کرده شد و زیادت ارکان و آلات هم محتاج نگشت و در بیان مقدم
کرده شد بر آنچه در مدت هم طول بود که هفت شب هست روز در آن گذشت و در
هم مترقی که ابدان عا در او روبرو شده بود و از آنجا بر زمین زد و زیادت ارکان
آلات هم محتاج نگشت که خازنان عنصر با دراز اطراف و جوانب مختلفه تسخیر کردن ضرورت
و اگر ترتیبی که در بیان این قصص امریست مفصل معلوم کردن کسی را مرغوب باشد پس
بشنود که فرقه ثمود را محض کیفیت هوا که عبارت از صولست هلاک کردند و چون کیفیت
هوا تابع جوهر هو است و مرتبه صفت کمتر از مرتبه ذات است و مقام ترقی مقتضی تقدم
کمتر بر بزرگترست بیان قصه ثمود را بر بیان قصه عا مقدم کردن ضرور شد و فرقه عا در
ذات هوای متحرک که عبارت از ریجست هلاک کردند و هوا یک عنصر است از عناصر اربعه و
لطیف تر از آب و خاکست و ضعیف تر از آتش در فعل و تاثیر پس بیان قصه عا را بر بیان
قصص دیگری که در آن جمع چند عنصر واقع شد و آب و آتش و خاک استعانت ضرور
افتاد مقدم باید نمود لان البسیط مقدم علی المركب و الا سهل مقدم علی
الاصعب و فرعون و جنود او را بفرق در دریای قلزم عذاب واقع شد و موقوف
بران بود که قبل از رسیدن فرعون بر کنار آن دریا فلقی بحر بر سه نجات بنی اسرائیل واقع
شود تا معنی عاقه بودن صورت گیرد و نیز تا فرعون و فرعونیان جرأت کرده خود را
بدریا افکند و فلقی بحر بدون تحریک گرداودنای تند و قوی و تماسک که تا دیر تفرقی
اتصال سطح دریایمانند و بر سهیت مفلوکه نگا دارند متصور نبود پس در عذاب ترکیب
این هر دو عنصر که هوا و آب است محتاج الیه گشت و ترکیب از عنصرین بمقتضا و برین
مقدم است بر ترکیب از عنصرین غیر مقتضا و برین در عذاب قوم لوط عام پس تقدم قصه ثمود

برقصه قوم لوط خود ضروری شد اما تقدیم قصه و برقصه قوم شعیب پس از آنست که قوم حضرت شعیب بدو عذاب مغذب شدند اهل مدین با وارتند که همراه زلزله قوی پیدا شده بود و حقیقت زلزله دخول هوای عنیف در مسام زمین و خروج آن از غیر مسام است پس ترکیب ریه و او خاک لازم آمد و این هر دو با هم متجا و ریزندارند و ترکیب غیر متجاورین مؤخرست از ترکیب متجاورین و اصحاب لایکه بظلمه ناری یعنی سائبان آتشین پلاک شدند و هر چند در آن عذاب هم ترکیب متجاورین متحقق گشت اما آب هوا در وقت باطبع انسانی بلکه حیوانی و نباتی نیز شرکت تمام دارند بخلاف آتش که در مضاده طبع موالید کمال مفارقت از عنصر هوا دارد و زیاده تر از تنای عنصر پس این ترکیب نهایت غریب شد و امر غریب مؤخرست از امر معتاد و چون عذاب قوم لوط مگر کب بود از اجزای ناری و آرضی که بسبب غلبه رطوبت متحجر شده افتادند و آن جنس را از تنصیب و تیز بلا خدمت کرده و نیز قلب جزای زمین از بالا به نشیب به بالا بدون مداخلت هوای عنیف در اصول عمارات آنها ممکن نبود پس در حقیقت این عذاب نیز هر سه عنصر ترکیب یافت بلکه سیم صورت معدنی سید و از بساطت صرف برآمده جامه یکم از موالید ثلاثه پوشید و مرتبه مرکب مؤخرست از مرتبه سبط و مرکب از سیم مؤخرست از مرکب از دو و در عذاب قوم حضرت نوح هم جمیع عناصر خدمت کردند تا حاکم ساختند و هوا را در تحت التلبع او فرمودند و زمین را با انفجار آمد و معین آب گردانید و آتش را با مساک قوت پیوست و حرارت او و خفای کیفیتش در عالم کون مأمور نمودند تا معارضه آسمان و استیلا نماید باز در معنی حاقه بودن آن عذاب خدمت معاون و نباتات در استخاضه سفینه و تشحیح حیوانات بری و اهل و البقای منافع آنها بر کمین نیز ضرور افتاد و لهذا این عذاب نام و شامل گشت جمیع ساکنان روی زمین و کمال مشابَهت با حاقه حقیقی که قیامت است پیدا کرد پس بیان آن از همه پس تر و مؤخر تر است شد که متصل به بیان حاقه حقیقی شود و کیفیت حدوث حاقه آسمانی در اوارک بشری بکمال وضوح جلوه گر گردد و در جاهای دیگر از قرآن که مقام مقتضی ترتیب زمانی این قصص گردیده است قصه حضرت نوح هم را مقدم بر جمیع قصص می فرمایند بعد از آن قصه عاد را بعد از آن قصه ثمود را بعد از آن قصه قوم لوط را بعد از آن

قصه قوم شعیب بعد از آن قصه فرعون را چنانچه در سوره اعراف و سوره هود و
سوره شعرا و سوره قمر و دیگر سوره هاست بالجمله فرقه شود و بسبب آنکه از هدایت انکار تجا و
کرده در محو آیات الهی که ناقه الله و حضرت صالح عمو بودند ساعی شده بود مانند سگال
بیک آواز تند زجر و نهیب فرمودند و در میان زجر و نهیب قایلها آنها بجان شد
و سگ روح ایشان راه خانه خود گرفت و آنها عا دایعنه و اما فرقه عاد پس در
انکار و تکذیب پیغمبر وقت خود حکم پهلوان شتی گیر که در معرکه مستعد شده خم کوفته استوار
شود و پیدا کرده بودند و می گفتند که من انشد مناهقه یعنی کیست از ما سخت تر در
قوت تا آنکه حق تعالی تاسه ای در ایشان قحط را مسلط فرمود و ایشان مضطرب شدند
کس ای که معظمه فرستادند تا در آنجا دعا کنند و باران خواهند و سخت ایشان قبول نکرد
که بحضرت هود عمو ملتجی شوند و از ایشان دعای باران خواهند در که در آن زمان غلظه
مسلط بودند چون پیش غلظه رسیدند و این ماجرا اظهار کردند و فرستاد نام از آنها گفت که
شما را دعای این مقام سود نخواهد کرد می باید که سخن پیغمبر خود را قبول کنید و دین حق
را بپذیرد و ازین بلا نجات یابید زیرا که این قحط از طور گفته شما معلوم میشود که
ابتلائی الهی است از قبیل خطبای دیگر نیست که به استسقا و دعا علاج آن توانند چون
این حرف مرشد شنیدند گفتند که ما اگر بی نیل مطلب زینجا برگشته برویم قوم ما را خفیف
خواهند کرد و ازینجا بهر نوع که ممکن شود کار کرده باید رفت از مرشد کور تدبیر این کار
پرسیدند او گفت که شما همه سر و پا برهنه خود را بصورت حاجیان ساخته بر کوه صفا که محاذ
خانه کعبه است برآید و چون خانه کعبه در نظر شما نمودار شود باین طریق دعا کنید که
خدای هود اگر هود درست میگوید که پیغمبر توست ما را باران بده که محض از برای ما
آمده ایم ایشان همین طریق عمل نمودند و دعای ایشان مستجاب شد خدا بیگانه پاره ابر
فرستاد و یکی سفید و یکی سرخ و یکی سیاه و آوازی شنیدند که ازین سه پاره ابر یکی را بر
خود قبول کنید ایشان با هم مشوره کرده ابر سیاه را قبول کردند که در آن باران بیشتر
می باشد و بولایت خود روانه شدند آن ابر سیاه نیز بر سر ایشان میرفت چون فرسنگ
خود رسیدند کسانرا بعجلت پیش فرستادند که نا برآورده ایم شما حوضها و تالابهای خود را
صاف و پاک کرده بگذارید و خوشوقت باشید و اسباب زحمت از تخم و قلبه رانند

مهیا کنید که این ایر بقدر خواہش شما باران خواہد داد و ہمہ ایشان بشنیدن این مژدہ و تاد
 شدند کہ دعای فرستادہای ما مقبول شد و بسیار از زمان طعن و تشنیع بر حضرت ہو
 عم کشاوند کہ اینک دعای ما مقبول شد باران آمد تو میگفتی کہ بلا خواہد آمد حضرت ہو
 عم فرمودند کہ این ابرسیت بلای خدمت پر خد شہید و حال ہم وقت زفتہ است بن این
 آری دوت پرستی گذارید گفتند کہ درین بارہ بلا خواہد آمد حضرت ہو عم فرمودند کہ باو
 تند خواہد وزید کہ شمارا و عملرات شمارا ہمہ ہلاک خواہد کرد گفتند کہ قوت بازومی مارا
 میدانی باز مارا از تندی باومی ترسانی و رہمین گفت و شنید بودند کہ آن ابر و رعد ملک
 ایشان رسید و باد تند وزیدن شروع شد و حقتعالی بباد عظیم کہ معدن آن طغہ جہدم از
 زمین ست حکم فرستاد کہ بقدر سوراخ یعنی نرگا و آتزا سر دید و بر قوم عا و مسطہ کشند
 فرشتگان کہ بر باد موکل اند ہر چند بنا بر ملاحظہ آنکہ مباد این باو یگنانان با نیز ہلاک نہ نما
 میکردند باد از قبضہ اختیار ایشان بیرون رفتہ بود و قوم عا بدیدن تندی باو در
 مکانات مضبوط و حصین جا گرفتہ بودند و باہر گیر خود را بر سہا بستہ و جانوران خود را
 نیز بزنجیرهای گران مقید نمودہ و اہل و عیال خود را در قحاق گرفتہ مستعد کشتی این ضعیف
 ترین مخلوقات آہستہ شدند و آن ضعیف ترین مخلوقات با ایشان قسمی کشتی کرد کہ زنان ایشان
 کہ برادہ شتران قوی ہیکل در ہودهای آہنی سوار کردہ بزنجیرهای آہنین بہشت دادہ شتر
 محکم بستہ بودند و از روی زمین می پرانیدند تا آنکہ آن مادہ شتر با آن ہووہ و خا و نمانند
 بلخ در نظر نمودار میشد و از آنجا باز بر زمین زد تا آنکہ ہمہ آن فرقہ را قاطبتہ ہلاک کرد
 حضرت ہو عم در جزیرہ با مومنان در آمدہ خطی کرد و خود کشید بودند و آن باد چون
 اندرون آن خط میرسید باو تنک خوش آمیدہ میگردد و بیرون آن خط بہر جہ میرسید
 و خاکستر میکرد پس حقتعالی ایشان را عذابانی کہ مناسب پہلوانی ایشان بود مبتلا ساخت
 و باو را کہ بدیدن دہن از ہم می شہند برای کشتی آہنہا فرستاد تا تماشای قوت این پہلوان
 حضور نمایند **فَاَهْلِكُوا بِرِيحٍ صَوَّارٍ** یعنی پس ہلاک کردہ شدند باودی کہ آواز
 سخت میکرد و روقت وزیدن عاتیکہ نہایت تند و زندہ کہ از قبضہ اختیار طغیان
 و موکلان بیرون رفتہ بود و چنانچہ در حدیث شریف واروست کہ حق تعالی میچگاہ
 باد را بر جہانیان نمی فرستد مگر بمقدار ایمان و بیچ قطرہ بدان را نازل نمی کند مگر بانداز

الاروز طوفان و روز عذاب که روز طوفان آب باران از قبضه موکلان باران
 برآمده بود و روز عذاب عذاب از قبضه موکلان خود برآمده و این تند وزیدن باد
 باین مرتبه از آثار اتصالات فکلی نبود و الاختصاص بکافران عاود میشد و مؤمنین
 حضرت هود را هم اذیت میرسد بلکه سختترها یعنی مسلط کرده بود و بحال غضب
 ازاده انتقام علیهم یعنی بر فرقه عاود فقط نه بر مؤمنان حضرت هود هم و این مسلط
 کردن هم یک ساعت و دو ساعت نبود بلکه سبع کیال و ثمانیه ای که یعنی هفت
 شب و هشت روز بود از صبح روز چهارشنبه سبت و دوم ماه شوال شروع تسلط باد
 شد و تا غروب آفتاب روز چهارشنبه سبت و نهم ماه مذکور تمام شد زیرا که عادیان و مقام
 لاف زنی و تکبر میکنند که این قحط چیست ما آن قدر ثروت داریم که اگر هفت سال همین قسم
 قحط باشد تحمل توانیم کرد پس در مقابل هر سال یک دوره شب و روز بر ایشان عذاب باد
 مسلط فرمودند و یک روز را افزاوند تا بعضی ایشان بجا قحطی بعضی دیگر را به بینند و
 به ملکیت یکدیگر غم و اندوه کنند چنانچه این جبرج و دیگر مفسران روایت کرده اند که آن فرقه
 با وصف این لکد کوب باد تا این مدت زنده ماند و روز چهارشنبه آخرین همه بجا میشتند
 و باد قلهای ایشان را بر دوشته و دروایای شوراندخت و این روزهای میشت گانه و سکا
 هفت گانه بفاصله نبود و در میان راحتی گرفته باز قوت کشیدن عذاب پدید میآمد بلکه
 خسومای یعنی پی در پی بودند چنانچه مذکور شد و آن روزها را عرب و زعمای عجم و
 که در هند موسم زمستان مشهور و معروف اند و برد العجوز ضرب المثلست و نام آن روزها
 نزد عرب مقررست روز اول اصن و روز دوم را صبر و روز سوم را دبر و روز
 چهارم را ام و روز پنجم را مؤخر و روز ششم را مطلقه الحزم و روز هفتم را کف الطعن نامند
 و در وجه اضافت این ایام بسوی عجم و عوام الناس میگویند که پیر خلی از قوم عاد در آن ایام
 در سر دایه در آمده مخفی مانده بود و روز ششم او را تیر باو از سر دایه کشیده بر آورد و زمین
 زده هلاک ساخت اما اصم است که لفظ عجم از غلط العامست و در اصل عجزست و عجز جانور
 پائین او را گویند که متصل بهم می باشد و این ایام را ایام عجز از آن گویند که در آخر
 زمستان واقع میشوند و بهر حال قوت و زور آوری فرقه عاد هرگز در دفع اذیت
 فتره القوم فیها صرعی یعنی پس میدیدی ای بیننده اگر در آن وقت حاضر

مذات

باد لکد کوب باد تا این مدت زنده ماند و روز چهارشنبه آخرین همه بجا میشتند و باد قلهای ایشان را بر دوشته و دروایای شوراندخت و این روزهای میشت گانه و سکا

میشدی آن قوم قوی میل زور آور را در آن شب ما و روزی که بجان افتاده
 بودند با روح ایشان برابر آورده مرده خسته افکنده بود و گاهی که عجیب از مختل
 خواب و بیداری یعنی گویا که ایشان تنهایی درخت خراب بودند در طول قد و درازی قامت
 و گندگی بدن که کاواک شده افتاده پشند تا آنکه باد در منافذ و مسام ایشان می درآمد
 و می برآمد و آواز میکرد و گویا هیچ رطوبت و ریدن آنها نمانده بود همه ما را سوخته و خشک
 کرده هَکُلُ تَرَكْنِي كُلُّ مَرْتَبَةٍ بِأَقْبِيَةٍ یعنی پس منی بین این هر دو فرقه را بهم لقیه
 که خود را زسل ایشان گوید و آنها منسوب سازد از همین جا معلوم شد که غذای حق
 نام و نشان معذرت گذارد و قطع نسل او میکند بخلاف ابتلا و امتحان که عموم و شمول
 ندارد و جَاءَ فِرْعَوْنُ یعنی و آمد فرعون در عرصه وجود و تسلط و فرعون در
 اصل لقب بادشاه مصر است که از قبطنان پیش از قیصر لقب بادشاه روم و کسری لقب
 بادشاه فارس و خاقان لقب بادشاه ترک و قبیح لقب بادشاه یمن و راجه لقب بادشاه
 هند و مراد ازین فرعون شخص معین است که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلو
 و السلام بادشاه مصر بود و یهود و نصاری چنین گویند که نام او قابوس بود از قوم قبط
 و بعضی گفته اند که نام او مصعب بن یان بود و پدرش ریان بن الولید در زمان
 حضرت یوسف نام بادشاهت مصر میکرد و وَمَنْ قَبْلَهُ یعنی و نیز در عرصه وجود و آمد
 کسانی که پیش از فرعون بودند و مراد از آنها قوم حضرت شعیب م اند و آنها دو فرقه بودند
 یکی اصحاب مین که در عین شهر سکونت داشتند و از اولاد مین پسر حضرت ابراهیم
 میشدند و دوم اصحاب لایکه که بیرون شهر در پیشه ساکن بودند و حضرت شعیب عم را
 حق تعالی بهر دو فرقه برسم رسالت فرستاد و در مذہب بت پرستی با هم شریک بودند
وَالْمُؤْتَفِكَاتِ یعنی شهرهای و اثرگون شده و آن شش شهر را پنج شهر بود و کلان
 تر آن شهر سدوم نام داشت که در آن چهار لک کس بودند حق تعالی حضرت لوط عم را
 که برادر راوه حضرت ابراهیم عم میشدند نزد ایشان بطریق رسالت فرستاد و بت
 سال حضرت لوط عم در میان ایشان ماند و ایشان را دعوت کردند و ایشان ایمان
 نیاوردند با تَخَاطَبَتِ یعنی بگفتگو نمودند که خطا بودند آنها نزد هر کس ظاهر بود
 اما گفتن آن فرعون پس در ابتدا عدوت پیغمبر را با بود که بنی اسرائیل بودند و سب

و بیان لقب بادشاهان

و بیان لقب

و بیان لقب

و بیان لقب

این عداوت آن شد که در وقت حضرت یوسف عم که از طرف ریان مختار ممالک مصر شد
 بود و بنی اسرائیل از شام بمصر رفتند و بسبب غلبه شوکت حضرت یوسف عم ایشان را
 مردم مصر اعزاز و اکرام مفرط میکردند بعد از وفات حضرت یوسف عم که این فرعون
 پادشاه شد اعزاز و اکرام بنی اسرائیل بر او بسیار شاق و گران آمد و خواست که ایشان
 را در نظر اهل مصر ذلیل و حقیر سازد تا خیال ریاست حضرت یوسف عم پیرامون خاطر
 بنی اسرائیل نگیرد و خواهان بدرفتاری و اذیت و ریاور ریاست نشوند و رفته رفته آن قدر
 بر ایشان ظلم میکرد که بمنزله چارنگا و میکشیدند بر دوش بعضی بنای عمارت خود گردانید
 بود و بر دوش بعضی زرع و باغبانی و بعضی را بر پشت زنی و پشت پزی مقرر
 ساخته بود و بیادمای سخت را بر ایشان گذاشته و خود را محبوب و اهل مصر قرار داده برگ
 خود سجد می کنند و چون بنی اسرائیل درین کار تن بنیدادند زیاده تر بر ایشان می
 آشفست و اذیت میدادند آنکه گاه همان منجمان و افاضه داند که از فرقه بنی اسرائیل فرزند
 متولد خواهد شد که زوال پادشاهت تو بدست اوست بسبب این ترس چنان مقرر نمود که
 دایگان خانه بنی اسرائیل متخلص شدند هر که از زنان ایشان حامله یا بمید شمرده نام نویسی
 آنها در دفتر کو تو ال ثبت نمایند و باز چون وقت تولد نزدیک شود پادمای کو تو ال
 بر دروازه هتاده شدند و دایگان فرزند متولد شده را به پیادگان نشان دهند اگر سیر
 باشد او را بهما وقت بکشند و اگر دختر باشد بگزارند و سالها او را در همین ظلم گذشت و
 دیگر انواع ظلم او که بر بنی اسرائیل میکرد ضرب المثل عامست و باین همه مردم را برت
 پرستی و شرک جبر میکرد و مردم را بچهار منج بته تعذیب کردن اضرع اوست رفته رفته
 نوبت کفر و ابین مرتبه رسید که به بانگ بلند میگفت انا دیکم الاله و انا گمان قوم
 حضرت شعیب هم پس آنچه مشترک بود در میان اصحابین و اصحاب لایکه بت پرستی و عنایت
 پیایش و وزن بت که در هر دو امر شایع در میان آنها بجای رائج شده بود و آنچه مخصوص
 باصحاب مدین است قزاقی و قطع طریق است که بر سر راه شام و مصر قلعه های خرد ساخته پیا
 می نشستند و بر قافله های تا خنبد و مالهای فراوان می آوردند و انا گمان قوم حضرت
 لوط هم پس عمده آنها لو اطلت بود که مردان با مردان میکردند و برای این فعل شایع
 بدعات دیگر در آنها رواج یافته بود و از آنجمله کبوتر بازی و از آنجمله جنگا نیدن و قمار و

و بیان ظلم های فرعون که بر بنی اسرائیل میکرد

و بیان آن گناهان که در قوم لوط هم رائج بود

واز آنجمله با هم جنگ کردن و از آنجمله همان یاد در خانه جاندون و از آن شهر دورست
 کسی برای خرید غله در ملک آنها می آمد و او را خریدن ندادن و در مزاج با هم دشنام
 دادن و فحش گفتن و هر که در راه میگذشت با او تسخر کردن و باین مرتبه فحش و بی حیاء
 در آنهار و ج یافته بود که بحضور یکدیگر از آنرا بدن بر می آوردند و بر روی یکدیگر
 ترمیزند و مانند زنان غلک خای یعنی مسی السیدن میکردند و دست و پای
 خود را مانند زنان سجنارنگین میکردند حق تعالی حضرت موسی و حضرت مارون علیهما السلام
 را بسوی فرعون حضرت شعیب را بسوی اهل مدین و اصحاب یک و حضرت لوط را بسوی
 اهل سدوم و غیره برسم رسالت فرستاد و ازین کارهای شنیع ایشان با منع فرمود و مخصوصاً
 رسول که بفرستاد یعنی پس از آن شدند همه اینها هر یک بیغامیز و ستاده پروردگار
 خود را تا فراموشی کرد و در خطای خود متنبه نشد بلکه در مقابل رسول وقت خود جدا افتاد
 و خصوصیت ۶ غار بنها و فاخته لهم اخذت و آیه ۴ یعنی پس گرفت ایشان را بر و گاو
 ایشان گرفتند زاید از آنچه محض انکار پیغمبر است سخت آن شدند تا قدر زاید و مقابل آن
 گناهان ایشان واقع شود پس فرعون را موافق گفته او بغرق هلاک کردند زیرا که حضرت
 صبریل عم روزی بر سر دربار بصورت او و خواهی آمده پرسیدند که اگر نبوده شخصی انکار
 بندگی کند و مقابل خاوند خود دعوی خاوندی نماید حکم پادشاه چیست او را بچه طریق سزا
 باید رسانید فرعون گفت که این قسم غلام کافر النعمت یا در دریا غرق باید نمود و نیز فرعون در
 مقام فخر و بلندی قدر خود و در مقابل حضرت موسی عم بار بار مذکور میکرد که من در ملک مصر
 نهرا جاری کرده ام و آن نهرا را زیر رعالت خود جاری ساخته ام پس او را که بشیر تلذذ
 و نفاخر با نهرا جاریه و شست و در دریا غرق کردند مناسب بود که از آن نهرای خود چه
 میکشاید تو که پادشاه مصر باشی می باید که تماشا کنی بحجرت و بیخ نائی و چنانچه آن نهرا را زیر
 عمارت خود جاری ساخته عیش میکردی این بحجرت را بر سر و تمام بدن تو جاری خواهم
 کرد تا سباب لذت تو از هر طرف محیط و شامل شود و زیادتى عذاب فرعون باین موت
 شد که در یک لمح تمام پادشاهت و عمارات و باغات و کوشکها پر از فرشتهای نفیس و
 خزانههای و افراد از دوست او بر آورده پست و شتمنان او که نهایت در نظر او حقیر و
 بی چیز بودند عنایت فرمودند و بر پادشاهان مانند این عذابى باشد و قوم حضرت

شعيب که دو فرقه بودند رنگهای مختلف عذاب کردند اما عذاب بدین اہم صیحه سید
 مثل صیحه شود و ہم زلزله ہلاک کرد پس انعام یک نوع با نوع دیگر باعث زیادت
 صیحه ایشان مقابل تکذیب حضرت شعيب هم و تحقیر ایشان بود در حقیقت ایشان مقابل آنچه
 پیمانہ و ترار و اور وقت پیوند و بخیدن می جنبانیدند و مترزل می یافتند تا پیمانہ
 وزن برابر نیاید و موفقات را اول از زیر پالابروند و باز و از گون انداختند
 زیرا کہ فعل ایشان لواطت و بی حیای بود کہ در آن قلب موضوع است مرد راقی تمام
 برای این تذلل و واژگونی پیدا کرده است بلکه برای آنکہ بالایی زن سوار شود و من بعد بر
 ایشان سنگ سوخته از آسمان بارید زیرا کہ در لواطت لذت زنا حاصل میکرد و حد را ہم
 ست یعنی سنگسار کردن و در اینجا بعضی مردم رشتہ بنحاطر میرسد کہ چون شہرهای قوم طار
 و از گون کردند و برین بین آن قوم ہلاک شدہ شدند و جہای آنها زیر زمین بغاصہ بسیار
 پنهان شدہ باز سنگ باران کردن چه فائدہ داشت کہ آن سنگها بالایی خود را می خاک
 و از گون شدہ افتادہ باشد جوابش نیست کہ آن سنگها بسبب حدت ماوہ خود کہ خاصیت
 گوگرد پیدا کردہ بود و بسبب قوت حرکت ابطہ کہ ہم طبع و ہم فشر در آن شریک یکدیگر شدہ
 بود آنقدر نفوذ می کردند کہ طبقہ بالایی زمین را خرق کردہ در ابدان آن قوم داخل میشدند
 و احراق می نمودند و ہر چند در حالت و از گون شدن احتمال آن نیست کہ ارواح آنها از
 ابدان مفارقت کردہ باشند اما تعلقی کہ روح را با بدن بعد از مفارقت می ماند موجب عذاب
 روح میگردد و ولہذا از شکستن استخوان مرده و تحریک عقیق بدن او بی وارد شدہ پس
 و از گون کردن شہر با عذاب نیوی آنها بود و احراق سنگهای سخیل نیز برخی آنها و محتمل
 است کہ در حالت و از گون کردن کہ ہنوز زیر زمین رسیدہ باشند ایشان را سنگ باران
 نمودہ باشند پس این نیز از قبیل عذاب نیوی شود و بہر حال این بیچہ واقعہ نظیر حادثہ حقیقہ
 اندک کافران را در مقابلہ کفر و عصیان بے شرکت مسلمانان و بی ہمتدعای اسباب فلک
 و عنصری با انواع عذاب نیست و نابود مطلق ساختند و اگر کسی را با وجود این شواہد نظر
 نیرفع نشود و گوید کہ درین وقائع کہ مومنین را محفوظ داشتند و کافران نیستہ نابود
 کردند اول مومنین را از کافران جدا کردند تا در مقام عذاب نمانند و از آتش دورند
 گو جز در اگر در مومنان با بدن عذاب و در ساختن ایشان از مقام عذاب موجب

انتیازی شده باشند اما در قیامت که مومنین و کافیرین در یک مقام مجتمع شوند و قرار از آنجا
 متصور نباشد و سباب غلبه آب عام گردد معنی عاقه چه قسم تصور توان کرد گوئیم شاید نظیر
 آنرا نیز بشنوی که **اِنَّا لَنَمَاطُغُ الْمَاءَ** یعنی به تحقیق ما وقتیکه طغیان کرد و آب سراسر
 بکثرت بارش و آب زمین بسبب جاری شدن چشمهای جوشنده سجد کرد که تمام روی زمین
 پیوشید و بالای کوههای بلند نیز بقدر چهل چهل گز آب بلند شد و در میان آسمان و زمین
 نیز تا چهل روز متواتر بسبب بدان آب بتولی ماند و این واقعه عاقه قوم حضرت فوح
 عم و مومنان با وجود شمول و عموم طوفان تمام روی زمین و پایین آسمان و زمین
 را جای فرار و گریز مطلق نمانده بود و هر جا فیرتند شریک این طوفان میگشتند و شما که این
 وقت بحکمران نعمت نامی التی مشغولید و در صورت هلاک حضرت فوح عم و مومنین نیز
 هلاک میشدند زیرا که شما از نسل حضرت فوح عم و پسران ایشانید پس وجود شما در نجات
 بدون محافظت پدران شما در آنوقت متصور نبود بنابراین تدبیری دیگر بحضرت فوح عم
 و مومنین تعلیم کردیم که هم در عین طوفان شریک باشند و هم از غذاب جمیع وجوه محفوظ
 مانند و حاصل آن تعلیم آنست که آب بالطبع ثقیل است تقاضا نمیکند که بر روی زمین مستقر ماند
 اگر چیزی که مرکب از اجزای ارضیه غالب است در آن بیندازند آن را در ته خود بنشانند و
 خود بالای آن چیز میگردد و پس جوهر لطیف می باید که بالای آب طافی گردد و در ته نه
 نشیند و این قسم جوهر لطیف منحصر در دو عنصر است آتش و هوا آتش بالطبع محرق است
 آدمی را بر آتش سوار کردن فی الفور فزوده هلاک و اودن است و هوا هر چند بالطبع موافق
 آدمی است و بنیه او را فساد نمی کند اما بسبب لطافتی که دارد قابل آن نیست که بر روی
 جسم ثقیل آدمی سوار شود و لهذا در دل حضرت فوح عم القافر نمودیم که از مرکبات آنچه بیشتر
 بسبب تنخل مسام و منافذ ظرف هوامی باشد و هو بسیار در آن منخل میشود و اختیار کند
 و آن جسم چوب است که هوا همیشه در مسام و منافذ آن می درآید و او را بر می دارد و چنان
 باشد بر روی آب می ماند و در ته آن نمی نشیند و جسم معدنی مثل آهن و غیره ذات
 جسم حیوانی بقدر ثقیل صغیر اللحم در ته آب می نشیند زیرا که آن ظرف هواست و لطیف
 و طافی است و ظرف را حکم موقوف است درین باب و اجسام معدنیه و حیوانیه بسبب

اینکه حضرت فوح عم
 بود و طوفان تجارت از میان واقعه است
 ظاهر است که در تجارت حضرت فوح عم

اكتناز حجم و تكاسف مسام ظرف هوا نمى توانستند اجزای ارضیه آنها غالب باشد و
 جوهر تراب ثقیل و رهبست و از آن جسم نباتی شهری مخفصری بسازد كه گنجایش مردم
 و حیوانات و افوقشش ماه تواند كرد و آن شهر را طبقه طبقه سازد و در يك طبقه سباع
 و چهار پایان را نگاهدارد و در طبقه دیگر آدمیان و جنیان را و در طبقه بالا مرغان پرنده را
 و همه جانوران را مسخر و رام گردانند كه بحضرت نوح ۷۴ حاضر شدند و حضرت نوح
 ۷۴ را فرمودند كه يك يك جفت را از آن جانوران بگیرند و دوست حضرت نوح ۷۴ را بد
 قدرت الهی بر همان جفت انداخت كه بقای نسل او مقدر بود تا قیام قیامت باز آنچنان
 و تعدی در میان سباع چرند ما و پرنده و در میان حشرات موزیه و دیگر اصناف حیوانات
 است از آنها نزع گردند تا مدت ششماه اجتماع آنها متصور شود و چون محافظت از آب
 بازان آسمان بدون سرپوشش ممكن نبود در دل ایشان القاف فرمودند كه هر يك آن شهر را
 سرپوشی نیز از چوب رست سازند كه بعد از سوار شدن در آن از بالای آن سرپوش را
 بكنند و روزنها برای روشنی در آن نگاهدارند بوجهيكه آب باران در آن نفوذ نكند
 و این شهر روان را سفینه و چهاروكشتی نام گردند و چون این مصنوع را تا مدت دراز
 خرق كردن سطح آب و تحمل صدمات امواج آن در پیش بود حكم شد كه سر آن مانند سر خرو
 و سینه اش را مانند سینه بط و دم او را مانند دم كبوتر آب را بسبب صدمه امواج و از گون
 نشود و چون آمدن وقت طوفان مجبول بود علامتی تیر بحضرت نوح ۷۴ و مومنین مقرر
 كرده نشان دادیم كه هرگاه از تنور خانه شما آب بجوشد بدانید كه طغیانى عذاب نازل
 رسید و این مرتبه روح عالم آب تنولی بر جمیع عناصر گشت كه آتش تنور و مقابل آن
 حكم عدم پیدا كرد و چنانچه نزدك تحقق آن علامت **سَمَلْنَا كُمْ فِي الْخُجَارِ يَوْمَ**
 یعنی بروكشتم شما را در سفینه جاریه كه هم در آب طوفان بود و هم غرق نمیشد پس با وجود
 شركت در عذاب شما را محفوظ داشتیم بطفیل آنكه در اصلا ب مومنین بود و كشتی شما را
 عذاب كه آب طوفان بود بمال استگه جاری شده چنانچه مومنین روز قیامت بر مظهر
 كه بر پشت جهنم باشد جاری شوند و در تعلیم این تدبیر شما را منفعتی دیگر بر شما را داده
 فرموده ایم كه **لَجَعَلَكُمْ كِتَابًا كَرِيمًا** یعنی تا گردانیم آن كشتی را برای شما ایوگام
 و در هر جا كه خوف غرق داشته باشید و نخواهید كه سطح آب قطع كرده از ملكه بلكی و از

کناری بکناری انتقال نمایند همین قسم خانه روانی از اجسام نباتیه خشید و دست کرده
 بکار برید و بتامل عقلی برید که نجات از ثقل طبعی گنایان که مانند آب غرق کننده اند
 و در قعر باوید می اندازند بدون آنکه توسل بجایی کرده آید که خود را ظرف الطیف لطیف
 ساخته باشند مانند چوب که خود را ظرف هوای لطیف کرده است ممکن نیست پس بهر نوع
 که ممکن شود خود را در ول آن ظروف لطیفه جا باید داد که برکت آن لطیف که مظهر
 آن ظروف است شامل حال با هم شود و بحکم آنکه ما هم مظهر آن ظروف ایم و آن لطیف
 هم مظهر آن ظروف است اتحاد ظروف با آن لطیف بهم رسانیم و خود را از ثقل گنایان
 وارانیم و آن ظروف لطیفه در هر وقت که بایز ناوار الوجود می باشند لاجرم در طلب
 تقشیش آنها باید شد و بدل و جان در متابعت و محبت آنها باید کوشید که در دلهای آنها
 جایبید کنیم و برای این امت مرحومه آن ظروف لطیفه اهل بیت مصطفوی اند عزم که محبت
 ایشان و متابعت ایشان موجب آن می گردد که در دلهای آنها اینکس را جای پیدا
 شود و چون آن دلها از نور لطیف حضرت باری جل اسمه معمور و مملو است بسبب مبارکت
 ظرف و مجاورت مکان با آنجناب مناسبتی پیدا آید که در دفع ثقل طبعی گنایان حکم
 تریاق دارد و لنعم ما قبل بیت موریخاره هوس کرو که در کعبه سید + دست
 در پای کبوتر زو و ناگاه رسید + و لهذا در حدیث شریف وارد است که مثل اهل بیت
 فیکم مثل سفینه نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق یعنی مثل
 اهل بیت من شما مثال کشتی حضرت نوح است هر که سوار شد در آن کشتی از طوفان نجات
 یافت و هر که پس ماند از آن کشتی غرق طوفان گشت و وجه تخصیص حضرات اهل بیت
 باین مراتب فضیلت است که کشتی حضرت نوح هم صورت کمال علی آنجناب است و حضرت
 اهل بیت را نیز حق تعالی صورت کمال علی جناب خاتم المرسلین گردانیده بود که عبارت از
 طریقت است زیرا که کمال علی آنجناب بدون مناسبت تخفص یا آنجناب بر قوای روحیه
 عصمت و حفظ و قوت و ساحت متصور نیست که در کسی جلوه گر شود و این مناسبت
 بدون ولادت و علاقه اهل بیت و فرعیت ممکن الحصول نیست پس این کمال را با جمیع
 آن که معدن ولایات مختلفه است و برین فحری جاری گردند و از همین ناودان بختند
 و همین است معنی امت که یکی مردگیری را از ایشان بآن و می ساخت و همین است سر

و حدیث در بیان اینکه اهل بیت کدامند حضرت علی اند علیهم السلام

حق تعالی بید قدرت خود قبض فرماید و اول کسیکه زنده شود حضرت اسماعیل باشد تا
 بخدمت نفع دوم قیام نمایند بالجمله ابتدای تخریب عالم از نفع اولش شروع شود و ارواح
 همه عناصر منجذب شوند و بسبب آن آواز تند باد و در جنبش آید و حیوانات الارض
 و البحال یعنی بر دوشته شود زمین و کوهها و درهها بسبب قوت تخریب باد و سستی
 اجزای زمین و کوهها و آمدن زلزله که هیچ کوهها را پست نکند و این واقعه مستلزم رجوع
 و بر زلزله اصحابین و بر قلب مؤتلفات گردد اما فرقی این باشد که آن حوادث غالب
 بیک قطعه و یک ملک بودند و این حادثه تمام روی زمین و تمام کوههای عالم را شامل
 گرد و فدا گشتا یعنی پس کوفته شود زمین و کوهها بسبب تضاد و حرکات مختلفه الجهات
 تاریزه ریزه شوند و هموار گردند و گشته و گشته یعنی کوفتن یکسان که تمام
 روی زمین و کوهها را شامل شود و در آن کوفتن تفاوت و اختلاف و تخصیص و اختصاص
 نباشد فیومئذ وقعت الواقعة یعنی پس آن روز واقع شود و واقعه حاقه که
 برای تخریب عالم و افشای آن موعود است و اثر آن واقعه چنانچه عالم سفلی را تمام شامل
 گردد و همچنان عالم علوی را نیز عام و شامل شود و انشققت السموات یعنی و شکافته
 شود آسمان زیرا که خلقت آسمان برای کون و فساد عالم سفلی است و چون عالم سفلی نماند
 و در باقی و منتن آسمان نیز حکمتی نماند لاجرم او را نیز فنا کردند و آنچه از قوت آسمان و عدم
 قبول خرق و التیام را از قرون و دهور مستطاب و محسوس میشود و ازین انشقاق مانع نخواهد
 گشت زیرا که این همه و بسبب تعلق ارواح و محافظت آنها بود چون ارواح منجذب شده
 فایان رانتهی ساختند حافظ بنیه آن نماند قهی یومئذ و اهلیه یعنی پس
 آن آسمان در آن روز نهایت است و مستغنی خواهد گشت چنانچه بدن مرده بعد از مفارقت
 روح و انشکاک یعنی و فرشتگان که آسمان را حرکت و وریمی کنند و آن حرکت را
 او را از انشقاق و خرق مانع شده بود زیرا که انشقاق و خرق موقوف بر حرکت مستقیمه
 بعضی اجزا است آنروز از تخریب آسمان دست بردار شده گریخته علی از جای آنها
 یعنی برکنار و اطراف آسمان روند و چون حرکت دوریه آسمان که مانع از انشقاق بود
 منقطع گشت تاثیر نفع و رابرد حرکت مستقیمه بر اجزای آن واجب شد لان وجود الموقوف
 مع عدم المانع یوجب جود المعلول و چنانچه اثر این نفع و این واقعه بر زمین

و آسمان خواهد رسید عالم سفلی و عالم علوی متغیر و متقلب خداید گشت همچنان عرش اعظم که محیط
 جمیع اجسام علوی و سفلی است نیز تغیری و انقلابی بهم خواهد رسانید اما تغیر و انقلاب عالم
 سفلی و عالم علوی بجفت و سبکی و سستی و استرخا و ابد انجامید و تغیر و انقلاب عرش مجید
 به نقل و گرانی و يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ یعنی و خواهند برداشت عرش پروردگار را
فَوَهِشَهُمْ یعنی بالاسی و دوش خود نه بردست های خود زیرا که در برداشتن بر دستها
 تحمل نقل کمتر میشود و آنچه را که یک کس بر سر تواند برداشت و کس بر دست نمی تواند
 برداشت و نقل عرش مجید و ران روز مجدی خواهد افزود و که مضاعف از سابق خواهد
 گشت زیرا که او را خواهند برداشت بالای سرای خود يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ یعنی
 ۸۲ روز هشت کس از ملائکه عظام و در دنیا چهار کس بر میدهند و وجه تضاعف نقل
 عرش عظیم و ران روز آن خواهد بود که عرش مجید بصورت جهان داری حضرت حق
 تعالی است و جهان داری او تعالی در نشان دنیا بشمول چهار صفت است که در هر ذره از
 ذرات موجودات آن هر چهار صفت ظهور نموده و هر همه را شامل محیط گشته اول علم
 دوم قدرت سوم اراده چهارم حکمت و در نشانه اخروی چهار صفت دیگر همراه این چهار
 مذکوره در کار خواهند شد نشانه اخروی از نشانه دنیوی معایرت و امتیاز پیدا کند
 اول صفت ظهور و انکشاف و حقیقت صرفه که هر چه در آن عالم است بر هر کس ظاهر میشود
 خواهد بود و بوجوبی شتاب و اختفا و غرور و تلبیس در آن عالم نخواهد ماند حتی که کافران و
 عالمان نیز حقایق خفیستوره را خواهند دریافت چنانچه در قرآن مجید جاسماند کورت
 که يَوْمَئِذٍ يَكُونُ السِّرُّ أَبْوَرًا وَ سَمِعَ بِهِمْ وَأَبْصَرَ يَوْمَئِذٍ نَأْتِيكَ إِلَيْنَا غَيْرَ مُلْكٍ
 خطا و نام صواب ران عالم نخواهد ماند و لهذا قلم تکلیف از هر تکلف مرتفع خواهد گشت
 و در دنیا این صفت عام و مثال بود و دوم صفت کسوف و کمال و تمام که هر چیز از عالم
 از نقصان و آفت سالم خواهد بود و حتی که سینه کافران و بدکاران نیز محتاج بغذا و دوا
 نخواهند شد و احساس جمیع قوای ایشان از تخمیل و توهم و اوراق عقلی و قوای محرکه
 بحسب اقتضای نشانه در عین اوج کمال خواهند بود و چنانچه میفرماید وَإِنَّ الدَّكَاءَ
الْأَخْدَةَ لَكُنَّ أَنْجِيَكُنَّ كَوْكَبًا نَوَافِلُكُمْ و خلود و دوام و ابدیت و بقا
 غیر قنای از ۷۲ نام برین صفت است سوم صفت قدس و طهارت که بحسب صفای نشانه

از که درات والوات بعید خواهند بود حتی که کافران و بدکاران با تیربول و برار و
 دیگر شمای قدره و فضلات شنبه نخواهند و قبح و صدید و عسلین و متن فروح روحی
 و زناة بطریق تعذیب برایشان مسلط خواهد شد نه بطریق تعفن و تجس چهارم صفت عدل
 و البقای حق هر چیز آن که در دنیا هرگز متصور نیست و بوجهی در آن عالم ظلم و ستم و دنیا
 نخواهد آمد و چون آثار این چهار صفت تیر علی سبیل التعمول العموم در آن گشته و کار
 شد گرانی عرش معنوی که عبارت از جهاندار است مضاعف گشت و از جهت تطابق
 با معنی عرش صوری نیز نقل و گرانی پیدا گردد و ملائکه اربعه که سابق مظاہر آن اسماء اربعه
 شده حمل عرش می نمودند از تحمل این نقل مضاعف عاجز آمدند ناچار آمد و آنها چهار
 ملک دیگر که مظاہر این اسماء اربعه باشند ضرور افتاد و بعضی از مدققان چنین گفته اند
 که عرش اعظم عبارت از فلک الافلاک است و آثار تحریکات شمسیه و اور و دنیا هشت ملک
 دیگر که یابین اویند بر میدارند و بتاثر روح عرش و خیال این ستارهای این هشت آسمان یا
 حرکات مختلفه رو میسید و بحسب آن درین عالم سفلی کائنات و فاسدات بر روی کار
 می آیند و تدبیر آبی جلوه گرمی شود و در آن روز که این هشت آسمان از هم باشند و ملائکه
 که تدبیر امور آن هشت آسمان قیام می نمودند گریخته بکنار با و اطراف روند و باین عرش
 خالی شود و محل فاضله تدبیرات عرش و تحمل و داعی فائضه از آن ظرف در میان نماند و لازم
 هشت فرقه دیگر را برای این کار زیر عرش جاد کنند و آنها حامل آن مناصب شوند و چنانچه
 عرش صوری برین هشت آسمان و دنیا معتد بود و در آن روز بر آن هشت فرقه معتد
 و مود این تفسیر است آنچه از حضرت حسن بصری رزم منقول است که میفرمودند که لا ادری
 اثمانیة اشخاص و ثمانیة الالف و ثمانیة صفوف و ثمانیة الاله
 صفوف و از صفی که منقول است که هم ثمانیة صفوف لا یعلم عدد هم الله
 اما در حدیث صحیح وارد است که تخفث ثم فرمودند هم الیوم اربعة فاذا كان يوم
 القيامة ایدهم الله تعا بربعة اخصه و در روایت دیگر است که پائهای حاملان
 عرش زیر زمین هفتم است و عرش بالایی برایشان و ایشان هرگون کرده تسبیح مشغول اند
 روز قیامت چهار زییشان این تسبیح خواهند گفت که سبحانك اللهم وبحمدك
 لك الحمد على عفوائك بعد قد دنك و چهار دیگر این تسبیح که سبحانك اللهم و

بجهدك لك الحمد على حملك بعد علمك واتجه در بعضی روایات وارد شد که حلال
 عرش بر صورت بزکوهی اند که در میان سم آنها تا سمرین صد هزار ساله راه است پس اشاره به
 جنبه آنهاست و چون صورت بزکوهی مناسب حمل نقل است بعید نیست که حق تعالی ایشانرا
 همین صورت داده باشد و آنچه در بعضی روایات دیگر وارد است که یکے از آنها بصورت آدمی
 است و دویم بصورت بزگاو و سوم بصورت شیر و چهارم بصورت کرگس پس معاد من
 این روایت نمی تواند شد زیرا که تمام بدن آن هر چهار یکسان بصورت بزکوهی شدند
 و در چهرهای آنها بایضورتها تفاوت داده شدند تا اشعار باختلاف حقایق آنها شود
 که مظاهر اسمای مختلفه اند چنانچه حیوانات آبی با وجود آنکه در بدن یکسان می شدند در چهره
 اختلاف فاحش دارند بعضی بصورت سب و بعضی بصورت کلب المار و غیر ذلک برادر
 فضائل آئین کمالات آگین شیخ محمد رفیع الدین سلمه الله تکا و زاده فی الدنيا والدین
 فتوحا و برکات متواتر و متوالیا در بعضی از تصنیفات خود چنین نوشته اند که حله العرش
 جمعی شدند که حامل کمالات اربعه الهمیه اند یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی ملک و لک حامل
 ابداع است متحقق است باسم قیوم و موکل است بر پیولی و صورت شهادی و متالی و از من
 و اکنه و جهات و حرکات و اورست علم استعدادات و نیز آنها و تقسیم اجیاز و تحدید مقادیر
 و جهات و تقدیر مواقیف و مایحی ذلک فک تانی که حامل خلق است متحقق است باسم مصور
 موکل است بر نفوس و صور نوعیه بساط مرکبات فلكیه و عنصریه و اورست علم الباقی خواص
 صور و شرح و افاضه آثار آن و تشخیص سبیا کل و قوای آن و مرافق هر یک و مایعلاق به و
 ملک ثالث که حامل کمال تدبیر است متحقق است باسم عدل و موکل است بر تشبیه نظام بحیر مطلق
 عند اشتباک الصور و تدافل الآثار و اورست علم ترجیح بین المختلفات و قبض و بسط سبب
 و موازنه آنها لبعنايات و ماینسبه و ملک رابع که حامل کمال تدلی است متحقق است باسم
 قدوس و موکل است بر تجلیات و شعائر الهمیه و اورست علم مظاهر تجلیات متنوعه و نصب
 شرائع و موازین عقاید و اعمال و مراتب اهل السد و حفظ مل حق و باطل و مایاثره ظاهر
 آنچه در حدیث نبوی وارد گشته که مرا اذن داده شد که بیان کنم بر شما حال هر یکے از
 ملائکه حله العرش و بعد ذکر عظم خلقت او فرمودند تسبیح او این کلمه است که سبحانک
 حیث کنت اشارت باین ملک عظیم القدسیت شرح این رمز آنکه حقیقت این ملک حقیقت

جامست از کمالات الہیہ کہ ہر کجا در مظاہر حال صفت تالہ ظہور فرمایند نشای جہت
حقانیہ و ران کسوت و حامل این ظہور ہمین ملک باشد گویا ہر کجا تجلی باشد منبشود مگر قلب
این ملک و ہمین ملک است کہ متشبہ میگردد بصورت تجلی و اوست کہ جارہ لسان کلمہ فی
انا اللہ میگردد و مرآت ذات حق میشود من حیث دفع الحجاب مثلاً ہمین ملک و کہ
بصورت نار برای حضرت موسی م ظاهر شد و مصداق ان بود ان من فی النار گشت و
کلمہ فی آنا اللہ از جناب الہی بکلام فی کیف و سینه این ملک سر بر میزد و در مرآت نار
مسموع میشد و اللہ علم بالکلمہ این چہار ملک حلقہ عرش تکوین اندامات و انتہای فیض تشریح
بایشان از حیثیت اندراج تشریح است و در تکوین و چون جریان نظام این نشای و نیار
حسب فیض تکوین است و فیض تشریح درین نشای تبعی و ضمنی و تمیز حق از باطل کما یبغی
در پرودہ التباس است لاجرم تحمل بار مرآت چہار رست تا آنکہ مقتضای سنفخ لکم ایہا
التقلان عنایت الہی بتعمیر روضہ تشریح پردازد و تخم ہر نفس را در امن و ان الدار
الاخذہ علی الحيوان کہ در اسبوغ و ایفا الحقوق است بیفشانند و مستعدادات فطری
کسی ہر نفس سر بر آرد ہر یک علم عالمی پیدا کند و منبع چندین ہزار آن تصور و اعمال خیر و شر
گردد و خدا مان فیض تشریح در بر داشتن عرش فیض مطلق شریک شوند اول ملک باشد کہ
رفیق ملک اول است و اورست علم مستعدادات نفوس بشیرہ و بنیہ و قاطع مندرجہ در ان
و درجات کمالات آہنہا و قوای محمور آہنہا و ثانی ملک است کہ رفیق ملک ثانی است و اورست
علم حقائق اعمال و کیفیت نظور آہنہا گوناگون تمثلات و مرآت مثال رسخ و تشریح جہات
اعمال از طاعات و معاصی کہ ہر یک حقیقت شرعیہ است علاحدہ و موازین سعادت و شقاو
و اجزیہ احوال و اقوال و اعمال و صور معتقدات و ملکات و ثالث رفیق ملک ثالث است
و اورست علم حوائج ناس و معاملات و حقوق العباد و فصل حضومات و وجوہ مقامات
وسیات و محو و اثبات احوال و ان قلوب باہر گیر و تشخیص درجات اہل تفاضل از ناہین و ناہین
ضوابط مصالح و مفاسد و اعذار و رابع ملک است کہ رفیق ملک رابع است و اورست علم
قرات احوال و مشاہدات و مراتب اہل رویت حق تک و ربط احوال باسمای الہیہ کہ مباد
لہست و قدر ظہور ہر اسمی و شرح خود قوت و ضعف و تجدید منازل حجت و انکشاف ذات
و اخلاص عالمین و تحقق باللہ و ما یلائکہ ذلک انتہ کلامہ و بعضی از مفسرین

گفته اند که تا وقتی که عرش و در مکان خود ثابت است و او را چهار فرشته عظیم القدر می توانند
بر پشت و چون از مکان خود حرکت کند و انتقال نماید محتاج به چهار دیگر گردد زیرا که نقل
و تحویل اشیا عظیمه مقدار قوت بسیار میخواید بخلاف آنکه در مکان خود ثابت باشند
و آنچه از نسق روایات نبویه معلوم میشود و هست که حق تعالی بایندگان خود موافق آنچه
متعارف ایشانست و مرکوز اژدان ایشان و در دنیا و آخرت معامله میفرماید مثلاً در دنیا
با آنکه از مکان منزله است برای خود خانه قرار داده تابندگان او را به بینند و حق تعظیم
صاحبخانه بجا آرند و بدون دیدن آنخانه معظمه ممکن نبود که تعظیم باطنی ایشان بظاهر
ایشان ظهور کند و در آن خانه سنگ سیاه را بجای میست رست خود قرار داد و زیرا که عادت
آدمیان همینست که در اول ملاقات بار و ساسای خود دست بوس و مصافحه می نمایند و بر
محافظت و نوشتن اعمال بندگان فیهشتار واقع نگار و خفیه نویس ساخت حال آنکه او تعالی
نه محتاج این نوشتنست زیرا که علم او محیط است و نه خوف لسیان دارد و علی هذا القیاس در
جمیع امور شرعیه اگر نظر تعمق بجا آورده شود تشبیه معقول بحسوس مرغی معتبرست همچنین در
آخرت موافق مرکوز اژدان بنی آدم با ایشان معامله خواهد شد و شان بادشاهان همینست
که چون بصر عدالت و انتقام می آیند اول پردها و حجابها را دور میکنند و رعایا را به آواز
نقاره و تویج جار آگاه میکنند و میخوانند باز خود بر تختی نشسته در بار میفرمایند و متصدیان
هر دفتر حاضر می شوند و فوج و چشم و پیاو را گرداگرد و صف زده می بینند تا در و در و گیر و
حکم حاضر باشند و خلعت خانه و عقوبت خانه هر دو گرم میشوند همین صورت همیشه بتقریر است
رنگارنگ در آیات قرآنی و اخبار نبوی شرح و بسط فرموده اند پس مراد از عرش و بیجا
نه آن عرش عظیمست که محیط جمیع اجسامست و آن را در آن روز انتقال از مکان خود نموده
شود بلکه عرشی دیگرست که تجلی عدالت الهی بر آن جسم عظیم القدر نورانی مستوی شده و در وقت
ظهور خواهد فرمود چنانچه در آیه دیگر و رسوره زمره مذکورست که و اشرفق الارض نبوی
دبها و حجی بالنبین و الشهداء و قضیه بینیم بالحق و هم لا یظلمون تا آنکه
فرموده اند قدری الملائکه حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قضیه
بینهم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین در اینجا باید دانست که این تشبیه معقول
بحسوس که در شرالیه واردست نه محض تصویر و تخیلست که برای ترغیب ترهیب عوام

بکار برده باشند بی آنکه حقیقت داشته باشند چنانچه معتزله و فلسفی مزاجان فهمید و بر آن نازند
 بلکه این تشبیه حقیقت است بی مجاز زیرا که ذات او تعالی را صفت ظهور و تجلی و نور و نورانی
 ثابت است با وجود آنکه در مرتبه تنزیه اعلیٰ ممکن باشد می تواند که بهر رنگ خود را جلوه دهد
 و ظهور فرماید چنانچه در قفص آتش طور و در قفص لن ترانی معصوم و در اشکاف فرموده اند
 درین مقامات که مرجع و آب بنندگان است هم در دنیا و هم در آخرت ذات او تکامل می یابد
 و احکام او تعالی جاری است و نافذ و فرق در عقیده اهل بشر و فلسفیت با ثبات تجلیات
 است و بس بلکه اگر تامل وافی بکار برده شود و در اخبار شریعه معانی نظر کرده آید عقیده
 تشبیه تنزیه هر دو انطباق پیدا میکنند تشبیه در تجلیات و ظهور است و تنزیه در حقیقت است
 بالجمله بعد از بیان رفع حجب سماوی و ظهور عرش میفرمایند که يَوْمَئِذٍ تَعْمَلُونَ بَعْضٌ
 از روز حاضر کرده خواهید شد پیش پروردگار خود و بسبب ظهور لوح محفوظ که نزد عالم
 عرش است و مطابق آن نسخهای کرام کاتبین نیز در ان مقام حاضر کرده خواهند شد که لا تَخْفَ
يَعْنِي پوشیده نخواهد ماند بر هیچکس از اولین و آخرین از احوال هیچکس مگر آنکه یعنی از شما
خَافِيَةٌ یعنی هیچ حالت پوشیده در حدیث شریف وارد است که عَرَضَ رَأْسُهُ نَوْبَتِ
و در اول نوبت کافران و گنهکاران از اعمال بد خود منکر خواهند شد و در نوبت دوم که
گواهان بر اعمال ایشان خواهند گذشت از روز و شب آسمان و زمین و پوست و عصاره و
جوارح بعد از او بهانه نامتک خواهند جست و در نوبت سوم که عَذْرَانِيزِ بَاطِلِ کرده خواهند
 شد حکم خواهند فرمود که نامهای اعمال را بیاورند بعضی را در دست راست خواهند داد و از
 مقابل را و بعضی را در دست چپ از طرف پشت و بجز و او آن نامهای اعمال را بن روش
 مردم مال حال خود را خواهند نوشت پیش از آنکه نامه اعمال را بخوانند فَأَمَّا مَنْ أَوَفَّي
کِتَابَهُ بِيَمِينِهِ یعنی پس آن کسی که داده خواهد شد نامه اعمال او در دست راست او
 پس خواهد فهمید که دست راست جانب قوی من بود مرا که این نامه بِیَسْتِ دست راست دادند
 قوت من و غلبه من بر خواست نفس و حرص و غضب ثابت شد فَيَقُولُ یعنی پس خواهد
 گفت وَرَشَّكَانَا که هَآؤُمَا قُرْءَانُ كِتَابِيكَا یعنی بگیرید و بخوانید کتاب مرا
 زیرا که درین کتاب همه خوشحالی من است چیزی که مرا اندوختن کند البته درین کتاب نخواهد
 بود زیرا که من در دنیا جانب حق را قوی کرده بودم و جانب باطل را ضعیف ساخته

اِنِّیْ ظَنَنْتُ یعنی به تحقیق من در دنیا میباشم بطریق ظن غالب اِنِّیْ مُلَاقٍ
 حِسَابِیَه ۲ یعنی آنکه من ملاقات خواهیم کرد با حساب خود و آخرت و بنابرین
 در دنیا همیشه بالغض خود و مجاسه مشغول میشدم قبل از آنکه درین حساب گرفتار شوم
 و آنیکه در حشر کتابه و حسابیه نامی سخته است فهمیدیت که در لغت عرب بر اوقف
 می افزایند فَهَوَّیْنِ پس آنکس با وجود عموم بلا و شیوع رنج و غنائی عیشیه
 دَاصِبِیَه ۳ یعنی در زندگانی پسندیده خواهد بود زیرا که اصلا غم و اندوه ندارد و
 مانند اهل کشتی حضرت نوح ع که در عین طوفان باطمینان خاطر زندگ میگردند و او را
 فقط برین بنیعی اکتفا خواهند کرد بلکه داخل خواهند شد فی جَنَّتِ عَالِیَه ۴ یعنی
 بهشتی که خیلی بلند قدست از راه مکانات و فروش و آوندنای زر و نقره و نهرهای
 جاری و فوارهای جوشنده و درختان میوه دار و سبزه های آبدار و باین همه آن بهشت
 یک صفت دیگر دارد که در بهشتهای دنیا هرگز آن صفت متوقع نیست و آن بهشت که
 قَطُّوْهَا دَانِیَه ۵ یعنی میوه های حیده آن بهشت نزدیک اند هم سیتاده و شسته
 و هم بر پهلوه خفته آن با توان خورد و همین که بهشتی لطف آن میوه اشاره کرد و شاخ و ثمر
 آن میوه را متصل و مانع خواهند دید و این همه بنا بر قوت حیات اشجار آنجا است که شعو
 و او را یک پیداکرده اند و قبل از آنکه بهشتیان با در آن بهشت داخل کنند ایشان را خواهند
 فرمود که کُلُوا وَ اشْرَبُوا یعنی بخورید و بیاشامید و از میوه ها و مشروبات بهشت
 هَنِیْئًا یعنی گوارا باشد بر شما و موجب تحم و بهضمی حدوث امراض نگردد و همما اسلَقَمُ
 یعنی در عوض آنچه پیش ازین در دنیا کرده اید از مشقتهای عبادات و صبر از شهوات
 محرمه و محنت و در طلب راه حق فی الایام الخالیه ۶ یعنی در روزهای گذشتہ
 یا روزهای که از اکل و شرب خالی بود و آن روزها روزهای ماه مبارک رمضان است و دیگر
 ایام هیام سنون مثل ایام بیض و عرفه و یحجه و روز عاشورا و روز دوشنبه و روز پنجشنبه
 و روز شنبه برات و غیر ذلک و در حدیث شریف وارد است که یکے از دروازه
 بهشت را ربان نامست هر که از آن دروازه در آید هرگز تشنه نشود و آن دروازه
 مخصوص بروزه داران است حق تعالی بایشان ندا خواهد فرمود که ای دوستان من
 بسیار بود که من شما را در دنیا میدیدم لبهای خشک شده از تشنگی و شکمهای خالی

اگر سنگ و چشمه در معاک افتاده از شب بیداری امروز در نیت جاوید من در آید و از
 شراب گوارنده بهشت بیا شامید و در کشف نقل کرده است که آنحضرت عظم فرموده اند
 که هیچکس در بهشت نخواهد درآمد الا بدست ویزی که از حضور رب العالمین نوشته است
 او خواهند داد و صورت آن ستا ویز این خواهد بود بسم الله الرحمن الرحيم
 هذا كتاب من الله تعالى لفلان بن فلان ادخلوه في جنة عالية قطوفها
 دانية واما من اوتي كتابه بشماله یعنی و اما کسیکه داده خواهد شد
 نامه اعمال او بدست چپ او پس خواهد فهمید که دست چپ من جانب ضعیف من بود و ما
 که نامه اعمال من باین دست دادند معلوم شد که عمل من ضعیف است قوت خلاص من و
 از عذاب ندارد چه جای بجز رجعت بهشت رساند پس او یلا خواهد کرد و فیقول
 یا لیتنی کم اوت کتابی یعنی پس خواهد گفت ای کاش من داده نمیشدم
 کتاب خود را زیرا که مردمان از چپ دست مرگ تکلیف خواندن این کتاب خواهند داد و
 در خواندن آن فضیلت خواهیم شد و کم آدمی حساب میکند یعنی و ای کاش من
 نمیشدم که حسیت حساب من زیرا که حسابیکه منجر بوال مواخذه شود و نشستن آن از نشستن
 بهتر است و نیز در صورت دهنستن حساب مرا همه اعمال من یاد خواهند آمد و بسبب یاد کردن
 آنها عذاب روحانی قبل از حساب حسی خواهیم خشید و اگر کسی او را خواهد گفت که این آرزو
 بجا چه میکند که مرا نامه اعمال نمیدادند و بر حساب اعمال خود مطلع نمیشدم زیرا که هر که درین
 عرصات حاضر شد بهشت او را از یافتن نامه اعمال و اطلاع بر حساب اعمال ناگزیر است آن
 بدیخت و رجواب این آرزوی دیگر خواهد کرد که یا لیتها کانت القاصیه
 یعنی ای کاش این قیامت بر من کار تمام میکرد و مرا می میرانید تا ازین فضیلت و ازین
 نذاب خلاص میشدم و اگر فرشتگان او را خواهند گفت که چرا بر این تکثیر این اعمال بدقت
 و غیرات و راه خدا ندادی که الصدقة تطفي الخطيئة كما يطفي الماء النار
 آن بدیخت و رجواب خواهد گفت که ما أغني عني ماليه یعنی بهم بکار میماند
 من مال من زیرا که آن مال ما در جاهای صرف کردم که محض بجا بود و حالا در دستم
 ندارم که در بدل گنایان بهم و خلاص شوم زیرا که هلك عني سلطانیه یعنی
 هلاک شد از من سلطنت من که بقدر وسعت خود سلطنت دهم بر یک خانه یا بر یک دیار

یک شهر یا یک ملک لا اقل ببال غلامان و کنیزکان دست و پای خود البته مسلط بودم
 هر چه میخواستم بآنها میفرمودم و بجای آوردند حال اینچنین هیچ چیز در تصرف من نیست
 و چون جواب معقول اورا میسر نخواهد شد غیر از حسرت و مذمت و آرزوهای باطل حقیقتاً
 فرشتگان با حکم خواهند فرمود که حد و کفایت یعنی بگیرید اورا بقرع و عنق قتلوه یعنی بس
 دست اورا در گزندش طوق کنید زیرا که شکر نعمت دست فراخی بجای آورد و در مرضیات
 دوستش گشاد و در مروتش شریف و در دست که مجروح شنیدن این فرمان یک یک کس از
 فرشتگان بسوی او خواهند دوید و دست اورا بگردنش خواهند بست باز فرمان خواهد
 شد که ذموا الخبیثه صلوٰه یعنی باز در آتش سوزان در آیدش زیرا که هیچ چیز از
 اندیشه و لغت های حرام برک خدا ترک نکرده بود و در عوض آن باین بلا اورا سوزان
 و بید و قبل از در آوردنش و آتش و درخ دست اورا از تنجبت بر بستند که در وقت در
 آردن به درخ دست نرزد و حرکت اضطراب نکند تا فی الجمله در عذاب او تخفیف شود
ثم فی سلسله یعنی باز در زنجیری که هر حلقه او با حلقه دیگر پیوسته است و لم جرا
ذمها یعنی بپایش آن زنجیر سبعون ذاعا یعنی هفتاد و گز است بگز جبار که
 و معروف فرشتگان راجع است هرگز از آن هفتاد باع است و هر باع مانند مسافت میان
 مکه و کوفه گذاروی عن ابن عباس و غیره فانسلکوه یعنی پس به پیچید اورا تا درین
 حلقه های آن زنجیر بند شود و بپا و دیگر اعضا نیز حرکت نتواند کرد و از حضرت ابن عباس
 رم منقول است که این زنجیر بسبب شدت گرمی در مقعد او خواهد درآمد و از حلق او خواهد
 برآمد و از پیشانی تا قدمش خواهد پیچید و اورا باین زنجیر از تنجبت معذب ساختم که اینست
 کان یعنی به تحقیق او بود قائل تبسل حوادث الی غیر النهایه و در ملاحظه سلاسل اسباب
 و مسببات چیده می ماند و هر چیز را بسبب نسبت میگرد و آن سبب اسباب دیگر و بکذا و بکذا
 بسبب اسباب منبیر و ولما بود که لا یتؤمن بالله العظیم یعنی ایمان نمی آورد
 سجده ای با عظمت که عظمت او هر سبب از نظر ساقط میکند و از چیز اعتبار می برد
 و نعم ما قیل است از سبب سازیش من بود ای ام + و از سبب سوزش سوخته
 ام + و باین شدت کفر چیزی از محققات عذاب نداشت زیرا که عبادت بدنی از او
 متصور بود و چون او قائل بسبب نبود پس اگر میگرد و در تخفیف عذاب او بکار می آمد

همین عبادت مالی بود و آن نیز فوت کرد بلکه از خود دادن چه امکان که از غیر خود نیر
 و ادون فقر را گوارا نمی کرد و کلا یحفظ علی طعام المسکین یعنی و بتاکید
 نفی فرمود اهل و عیال و خادمان خود را بر خورانیدن گدا و از همین جهت که در و ادون
 مال بخل می ورزید دست او را در گردنش طوق ساقیم و از حضرت ابو در دای انصاری
 رفته که از عمده صحابه رسول الله اند و آنحضرت عم در حق ایشان فرموده اند که حکیم است
 من ابو در و درست منقول است که ایشان خاتون خانه خود را میگفتند که شوریابی بسیار
 سخته باش برای گدایان خاتون می پرسید که در بسیار کردن شوریاب چه فایده است طعام
 کم لذت میشود میگفتند که نشنیده که کافر را برای ترک ایمان نصف آن سلسله را از خود
 بریدیم نصف دیگر که باقی است با طعام مساکین آنرا از خود قطع مینماییم و حضرت امام شافعی
 هم باین آیت متکی کرده اند که کافران لعبادات نیز مکلف و مخاطب می باشند پنج
 بابیان و معرفت مکلف اند و الا کافر او را آن روز بر ترک خورانیدن گدایان عذاب
 نمیشد و امام اعظم میگویند که عذاب آن کافر بسبب ترک ایمان خواهد بود لیکن اگر گدایان
 طعام میخورانید او را در عذاب الحمله تخفیف میشود و باین سلسله گرفتاری گشت بسبب
 ترک خورانیدن طعام گدایان سبب تخفیف عذاب او حاصل نکشت لاجرم باین سلسله
 گرفتاری گشت پس این آیت دلیل نیست که کافر را بسبب حسنی که سخیق اند میکند در عذاب
 الحمله تخفیف خواهد شد نه آنکه عبادات بدنی یا مالی بر ذمه او فرض و واجب اند و چون
 از بیان شدت عذاب کافر فارغ شدند و اسباب تخفیف را از وی نفی فرمودند حالا
 بیان میفرمایند که با وجود شدت عذاب و ریج و ویز و در دنیا موجب سبکی آن میگردد
 یکی از آنها یا رنگسار است که در اوقات شدت کلفت به و لاسا و تسلی و تقریب اند
 بارگران آن کلفت را از دل سبک میسازد و دوم غذای لذیذ که قوت می بخشد و ثانی
 طبیعت بسبب تناول آن عود میکند و طاقت تحمل آن ریج و طلال را از سر نو تازه میکند
 و لهذا در حق مصیبت زدگان و ماتم نشینان همین دو طریق امداد و اعانت در سوم
 آن دو چیز را نیز نفی میفرمایند که فلکس که الیوم یعنی پس نیست برای آن کافر
 در آن روز که یوم یفر المراء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
 نشان اوست اگر چه در غیر آن روز که روزی دنیا بود بسیار بود و نه هفتایه

سید محمد تقی خوانساری
 در ترک طعام گدایان در سلسله آفتاب عذاب است
 و در ترک طعام گدایان در سلسله آفتاب عذاب است
 و در ترک طعام گدایان در سلسله آفتاب عذاب است

و در محشر و عرصات که هر کس سجال خود گرفتار و در فکر مال خود بمیرد اگر چه بعد از وفات
 بهشت و حصول الطمینان امن از طرف خود از حال اقرار و درستان خود پیرسان خواهد
 شد و یاد خواهد کرد و اگر قابل شفاعت خواهد یافت بشفاعت و تسویری خواهد کرد
 حَمِيمٌ یعنی قرابت داری که و تسویری او کند و خون او بر حال او گرم شود و به سبب
 و تسویری او این کافر را راحتی و سبکی در عذاب بهر سه و کلا طعام یعنی و نه خوردن
 که نشاط و قوت او را باز گرداند تا تحمل آفتاب طاقت آرد و **اَلَا مِنْ عَسَلٍ**
 یعنی مگر عساله جراحات و سوختنهای دوزخیان که بصورت ریم و زرو آب ز بدن آنها
 سیلان نموده در حقیقتهای دوزخ جمع شده است و در بد بوی و گرا بیت طعم سجدی است که
اَلَا يَأْكُلُهُ اِلَّا الْخَاطِئُونَ یعنی نمی تواند خورد و او را کسی مگر همین قسم خطا کاران که نه
 ایمان آنها درست ماند و نه احسانی بخلق الله از دست آنها سر انجام یافت و آنها این
 طعام بد بوی مزه را با منظر اگر سنگی بکلفت تمام فرو خواهند برد و اما آخر با سبب کیفیت
 سمیه رویه آن زیاده تر بمیرد و بی تاب خواهند شد پس در خوردنش نیز خطا خواهند کرد
 و او را موجب قوت دهنده خواهند خورد و باز در کلفت عذاب شدت خواهند یافت
 پس حال آنها مانند حال کسی است که زهر بلابل در مقام تغذی یا در بدل یا قوتی و مفرج
 بکار برود که هیچ خطاست اهل لغت در اینجا اشکالی دارند که غسلین در لغت عرب عساله را
 گویند حال آنکه در دوزخ عساله نخواهد بود و مراد هم نیست بلکه در حدیث شریف تفسیر غسلین
 بزرو آب ریم و خون فرموده اند پس چه نکته است و را آنکه زرو آب ریم و خون عساله
 فرموده اند و جواب این اشکال آنست که ریم و زرو آب و خون چون در کاهیدن اعضا
 و دوزخیان تاثیر خواهد کرد زیرا که در مبدع پوست و گوشت تازه بر بدن ایشان خواهد زد
 آن زرو آب ریم و خون حکم عساله پیدا کرد که گویا پوست تازه را بان شسته و پاک کرد
 انداخته اند و بسبب ذوبان پوست سابق که زرو آب شده رفت و آمدن این پوست بجا
 آن چنان نمود اگر گشت که آن پوست سوخته چرکی بوده بر بدن که دور شده رفت و رفت
 این دقیقه از مراتب اعجاز بلاغت است برای افاده این دقیقه لفظ غسلین را برای زرو آب
 و چرک استعاره فرموده اند و چون در سوره از ابتدا تا این مقام تفصیل حواقی امور
 با شواهد علییه و دلائل قطعی شنیدند و ظاهر است که این علم از حد فکر حکم و عقلای جهان

خارجست واصلانی آن نتوانند برو پس ثابت شد که این کلام کلام الهیست کلام مخلوق
فَلَا أُقْسِمُ یعنی پس قسم منجورم زیرا که حاجت بقسم نماند و خود این کلام بر حال خود گو
 عادل و شاهد صادق گشت مانند آنکه کتاب شفا دلالت میکند بر آنکه کلام حکیمست و کتاب
 قانون دلالت میکند بر آنکه کلام طبیبست و اگر شمار بدون قسم باور نمی آید پس قسم
مَنْ يَمَّا تَبْصُرُونَ یعنی بچشم نیست که ازین کلام به بصیرت خود و رمی یا بید از لطف
 و فوائد ظاهره و مآلا تَبْصُرُونَ یعنی و آنچه به بصیرت خود آن از لطافت و
 فوائد باطنه اش در نمی یابید بلکه محتاج تعلیم و تنبیه میشوید و هنوز هم نظر عقل شما در دید
 خیرگی میکند و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از مَنْ يَمَّا تَبْصُرُونَ عالم شهادتست و از
 مالا تبصرون عالم مغیبات و بعضی گفته اند که مَنْ يَمَّا تَبْصُرُونَ آنچه بر روی زمینست و مالا
 تبصرون آنچه زیر زمینست یا مراد از مَنْ يَمَّا تَبْصُرُونَ عالم اجسامست و از مالا تبصرون عالم
 ارواح یا انس و جن و بعضی گفته اند که مراد از مَنْ يَمَّا تَبْصُرُونَ کعبه معظمه است که تجلی الهی در آنجا
 محسوس بحس بصیرتست و مراد از مالا تبصرون بیت المعمور و بعضی بر مخلوقات برو مخلوقات
 بحر حمل نموده اند و بعضی مَنْ يَمَّا تَبْصُرُونَ را بر تبلیغ حضرت پیغمبر عم و مالا تبصرون را بر
 نزول حضرت جبرائیل علی منطبق ساخته و اکثر صوفیه قدس الله سره ابراهیم مَنْ يَمَّا تَبْصُرُونَ را بر آثار
 رسالت آنحضرت عم که با اود معجزات ظاهره کشف و جلی بود حمل نموده اند و مالا تبصرون
 را بر الوار و ولایت آنجناب عم که هرگز در بصیرت هیچ مخلوقی نمی گنجد حمل نموده و بر
 تقدیر قسم برین مضمونست که إِنَّمَا یعنی به تحقیق این قرآن معجزه که از حقائق شش پاکشف
 میکند و بر هر هائیکه عقل و خیال و وهم و حس از دریافت آن عاجز میگردد و آگاه بسیار
لَقَوْلِ رَسُولٍ كَرِيمٍ یعنی البته و بلا شبهه سخن خداست آورده رسول بزرگ
 با امانت زیرا که از خدا حضرت جبرائیل عم او را می آورد و از حضرت جبرائیل عم محمد
 مصطفی عم بشما میرساند و هر دو شخص کمال کرم و بزرگی و عدالت و دیانت و امانت
 موصوف اند و از اعراض حسیه و نبوی و طبع ردیل این جهانی پاک منزله چنانچه حالت
 این رسول اخیرا خود بچشم خود می بینید و میدانید و حالت آن رسول دیگر را خود
 او گواه کافیست پس افزا بر خدا بشن ازین گریان محال و باطلست و مَا هُوَ يَقُولُ
نَسْأَعِدُ یعنی و نیست این قرآن گفته شاعری زیرا که شعر را وزن و بحر لازمست

مقدمات معلومه خود را و بسیار کم غور میکنید در آنها و اینجا ایل تفسیر رسوالی است و آن نیست که در نفی شاعریت چرا قلیلا ما توضمنون فرموده اند و در نفی کثرت چرا قلیلا ما تذکرون ارشاد نموده و جواب این سوال در عین تفسیر او کرده زیرا که نفی شاعریت از آنحضرت هم در تلاوت و تبلیغ قرآن امری بود بر ظاهر و محسوس انکار او نمی آید الا سبب قلت تصدیق حتی بیدیهیات نیز و نفی کهنات از انتخاب و تبلیغ این کلام فی الجمله بر تامل موقوف بود و حاجت آنجاست که در لوازم کهنات و اصل فرع آن غور نمایند از بخت انکار آن بیدیل بقلت غور و تذکر فرمودند بالجمله هرگاه قرآن معجز کلام شاعر و کلام کاهن نمی تواند شد پس ثابت شد که تَنْزِيلُ كِتَابِ الْعِلْمِ یعنی نازل کرده شده است از پروردگار عالمها که ربوبیت عام او تکلیف مقتضی انزال این کلام است تا همه بهانیاں را بآن در امور دینی و دنیوی ترتیب فرماید و اگر بگویند که اصل این کلام خود با یقین کلام بشر و کلام جن نیست و منزل از پروردگار است اما رسول اگر یک دو کلمه یا یک دو آیت از طرف خود در آن افزوده باشد بعد نیست زیرا که رسول دنیا نیز در وقت تبلیغ رسالت از بقدر احترام از نمی کنند و این مقدار در تمام کلام متناهی و جد نمی نماید تا سبب اعجاز مجموع کلام ازین احتمال امن حاصل شود گوئیم این قیاس مع الفارق است زیرا که رسولان دنیا را مرسدان آنها در وقت تبلیغ رسالت نمی بینند و اقامی کلام خود در حافظه آنها اوقت ادای رسالت نمی توانند لهذا درین قدر تصرف پروا نمی بربان حال میدهند اینجا که رسول و حافظه او همه دست مرسل است و در حضور هم او حاضر چه امکان است که او را تصرف از خود کردن دهند و کَوْتَقَوْلُ عَلَیْكَ یعنی اگر بفرض محال بستی بگوید آن رسول بر باقوت فصاحت و بلاغت خود بعضی اقوال را یعنی بعضی از سخنان که ابغاض آیات باشند زیرا که اگر جمیع اقوال را آیات نامیده بودیم را بر می بست او را و آنقدر فصحا و بلغا معارفند که ده خفیف و ملزم می ساختند که خدا مِنْهُ بِالْیَمِیْنِ یعنی البته فی الفور او را پلاک کنیم با این طریق که بگیریم از وی دست رست او را ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِیْنَ یعنی باز ببریم بشمشیر تیرگ دل او را که حیات او بهمان رگست و او را فرصت ندیم و این طریق تصویر حال واجب التفسیر است که با دشمنان بحضور خود او را سیاست میرسانند و جلاد را حکم میفرمایند که او را بکشند

و جو گرفت دست رست نهست که در وقت قتل شمشیر و دست رست جلاد می باشد اگر
 دست چپ مقتول را گرفته شمشیر بر قفای مقتول محرف واقع شود و چون دست رست
 را گرفته باشد و شمشیر بر اند شمشیر بر جانب قلب مقتول خواهد رسید که چپ دست مقتول
 مقرری است و نیز گرفت دست مقتول در وقت قتل برای نهست که دست خود را بر
 بکند و محتاج بضر به دیگر نشود و درین معنی دست رست بیشتر و با قوت ترمی صند
 پس دست رست را باید گرفت و بعضی از محققین گفته اند که لاخذ ناصبه
 بالیمین اشاره آنست که دست رست او را شل کنیم تا بچند و بچنایت افتد و تقوی
 نماید و لقطعنا منه الوتین اشاره آنست که نیا ط قلب را که رگی است متصل زبان
 و حرکت زبان بروقی راوده دلی سبب آن رگ است و لهذا در وقت خفکان که دل را
 اضطراب میفراری میشود زبان نیز در گرفتن لغزش می نماید قطع کنیم و بریم تا به تلفظ افتد
 و تقول نکند بلکه قدرت بر تکلم نداشته باشد و در اینجا سوالی است متعجب و آن نهست که
 اگر این شرط و جزا درست باشد و ملازمست بین المقدم و التالی کلیه صادق شود و لازم
 آید که هیچکس بعد از افترا بر خدا زنده نماند حال آنکه مقرران بسیار مثل مسیله کذاب اسود
 و دیگر متنبیان گذشته اند که طومار طومار افترا بر خدا بسته اند و هرگز این مواخذه بر آنها
 جاری نشده جوایش نهست که ضمیر تقول راجع بر رسول است نه بهر فرد انسانی و اگر بالفرض
 المحال رسول افترا نماید و این عقوبت عاجله لازم الوقوع است زیرا که تصدیق بمعجزات
 واقع شده است پس اگر او را تعجیل در عقوبت نکنند قلبیسی لازم می آید که لایکن رفته
 آن منفی حکمت است بخلاف غیر رسول که بدون تصدیق بمعجزه کلام او خرافاتی نیست
 و اصلاحی التباس و شبهه فی آری او را تصدیق بمعجزه از محالات است مانند آنکه
 هر که ابادستان سجد متی مامور کرده و نشان خود داده بطرفی می فرسند و او در آن
 خدمت خیانت میکند یا افترا می نماید فی الفور تدارکش می کنند و سبیکه از طرف خود
 بی سند افترا را بر می بندد و اصلاح حال او متوجه نمیشوند که مردم عاقل اصلا بفریب او ازجا
 نمی روند کذا بالجملة اگر رسول مصدق بالمعجزات این قسم افترا نماید البته باین عقوبت
 گرفتار شود فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ یعنی پس نباشد از شما
 هیچ فردی که جماعت از رسول منع کنندگان این عقوبت ماکه او را ازین مواخذه

مجمله وند بر محفوظ دارند و هلاک شدن ندهند و لفظ احد در معنی جمع است لهذا در
 خبر آن عاجزین بصیغ جمع فرموده اند گویا اشاره میفرمایند به آنکه هرگاه همه بیانات
 مجموعی او را از عقوبت مامع نتوانند کرد پس هر یک فرادی فرادی بالا اولی قادرین
 منع نخواهد شد و چون ثابت شد که قرآن بجمع الفاظه و حروف منزل از پروردگار عالمها
 است پس یک فائده او ظاهر شد که تلاوت او موجب قرب و تقالی باشد و بسبب مدت
 تلاوت او توسل قوی سبحان تعالی حاصل شود مانند او مست بر ذکر حالا فائده دیگر که نسبت
 بیان میفرمایند که وَإِنَّهُ لَیْنِی وَتَحْقِیْقِیْ این قرآن لَتَذِکْرٌ لِّلْمُتَّقِیْنَ یعنی البته
 بپند و موعظه و یاد دمانیدن است متقیان را یعنی کسانی را که راه تقوی میروند و میجویند که
 برضیات خود کار کنند و از نامرضیات او اجتناب اختیار نمایند این قرآن قانون و دستور
 العمل است و این هر دو فائده قرآن خاص بآل ایمان و مریدان راه تقوی است مگر باقی
 منکران را این دو فائده نصیب نیست وَإِنَّا لَنَعْلَمُ مَا أَنْتُمْ مِّنْکُمْ مُّکَذِّبِیْنَ یعنی
 و تحقیق ما میدانیم که از شما بعضی تکذیب این قرآن میکنند پس این دو فائده را در نازل
 کردن قرآن محض برای آنها را روده فرموده ایم آری در حق کافران و منکران قرآن
 فائده دیگر منظور داشته ایم وَإِنَّهُ لَحَسْبُکَ عَلَی الْکَافِرِیْنَ و تحقیق این قرآن
 سبب حسرت عظیم خواهد شد بر کافران هم در دنیا و قتیکه تابعان قرآن را نصرت و
 امدادی در پی در رسد و شوکت و غلبه ایشان روز بروز در تزايد شود و هم در قتیکه
 و قتیکه در هر موقف و موطن ایشان سرخرو شوند و منکران قرآن ذلیل و هوان محقر
 گردند وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْیَقِیْنِ یعنی و تحقیق این قرآن صرف یقین است که اصلاً
 باطل و ناصواب و روی مخلوط نیست تا محل شک و تردید باشد و کسی را در عدم تصدیق
 بمضامین آن در دنیا و آخرت عذری مسموع حاصل شود فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ
الْعَظِیْمِ یعنی پس بپاکی یاد کن نام پروردگار خود را که نهایت با عظمت است
 تا ترا تصفیه اتم حاصل شود و حق الیقین قرآن در مرآت معقوله قلب تو منعرج گردد
 و این فائده سوم قرآنست که اهل تصفیه را خاصه از آن بهره مند میسازد و در حدیث
 شریف واردست که چون این آیت نازل شد آنحضرت فرمودند که اجعلوها
فِی دُکُوعِکُمْ یعنی این شیخ را در رکوع خود گردانید و بگوئید سبحان ربی

العظیم و چون سبج اسم ربك الاعلى نازل شد فرمودند اجعلوه في
سجودكم یعنی این تسبیح را در سجود خود گردانید و بگوئید سبحان ربی الاعلى
و از همین حدیث قرای نحوی تناسط کرده است که معنی سبج اسم ربك و معنی سبج
باسم ربك با هم متلازم اند زیرا که حدیث سبحان ربی العظیم گفتن را موجب
امثال امر فبج باسم ربك العظیم گردانیدند چنانچه سبحان ربی الاعلى
گفتن را موجب امثال امر سبج اسم ربك الاعلى ساختند پس معلوم شد که هر
بار در فبج باسم ربك العظیم زان دست مانند لا تلقوا باید یکم الى التهلكة
و تعبیه از اهل تدقیق و مضمون این حدیث شریف اشکالی ندارند تا حاصلش آنکه تسبیح را
درین هر دو آیت بر اسم رب یقلع فرموده اند و در حدیث تسبیح ذات ربست نه اسم
رب پس گنجین این دو کلمه امثال این دو امر چه قسم تواند شد جوابش آنکه تسبیح ذات
رب در ضمن تسبیح اسمای او متصور می شود پس در آیت امر بصورت تسبیحست که حکایت
عما فی الضمیر و تعبیر از مقصودست و در حدیث شریف تعلیم صورت آن تسبیح همین دو اسم
که عظیم و اعلى است و بان هر دو اسم دیگر را وصف فرموده اند که ربست احتیاج نمود
تا بقدر امکان رعایت الفاظ هر دو آیت واقع شود و محتملست که معنی فبج باسم
ربك العظیم آن باشد که فبج ذات ربك بهذا الاسم المركب من الصفة
و الموصوف و معنی سبج اسم ربك الاعلى نیز بر قیاس آن چنین باشد که واقع
التسبیح على هذا الاسم المركب من الموصوف والصفة پس در مطابقت حدیث
با آیت اصلا اشکالی نماند **سورة المعارج** کے ست چهل و چہر آیت و وجہ ربط
این سوره با سوره حاقہ نسبت کہ در آن سوره از ابتدا تا انتہا مذکور قیامت و کیفیت
عذاب کافران در دنیا و آخرتست و درین سوره بیان استعجال کافران کہ است
آن عذاب موعود را و جرأت ایشان بر طلب آن امر مخوف ماکل با وجود آنکہ قدرت
تحتل یک تغیر عادت و یک مشقت سہل نمے تواند کرد و پس گویا درین سوره تمہید
و تہلیل کسانیست کہ این قسم واقعه را سہل انکاری کرده بہ تہذیب می آیند و نیز
در آن سوره مذکورست کہ کافر بخدا ایمان نمی آرد و برخوراندان کہ ایمان و
مساکین مقید نمی شود و کافر را هیچ قرب و نزویک او روز قیامت بکار نخواہند

وهمین مضمون را درین سوره مفصل ارشاد فرمودند که یوده الجهم لو یفتک من عذاب یومئذ الی آخرها و در حق مسلمانان ارشاد فرموده اند که والذین یصدقون بیوم الدین والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحجور و نیز فرموده اند که ولا یسأل حمیم حمیماً و نیز در آن سوره الشقاق آسمان را کوه ها و زمین مذکورست و درین سوره گفته اند که آسمان و زمین کوه ها و زمین کوه ها و درین سوره مذکورست که روز قیامت مال کا فر بکار او نخواهد آمد و بحسب حاجت او گفت ما اغنی عنی مالیه و درین سوره مذکورست که اهل و عیال او قارب نخواستند و کا فرد در آن روز در عوض او بکار نخواهند آمد که یوده الجهم لو یفتک من عذاب یومئذ ببینه الی آخرها و نیز در آن سوره ارشاد فرموده اند که کارخانه عذاب کا فران در تقدیر از قدیم مختلف است سامان عذاب بعضی در مدت ستره و نیز بنجام پذیرفته مثل قوم ثمود و لعل یک فرشته که حضرت جبرئیل عم بود و تسخیر یک روح که روح مقتوله صوت و صیحه بود و آن در حقیقت شعبه است از روح کلی عنصر هوا انجام یافت عذاب بعضی در مدت هشت روز بتدبیر فرشتهای بسیار که حضرت میکائیل عم و اخوان ایشان شدند و تسخیر روح کلی عنصر کبریا صورت اتمام و انصرام گرفته مثل قوم عاد و بعضی را جماعات مختلفه فرشتگان و ارواح مختلفه عناصر و مرکبات جویه و حیوانیه و غیره دارند چهل سال یا در مدت یک شب یا در مدت ششماه تغذیب کردند چنانچه فرعون من قبله یعنی قوم حضرت شعیب عم و مؤلفکات یعنی قوم حضرت لوط عم و قوم حضرت نوح عم که در انواع عذاب ایشان ترکیب افعال مختلفه بود و در غرق فرعون حضرت جبرئیل و حضرت میکائیل عم باجنود و اخوان خود شریک بودند و گاهی بقحط و نقصان میبود و گاهی بطوفان و بلخ و کینه و عوگ و خون او را تغذیب می نمودند و در تغذیب قوم حضرت شعیب عم صاحب صیحه حضرت جبرئیل عم بودند و روح صدرا تسخیر واقع شد و صاحب ظله آتشین حضرت میکائیل عم و جنود ایشان و روح هوا و آتش را تسخیر واقع شد و در تغذیب قوم حضرت لوط جبرئیل عم با شانزده کس دیگر شریک بودند و تسخیر روح معدن کبریت و روح هوا و روح زمین همه در کار شد و در تغذیب قوم حضرت نوح عم حضرت میکائیل عم باجنود و اخوان خود شریک شده تسخیر روح آب فرمودند

فعلاً و تسخیر روح بهو الانفعال و کائنات جورا برای احتمال آب مسخر فرمودند و روح
 زمین را برای تغییر عیون و حیوانات بریه و وحشیه و سباع و حشرات را برای محل سفینه
 و آنکه از مقتضیات طبع خود مجبوس گردند و هیچکس را ازیت نرسانند و لهذا در حق
 این اقوام فرموده اند که فاخذنهم اخذنا ذابیه و درین سوره ارشاد فرموده اند
 که عذاب موعود قیامت محتاج خدمت جمیع ملائکه و جمیع ارواح عوالم گوناگون از علویات
 و سفلیات است و ابتدای سرانجام آن عذاب از ابتدای نفع صور تا انتهای تنقیر
 اهل دوزخ و در دوزخ و در مدت پنجاه هزار سال خواهد بود و پس در خواست آن عذاب
 العوز ناشی از کمال نادانی و ناواقفیت است از حقیقت آن عذاب و نیز علامت سبب
 معارج الهیه که عبارت از اتمام تدبیرات عمده است در اکوار و ادوار و وجه تسمیه این سوره
 بسوره معارج نیست که درین سوره حضرت حق تعالی را موصوف بصفت ذی المعارج
 فرموده اند و یکی را از معارج او تعالی یا نموده که تعریف الملائکه و الروح الیه
 فی یوم کاظم قدراً که خمسمین الف سنه و حقیقت این صفت کما ینبی بدون تقصیر
 که فی الجملة تطویل دارد و ظاهر نشان نمیشود پس اول باید دانست که معنی عروج هر مرتبه است
 که بغایت مقصوده خود رسد و چون او تعالی غایت الغایات است پس رسیدن به هر
 بغایت مقصوده خودش عین عروج بسوی اوست باز باید دانست که در عالم افعال و
 تاثیرات الهیه بوسیله چه ظهور میفرماید اول ملائکه دوم ارواح که عبارت از جوهر و راک
 میر مخلوق است و صورت نوعیان مخلوق محکوم اوست سوم نفوس ذوی الارادات از
 انسان و حیوان و بیاطین و جن پس آنچه بوسیله ملائکه و ارواح است بلا واسطه حضرت حق
 منسوب است زیرا که در آن هر دو قسم وهم و شهوت غفیب مخلوق نیست هر چه هست
 عقل صرف است که تحمل داعیه فوقانیه بدون معارضه مزاج می کند و بر طبق آن میرود و آنچه
 بوسیله نفوس ذوی الارادات است از حیوان و انسان و جن و بیاطین بلا واسطه منسوب
 حق نیست زیرا که وهم و شهوت غفیب در آن دخل دارد و آری بعضی از افراد این
 مثل حضرت خضر و دیگر جوایح الهیه که محض برسم تحمل و داعی الهیه مخلوق شده اند
 ایشان مانند شان ملائکه و ارواح است باز باید دانست که هرگاه امری در عالم واقع
 می شود ملائکه و ارواح در اتمام آن امر و تدبیر آن بهم فرادی فرادی یا بهیئت

ن جانان که در عالم افعال و تاثیرات الهیه بوسیله چه ظهور میفرماید

قوم خود از طوفان تا آنکه از طوفان فارغ شدند که بقدر یک هزار سال بود و مثل قوت شوکت دولت اسلام که تا پانصد سال بدست عربان ماند و تا پانصد سال دیگر بدست ترکان و من بعد از دست هر دو برآمده و پیروز و فرنگ بدخلت نمودند و اسلام را ضعیف ساختند بالجملة عروج تدبیرات الهیه مختصر در یک سال یک مدت نیست برای بیان عظمت کارخانه های او تعالی گاهی آن تدبیرات را ذکر میفرماید که در مدت هزار سال تمام میشوند و گاهی آن تدبیرات را که در مدت پنجاه هزار سال انجام می پذیرند و ابو مسلم اصفهانی در تفسیر خود گفته است که از ابتدای خلقت عالم تا آمدن قیامت مدت پنجاه هزار سال است که ملائکه و ارواح متعلقه این عالم بعد از آن کارهای خود را بر دوخته عروج خواهند نمود و ملائکه و ارواح دیگر که آنها منصوب شده کارپردازی آخرت خواهند کرد و چون هیچکس را معلوم نیست که از ابتدای خلقت عالم چه قدر گذشت و چه قدر ماند علم قیامت حاصل نمیشود و اندکشت اما لفظ فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة ازین تفسیر آتی است زیرا که برین تقدیر میباشد چنین بود که تعجب الملائكة والروح اليه بعد خمسين الف سنة میفرمودند و نیز تعین این مدت را از ابتدای خلقت تا قیام قیامت سندی صحیح می باید و آن مفقود است و بعضی از صوفیه نوشته اند که مراد از معارج مراتب ترقی است از مقام طبیعت تا مقام معادن که با اعتدال نزدیک میشود و از آنجا تا مقام نبات و از آنجا تا مقام حیوان و انسان باز در مقامات مترتبه انسانی باز در منازل سلوک که انباه و یقطه است و آخر منازل سلوک منازل القلب باز در مراتب فنا تا آنکه نوبت بفنا فی الصفات رسد آنرا و در کثرت نهایت نیست و در هر ترقی عروجی حاصل میشود ملائکه و ارواح متعلقه بخیریت از بتبیین انسان پس معنی فی یوم کان مقداره خمسين الف سنة است که اگر آن عروج را بر حرکت خود و در ظاهر قیاس کنند مقدار این قدر مدت برای او می باید که آنها رسد و سبب بن منبه گفته است که از اسفل عالم تا اعلای کنگره عرش عظیم مسافت پنجاه هزار سال است و از سطح اعلای آسمان و دنیا تا زمین مسافت یک هزار سال زیرا که در میان زمین و دنیا و زمین مسافت پانصد سال است و سخن آسمان و دنیا نیز مسافت پانصد سال پس رسد و در اینجا بیان آن تدبیر که از عرش تا اسفل عالم میرسد و اگر در سوره الم السجده مجموع زمان نزول و عروج را

اعتبار کنند چنانچه ظاهر از نسق کلام همانست پس از سطح سفلی آسمان دنیا تا زمین نزول و
عروج و مسافت کینه از سال حاصل میگردد و بالجمله خواه معارج حسیه مراد باشند و خواه معارج
معنویه و در هر دو اینقدر مدت در افوان بشری می تواند گنجید لهذا در اینجا این مدت را یاد
فرموده اند و غرض آن نیست که هر تدبیر او تعالی نزول و عروج و جانشین در همین قدر مدت
باشد تا اشکالی بهم رسد و با آنچه در سوره آلم السجده مذکورست تعارضی پیدا نشود و سبب
این سوره نیست که حضرت ابن عباس فرمود روایت کرده اند که نفرین الحارث و ابو جهل و دیگر
سفر واران کفره قریش متصل خانه کعبه آمدند و پرده های آن خانه ملائکه شبانه رفته
خود گرفته بعضی از ایشان گفتند که بار خدا یا اگر دین محمد حقست پس بر ما سنگ باران کن
یا غدا بے و گیر نازل کن و بعضی گفتند که پاره از آسمان بر ما بینداز تا ما را لعذاب قیامت
یقین حاصل شود آنحضرت هم بشنیدن این آیه های ایشان جایز دل تنگ شدند این سوره نازل شد
بسم الله الرحمن الرحیم

سَأَلَ سَائِلٌ بِعَيْنِي وَرُخُوسَتِ كَرْدُ وَرُخُوسَتِ كُنْدَه وَرِنْجَا بَايَدِ دَنْسَتِ كِه سَوَالِ دَر
الْعَتِ عَرَبِ بَدِ مَعْنَى مِی آید اَوَّلِ مَعْنَى هَتَفَسَارِ وِ پَرَسِیدِن وِ در صله آن حرفِ مِی آرند و
وِ مِ مَعْنَى دَر رُخُوسَتِ وَ طَلَبِ دَر صله آن گاهی حرفِ بَا مِی آرند بِلَا حَظِّ تَغْنِیْنِ دَعَا وِ اِهْتِمَامِ
وِ رِنْجَا بَهْمِیْنِ مَعْنَى نِسْتِ وِ لِهَذَا يَعْذَابُكِ بَعْنَى اِهْتِمَامِ كَرْدَه بَعْدَابِ فَرْمُودَه اِنْدِ عِنْ عَذَابِ
وِ بَعْضِیْ اَزْ نَا وَاَقْعَانِ فِنْ بِلَاعَتِ دَرِیْنِ تَرْكِیْبِ اِنْشَاكِلِیْ مِی كُنْدِ كِه دَر رُخُوسَتِ مِی كُنْدِ مَرْدُورِ خَوَالِ
كُنْدَه پَسِ ذِكْرِ سَائِلِ بَعْدِ اَزْ سَالِ خَالِیْ اَزْ فَائِدَه سَتِ جَوَابِشِ نِسْتِ كِه سَائِلِ اَزْ لَفْظِ سَائِلِ
الْتِزَامِ مَفْهُومِ مِی شَدِ وِ اَزْ لَفْظِ سَائِلِ بِطَرِیْقِ مِطَابَقَتِ مَفْهُومِ مِی شَوِ وِ پَسِ دَرِیْنِ تَرْكِیْبِ
اِهْتِمَامِ جَمْعِ بَيْنِ الْمُتَشَابِهِیْنِ سَتِ كِه اَزْ عَمْدَه فَنُونِ بِلَاعَتِ سَتِ بَارِ وِ لَفْظِ سَائِلِ اِهْتِمَامِ سَتِ فِظَرِ
بَا كِه سَائِلِ مُتَعَيِّنِ نِسْتِ وَ تَعْيِیْنِ سَتِ نَظَرِ بَا كِه فَاعِلِ مَوْجُودِ سَتِ پَسِ دَرِیْنِ تَرْكِیْبِ اِهْتِمَامِ
جَمْعِ بَيْنِ الْمُتَقَابِلِیْنِ شَدِ وَ نِزْوَرِ تَكْمِیلِ سَائِلِ بِهْمِ مَرَاغَاتِ تَغْنِیْمِ وَ تَعْظِیْمِ سَتِ كِه دَر كُفْرِ وَ عِنَادِ وَ تَوْبِ
مَرْتَبَه اَعْلَى رَسِیدَه وِ مِ تَحْقِیرِ سَتِ كِه اَزْ عَقْلِ وَ بَصِیرَتِ بَیْرَه نَدَارِ وِ كِه اِنْ تَقْسِمِ سَوَالِ مِی كُنْدِ دَرِیْنِ
تَرْكِیْبِ اِهْتِمَامِ جَمْعِ بَيْنِ الْبَصْدِیْنِ نِزْ شَدِ وِ بِهْرِ صَوَرَتِ قَاعِدَه ذِكْرِ فَاعِلِ بَا نِظَرِیْنِ كِه مُفَعِّلِیْنِ
نَشُودِ وِ تَنْجِیْهِ اَزْ لَفْظِ فَعْلِ بِطَرِیْقِ التَّزَامِ مَفْهُومِ مِی شَدِ اَزْ اُنْ بِطَرِیْقِ صَرَاحَتِ مَفْهُومِ مِی شَوِ
بِنَا بَوَكِه سَتِ كِه نَزْ وِ بَلَاغَاتِ بَغَايَتِ مَعْتَبَرِ سَتِ وِ اُنْ نَكْمَه اشْعَارِ سَتِ بَا كِه اِنْ سَوَالِ اِنْشَاكِلِیْ

واقع شده است که غیر از سوال کردن هیچ صفت محمود ندارد و تا در وجه تعین او گفته شود پس گویا آواز انسانیت اهل بیت مخاطب و دیگر امور بهره ندارد و درین ترکیب معقول اول سوال را که مسئول است و در مقام ذات حضرت حق تعالی است حذف فرموده اند زیرا که چون سوال کننده ادب انتخاب رعایت نکرد و بی ادبانه این قسم درخواست نمود گویا او را از وجه اعتبار ساقط کرد پس در نقل سوال او از لفظ نیز اسقاط باید کرد و نا اشتهای است یا او باشند و در تنگی عذاب اشاره بجمال شهرت او است زیرا که تنگی یا دلالت بر اعظم میکند یا دلالت بر تحقیر بر تقدیر اول نهایت جرات او ثابت شده که آن عذاب اعظم دهنده درخواست کرد و بر تقدیر نافی کمال نادانی او که این قسم چیز عظیم تحقیر دهنده و باین همه بی ادبی در سوال سفاهت او نیز ثابت شد زیرا که او درین طلب سبیل حاصل می نماید که درخواست عذاب می میکند که **قَالَ لِلْكَافِرِينَ** یعنی البته واقع شده است برای کافران که درخواست کننده نیز از انجمله است و هرگز آن عذاب حتمال عدم وقوع ندارد تا بسبب درخواست او وقوعش متعین گردد زیرا که **لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ** یعنی نیست آن عذاب هیچ دفع کننده زیرا که آن عذاب مقدر است **مِنْ اللَّهِ** یعنی از جانب خدا که موصوف است بصفت ذی المعارج یعنی صاحب درجات مراتب عروج است بندگان او با دای او ام و تمشیت فرمان او در آن مراتب درجات ترقی کرده با و میرسند و آن درجات و مراتب بطول مدت و قصر آن مختلف و متفاوت می باشند بعضی درجات و مرتب از آن قبیل اند که در یک لحظه ترقی با آنها ممکن است مثل اجزای کلمه اسلام بر زبان که بسبب آن شخص در یک لحظه از هلاک ابدی در وجه نجات سرمدی ترقی میکند و بعضی از آنها از آن قبیل اند که در مدت یک ساعت در آنها ترقی حاصل میشود مثل ادای نماز و بعضی از آنها از آن قبیل اند که در مدت تمام روز ترقی با آن حاصل میشود مثل ادای روزی و در یک ماه مثل ادای روزه تمام رمضان و در یک سال مثل ادای حج و علی هذا القیاس و عروجیکه ملائکه و ارواح را بعد از فراغ تدبیر همه که بان مامور شده اند نیز باین قسم اختلاف دارد و محافظان بنی آدم از صبح تا عصر مشغول مهم محافظت می مانند و بعد از عصر عروج میکنند و بعد از آن دیگران می آیند و بعد از صبح آنها عروج میکنند و بعد از آن از رزاق و آجال هر سال در شب برات عروج میکنند و دفتری می گیرند و می آرند

وعلی هذا القیاس ارواح و شجر و معاون و ابر و باران تا مدت های مختلف تدبیرات متما
متعلقه خود کرده عروج می نمایند تا آنکه آن ملائکه و آن ارواح که بر سر اقامت ملتی یا
برپاداشتن دولتی متعین شده اند تا مدت هزار هزار سال مشغول تدبیر بوده بعد از آنکه
آن امر عروج می نمایند و این همه در از مدت دیگر است که تخرج الملائكة والروح
فی یوم کان مقداداً حمسین الف سنة یعنی عروج خواهند کرد و فرشتگان
و ارواح سماوی و ارضی که متعلق بتدبیر نوع آدم بودند در روزی که هست مقدار
او پنجاه هزار سال و آن روز روز قیامت است که اول در آن روز سبب لغو صور ملائکه و
ارواح که موکل بحفظ آسمان زمین و کوه و دریا و ستاره بودند کارهای خود را گذاشته
عروج خواهند کرد و باز آن ملائکه و ارواح که بحفظ اعمال بنی آدم و شهادت بران اعمال
موکل بودند عروج خواهند نمود و علی هذا القیاس برای وزن اعمال و دادن پاداش
اعمال بجهت های سست یا چپ و گذراندن اهل بهشت از بلصراط و راندن اهل دوزخ
سبوی دوزخ و تقسیم منازل درجات بهشت و تهیه سباب عیش و عشرت و تقسیم درگاه
دوزخ و طبقات آن بر مردم و تهیه سباب عذاب و سنج و طالع جیم و شنگان از علویات
تاسفلیات و جمیع ارواح از سماوی و ارضی و عنصری و معدنی و نباتی و حیوانی حقوق خود
بیکدیگر بعد دیگری عروج خواهند کرد و از خدمات خود که در دنیا داشتند فارغ شده بخدمت
دیگر که در آخرت مقررت مامور خواهند گشت تا آنکه باز یک نوبتی قرار گیرند و اهل بهشت
در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ منتظر پذیرند و آن ملائکه و ارواح در برپاداشتن آن
عالم الی ابد الابدین مصروف شوند که انگاه عروج منقطع گردد و حالت سکون و استقرار پیدا
آید و از ابتدای عروج تا انتها آن مدت پنجاه هزار سال خواهد بود چنانچه در احادیث صحیح
مصرح شده و این همه را یک روز نامیده اند از آنجهت که تدبیر یک امر یعنی مجازات
تمام این مدت منظومست و در حدیث صحیح از ابوسعید خدری روایت می آید که صحابه بنام بعد
شنیدن این آیت در جناب آنحضرت غم عرض کردند که یا رسول الله این روز پس از
خواب بود تا این مدت هوال مضطرب کشیدن و بی استقرار ماندن نهایت دشواری خواهد
بود و فرمودند که قسم بخدا که آن روز بر مردم با ایمان آن قدر سبک خواهد نمود که گویا یک
نماز فرض را در دنیا ادا میکرد و چون حق تعالی را بصفت ذی المعارج موصوفت

و لعلی از معارج اور شندی که مدت پنجاه هزار سال دارد پس از استهزا و استعجال این کاروان
 آفتاب موعود را ول تنگ مشوقاً صَبْرًا جَمِيلًا یعنی پس صبر کن صبر نیک که
 در آن استعجال و تنگدلی و اضطراب قلب نباشد و آثار از نجات بصیرت میفرمایم که استهزا و
 استعجال این کاروان بنا بر غلط فهمی محض است اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ كَـبُعِيدًا یعنی به تحقیق
 که این کاروان می بینند آن روز را و و رومی فهمند که هنوز در خراب شدن آسمان زمین
 مدت هاست ما را از آن روز چنانچه رسید که در ایام زندگی ما نخواهد آمد و نزول قریباً
 یعنی و می بینیم ما آن روز را بر نزدیک زیرا که ابتدای آن روز از وقت موت
 و بجز و مفارقت روح از بدن آن روز ظاهر شدن میگیرد و ملائکه ارواح عروج
 کنند از آن ملائکه و آن ارواح که خاص بهر یک از افراد انسانی تعلق دارند و زمان موت
 بر نزدیک است اگر حقیقت آن روز را و و رومی فهمند بنا بر آنکه انقضای دنیا مهلت می خواهد
 پس نیز بجا است زیرا که انقضای دنیا نیز نسبت به آن وقایع که در آن روز واقع خواهند
 و هر واقعه از آن وقایع تا هزار هزار سال ممتد خواهد ماند بر نزدیک است زیرا که این انقضای
 نخواهد شد مگر در ابتدای آن روز یَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ دُیْعَةً روزیکه خواهند شد آسمان
 بسبب ارتفاع زبانه آتش از صدمه ۱ و از صومر ۲ وَ تَكُونُ الْجِبَالُ یعنی خواهند شد
 کوه ۳ بسبب غلبه باد های تند که درین و بچ آنها در آمده زمین را متفصل ساخته باشند و لغز
 صومری در پی در پی درست کردن بنیه آن کو بهاء و آن باد می کند کالفرقین ۴ یعنی مانند
 صوف رنگین که اوراندا ف بر کمان زده می پراند و رنگینی صوف از انجمن اعتبار فرموده
 که بعضی که بهاسر خرنگ می باشد و بعضی سفید و بعضی سیاه و چون اجزای همه آنها در هوا
 خواهند پرید با هم مخلوط شده مانند صوف رنگین میگردانند و در همان وقت شدت آن
 روز بر آدمیان باین حد خواهد رسید که از حال اقارب خود غافل خواهند شد کَالشَّيْءِ
 حَتِّمٍ وَ حَتِّمًا ۵ یعنی و نخواهد رسید بهیم قرابت و اقربیت و از خود را که در حال داری
 و این ناپرسائی بسبب غیبت و دوری نخواهد شد بلکه یَصْطَرُوفُهُمْ یعنی نموده
 خواهند شد آدمیان را احوال و اقربان آنها با وجود دیدن حالات مکرر و به آنها بسبب
 کمال و بهشت خود و گرفتاری در فکر خود و پروای آنها نخواهند کرد و وقت نخواهند نمود
 بلکه آرزو خواهند کرد که کاشکی در عوض ما هم ایشان عذاب کند یَوْمَ الْحُجْرَمُ

کلامی که از کلام است

یعنی آرزو خواهند کرد گنهگار کو یَفْتَحَ مِنْ عَذَابٍ یَوْمَئِذٍ یعنی که
 که کاش در عوض و بدل از عذاب آن روز بَبْنِیْهِ یعنی سپهر آن خود را چنانچه در دنیا
 در عوض خود یرغمال داده از قید خلاص میشد و صاحبِ بَتِّهِ یعنی وزن خود را که
 ناموس اوست و داون او در یرغمال بسیار شاق و گریخت و آخِیْهِ یعنی و برادر
 خود که برابر اوست و چندان محکوم او نیست وَ فِصْلُکَیْهِ الَّتِیْ تُؤْوِیْهِ یعنی تمام
 یک جدمان خود را که جامه او اندا و در خود و در وقتیکه گناهی کرده گریخته نزد ایشان
 می آید و مَزْنِیْهِ اَلْکَرْمِ جَمِیْعًا یعنی و کسانی را که در زمین اند همه یک جا نه شود
 به نوبت کُتْمِ نَجْیْهِ یعنی باز خلاص کند خود را باید و هست که درین آیت سپهر آن را
 بر زن وزن را بر برادر و برادر را بر بقیه اقارب اقارب را بر اجانب مقدم فرمودند
 و در سوره عبس برادر را بر مادر و پدر و مادر و پدر را بر زن و زن را بر فرزند مقدم
 نکته و تفسیر این اسلوب شہت که در سوره عبس مذکور فرارست و آدمی در وقت فراز
 اول آنکس را میگذارد که محبت او کمتر دارد پس ترتیب مذکور در آن سوره مناسبت و
 درین سوره مذکور فدیہ و عوض خود و داون است و آدمی در وقت یرغمال داون این کس را
 مقدم میکند که در حکم و فرمان اوست پس فرزند درین باب مقدم بر زنت وزن بر برادر
 و برادر بر دیگر اقارب و اقارب بر اجانب کَلَامُ یعنی این آرزوی باطل نباید
 کرد زیرا که اِشْتَهَا یعنی به تحقیق آغذاب که در آن روز است و تانیث ضمیر برای
 تانیث خبر است لَظًی یعنی آتش است سوزان و باز زنده فدیہ قبول نمیکند چه فدیہ
 کردن خاصه ذی شعور است و آن آتش شعور این معاوضه و مبادله ندارد آری از
 کارهای عاقلان صادر میگردد و در آن حالت که نَزَّاعَةً لِّلشَّوْءِ یعنی میکشد پو
 بدن را بسوختن و اندرون پوست را احراق کلی نمیکند تا منجر به لاکت بنیه نگردد و
 سبب بدل شدن پوست دم بدم الم سوزش متعاقب و افزون شود و نیز کاره
 دیگر عاقلان این میکنند که کُتْمًا عَوًّا یعنی میخوانند با و از بلند و بسان فصحی یا
 کافزائی یا منافق الی یا جامع المال چنانچه از حضرت ابن عباس من منقول است
 و تخصیص میکنند درین خواندن و نام که فتن من آذ بَر یعنی هر که اشتهاد داده بود
 از راه حق بعضیان مخالفت میفرمایند و تو کُتْمًا یعنی و در گردان شده بود از آن

و جمع یمنه و فرام آورده بود مال را از هر جای حلال و حرام شبیه و مکروه بی تمیز و قیاس
پس در وقت تحصیل آن مال مستحق عذاب و دوزخ گشته بود و قاعده یمنه پس بعد از
جمع کردن آن مال در آن دگر داندیده نگاشت و حقوق واجب بر خود و خواه حق خدا و
خواه حق قرضخواه و نوکر و اجیر و غلام و کنیزک و مهمان و گدا و زن و فرزند و برادر
خواهر و پدر و مادر از آن مال و آن دگر و پس در تصرف آن مال نیز مستحق عذاب و دوزخ
گشت و چون معلوم شد که آن آتش و دوزخ مطلوب دارد و اول سوختن پوست
از آن نه سوختن دهنها بگرفتاری پدر و پسر و زن و برادر و قوم حیده و برگزیده
و دگر دانا و پشت و همدگان جامعان مال و مالغان حقوق را میخواند و میخواند پس قبول
فدیه از وجه قسم آرزو توان کرد و زیرا که اگر دیگری را بدل این شخص قبول کند سوختن این
این کس که مطلوب است کی حاصل شود و گویا اینک سبب عذاب نزدیکان خود و سوز
و نیز نزدیکان این شخص گناهیگار اگر از زمره و دانا و پشت و همدگان جامعان مال
و مالغان حقوق اند پس آن آتش خود و طالب آنهاست بخوابد گشت و اذن این شخص آنها را
و بدل خود متصور نیست که از قبیل فدیة و اذن گناهیگار و بدل گناهیگار است و اگر ازین
زمره نیستند پس آن آتش آنها را قبول نمیکند که عرض است بهمان زمره است و اذن این
شخص آنها را و بدل خود از قبیل اذن و اذن هریش قیمت با سبب است در عوض علف
چون که هرگز قبول نمیکند و حضرت ابن عباس فرمود اندک که چون کافران و منافقان را
آتش و دوزخ نام بنام خواهد خواند آنها خواهند گریخت گردنی در انداز آتش خواهد
برآمد و تا مسافت دو صد سال کافران و منافقان را چیده خواهد برداشت چنانکه
خاک و ریزه آنها را بنوک خود می چسبند و اگر کسی را شبیه بخاطر رسد که در زین صورت اکثر
آدمیان آتش و دوزخ تعرض خواهد کرد زیرا که این صفات چهار گانه که مطلوب آتش
و دوزخ است در هر کس یافته میشود گوئیم چنین نیست زیرا که پشت و اذن از عبادت بی
و روبرو شدن از پیغمبران و قرآن اگر چه کم است و خلاف فطرت سلیمه است اجمع
اموال و منع حقوق بسیار است زیرا که اِنَّ اَعْلٰى شَأْنٍ خَلَقَ هَلُوْغًا یعنی تحقیق
آدمی بحسب جبلت خود میداند است بی صبر و حریص و هلوغ و عرب کسی را گویند که
هم بے صبر باشد و هم شدید الحرس چنانچه از حضرت ابن عباس فرمود معنی این لفظ را پسند

بودند ایشان فرمودند که حق تعالی خود این لفظ را تفسیر فرموده است که گفته است اِذَا
 مَسَّهُ الشَّدَجُ جَزَعًا یعنی چون میرسد او را بدی از قبیل فقر و مرض و دیگر مضرت
 و در نهایت مرتبه جزع و اضطراب میکند بخلاف حیوانات دیگر و جهش نیست که او را
 انسان قویست و فکر او و دور و دور میرسد پس وجوه مکرره و مومله هر بدی به تمنی دریا
 میکنند و لوازم بعیده و فترات متعقبه آن را از دور می بیند و بسبب غلبه و هم آن همه
 واقع می انگارد و مغلوب کیفیت بهیچ کاری میشود و نیز در دفع آن بدی خیل و تدبیر است
 گوناگون بخاطرش میرسد و هیچ یک از آنها کرسی نشین نمیشود پس از یک تدبیر شد بر
 دیگر انتقال می نماید و درین انتقال اضطراب قوی او را پیش می آید که هنوز تدبیر او را
 را تمام نکرده و در فکر سامان تدبیر دیگر باید باشد و اِذَا مَسَّهُ الشَّدَجُ جَزَعًا یعنی
 و چون میرسد او را نیکی از دولت و جاه و دیگر منافع در نهایت مرتبه بخیل میگردد و
 سرگزشت او را فراموش شود که بدگیری برسد و چون حق تعالی بروی از جهات شش ابواب
 میکشاید او را محافظت بهر نعمت و بهر ترفی منظور میگردد و تا بدگیری نرسد و در شغل
 خاندان من تا ابد الا با و باقی ماند و این سبب منع و بخل و روز افزون میشود و این هم
 از کمال زیرکی و فطانت اوست که وجوه منفعت بهر نعمت باقی می ماند و لوازم بعید
 و خواص خفیه آن را از دور می فهمد و در آن غنبت کلیه بهم میرساند و هر همه اب غلبه
 و هم واقع می انگارد و وجوه خیل و تدبیرات فقر و خود به آن نعمت را نیز فکر و غور
 دور دور می آید و در پی آن همه میگردد و این هر دو صفت که بی صبری و شدت حس
 است بیشتر موجب ابرار از عبادات و طاعات و روزه و گدازان شدن از پیغمبر انشام و قوت
 می شوند پس قابل خواندن و فزع همه آدمیان اند که باصل جبلت استعداد و دعوت و
 و ایشان موجود است مگر بهشت فرقه که ایشان را و فزع نمیخواند زیرا که این بهشت فرقه را
 بهشت بهشت و روزه خود میخواند اگر و فزع هم ایشان را بخواند منازعت و مناقشت
 با بهشت لازم آید و و فزع و بهشت با هم خواهد تا ش و مصالح و مسالم اند منازعت و
 مناقشه فیما بین آنها متصور نیست و تفصیل آن فرقه های بهشت گانه نیست اِلَّا الْمَصْلُوحُ
 الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَواتِهِمْ دَائِمُونَ یعنی مگر آن نماز گزاران که ایشان بر نماز
 خود مداومت میکنند و این فعل ایشان دلیل بهشت که بی صبر و شداید الحور من مخلوق

و این بیان آنکه و فزع همه آدمیان را بخواند مگر بهشت فرقه را

نشده اند و الا برادای نماز در سحوقت صبر میکردند و چون در روز و شب سحوقت بمقتو
خاوند خود حاضر میشد و پس از ایشان چه امکانست که مال خود را از نذر و پیشکش او منع کنند
یا کسی را که او تعالی بر ایشان تنخواه کرده است نذهند و شدت حرص ایشان از تبریع
حقوق رساند و در اینجا باید دانست که فرقه نماز گزاران درین آیات هم سر و قرارین چه
مست گانه فرموده اند و هم ختم کلام بر ذکر همین سه فرموده و بطا هرگز امر معلوم میشود
لیکن در حقیقت تکرار نیست بحدیث اول آنکه مردم از عقبه بن عامر رفته که صحابه مدینه است
از معنی این آیت پرسیده بودند که مراد از دوام نماز چیست زیرا که مقدمه و آیه نیست
که بدام و در نماز باشد ایشان فرمودند که مراد از دوام بر نماز نیست که التفات ختم بحج
و رست در آن نباشد و التفات دل بغير یا و خدا بخیرے دیگر در آن نباشد و ظاهر
ست که مراد از محافظت نماز که در آخر آیات است اهتمام بشان نماز و رعایت شرائط
و آداب و پیش از وقت مهیا بودن بوضو و ستر عورت و طلب قبله تا چون وقت نماز رسد
دل متعلق به تحصیل آن شرائط نماید و در عین نماز بر رعایت خشوع و اهتزاز از ریاء و بجا
آوردن جمیع سنن و آداب است و بعد از نماز با هتزاز از لغو و استیغنه منافی نماز است
این چیزها و رکه عدم التفات است دوم آنکه مراد از دوام وقت مواظبت بر ادای نماز
بهم وقتی است و یک وقت را هم نماند که در آن و مراد از محافظت دیگر امور مذکور است چنانچه
از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما منقول است شوم آنکه مراد از این نماز نماز فرض است و مراد از
نمازی که در آیت اخیر است نمازهای نفل است مثل سنن و روایت و حاجت و اشتیاق
و فی زوال تعجب چنانچه از حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنهما منقول است وَالَّذِينَ فِي
أَمْوَالِهِمْ یعنی و کسانی که در جمیع انواع مالهای ایشان از نفقه و محصول و رعت
مواشی و مال تجارت و برده حَقٌّ مَّعْلُومٌ یعنی حقّیست مقرر کرده شده معین
منوده که آن زکوة است و صدقه الفطریات و انفاقات و اجیهست یا حقه و دیگر که از طرف
خود بر هر جنس مال مقرر کرده اند لِلنَّاسِ كُلِّ یعنی برای سوا لکننده که شرعاً و طلب
میرسد مثل زن و فرزند و غلام و کنیز و دیگر اقارب و قرضخواه و همان که مطالبه
حقوق خود بی شرم بجنود مردم و در محکمهای نمایند وَالْمَحْدُومِ یعنی و برای آن
کس که محرومست و او را از طلب شرعاً منع واقع شده مثل مسکینان و یتیمان و محتاجان

که مطالبه ندارند و بعضی از مفسرین گفته اند که سائل آدمی است که حاجت خود را اظهار میکند
و محروم هر جا نوبتی زبان و بعضی گفته اند که سائل گدای کوچیک در دست و محروم مرد
مفسد خانه نشین که پیش کسی اظهار حاجت خود نمیکند و محروم او را شغنی می انگارند و ازین
سبب از رسیدن صدقات محروم می ماند و بعضی گفته اند که محروم آن ادبار زده است
که وجوه معاش او بر هم شده هیچ وجه کسب قوت نمی تواند کرد یا تا جری که زبان بسیار
در سرمایہ او رسیده یا مال او بغارت رفته و هر چند محروم در داون صدقه مقدم بر سائل
ست چنانچه در حدیث شریف وارد است که ليس المسكين الله توده الا كلة
والا كلتان والتمرة والتمر تان لكن المسكين الله غنا يغنيه ولا يستل
الناس في تصدق عليه یعنی گدایک داون او ثواب بسیار دارد آن گدایت که
برای یک لقمه و دو لقمه و برای یک خرمد و دو خرمد و در بدر میگردد بلکه نیست که با محتاج ندارد
و پیش کسی سوال نمیکند تا حاجت او معلوم کرده با و چیزی بدهد پس او این قسم گدا
زیاده تر موجب ثواب است لیکن درین آیت سائل را بر محروم مقدم فرموده اند بنا بر آنکه
واقع همین میشود زیرا که در وقت تقسیم صدقات گدای که حاجت خود را بابت طلب اظهار
میکند و بر دروازه ستادگی می نماید مقدم می سازند و چون از آن صدقات چیزی بماند
می ماند برای صرف آن از حال محرومان و خانه نشینان تقشیر می نمایند و سبب این عمل
معلوم شد که این فرقه صبر قوی دارند که از داون مال شنیدن بجای گدایان سائلان
مضطرب نمی شوند و حرص ندارند و الا مال خود را که از وقوع کار ما دارند بدگیران چه
قسم میدادند لیکن مرتبه ایشان پست تر از درجه فرقه اول است زیرا که ایشان از اجزای خروج
مال و حصص بر جمیع مال گاه پیش می آید اگر چه تا ثیری نمیکند بخلاف فرقه اول که بسبب
استغراق در غار ساعته ازین هر دو مطلق خلاص میباشند و **الَّذِينَ يُصَدِّقُونَ**
بِیَوْمِ الدِّينِ یعنی و دیگر کسانی که تصدیق میکنند بر روز جزا و با بدن بلا جزع نمیکند
و رسیدن بکی منافع انجیر نمی شوند زیرا که جزای هر بلا و هر نیکی را امید اند پس ایشان
نیز صبر دارند و حرص ندارند لیکن مرتبه ایشان پست تر از مرتبه نماز گذاران و زکوة
دهندگان است زیرا که ایشان از اجزای بر مشغولی اوقات در غیر منفعت دنیا یا بر تحمل بلا
بر صرف مال در غیر محل استزادات و تنبیه و حرص بر مشغول داشتن اوقات در مصلحت

۱۲۰

باقضای داعیه حزن و اندوه یا اندوختن مال یک روز حاجت پیش می آید اما صبر را بر حزن
و قناعت را بر حرص ترجیح میدهند بمقتضای علی که بجزاوارند پس گویا معاوضه و مبالغه
می نمایند که رامیدهند و بسیار میجوهند و جزع و حرص ایشان بالکلیه تاثیر نیست
بلکه از نوع و نبوی بنوع اخروی و از فانی باقی انتقال نموده و رنگ دیگری پیدا کرده
و **الَّذِينَ لَهُمْ مِنْ عَذَابٍ دُونَ الَّذِي نَعْتَقُونَ** طیعین دیگر کسانی که ایشان از
عذاب پروردگار خود دور و نیا و آخرت ترسان و پراسان اند و میدهند که اگر در برابر
نکند و در عطا بدل نمایند گرفتار عذاب خداوندی شوند و فی الواقع مقدمه جبین است
که از عذاب پروردگار خود ترسان و پراسان باید بود زیرا که این عذاب درجه است
یعنی به تحقیق عذاب پروردگار ایشان با وجود صبر و بلا و بذل در عطا هم عذاب و
مَأْمُونٍ یعنی نایمن است زیرا که العبرة بالخواتیم و خاتمه هر شخص مستور است که چه حال
خواهد بود و مرتبه ایشان در صبر و عطا کمتر از فرقه سابقه است زیرا که عمل ایشان بداعیه خوف
عذاب است و عمل فرقه سابقه بداعیه طمع ثواب است و طمع ثواب الهامیدست و امید و بیه
محبت و خدمت و طاعت با محبت بهتر از خدمت و اطاعت بخوف است چنانچه خدمت
اجیر از خدمت غلام و کنیزک و این هر دو فرقه از دو فرقه سابقین خود بسیار کمتر اند
نه زیرا که عمل آنها با محبت صرف است بی مزج مهید و بیم پس خدمت و اطاعت آنها مانند
خدمت و اطاعت عاشق است معشوق خود را و این چهار فرقه که مذکور شد مذکسان
مستند که صبر بر طاعات بدنی یا مالی یا بر بلا و از معاصی و از اله حرص بر مخالفت طاعات
و از معاصی شهوات مطلقا بعمل آورند حالا صابران و قناعات را در امور جزئی
بیان میفرمایند و آنها نیز چهار فرقه اند اول آنکه صبر میکنند و حرص نمیکنند و مقدمه
شهوت فرج و لذت جماع که بیشتر راه خلایق میزند و دوم آنکه صبر میکنند و حرص نمیکنند
و راهی حقوق خلق از امانات و عهود و سبوعم آنکه صبر میکنند و حرص نمیکنند و امور
متعلقه با ظهار حقوق خلایق که بر یکدیگر دارند چهارم آنکه بر نوافل طاعات کمتر عمل
الخصوص نمازهای مقرر و خود صبر می نمایند و در صرف اوقات لذات و آرام طلبی
حرص نمیکنند و وجه ترتیب بیان این فرقی تبیین و تاخیر نیست که صبر و عدم حرص در
ادای عبادات بنیه که محض ایجاب الهی و حسب شده اند مثل نمازهای پنجگانه بسبیل

ملازمت موجب کمال قرب و وصول است چنانچه در حدیث شریف وارد است که هر
 تقرب الی عیبک بشی احب مما افتضحت علیه و نماز را که عبادت جامع است
 بلا واسطه تسبیح مناجات و مکالمه و حضور و قرب میرساند مزید خصوصیت است باز در ادای
 زکوة مفروضه و ایصال نفقات واجب منفعات خلق الله و پرورش بندگان او نیز موجب
 کمال خشنودی و رضوان اوست باز ترک جزع و فزع و حرص بر مافات در وقت رسیدن
 بلا و مشقت باسید حصول ثواب علی و ارفع است از آن بخوف عقاب باز ترک حرص بر
 نامشروع و صبر بر قدر مشروع در مقدم شهوت فرج دشوارترین صبرها و قناعت است
 و این همه متعلق بحق پروردگار بود و باز آنچه متعلق بحقوق بندگان پس یا ادای آن حقوق
 است که بر ذمه خود است مثل امانات و عهد و یا اظهار آن حقوق ایشان با همه گیر است که
 احیای اموال آنهاست گویا از خود چیزی دادن لازم نمی آید و چون این همه واجبات
 الهیه را بصبر و ترک حرص متوار کرده شد باقی ماند مگر آنچه بر خود بطریق نذر و التزام واجب
 کرده اند از نوافل عبادات علی الخصوص نماز نایس در آخر ذکر آنها نموده شد چنانچه می
 فرماید **وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ** یعنی نگاهدارندگان انداز آنکه نظر کسی بر آن بیفتد یا بدن کسی بآن رسد
 و درین نگاه داشتن هم قوت صبر ایشان ثابت شد و هم بجهت صبر ایشان **إِذَا عَلُوا أَذْوَاقَهُمْ**
 یعنی گریختن خود و زوجه و رفعت جفت را گویند و چون کار و بار خانه بدون هم
 زن و مرد باهم صورت نمیکرد و از بیعت زن راجعت مرد و مرد راجعت زن می ناستند
 مانند جفت موزه و جفت پابوش و در جفت بودن چنانچه شرط است اول آنکه باهم
 خصوصیتی پیدا شود و لهذا هر زن را جفت هر مرد نتوان گفت و این خصوصیت بدون
 ایجاب قبول شرعی که عبارت از عقد نکاح است حاصل نمیشود و دوم آنکه آن خصوصیت
 برای خانه داری و تدبیر مهات معاش باشد نه برای قضای شهوت فقط زیرا که بدون
 شرکت در خانه نفع و ضرر هر دو مشترک نمیشود پس معنی جفت بودن صوت نمیکرد
 لهذا زن خرمی و زن متعه را جفت نتوان گفت سوم آنکه اگر فتن نسل از یک ممکن باشد
 و حق غیر آن متعلق نبود پس زن مملو که غیر را که پدر است و طی او داده باشد نیز جفت
 نتوان گفت چهارم علاقه دیگر باهم قوی تر و متصل تر ازین علاقه در میان این مرد و

باشد و لهذا مادر و دختر و خواهر را حجت مرد نتوان گفت پس از اینجا معلوم شد که زن
 متعه حجت نیست و لهذا مرد وارث او نمیشود اگر در مدت متعه بمیرد و نه او وارث مرد
 شود و نه خوراک و پوشاک او واجب میشود و نه در تدفین مهات خانگی و خیل میگرد و نه
 در نفع و ضرر شریک میشود و نه محافظت نسبت لاش از او ممکن است زیرا که بعد از گذشتن مدت
 متعه با هم اجنبیت پیدا میکنند این بشرق میرود و آن بمغرب و این زن دیگر برای متعه نخواهد
 و آن بامرد دیگر نمیچسبد اگر در مدت متعه ازین محله برکشته باشد و فرزندی از آن حمل وجود
 آمده نه او پدر را میخواند شناخت و نه او را پدر و نه او پدر میتواند رسید تا حق فرزند را
 از مطالبه نماید و نه پدر با و تار بیت پدری بجا تواند آورد و چون فرزند مجهول باشد
 او با محرمان پدر نیز معلوم نشد و تا داخل محارم با هم امکان گرفت چه بساست که آن فرزند
 با دختر پدر نکاح یا متعه نماید و برادر پدر آن دختر متعه نکاح یا متعه نماید و علی هذا القیاس
 در قرابات دیگر نیز این تا داخل متعوت و کفایت را در نکاح آن اولاد نیز رعایت کرد
 برهم شد و باب تقسیم میراث مرد و مسمد و مطلق شد زیرا که ورثه او در عالم منتشر شدند
 و علم به تفاسیل اعدا و نامها و مکانات آنها متعذر الحصول گشت تا میراث هر کس با و
 رسانیده شود و لهذا احکام زوجیت از عدت و طلاق و ایلا و لعان وظهار و نوبت شب
 باشی و غیر ذلک با زن متعه در میان نمیداشد موافق معتقد متعه کنندگان نیز و انتفاع
 احکام شمی دلیل مزیم بر انتفای آن شمی است و آنچه مستحلان متعه گفته اند که این احکام لازم
 زوجیت نیستند تا انتفای آنها دلیل انتفای طزوم نمیشود زیرا که خوراک و پوشاک و وجه
 منکوحه بسبب نشوز و برآمدن از خانه شوهر و سکونت در خانه دیگر ساقط می شود و میراث
 بزنی که شوهر خود را گشته باشد یا کنیز کسی باشد یا فرنگی نه هب نمیرسد و لعان نیز در زن
 زن مملوکه و شوهر اونیست و نوبت شب باشی و سفر ساقط میشود و نهایت بی معنی
 زیرا که زوال این احکام در زوجه منکوحه بسبب عوارض طاریست حتی که اگر آن
 عوارض مرتفع شوند آن احکام عود نمایند مثلاً زن ناشزه اگر سجانه شوهر رجوع
 نماید مستحق نفقه و خوراک و پوشاک خواهد گشت و اگر کنیز آزاد شود یا کافره
 مسلمان شود مستحق میراث خواهد شد و اگر مرد از سفر رجوع کرد زن طالب نوبت
 شب باشی خواهد گردید پس آن عوارض موجب انتفای احکام زوجیت گشته اند پس

عقد بخلاف زن متعه که نفس عقد متعه منافی این احکام است بدون عوارض و طواری
بر مثال آنکه آب با طبع سیلان وارد و سنگ با طبع انجماد و اگر کسی از واه قوت
گفتن گیرد که سنگ منجمد نیز از قسم آب است زیرا که آب هم در وقت یخ بندی منجمد میشود
یا آب سیلان نیز از قسم سنگ است زیرا که هم سنگ هم به سختی ریختن تیز آب
میشود و هرگز عاقلان این ندیان اورا بمع قبول اعتنا نخواهند نمود و نیز حق تعالی
زوجات منکوهه منحصر در عدد چهار دهم است چنانچه در اول سوره نسا مذکور است
اگر زن متعه داخل زوجات میشد هم درین عدد منحصر میگشت حال آنکه متعه گذران
و ده زن را در یک شب متعه کردن تجویز نمائند و با وصف بودن چهار زن
در عقد نکاح شخص متعه را با زنان دیگر تجویز میکنند و نیز در شرح مقرر است که هرگاه
بازن منکوهه خود نزدیکی کرد و محض شد من بعد اگر زنا کند اورا سنگسار باید کرد و اگر
قبل از نزدیکی بازن منکوهه این فعل شنیع بعمل آورد صد تازیانه باید زد و متعه
کنندگان نزدیکی را بازن متعه سبب احصان نمیدانند پس بهم صورت زن متعه
زوجه داخل نمیشود و زن متعه را در زوجه داخل کردن از همان عالم است که میت
کسی در صحن کاجی قلبه جوید + اصناع العمر فی طلب المحال + او ماملکت
ایمانت همت یعنی یا هر چیز که مالک آن شده اند دستهای ایشان و تجویز محل مخصوص
کنیزگان است زیرا که تجویز باید که محل نجاست نباشد و قابل نسل گرفتن بود و غلامان
این قسم نیز ندارند و کنیزگان هر دو چیز دارند اما محل نجاست که غیر محل حرارت و نسل
از آنها نیز حرام است و چون مراد از آن موضع مخصوص است پس در ایراد لفظ ما
اشکال نیست و درین صورت نیز خصوصیت زن با مرد و شرکت نفع و ضرر و حفظ
نسب نسل و خدمت امور خانگی متحقق است فرق همین است که در زوجه سوگ منافع آن
محل مخصوص در ملک زوج نمایی در آید و در ملوک از سرقا قدمش با جمیع منافع ملوک مالک
است و ملک یمین در لغت عرب عبارت از ملک ذات و رقبه است و لهذا چیزی عاریت
را نمیتوان گفت که ملک یمین من است پس کنیز که مالکش بدیگری برسد جماع کردن با ربه
و پدر داخل در ملک یمین آن مستغیر نیست تا داخل در ملک یمین شود و جماع با او حلال گرد
چنانچه اعتقاد تحلیل کنندگان است و قیاس این عاریت بر عاریت منافع دیگر قیاس

در مقابل نفس است که اصلاً مقبول نیست و نیز قیاس هم الفارق است زیرا که اگر بر همین
منفعت کنیز کے رابعاریت بگیرند ظن غالب است که مشغول بعلوق خواهد گردید و مستقیم
مشغول کردن عاریت بحق خود جائز نیست و لهذا در زمین عاریت و رخت نشانیدن و
چاه کردن رو نیست **فَاِنَّهُمْ لَيَعْنِي** پس تحقیق ایشان اگر بی صبری از جماع زوجات
و کنیزگان خود نمایند و حرص بر قربت و لذت گرفتن کنند **عَيَّرَ مَلَكَؤْمِينَ** یعنی
نیستند ملامت کردگان ایشان **اور اهل حرص و اهل فہمیدہ شود فَمِنْ ثَمَرِهِ**
وَدَاءُ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ لَهُمُ الْعَادُ وَنَہ یعنی پس ہر کہ طلب کند سوک این
و و قسم زنان کہ زوجہ و کنیز کہ اند پس ایشانند تعدی کنندگان کہ از حد عفت تجاوز کرد
و در بی صبران و حرصیان داخل شدند و ریخا باید داشت کہ شہوت جماع را چند مصرف
ست و ہمہ آن مصارف در شرع حرام اند مگر این دو مصرف کہ مذکور شد حلال ہے شبہہ
و تفصیل مصرف محرمة است کہ یکی از آنها لواط است و آن عبارت از جماع در محل سنج
ست خواہ از مرد باشد خواہ از زن و زن خواہ زوجہ و کنیز کہ باشد یا اجنبیہ و از آنجملہ زن
مواجرہ است کہ او را و عرف زن خرجی نامند و از آنجملہ زن مصداقہ است کہ آزاد و عرف
خانگی گویند و یار و دوست و دشمنان نامند کہ بی تعیین اجرت بمجمع و سستی و یاراندہ باو این عمل
نمایند و از آنجملہ است زن کہ مہ کہ بزور باو این عمل کنند چنانچہ فوج غنیم و در وقت ناخت
شہر با سبہ و اکراہ با زمان آنجا شہوت را فی میکنند و از آنجملہ است زن منکحہ کہ بہ تعیین مدت
واجورہ باو این عمل نمایند و از آنجملہ است کنیز کہ عاریتی کہ از مالکش برضا متکاح او برای
او این عمل عاریت گیرند و از آنجملہ است زن مساحقہ کہ عکس لواط زن با زن شہوت را
نماید و از آنجملہ است ہتمنا بالکف کہ او را جلق نامند و از آنجملہ است نکاح محارم خواہ آن
محارم نسبی باشند مثل مادر و خواہر و عمہ و خالہ و برادرزادہ و ہمیشہ زادہ و غیرہ و خواہ
صہری مثل خوشدامن و خواہر زن و عمہ و خالہ زن و غیر ذلک و خواہ رضاعی مثل شیر
و اصول و فروع او و از آنجملہ است زنی کہ در نکاح دیگرے باشد کہ با او نکاح جائز
نیست و از آنجملہ است زن مشترکہ و از آنجملہ است زن فاحشہ کہ با آنها نکاح نیز جائز نیست
و این ہمہ قسام در ماورای ذلک داخل اند و مصرف حرام **وَالَّذِينَ هُمْ لَا يُمَانِلَهُمْ**
یعنی دیگر کسانی کہ امانتہای خود را یعنی امانتہای دیگران را کہ نزد خود دارند و امانت

ن در بیان حرمت لواط و متع و جلق و غیرہ

ن در بیان حفظ امانات

و در قسمت اول امانتی که بحق خداست تعلق دارد مثل وضو و غسل جنابت و نماز و زکوة زیرا که برین چیزها دیگر اطمینان نمیشود و گفته این کس در آن مقبول و حقیقت امانت همینست که گفته این در آن معتبر باشد و دوم امانتی که بحق خلق تعلق دارد و آن نیز چند قسمست اول اموال مردم که در پیش این کس و ولایت میگذازند و دوم حقوق مردم که در دهنست این کس ثابت اند و صاحب بران مطلع نیست مثل دین مورث که حق وارث است و وارث بران نیز مطلع نیست سوم آنچه بعل و خدمت این کس تعلق دارد مثل وزن کردن و پیمودن و صرف مصالح و ریختن و پز طعام و صرف سنجاق و مغز و در دوشن جامه و غلظت و القیاس چهارم رازها و اسرار مردم که نزد این کس سپارند و بر راز داری او اعتماد میکنند پنجم عدل و در حکومت که امانت رعیت بر ذمه حکام قاضیانست ششم بیان حق و در فتوی که امانت عوام بر ذمه مفتیانست هفتم معاملات که در میان زن و شوهر میشوند در وقت مصاحبت و ملاعبت یا در تدبیر مهمات خانگی که امانت بر ذمه دیگریست هشتم امانت خاوند بر ملوک که بر سرار خفیه او مطلعست نهم امانت قائلان بر ذمه دهم امانت همسایه بر همسایه یا زوجه امانت هم محبتان با هم محبتان و عهد هم یعنی و عهد خود را که با خدا یا با خلق بسته اند اول را نذر گویند اگر بدادن مالی برای خدا عهد بسته باشند یا به ادای عبادتی و بعیت نامند اگر باینده از بندگان خدا عهد شرکت در سلوک راه خدا بسته باشند که این در حقیقت عهد با خدا تعالیست چنانچه در سوره انفطار کلام است ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينجس نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجر عظيم و دوم را نیز اقسام بسیارست شرکت و مفاربت و صلح و وصیت و دیگر عقود که در کتاب فقه بتفصیل مشروحست مثل مرأجت و تولیت و وکالت و كفالت و ضمان و ائحون یعنی رعایت کنندگان اند و در محافظت آن امانت و عهد میکنند چنانچه شبان که راعی گوسفندست در محافظت آنها میکوشد پس اینها نیز صبر کامل دارند و حرص کم و الا رعایت امانت و عهد از ایشان مکن میشود و الذين هم يشهدون ان لا اله الا الله يعني و دیگر کسانی که ایشان شهادت بدهای خود مستعد اند و استاده اند و را دای شهادت از انقطاع دوستیها و وابستگی آنها نمی ترسند و بر منفعتی که دشمنان و مخالفان آنها را در او

فان در بیان رعایت عهد و شهادت بحقیقت طریقت دیگر

آن متوقع است صبر میکنند و باین سبب حقوق اصحاب حقوق زنده می شوند درینجا باید دانست
 که گمان شهادت کبیره است از کبائر عمده و آن دو صورت دارد یکی آنکه انکار شهادت
 نماید و گوید که من نمیدانم دوم آنکه در ادای شهادت دقت حاجت بحیله و بهانه کناره
 گیرد که در هر دو صورت حقوق خلق استدلف میشوند و ازین بدتر کبیره دیگر است که
 شهادت زور دهد که در آن صورت احقاق باطل و ابطال حق هر دو ازین کس صادر میشود
 و قیام بشهادت که درین آیت مذکور است برای احضار ازین هر دو کبیره است و نیز برای
 آنکه شهادت را بی کم و زیاده ادا باید نمود زیرا که در کم و زیاده کردن قیام آن شهادت
 نمی ماند **وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَواتِهِمْ يُحَافِظُونَ** یعنی دیگر کسانی که ایشان بر نماز
 خود محافظت میکنند تا ثواب آن ضائع نشود و این محافظت و رایی مداومت است که
 در آیت اولی مذکور است زیرا که چون معنی مداومت همیشه سجده آوردن و نایمانه نکردن است
 و معنی محافظت اهتمام و رعایت اموری که تکمیل ثواب آن نماز کند و استیغای شمر ابط و
 اعدا در رکعات و اختیار اوقات است مثل ترک التفات و نظر بسجده گاه و احضار محافظت
 جامه و بازی کردن به بدن و دراز کشیدن قد و خمیازه و کشادن دهن و خمیازه دهن
 و پوشیدن دهن سجده آویختن جامه از دو طرف بر سر یا بردوش و انگشتان را با هم میگردان
 یا بشکجه آویزان انگشتان بر آوردن یا سجده گاه را در عین نماز از حس و خاشاک و سنگریزه
 صاف کردن و در دست خود چیزی نگه داشتن مثل عصا و تازیانه و بی حضور قلب ادا
 کردن چنانچه مداومت نماز فعلی است بغایت شاق و میل کمال صبر و قلت حرص میتوان شد
 همچنان محافظت نماز از کمالات و مفسدات نیز فعلی است شاق که میل کمال صبر و قلت
 حرص میتواند شد لهذا این دو فعل را با وجود آنکه بیک چیز تعلق دارند جدا جدا ذکر فرموده
 اند و ابتدا بیک فعل و اختتام بفعل دیگر نمود و فضیلت نماز و شدت اهتمام بحال آن معلوم
 میشود که اول و آخرین بهشت فوکه نمازیان اند و مداومت را از آنجهت در ابتدا آورده
 که بسبب آن جمیع آفات بی صبری و شدت حرص کم میشود **لَا الصَّلَوةَ تَنْفَعُ عَنِ
 الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ** چون حرص کم و صبر قوی شد محافظت بر نماز حاصل شود زیرا که
 در محافظت نماز صبر بر جمیع منفقات و فوت جمیع منافع ضرورت و حرص بر جمیع لذات
 مانع محافظت است و لهذا ختم بر محافظت نموده اند **وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَواتِهِمْ يُحَافِظُونَ** یعنی این گروه نماز

ف باین بدی از رسیدن گواهی

ف در میان حفظ صلوة از کمالات

رفيله فی صبری و بخل و حرص یا که اند فی جنت یعنی در بهشت بای مختلف باشند
 بحسب مراتب اعمال خود و مکرمون یعنی به تعظیم و اکرام باشند گانند زیرا که بکرام
 اخلاق موصوف اند و از رفاه آن محفوظ و کریم واجب التعظیم است چنانچه رفول
 واجب التحقیر و ازین آیت معلوم شد که کرم آدمی بکرم اخلاق اوست و زوال او
 بر زوال اخلاق او و مقصودین روایت کرده اند که چون کافران مذکور بهشت را نیجه
 و در بهشت از انواع کرامتها موعود است و در قرآن مجید می شنیدند بطریق نفاق و متخیر
 و دیده و در مجلس آنحضرت ع می آمد و حلقه حلقه جانب راست و چپ آنحضرت ع می نشستند
 و میگفتند که اگر این سخن شما درست است که آخرتی خواهد بود و در آن این قسم نعمتها و کرامتها
 بمرده خواهند بخشید پس یقین بدانید که ما مردم لائق تر باین نعمت ما و کرامتها خواهیم بود
 نه تابعان شما زیرا که حق تعالی حکیم است ما را که در دنیا معزز و کرم ساخته است و با انواع
 نعمتها نواخته و مال و جاه و سرداری و ریاست عطا نموده دلیل است بر آنکه در آخرت
 نیز ما را به نعمتها می خواهد نواخت و تابعان شما را که همه فقیران اند و اکثر غلامان و
 ارافل و کم اصلاان مالک این نعمتها نخواهد کرد حق تعالی برای رد این متخیر آئینان است
 نازل فرمود که فَمَالِ الْكَافِرِينَ كَذِبُوا یعنی پس چیست این کافران که استنید
 نعمت های بهشت قبلك مُطِيعِينَ یعنی بسوی تو و دیده می آیند گردن طمع
 گروه و چشم بسوی تو دوخته آید و در خود اوصاف بهشتیان را پیدا کرده اند که
 باین توقع بسوی تو می ستایند و مع هذا الفضل ایشان قبول نمیکند که روبرو تو زانو
 زده بشینند بلکه عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ یعنی از جانب است از جا
 چپ حلقه حلقه می نشینند تا کسی گمان نبرد که ایشان نیز در تلاطم و مستر شدن تو داخل
 شدند أَيُطِيعُ كُلُّ أَمْرٍ مِنْهُمْ یعنی آیا طمع بکند هر شخص از ایشان آن
يَدْخُلُ جَنَّةَ نَعِيمٍ یعنی آنکه داخل گروه شود با وجود امر برین کفر و عناد و
 استهزا در بهشت نعمتها بنا بر اعتقاد باطله که دارد که من بحسب اصل خلقت خود معزز و
 مکرم آفریده شده ام هر چند کافر و بدکار باشم مستحق بهشت و مسلمانان امت محمدیه علی
 صاحبها الصلوٰه والسلام هر چند مسلمانان و نیکوکار باشند چون بیشتر آنها کم اصلاان و
 ارافل اند قابل تحقیر اما نیست اند و قیاس بر تعظیم و تکریم مجالس و مجامع دنیا می نمایند

ف باین اگر اصل بدلیل آدمی از تخمین و شرف ایشان باین عمل صالح است

کذا یعنی ازین طبع کاؤبست بردار شوند و این خیال باطل باوقیاس فرساید
 بجز از نذر بر اگر بحسب اصل خلقت کسی واجب التعلیم و التکریم نیست اِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِمَّا
 یَعْمَلُونَ یعنی به تحقیق باید کردیم ایشان را از چیزی که میداند و آن لطفه منیست که
 خود هم نجاست و از راه نجاست برمی آید و در راه نجاست می در آید و اگر بدن یا جگر
 برسد شستن آن واجب دیگر و پس از کجا قابل تعلیم و تکریم خواهد بود آری شرف آدمی
 بایمان و عمل صالح است نه باصل خلقت و رذالت او هم باصل خلقت است و هم بکفر و عمل بد
 اگر ایمان و عمل صالح بیشتر رذالت اصل او و ورشده و قابل تعلیم و اکرام گشت و اگر بکفر
 و معاصی گرفتار ماند رذالت اصل خلقت او با مضامین این رذالت و وبالگشت پس این
 جامعه هرگز قابل تعلیم و تکریم نیستند که رذالت مضاعف دارند و قابل تعلیم و اکرام نگیرند
 که برای صحبت تو و برای تمدن و بهتر شدن از تو مقرر اند فلَا اقْسِمُ یعنی پس قسم بخورم
 زیرا که حاجت قسم نیست بجهت کمال و وضوح قدرت حقیقا بر تبدیل فرقه بفرقه و اگر شمارا
 بدون قسم خورون باور نمی آید پس قسم من بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ یعنی باین
 صفت خودست که پروردگار مشرقها و مغربها ام زیرا که هر ستاره را از آن آفتابهاست
 و سببه سیاره در هر روز مشرقیست سوای مشرقی روز و دیگر از سال بقدر بعد آن ختار
 از منطقه معدل یا قریب آنها از آن منطقه و همچنین هر یک از مغربیست جدا اما در نحو آفتاب
 در نصف سال مغارب و مشارق جدا جدا بنظر می آیند و در نصف سال باقی همین مشارق
 و مغارب خود میکنند و این صفت من دلیل تبدیل مشرق و مغارب است که بر حسب روز از
 مخلوقات خود در وقتی باین شرف مشرق میکنند که مشرق اوار لامع میگردد و باز همان مخلوق
 را در وقتی ازین شرف معزول می نمایم و دیگر را بآن شرف مشرق میکنیم و همچنین
 را از مخلوقات خود باین تحقیر محقر میکنیم که محل خفا و استتار نگردد و باز دیگر را باین تحقیر محقر
 میکنیم و علی هذا القیاس چون اینقدرت تبدیل تعلیم و تحقیر و بر سر روز از سال واضح شد
 پس ثابت گشت که اِنَّا لَقَادِرُونَ عَلَىٰ اَنْ تَكُنْ لَکُمْ حِیْوَ اَمْنَهُمْ ط یعنی
 به تحقیق ما البته قادریم بر آنکه بدل کنیم فرقه دیگر را که بهتر از ایشان شند برای صحبت تو و تمدن
 و بهتر شدن از تو و تهذیب افلاق و اصلاح اعمال و آن فرقه انصاریان بودند و ما نحن
 بِمَسْئُولِیْنِ یعنی و نیستیم ما باین مرتبه که کسی از ما پیشی گیرد و بآن حد مستحق تعلیم

و اگر ارام نشود که سلب قدرت باز تبدیل تعظیم و اکرام و تحقیر و امانت او یا از نقل عزت
و شرف او بجای دیگر نماید و ما را عاجز کند پس معلوم شد که این همه آمدن ایشان پیش تو
و جمع شدن بحضور تو نه برای طمع و دخول بهشت و استحقاق تعظیم و اکرام است بلکه بنابر
لاف زنی و باز نیست که بآیات الهیه و وعده های او و مقام ستمنازی نمایند فذلکهم
يَخُوضُونَ فِي الْأُمُورِ الْعُظُمَاءِ یعنی پس بگذر ایشان را لاف زنی کنند و باز
نمایند حتی بآیات و وعده های تو و بگویند که یَوْمَ يُعْذَرُونَ یعنی تا آنکه ملاقات کنند
روز سیاه خود که وعده داده میشوند و در آنوقت بنوعی دیگر داعی خدا را اجابت خواهند
کرد و چنانچه بقصد ستمنازی پیش تو و دیده می آیند پیش آن داعی که مال اضطراب و ستم
و دیده حاضر خواهند شد یَوْمَ يُخْرِجُونَ یعنی روزیکه خواهند بر آمد تنها برهنه
و برهنه سر و برهنه پا من الْأَجْدَاثِ یعنی از قبرها سر آغا یعنی دونه و شتابان
بشنیدن او از لفظ صورت حضرت اسرافیل عم کا تَهْمُ إِلَى نَصَبٍ یعنی گویا که ایشان
سبوی تبی که برای زیارت ازین خانه بر آورده ستاده کرده اند یَوْفُضُونَ
یعنی میدوند و میشتابند بقصد آنکه پیش از همه زیارت او نمایند و بوسه دهند و دست او
رسانند باین طمع که هر که درین وقت پیش آمد پیش آمد اما این شتابی و سرعت ایشان در آنروز
مقرون بکمال ذلت و حقارت خواهد بود که خاشعَةً أَبْصَارُهُمْ یعنی خیره
حیران شده باشند چشمهای ایشان لکن تَرَاهُمْ ذُلًّا یعنی خواهد پوشید از ستر قدم
ایشان را ذلت و رسوائی ذَلِكِ الْيَوْمِ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ یعنی آن
آن روز سیاه ایشان که وعده داده میشوند بآن نه آن روز صابران و کم حرصان که
در بهشت های نعمت بتعظیم و تکریم ایشان را داخل خواهند کرد و باقی ماند در اینجا سوالی جواب طلب
و آن آنست که انسان را که اشرف مخلوقات و کرم ترین موجودات و سجد و ملائکه کرام و
خلیفه روی زمینست باین بے صبری و حرص چرا محروم نموده اند و در اصل خلقت او
این هر دو صفت چرا آمیخته تعبیه نمودند حیوانات دیگر هرگز عیش و عشرت او ندارند
و در اوقات ترک مالوفات و رسیدن مشقت اجزعی که آدمی میکند و اضطرابی که او
می نماید هیچ جان دار را نمیشود این خود باعث کمال ذلت و رسوائی اوست که چشم
بنده هر طمع میگرد و بسبب اضطراب و بی صبری از هر گرم و سردی نرسد و اگر او را

و بدان وجهی صبری و حرص انسان با وجود دل و شان شریف مخلوقات

ازین دو وصف تمخیر نموند و در اصل خلقت او این هر دو عیب و ولعت نهادند پس او را
چراذمت و عتاب میفرمایند و راجع تفسیر که در امور جبلت ناچارست جو انش آنکه شد
حرص بے صبری انسان در حقیقت برای ترقی او در مدارج معرفت و تحصیل وصول
قرب بجناب خداوندی و سلوک راه او تعالی وسیله و زمینه بایست عمده اگر این شد
حرص او را نباشد با دنی معرفت که مثل آن حیوانات و دیگر را هم حاصل است قناعت کند
و مراتب فوقانی معرفت و قرب طالب نشود حال آنکه دریای معرفت را کنار
پیدا نیست و مراتب و قرب و وصول را سرحدی نمودار نیست اگر دمدم شوق و حزن
او زیاده نشود و مانند تنگی العطش العطش نکند این راه بی نهایت را کی قطع نماید و
آمراتب معطل ماند و اگر در جدای خاوند خود یک لمحہ صابر باشد و بی قرار نشود و جزع و
تابی ننماید عشق و وجد او چه قسم صورت گیرد که مصرع میان عشق و صبوحی هزار
فوسنگ است + و چون شرافت آدمی نزدیک مخلوقات از نیست که او را دست
عشق خاوند خود و جوایب قرب و وصول او آفریده اند و خواص سجا بیکران معرفت
گردانیده پس در وادان این هر دو وصف شدت حرص و کمال بے صبری است چنانچه
و ذمت و عتاب بر آدمی درین شدت حرص بے صبری نیست بلکه در شدت که او از راه
حمق و نادانی این شدت حرص ببقیاری و استلذات فانی و براغراض ترک کردن و
گذشتنی صرف میکنند و بی محل خرج می نمایند زانی که او را زیور و پیرشته آریسته بر
خدمت خود میا سازند و آن زن را از راه کفران نعمت و حق ناشناسی آن همه زیور
ریور و پیرایه را در صحبت اغیار پوشیده و او و با آنها آمیخته کند که مستحق لعنت لغزل
مگر و العیاذ بالله و لنعم اقبل تنعمر الصبر یجند فی المواطن کلها + الا
علیک فانه مذموم + و در حدیث شریف و اوست منه هومان لا یشعنا
طالب علم و طالب دنیا و نیز و اوست لا حسد الا فی اثین رجل اتاه الله ما
فسطه علی هلكته فی الحق فهو ینفق منه اناء اللیل و اناء النهار و
رجل اتاه الله الحکمة فهو یقطن بها و یعلمها سورة نوح علیه السلام
کمی است بیت و بیست آیت و این سوره را بسوره نوح از انجبت نامیده اند که درین
سوره غیر از قصه نوح عم مذکور می دیگر نیست و در تمام قرآن بهین دو سوره است که

خاص بیک مذکورست اول سوره یوسف و دوم سوره نوح که در هر دو میری سوره قصه
این دو پیغمبر مذکور نظر نموده اند و این سوره را با حضرت نوح علیه السلام مختصا منظم
ست زیرا که درین سوره غیر از کلام حضرت نوح علیه السلام حکایت نشده پس گویا
مضمون این سوره بتمامها کلام حضرت نوح عم است و نیز درین سوره قواعد دعوت
خلق بسوی حق و مرامات آداب و شرائط آن که عمده کارهای پیغمبران و وازان ایشان
ست بوجه اتمه مشروح شده و در باب دعوت حضرت نوح عم پیشوای جمیع داعیان
خدا بوده اند زیرا که قبل از ایشان از وقت آدم عم تا عهد نبوت ایشان مردم محتاج
دعوت نبودند و بشرک و کفر گرفتار شده بودند بلکه تعلیم و ارشاد حضرت آدم عم بود
و غیر پیغمبران مردم را از قبیل تربیت پدران پسران خود را یا نصیحت و ارشاد بزرگان
قبیل خود را بود که مقابل و طرف داشتند اول رسو که پیغام ختمت بندگان
رسانید و بر خلاف معتقد ایشان ایشان تکلیف داد حضرت نوح عم اندر این امر
تشفاعت در حق ایشان اول رسول بعثه الله فرموده اند پس مضمون این سوره که
بیان طریق دعوت الخلق الی الحق است اول از علوم حضرت نوح عم است و میراث ایشان
ست که دیگران سینه و توبه ربط این سوره با سوره معارج است که در اول سوره معارج
سبب آن تنگی آنحضرت عم از دعوت کافران قوم خود و سوال کردن آن کافران
عذاب قیامت را از راه کمال جرات و بی باکی و علم فرمودن آنحضرت م را بعصبر
بر مشقت دعوت مذکورست و درین سوره از اول تا آخر دل تنگ نشدن حضرت نوح
عم با وجود آنکه تا پیر ارسال جفای کافران کشیدند و اصلا اثر انقیاد و اطاعت در آنها
ندیدند مذکورست پس گویا ارشاد میشود که پیغمبران را در دعوت خلق این قسم تحمل باید کرد
و صبر باید نمود و از طریق دیگر در طرق دعوت انتقال لازم باید شد و تنگ دل
نباید شد و نیز در اول آن سوره مذکورست که عذاب موعود قیامت برای کافران چند
دور می نماید اما در ترسانیدن از آن عذاب و در نظر به بعد زمان آن قصور نباید کرد
که حضرت نوح عم را حکم ترسانیدن قوم خود از عذاب طوفان پیر ارسال پیش از آن
فرموده بودیم و ایشان از آن عذاب دور سجد و عهد تمام ترسانیدند پس ثابت شد که خبر
که در ذمه آدمیان و ورمی نماید نزد حق تنها نزد یک است پس این سوره گویا دلیل

و بران این تولست که انهم بدونه بعید و نر به قریبا و معینا و بران این
 هر دو سوره مضامین همه مناسب یکدیگر واقع اند در آن سوره فرموده اند که لایسئل
 حمیم حمیما و درین سوره فلم یجدوا لهم من دوز الله انصارا و در آن سوره
 تدعوهم من ادبر و تولى جمع فاعی و هست و درین سوره و اتبعوا من لم
 یزده صاله و ولده الاخسار و در آن سوره و الذین هم من عذاب هم مشفقین
 و درین سوره ما لکم لا ترجون لله و قادرا و در آن سوره و در اولش مذکور است که
 سائل کمال حیات عذاب خدا را برای خود و برای اقارب عشا تر خود میجوید و درین
 مذکور است که میگری جفا کشیده و محنت دیده و عای عام مغفرت برای اولین و آخرین
 که دبا غفر له و لوالده و لمن خل خیه مومنا و المؤمنین و المومنات مصرع
 به بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا + الی غیر ذلک من الوجوه التي تظهر عند
 التعمق و حضرت نوح عم از پیغمبران اولوالعزم اند و در و در دهم از حضرت آدم و نوح
 عم واقع اند پدر ایشان ملک و مردنیک ذات و موصوف بود مردم را بسوی توحید دعوت
 می نمود و او پسر منوح است که پسر حضرت ادریس عم است و در عمرده سالگی تمام محبت
 آسمانی را که بر حضرت ادریس عم و حضرت شیت و حضرت آدم عم نازل شده بودند یاد
 گرفته بود و بعد از حضرت ادریس عم خلیفه ایشان شد و در تدبیر امور بنی آدم و مهلج
 ایشان مساعی جمیله نمود و بعنایت کثیر الاولاد بود و پدر او حضرت ادریس عم که نوح
 نام ایشان است از مشاهیر پیغمبران اند و در قرآن مجید مذکور ایشان چند جا واقع است و
 حکمای یونانیان علوم خود را از ریاضی و طبیعی بایشان میرسانند و اول کسی که دو خلق و
 نوشتن را در بنی آدم راجع ساخت ایشان اند و پدر ایشان پرو نام داشت که با و لا قایل
 همیشه جهاد و غزای نمود و لشکرهای کشید و ریاست اولاد حضرت آدم عم داشت و پدر
 مهلائیل است که بنی آدم را در شهر یا متفرق ساخت و خود با نزدیکان خود شهر بابل را
 عمارت کرده مسکن خود گردانید و شهر سوس نیز بنا کرده اوست و پدر او قینان است که
 نیز مردنیک و بروی اجداد خود بود و پدر او نوح است که در پهلوی جد خود حضرت نوح
 عم مدفون است و او در وقت خود فضل اولاد حضرت شیت عم بود و پدر او حضرت
 شیت عم اند که خلیفه آدم عم و جانشین ایشان بودند و پیغمبر عظیم القدر که بنجاه معین بر ایشان

تبارك الله
 من قصه حضرت نوح علیه السلام
 بیان ابتدا و وضع و نوشتن

نازل شده و حکمت الهی را حکمای یونان از ایشان نقل میکنند و اکثر اوقات بعبادت و بامور مشغول می بودند پس در میان حضرت آدم و حضرت نوح ۷۰۰۰ سال و ۷۰۰۰ سال و ۷۰۰۰ سال ازین بهشت و سطره کاف و بنود همه مسلمانان نیک ذات آری بعد از وفات حضرت درین ۷۰۰۰ سال بپرستی در اولا و حضرت آدم روح یافته بود و حبش آن شد که پسران حضرت ادریس ۷۰۰۰ سال و اولیا و صلحا بودند و مردم را بعبادت مشغول می ساختند و هر یک بر یک مسجدی درست کرده مردم را در آن مسجد بذكر و طاعت و دعوت می فرمود و مردم بنویس و نشاند بجنور ایشان لذت عبادت می یافتند چون پسران حضرت ادریس ۷۰۰۰ سال گذشتند مردم را حسرت و افسوس عظیم لاحق شد و با هم شکایت آغاز نهادند که ما را حالا در عبادت و ذکر آن لذت حاصل نمیشود که بجنور ایشان میشد ادریس اینوقت راغبیت داشته بشکل پیری غلامه سید و عصا در دست و مجمع مردم حاضر شد و گفت که طرق یافتن آن لذت حالا اینست که تصویرات این بزرگان را از سنگ تراشیده و لباس آن بزرگان در بر آن تصویرات کرده و در محراب مسجد مقابل روی خود ستاده کنید و ایشان را بجا خود ناظر انگارید که آن اولیاء الله لایموتون و همان لذت که در جنور ایشان از عبادت و ذکر بر میگذاشتید بر وارید مردم این تدبیر را نهایت پسندیدند و مطابق آن بعمل آوردند و چنین قرار دادند که بعد از عبادت نماز هر که از مسجد بیرون رود دست بوس و قدم بوس آن تصویرات بجا آورده بر آید تا حاضری او در جماعت نزد ارواح بزرگان ثابت گردد و نزد خدا شفاعت گواهی دهند و شفاعت کنند که این کس همراه ما و بجنور از عبادت تو شریک بود و در رفته رفته چنین روح یافت که محض قدم بوس و دست بوس آن تصویرات کرده بپوشان می رفتند و عبادت و ذکر مطلقا متوقف شد تا اینکه بجا قدم بوس خاکبوس سجد رانج گشت بد حضرت نوح ۷۰۰۰ سال همیشه مردم را ازین فعل شنیدم مانعت میکرد و لیکن مردم باز نمی آمدند تا آنکه حضرت نوح را حق تعالی برسالت فرستاد و تا نه صد و پنجاه سال مردم را بتوحید و ترک عبادت بتان دعوت فرمودند و درین مدت دراز همه بپشتاد کس بر ایشان ایمان آورده ترک بت پرستی اختیار نمودند و دیگر مردم روی زمین که در مدت دراز دعوت حضرت نوح آنها رسیده بود منکر شدند تا آنکه حضرت نوح بر ایشان دعای بد فرمودند خدا شفاعت بر ایشان فرستاد و همه غرق

فرمود و قبل از فرستادن طوفان حضرت نوح هم نوح فرمود که کشتی بساز خود و برای
 اهل و عیال خود و برای مسلمانان بسازند و در آن کشتی از قسم هر جانور آن چنده
 و پرنده یک یک جفت بگیرند و در وقتیکه آب تنور جوش زند در آن کشتی سوار شوند
 چنانچه حضرت نوح موافق این حکم کشتی را درست ساختند جانوران و آب و ازوفه را در آن
 جمع کرده منتظر آمدن طوفان ماندند چون آب از تنور جوشید و خود با اهل و عیال خود که سه
 پسر و زنان آنها بودند و غلامان و کنیزکان خود و هشتاد و یک دیگر از مسلمانان در آن کشتی
 سوار شدند و بالای کشتی سر پوشی که برای محافظت از آب باران آسمان همیاد و چون
 کشیدند زن ایشان با یک پسر ایشان که کنعان نام داشت و هر دو کافر بودند و کشتی
 نه در آمدند و همراه کافران غرق شدند حضرت نوح هم از دهم رجب تا دهم محرم که مدت
 ششماه است در کشتی گذرانیدند و آب طوفان از زمین جوش میزد و آسمان می بارید
 روز و در زیادت و ترقی بود و بعد از آن بتدریج کم میشد تا آنکه بعد از ششماه روی
 زمین نمودار شد و حضرت نوح هم از کشتی برآمدند و در کسبت عمر حضرت نوح هم اختلاف
 بسیارست مشهور نیست که یک هزار و چهار صد سال بوده و از قرآن مجید این قدر خود
 بالیقین معلوم میشود که از هر سال زیاده بود زیرا که مدت دعوت ایشان را قبل از آمدن
 طوفان و بعد از او آن منصب سالست در سوره عنکبوت نه صد و پنجاه سال فرموده اند
 و الاقل وقت بعثت عمر ایشان نهمین سال خواهد بود و بعد از طوفان نیز چندی در دنیا
 گذرانیدند چنانچه در سوره هود معلوم میشود و در پنجاه و مقدمه را قبل از شروع در تفسیر
 این سوره و در همین جا باید دانست معانی این سوره به سهولت و در فهم در آید مقدمه اول
 آنکه چون حضرت حق تعالی کسی را از بندگان خالص برگزیده برای دعوت خلق بسوی حق
 مبعوث میفرماید آن بنده را لازمست که اول عقاید و اعمال و اخلاق و حالات قلبیه
 آن مردم را نیک تامل کند و فصل مرئی آنها را بشناسد و فکر از آله آن مهمل را مقدم
 بر همه احوال و اولیای سازد و باز در مقتضای لباغ و حاجات و سوانح و قتیبه آن
 مردم نظر را جولان دهد و آنها را از آنچه بالطبیع یا حسب حاجات و قتیبه خود و آن را
 خواستش میکنند تطبیع کند و چنانچه در امر اول اصلاح قوت عقلیه و ملکات نفسانی
 آنها را منظور داشته بود و درین اصلاح قوت و همیه ایشان با مبدء ویم منظور دارد

و در این سوره و در این باب الطبع یا حسب حاجات و قتیبه خود
 و در این سوره و در این باب الطبع یا حسب حاجات و قتیبه خود

زیرا که عقل وزیر مملکت روح انسانیست و او هم حاکم و صاحب الامر مختار آن مملکت
 است چون این هر دو را می شنند دیگر همه ارکان و ابتلع و چشم این سلطنت خود بخود
 مسح خواهند شد و حالتی بهم خواهند رسانید که مصرع از دوست یک شاره از ما
 بسر و بدن + باز این هر دو را بطریق قاصد و هر کاره سرسری با آنها رسانند که
 بیت و ادیم ترا ز کج مقصود نشان + مختار قوی خواهی یا نرسی + بلکه بمنزله پدر
 مشفق و طبیب نامح از صعوبت مرض آنها دل تنگ نشود و در تدبیرات تفنن نماید
 از یک نوع دعوت بنوع دیگر انتقال کند تا حدیکه پیانه استعداد آنها گنجایش تو اند کرد
 و هرگاه بطلان استعداد آنها بکلی معلوم کند مثل عضو مستعفن متاکل و در بدن و فکر از
 آنها شود تا دیگران را غاسد نکند اگر مامور بجهاد و قتال است در جمع لشکر با و نصیب
 جنگ کوشد و اگر مامور بجهاد و قتال نیست بدعای بد آنها را از غرضه وجود محو سازد که
 شر آنها بسیار افراد نوع سرایت نکند مقدمه دوم آنکه قوم حضرت نوح را مهل مرض آن
 بود که در طلب تقریب الی الله و تقنات و رجوع خود به توبه الی المظاہر الکامله من ارواح
 الاولیاء گرفتار بودند و تقرب بسبوی مرتبه تنزیه و تقنات باغریبه اصلا در ذهن ایشان
 گنجایش نمیکرد و رفته رفته ارواح آن اولیاء بسبب کمال آنهاک ایشان در حجب نیا
 و تعمیر آن و بسبب قصور ایشان از ادراک مرتبه روحیه نیز از نظر ایشان غایب شد
 ارواح شیاطینیه خبیثه بجای آنها ایشان را بسجود و اکل ساخته میفریفتند تا آنکه نام نام
 اولیاء بود و حقیقت حقیقت شیطان و همیست جبلت بشریت که هرگاه تسفل نمود و از روح
 معرفت قاصر افتاد به پست ترین مراتب میگراید و در وسط هم قرار نمیگیرد و اگر نظر ایشان
 و عبادت و تقرب باصل مراتب ارواح اولیاء متوجه میشد نیز ایشان را از جانب آن
 ارواح هدایتی و ارشادی میرسید و بر توبه الی الله ایشان را جسته جسته در مقامات و
 معاملات و حالات میفرمودند و از شرک و عریج باز میداشتند و قوت و همیه ایشان طول عمر
 و بقای و راز و کثرت مال و فرزندان و غمخوارات و باغات و مزارع را بیشتر دوست
 میداشت پس ایشان را با میوه حصول انیطالاب بهم فوات آنها و القار آنکه اصل این
 مرغوبات شما و دوست خداست آفتاب ماه و زمین را و آفریده است متوجه بسبوی
 خدا ساختن متعین بود تا چون درین پرده متوجه با و نشوند آهسته آهسته ایشان را ازین

معرفت سافله ترقی داده آید و ازین محبت است بلند کرده شود و بتدریج بتجلی مقصود
 ست برسند چون مدت دعوت قریب هزار سال انجامید و دین بین قربها منقضی گشت
 و حالات مختلفه رود و استعدادات متفاوته بر روی کار آمد و همه بیکار ماند حضرت نوح
 را یاس کلی از اصلاح آنها حاصل شد و عای هلاک عام ایشان فرمود و حق تعالی اجابت
 فرمود و درینجا باید دانست که حضرت نوح را علیه السلام با پیغمبر علیه السلام که این سوره برای
 تعلیم قواعد دعوت و تلقین مبرمست آن بایشان نازل فرموده اند بچند وجه مناسبت
 قوی گزشت که دیگر پیغامبران را آن مناسبت نیست و لهذا بعد از فرمودن فاصبر
 صبرا جمیلا و سوره معارج قصه حضرت نوح را درین سوره بطریق تنظیر و تمثیل آورده
 اند اول آنکه عذاب موعود قوم نوح از وقت انداز و تخویف ایشان کمال بعد و دور
 داشت که بقدر هزار سال فاصله در میان بود و چنانچه عذاب موعود قوم آنحضرت هم نیز
 بسیار بعد و دوری دارد که روز قیامت خواهد بود بر خلاف پیغمبران دیگر که اقوام
 ایشان را در دنیا بفاصله قریب اهلاك فرموده اند و چون بعد از چهل سال غرق شدند و علی
 هذا القیاس دیگر کافران بفاصله های نزدیک گرفتار عذاب نیوی شدند و این امت از
 عذاب محفوظ است بکلی عذاب کافران این امت حواله بر روز قیامت است و در دنیا
 ایشان را بقتل و اسر در بعضی احوال عبرتی و تنبییه میفرمایند و پس دوم آنکه مدت دعوت
 ایشان برابر مدت دعوت پیغمبر است هم فرق نیست که حضرت نوح خود تا این مدت و در
 حیات مانده دعوت را بخلق رسانیدند و پیغمبر هم برای دعوت تا زمان گذشتة بعالم قدس
 تشریف بردند که تا هزار سال این امر را برپا داشتند و بعد از گذشتن هزار سال داعیان
 او یان باطله مثل مانکیان و دوا و پنهان و خفشان نمودیان در ملک هندوستان
 پیدا شدند و بسوی خود دعوت آغاز نهادند از آن وقت تو حد دعوت این دین برهم
 شد و من بعد در عالم دعوت های گوناگون ظاهر گشت تا آنکه در عهد سعادت مهد حضرت
 امام مهدی هم باز تفر و این دعوت به تجدید از سر تازه شود و تا نیا الزام محبت بر نکران
 از سر نو کرده آید تا استحقاق جشدین عذاب موعود برهم رسانند و انقضای نوح را تا
 شوند سوم آنکه بعثت حضرت نوح هم نیز عام بود جمیع عالم را چنانچه بعثت پیغمبر عام
 عام است فرق نیست که بعثت آنحضرت هم چنانچه برای اهل عصر خود عام بود همچنان بر

و بدان مناسبت حضرت نوح علیه السلام را نام از سوره نوح

جميع افراد نوح تا قيام قيامت نيز عام شد و بعثت حضرت نوح عم فقط عموم بر اهل عصر
 خود و شئت نه بر جميع افراد نوح که بعد از آن موجود شوند و آنچه در حديث فصاحت نقل شده
 شده است که بعثت الى الناس عامه و كان النبي يبعث الى قومه خاصه
 همین معنی دارد زیرا که قوم حضرت نوح عم تمام اهل زمین بودند که در عصر ایشان موجود
 شدند و آنحضرت عم بر سالت جميع آدمیان مخصوص اند از وقت خود تا قيام قيامت
 و سترش نیست که در وقت حضرت نوح عم تمام اهل زمین در شرک گرفتار بودند چنانچه در
 وقت بعثت آنحضرت عم نيز تمام اهل زمین گرفتار شرک بودند و نيز عذابی که بر دهن
 حضرت نوح عم موعود بود و عام بود جميع اهل زمین با اگر ایشان بسوی تمام اهل زمین
 مبعوث نمیشد و ندان قدر عمر طویل نمیدادند که در آن عمر قال قال دعوت ایشان
 بجميع اهل زمین برسد اهلک عام بگناه خاص لازم می آمد که مخالف قوا عدل حکمت
 است چنانچه عذابی که برای کافران این امت موعود است یعنی تخریب عالم تمامه نيز عام
 است اگر بعثت هم عام نباشد مخالفت قاعده عدل و حکمت لازم آید چهارم آنکه بعثت
 حضرت نوح و دوره دعوت ایشان متصل شد بقیامت و سطحی که طوفان عام بود چنانچه
 بعثت پیغمبر عام و دوره دعوت ایشان متصل شد بقیامت کبری برخلاف انبیای دیگر
 و این مناسبت متفرع بر مناسبت سوم است پنجم آنکه بعد طوفان حضرت نوح عم را گناه
 بهم رسید که وسیله تقرب الی الله غیر از ذات ایشان نیکی نبود و قائم معرفت و عبادت الله
 غیر از امت ایشان اتیان ایشان دیگر نه پس حق و اسع و رین طور مختصر گشت و تفهیم
 عجیب درین کارخانه نصیب ایشان شده و پیغمبر عام از ابتدای این مرتبه حاصل شد
 زیرا که او یان منصوصه موجب تقرب نماید و عبادات و معرفتهای آنها باطل و بی اثر
 گشت و بعد از نزول حضرت عیسی عم این تفرد حقیقت و حکما در ذات آنحضرت عم
 جلوه گر خواهد شد که پیغمبر دین غیر از دین ایشان در عالم نخواهد ماند و درین شان توحید الله
 مختصر خواهد گشت باجمله بسبب این مناسبات این سوره را که مستلزم قصه دعوت حضرت
 نوح عم و انداز ایشان بر عذاب طوفان و دعای هلاک عام که ایشان بوقوع آمد
 بعد از سوره معارج که مستلزم سوال عذاب موعود این امت و امر بصیر و ترک تنجیل
 نوشته اند کسب

اِنَّا یعنی تحقیق ما از مرتبه جامعه در میان جلال و جمال برگ بر آوردن از حجب جلال
 بسوی انوار جمال اَدَسَلْنَا نَوْحًا یعنی فرستادیم نوح را که جامع بود در میان بدو
 شان و مطلع بود بر کیفیت بر آوردن گرفتاران جلال بسوی انوار جمال الیچی کرد
 اِلٰی قَوْمِهِ یعنی بسوی قوم او که بجهت قومیت شفقت او هم بر ایشان بسیار بود
 و اطلاع او هم بسبب اتحاد زمان و مکان و افترا ایشانرا بهر چه مناسب انداز حجاب
 جلال بر آورد و بنور جمال منور کند و موافق استعداد فهم ایشان از مال مجبوبه نبرساند
 اَنْ اَكُنْ دِقَومًا یعنی باین مضمون که بترسان قوم خود را که شفقت و فیض خود را
 ترا در حق خود بسبب مشارکت قومیت میدانند و از ترسانیدن تو حسابی برمیگیرند
 مِنْ قَبْلِ اَنْ يَّاتِيَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ یعنی پیش از آن که ببايد بر ایشان عذاب
 در دهند که شره محبوبیت از پروردگار خود دست قال یَقَوْمٍ یعنی بمجروح و مود
 مانع انتقال امرانمود و گفت قوم خود را که ای قوم من مقتضای قومیت هست که از
 بهر چه میترسم شما هم تبرید و نصیحت و غیر خواهی مرا قبول کنید زیرا که هست گوی من معلوم
 دارید این لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِیْنٌ یعنی به تحقیق من بر شما ترساننده صاف گویم
 اگر در حجاب معبودان باطله خود خواستید ماند عذاب الیم بران مترتب خواهد شد پس خود
 رها ازین حجاب بر آورده بسوی معبود حقیقی که پروردگار شماست متوجه شوید و بدان
 ازین حجاب چندان شاق و گران نیست بلکه طریقته دارد و سهیل اِنْ اَعْبُدُوا اللّٰهَ
 یعنی آنکه عبادت کنید خدا را زیرا که عبادت شما از حجاب غلام خواهد کرد و نوح شما
 بسوی اوصاف خواهد شد و انوار جمال بر شما تابش خواهد کرد پس عبادت خدا را از
 این مرض شما کافیست اما پرہیز شرطست پس پرہیز هم بر خود لازم گیرید و اِنْقُوْهُ
 یعنی و پرہیزید از دو عبادت خیر و بابر اعتقاد آنکه آن غیر مظهر کمال صفات است
 زیرا که ہم مخلوق گو مظهر کمال باشد از وجه کمال او ناقصست پس در نیصورت
 اعتقاد نقصان در کمال او تعالی شما را لازم خواهد آمد و این اعتقاد موجب غضب
 او خواهد شد زیاده تر از آن غضب و ترک عبادت مطلقا یا بر انفا فی احکام او
 توقع دارید و اگر شما طریق عبادت و طریق تقوی معلوم کردن بعقل خود ممکن نیست
 پس بیان این هر دو طریق را از من بشنوید و اَطِيعُوْنَ یعنی و اطاعت من کنید

در آنچه شما از احکام او تعالی برسانم تا در عبادت هم خطا نکنید و از عصیان هم محفوظ
مانید و اگر عبادت او تعالی را با تقوی و اطاعت من بجان و دل قبول کنید من
الفور ۱ تا من محجوبیت سابقه شما کنم شدن میگیرم زیرا که او تعالی یغفر لکم من
ذنوبکم یعنی پیام زور برای شما بعفوه گناهای شما که سبب محجوبیت شماست و پس
رفع حجاب متوقع است و آن گناهای ترک عبادت است که در زمان سابق کرده بد
و ترک تقوی است که در زمان سابق کرده اید و مخالفت احکام او تعالی است که در زمان
سابق کرده اید نه آن گناهای که بعد از اسلام کسب خواهید کرد و نه آن گناهای که تعلق
بجقوق خلق داشته آید گو قبل از اسلام واقع شده اند پس لفظ من بر بعضی است از
آیت دلیل زیادت من در اثبات نمیشود چنانچه بخویان کوفه گفته اند باز اسلام آوردن
شما و تاخیر مواخذه آن گناهای که بعد از اسلام کسب خواهید کرد و یا تعلق بجقوق خلق
داشته اند نیز تاخیر خواهد کرد زیرا که شما را حق تعالی از مواخذه و نیوی به برکت سلام
محفوظ خواهد داشت وَيُؤَخِّرُكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى یعنی و تاخیر خواهد کرد و مواخذه
شما را حق تعالی تا اجل که معین نموده است و در وقت پیدایش هر کس از شما و بعد انفال
یا سالها و ماهها و روزها و ساعتها نام نهاده و درین مهلت دادن شما را امکان
و راضی کردن صاحبان میسر خواهد شد پس اسلام آوردن سبب موجب امن و اطمینان
شماست از مقتضیات غضب الهی و آنکه گفته که تاخیر خواهد کرد و شما را تا اجل که معین از آن
جهت گفته که آن اجل معین را تاخیر نمیشود زیرا که آن اجل در علم الهی معین است إِنَّ
أَجَلَ اللَّهِ یعنی به تحقیق اجل که در علم الهی معین است برای موت هر کس از اجاء
لَا يُؤَخِّرُ یعنی هرگاه بیاید هرگز تاخیر کرده نمیشود و الا در علم الهی قصور لازم نمی
آید و اگر بگوئید که اجل موت هر کس از ما که در علم الهی معین است چنانچه تاخیر نمی پذیرد
تقدیم هم نمی پذیرد پس ما را از کفر و معصیت چرا میترسانید که بسبب کفر و معصیت پیش
از وقت هلاک نخواهیم شد چنانچه باسلام و طاعت بعد از آمدن آنوقت زنده نخواهیم
ماند گوئیم که اجل که در علم الهی معین است برای موت شما هر چند تاخیر نمی پذیرد و اما تقدیم
می پذیرد و با این طریق که آن اجل معین معلق می باشد کفر و معصیت شما و اجل دیگر معلق
میباشد باسلام و طاعت شما و شما کفر و معصیت میکنید پس اجل بعد مقدم میشود

زیر که اجل الله نام اجلی است که شرط آن معلوم الوقوع نیست در علم الهی پس جائز است که شرائط یک طرف از طرفین تعلیق واقع شوند و آن طرف اجل الله گردد و مقدم بر طرف دیگر شود و جائز است که شرائط طرف دیگر واقع شوند و آن طرف اجل الله گردد و مقدم برین طرف گردد و این جائز نیست که با وجود شرائط یک طرف آن طرف واقع نشود و طرف دیگر واقع شود تا تأخیر اجل الله متصور گردد پس اجل موت مثلاً در حق هر کس عند الله معین است زیرا که اجل الله مجزوم و مبهم است پس احتمال دیگر ندارد و اگر معلق است پس در علم الهی وقوع یکی از دو احتمال او معلوم و مجزوم است و در هر دو صورت تعیین لازم آید و اجل معین هرگز تا غیر نمی پذیرد زیرا که خلاف علم الهی واقع نمیشود و در صورت تأخیر خلاف علم لازم می آید که حقیقتاً وقوع آن طرف را در وقتی داشته بود که در آنوقت واقع نشد و تقدیم می پذیرد باین طریق که شرائط وقوع آن طرف محقق شود و شرائط وقوع طرف دیگر هنوز مستحقیق نباشد پس معلوم شد که اجل الله مقدم میشود و موخر نمیشود و چون آدمیان را اطلاع بر طرف وقوع احد الاحتمالین نیست می باید که در تحصیل شرائط طرف مرغوب سعی نمایند و از تحصیل شرائط طرف نامرغوب اجتناب کنند لهذا کفر و معصیت را حرام ساخته اند و ایمان و طاعت را واجب گردانیده و در حق قوم حضرت نوح هم قضای معلق باین طریق نافذ شده بود که اگر بر حضرت نوح ایمان آرند و عبادت و تقوی پیش گیرند هر یک را باجل طبعی او رسانیده جدا جدا قبض فرمایند و اگر انکار و کفر ورزند و حضرت نوح هم بر ایشان دعای بد فرماید هر سه را در یک وقت بحسب دعای ایشان بطوفان هلاک کنند و در علم الهی اجل الله همین وقت آخر بود که شرائط آن واقع شدند و بران آجال دیگر که فراوی فراوی برای موت هر کس مقدر بود و تقدیم و تأخیر پس در حق آنها وعده تأخیر اجل بشرط ایمان و عبادت و تقوی و طاعت صادق گشت گو بمقتضای قوای شرط مشروط هم فوت شده باشد بالجملة کارخانه حساب در عالم همه معنی بهمین احتمال و عدم تعیین و لهذا علم آجال علی التعمین یکسے نداده اند الا فی بعض الامور لبعض الاشخاص تا ارتباط حساب با مسببات برهم نشود و باقیانند در اینجا سوالی که بعضی ظاهر بنیان وارو میکنند حاصلش آنکه اجل مبرم تقدیم

له فی ذرقة وینشأ له فی اثره فلیصل رحمه ودر باب عا و اوست که ان
الدعا والبلاء ليعتلمان ولا یرد القضاء الا بالعلم و تقدیم اجل او بریم حدیث مذکور
نکرده حال آنکه موجب این تقریر تقدیم متصور و واقع است و تاخیر نه متصور و نه واقع خواهد
آنکه متصور نشدن تاخیر درین تقریر مخصوص باجل است که یکی از طرفین تعلیق است معین
و در علم الهی و تاخیری که در احادیث و اوست و در احد الطرفین تعلیق است بی تعیین در علم
بشری پس منافاتی نیست آنکه تقدیم را در احادیث مذکور نظر فرموده اند پس از آنجهت
است که آدمی را بیشتر در اجل موت تاخیر مطلوبی باشد نه تقدیم پس از اعمالی که موجب تاخیر
آن شود نشان باید داد چنانچه در اجل امور مرغوبه مثل استجاب دعا و سرعت حصول
مطالب از باعث تقدیم نیز نشان داده اند و در تحویف از بعضی و عقوبت و کثرت زنا
نیز از تقدیم موت و کوتاهی عمر ترسانیده پس تاخیر احد الطرفین تعلیق در اجل معلق نظر علم
بشری مانند تقدیم بلا شبهه را و او جائز است و بنای کارخانه سبب مسببات و زعالم
بر همین تجویز و احتمال و ایهام است اگر این ایهام در میان نباشد و غلے تعیین احد الجانبین
تعلیق بالیقین گردد کارخانه سعه و کسب و نسب بالکلیه برهم شود و کلام الهی درین سوره
تاخیر اجل الله را نفی میکند که آنطرف و قسمت نه احد الطرفین علی سبیل الایهام و بر مذاق
ظاهر بنیان که فرق در تقدیم و تاخیر نمیکند می توان گفت که درین سوره نفی تاخیر اجل
بعد از محیی آن فرموده اند و در احادیث تجویز تاخیر قبل از محیی نیست فلانما فاه لیکن
و بعضی احادیث ضعیفه و اوست که رایت رجلا اتاه ملك الموت ليقبض
روحه فجاءه برة بوالديه فتزعه من یدیه او کما قال و در صورت تاخیر
اجل بعد از محیی آن نیز ثابت میشود مگر آنکه گفته شود که آمدن ملک الموت مستلزم آمدن اجل الله
نیست و فیه بعد پس تحقیق همانست که اجل الله نام همان طرف واقع است از طرفین تعلیق
که اجتماع جمیع شرائط و ارتقاء جمیع موانع در آن متحقق میشود و اکثر مفسرین معنی آیت
چنین گفته اند که مراد از یوخر کم الی اجل میسمی اجل مبرم محتموم است همانست مراد از
اجل الله و آن اجل چنانچه تاخیر نمی پذیرد و تقدیم هم نمی پذیرد اما کتبایر نفی تاخیر فرموده
اند زیرا که مقتضای مقام تحویف و انداز نفی تاخیر است نه نفی تقدیم و تحقیق نیست که
اجل مبرم محتموم که در وقت قد و احتمال اصلا نیست و تقدیم و تاخیر در آن محتموم

زیرا که تقدیم و تاخیر و احتمال یا میجواید و طرف واقع از طرفین اجل معلق که اجتماع جمیع شرائط و ارتفاع جمیع موانع آن در علم الهی محقق و آنطرف مقدم میشود بر طرف غیر واقع و تاخیر نمی پذیرد و بهمان طریق که گذشت و طرف غیر واقع از طرفین اجل معلق که اجتماع جمیع شرائط و ارتفاع جمیع موانع آن در علم الهی محقق نیست و آن هم تقدیم نمی پذیرد و دوم تاخیر و بهر دو قسم اول اجل الهی است و این قسم سوم اجل و همی و احتمال و محتمل است که معنی آیت چنین باشد که اگر شما عبادت و تقوی و اطاعت من کنید شما را حقیقتاً از مواخذه و نیوی نجات بخشند و تا دم مرگ که با اجل میسر شود شما را خواهد رسید بعقوبات و بیایات مثل قحط و وبا و بیماری عام گرفتار نسازد و اگر عبادت و تقوی و اطاعت من نکنید شما درین مواخذه و عقوبت گرفتار شوید اما موت را دفع نیست غایت تأخیر عبادت و تقوی و اطاعت پیغمبر آن در دفع بیایات و عقوبات است نه در دفع موت زیرا که اجل الهی قابل تأخیر نیست هیچ چیز تأخیر کرده نمیشود اما درین بعضی هم بهمان سوال وارد میشود که در احادیث صحیحیه تأخیر بعضی از اعمال صالحه در تأخیر موت هم ثابت فرموده اند پس بدین تقسیم اجل بدو قسم که یک قسم و همی و تعلیف و دوم اجل الهی تحقیقی است که گذشت و بهر تقدیر اجل که برای موت هر کس در علم الهی مقدس است تأخیری پذیرد و گویند **تَعْلُونَ** یعنی کاشکی شما میبختید که هر کس را از حشیدن موت بر اجل مقرر خود گذراند است و اگر گویند که مایه منکر موت نیم گویم که حرص شما بر دنیا و دل بستگی شما با مورتان باین مرتبه رسیده است که مایه منکر آمدن موت بروقت مقرر خود و برای دفع موت و تطویل اجل در جمیع سبب تلاش سعی می باشد این علم اگر شما را حاصل میبود این حالت شمار نمی بود و در اینجا تمهید قصه مخدوف است که حضرت نوح هم بقوم خود این تحلیف اندازد و رسانیدند و قوم ایشان ایشان را بدروغ نسبت کردند و سخن ایشان را باور نداشتند تا آنکه قریباً گذشت و پشتمان برآمد و هر مردی چون قریب موت میرسد پسران و خردان خود را از حضرت نوح هم نشان میداد که خبر دار شهید بگفته این میر محبوب فریفته نشوید و طریقه اسلاف خود را نگذارید که از عمر ما و قریبها ما را این بر فروت میترساند و میبگاید و عده او بوقوع نیامده و باین مرتبه ایشان را تحقیر و آمانت میکرد که اطفال خردسال خود را دنبال ایشان میدادند تا متعجب و مستعجب نمایند و برایشان

و تا آخر قصه خود و تا حضرت نوح را

سنگ باران کنند و هرگاه حضرت نوح هم در دعوت و انداز اصرار میکردند ایشانرا
 میزدند بمرتبه که خون از بدن ایشان و چهره ایشان روان میشد و ایشان با این همه
 جفا و رنج در جناب الهی دعا میکردند که بار خدا یا قوم مرا پیامر ز که ایشان مرا بنی
 منید اند و بزعم خود بی ادبی پیغمبر تو نمیکند جا بلان اند و این قصه را از آنچه محذوف
 داشته اند که در عرض احوال که از زبان حضرت نوح هم در اینجا منقول خواهد شد این
 تمامها مشروح خواهد شد اگر در اینجا این قصه را بنمایانند که در میفرمودند و باز در کتاب
 قول حضرت نوح هم نیز اعاده می نمودند تکرار بے فائده لازم می آمد و نیز تا شعرا باشد
 آنکه پیغمبران در امثال فرمان الهی هرگز قصور نمیکند پس در دعوات و انداز قصه
 الجهد میکردند باشند حاجت بیان آن نیست محض فرمودن ما ایشان کفایت میکند در
 دانستن آنکه ایشان همه فرمودهای ما را بعمل آورند بالجمله حضرت نوح هم بعد از طی
 مراتب دعوت و انداز از ایمان و اطاعت قوم خود مایوس شدند بتقریب عرض حال تا
 محمول بر قصور حضرت نوح هم در طی مراتب دعوت و انداز نشود و قال دیک
 یعنی گفت حضرت نوح ای پروردگار من ای تعالی یعنی تحقیق من در امثال فرمان تو و
 انداز قوم خود حتی المقدور قصور نکردم و موافق و وسیع بشری در دعوت ایشان سعی
 نمودم زیرا که دعوت تو حق تعالی یعنی خواندم من قوم خود را بسوی عبادت و
 تقوی و اطاعت خود بطریق سرگوشی و خفیه تا بسبب ظهور خفای خود در زمان سابق
 که عبادت غیر تو و ترک عبادت تو گرفتار بودند پیش یکدیگر فضیحت نشود و لهذا از
 اوقات دعوت مقدم و اشم کلام یعنی شب زیرا که سخن پنهان در شب باید گفت
 حالا که شب وقت دعوت و انداز نیست و اکتفا بر دعوت شب فقط نکردم بلکه و
 نهادن یعنی و روز را نیز مشغول دعوت ساختم زیرا که اوقات خلوت در روز هم
 بسیار میباشد و با وجود آنکه در هر شب و هر روز بطریق مداومت ایشانرا خفیه خفیه
 هیچ کارگر نشد بلکه زیاده تر از عبادت و تقوی رمیدند فلکم یزد هم دعا یعنی
 ای خدا دادا یعنی پس زیاده نکرد خواندن من ایشانرا بسوی تو مگر فرار ایشانرا
 از تو هر قدر من ایشانرا بسوی تو خواندم ایشان گریخته دورتر رفتند بیکر از شبیدن
 کلام من و ویدن صورت من بیزار شدند و ای کلام دعا دعوت هم یعنی تحقیق

من هرگاه که ایشان را میخواندم بسوی عبادت و تقوی و اطاعت خود نه بر نفع
خود که بر ایشان ریاست حاصل کنم یا از ایشان مزدوری بخواهم بلکه بر نفع خالص
ایشان که لِتَغْفِرَ لَهُمْ تَابِئَامُرِی ایشان را گناهان گذشته ایشان و باین سبب در
رحمت تو شوند و از آثار قهر و جلال تو را می یابند جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي
أَذَانِهِمْ و اسْتَعْصَمُوا بِهَا یعنی و می چسبیدند خود را به جاهای خود را تا
صورت مرانه بینند و آواز من هرگز متصل گوش ایشان نرسد تا مبادا در وقت حرکت
انگشتان از محاذ اذان سوراخ گوش چیزی از کلمات من مسموع شود و کاش با وجود این
نفرت از من آن گناهان را میگذشتند که فی الجمله آثار غضب و قهر تو از ایشان کم میشد
لیکن ایشان در آن گناهان افزاوند و أَكْثَرُوا یعنی و اصرار کردند بر گناهان
وَأَسْتَكْبَرُوا و الْاِسْتِكْبَارُ یعنی و تکبر کردند از اطاعت من تکبر کردن بسیار
و دانستند که من که ایشان را با طاعت خود میخوانم ریاستی و جاهی طلبی نایم باین جلیه
و میخوانم که ایشان را تابع خود گردانم تا از ایشان نفعت بردارم و چنین فهمیدند که این
سخن را که بطریق خفیه و سرگوشی با میگوید و نفیض ما جدا جدا منظور دارد و سخن بوج را
پیش هر یک از ما سرسبز میکند و از خجست پیش محمد آشکارا نمیگوید تا ما همه بسبب فتوح
معاونت یکدیگر بر بوج بودن سخن او مطلع نشویم و او را الزام ندیم پس این مرد فزیند
است خیر خواه نیست و چون از وضع فرار ایشان دریافت کرد در خفیه گوی و سرگوشی
بدگمانی ایشان زیاده میشود و طریق دیگر در دعوت اختیار کرد ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ
جِهًا كَرَاهٍ یعنی باز به تحقیق من خواندم ایشان را بسوی عبادت و تقوی آشکارا و بر ملا
در هر مجمع و هر مجلس همه ایشان را الزام دادم و نزد ایشان ثابت کردم که عبادت غیر الله
موجب حجاب دنیا و عقاب رعبی است و عبادت خدا موجب حصول با نوار جمال لطف
است تا بدگمانی ایشان دفع شود و اینجا چون دیدم که در دعوت آشکارا ایشان گمان دیگر
پیدا شد که ما سخن پنهانی او را قبول ندستیم حالا در مقام آن شده بر سر مجلس تمار
و لازم میکند و تحجیل و قضیت لمقصودی نماید چنانچه در امثال مشهور است که النصیب
الملاء تفرج و این دعوت آشکارا را بر غیر خواهی و نصیحت من حمل نکردند ناچار طریق سوم
از دعوت اختیار کردم ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا

یعنی میگردانیدند انگشتان خود را در گوشه گوش خود و تا آواز و دعوت من گوش ایشان نرسد ۲

یعنی باز به تحقیق آشکارا کردم و دعوت را بدلائل عقلیه و براین قطعیه برک ایشان و پنهان
و خفیه هم کردم و دعوت را بدلائل کشفیه و براین و جدا نیه نوعی از پنهان کردن که در مخرج
دلائل عقلیه و دلائل کشفیه را هم بیان کرده رفتم و صرف بر کشف اکتفا نکردم تا در تصدیق
آن توقف نکنند و لهذا اسرار را بمصدر نوعی بذیل فرمودند و اعلت هم اعلانا
نیاورند زیرا که در احتجاج اعلان من جمیع الوجوه بود و در اینجا اسرار بود و در این جمیع
کردم و در میان اعلان اسرار ظاهر و گمان فاسد ایشان بتعارض سباب هر یک با دیگری
منکسر و مضاعف گردید و لیکن دیدم که هر سه طریق دعوت و هر سه قسم دلائل که خطاب است حقیقت
برمانیه و کشفیات است درین امر مفید نمیشود و نظر کردم در حال ایشان که سبب ثابت
کفر و معاصی نداشت چهل سال در محط باران گرفتار شده اند و زراعات و باغات و دیگر
اموال و مواشی ایشان تلف شده و زمان ایشان عظیم گشته و فرزندی زاینده و چشمها و
نهرهای ایشان بختکهای اجامیده ایشان را درین وقت تلمیح بحصول این نعمتهائی باید و اوقات
اول بحسب منافع دنیوی این راه را قبول کنند و چون خوبی این راه در باینده نیت ایشان
خالص شود و مطمئن سند تقریری دیگر بر دعوت ایشان شروع کردم فقلت
اَسْتَغْفِرُكُمْ یعنی پس گفتم که طلب آمرزش گناهان خود و بکنید از پروردگار
خود اگر عبادت و تقوی جمیع شر الظهار الجانی تواند آورد زیرا که اِنَّهٗ كَانَ
عَصَاۗءًا یعنی ب تحقیق پروردگار شما بسیار آمرزنده گناهان است اگر تمام گناهان شما را
نیامرز و باری انقدر خود و مال گناهان شما را از شما سبک خواهد فرمود که ازین ملائکه
دنیوی نجات خواهید یافت يُرْسِلُ السَّمَاءُ عَلَيْكُمْ مِدَدًا یعنی خواهد ریزد
ابر را بر شما ریزان نه خشک بی آب چنانچه در ایام قحط میفرستد و شما را طمع کاذب میدهد
و زیاده تر موجب حسرت و افسوس شما میشود وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ یعنی و امداد
خواهد فرمود شما را بچهار اوان با فزونی زراعات و چراگاه و مواشی و نسل و شیر و
روغن آنها و بَنِينَ یعنی و امداد خواهد فرمود شما را بپسران که رطوبات مستعده
برای احتجاج همین از ابدان زمان شما خشک شده بود و چنانچه آب باران سبب قحط و
غلطیست خشک شده بود و آب منی شما نیز خشک شده قابل تولید نمائده بود و هرگاه رطوبت
در عالم سرایت خواهد کرد آن رطوبات از ابدان زمان شما و در آب منی شما خواهد

کرد و بسبب امتزاج بایست ساقیه که از سالها مزاج شما را بهم رسیده اعتدال پیدا خواهند
 کرد و موجب تولد فرزندان زبیه خواهند گشت نه دختران که مزاج الفونی را طبعست و
 تولید او رطوبت مفرط می باید و يَجْعَلُ لَكُمْ جَنَاتٍ یعنی خواهد گردانید برای شما
 باغها بسبب کثرت آب و تفحیر عیون و آبار و يَجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَارًا یعنی خواهد
 گردانید برای شما نهرا با محقق آب باران با آب زمین و کثرت اجتماع آب باران در
 کوهستان و جریان آن آب بندریم در مواضع شیبه و دودخانه های خشک فتاده و وزن
 آیت و دلیل است بر آنکه قحط و باران و هلاک اموال و اولاد و ضیاع مضاف و باغات گاه
 بسبب شوم گناهان هم میشود و استغفار در دفع آن کار گرمی افتد و لهذا در شریعت
 صلوة الاستسقا را مقرر فرموده اند و در آن استغفار امر فرموده و شعبی و آیت کرده است
 که در زمان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب علیه السلام قحط افتاد ایشان با جمیع صحابه بر این استغفار
 برآمدند و بالای منبر نشستند تا طلب باران نمایند غیر از استغفار هیچ نکردند و از منبر فرود آمدند
 بخانه رسیدند چون بخانه رسیدند مردم عرض کردند که یا امیر المومنین دعای باران نکر دید
 فرمودند که من باران را بسبب قومی در خواسته ام باز این آیت تلاوت فرمودند و راوی
 گوید که باران بسیار آمد و قحط رفع شد و ربیع بن صبیح از حسن بصری رح روایت نموده که
 شخصی پیش ایشان آمد و شکایت قحط کرد و فرمودند که استغفار کن دیگرے آمد و شکایت
 فقر و افلاس کرد و فرمودند که استغفار کن سومی آمد و شکایت نازاری کرد و گفت و کنید
 تا مرا فرزندی بوجود آید فرمود استغفار کن چهارم آمد و شکایت نقصان محصول از باران
 و باغات خود کرد و فرمود استغفار کن حاضران مجلس سپیدند که مطالب ایشان مختلف
 بود و شایک استغفار را بهم ایشان فرمودید گفتند من از طرف خود نگفتم خدا شایک علاج
 این هر چهار آفت استغفار گردانیده است باز این آیت تلاوت کردند و حضرت امام عظیم
 نیز همین آیت استدلال کرده اند که حقیقت استسقا و دعا و استغفار است نماز و خطبه و ذکر و اموا
 در آن ضرورت نیست اگر شد فیه و الا اهل مقصود از دعا و استغفار هم حاصل میشود و لَا كُمْ
 یعنی چیست شما را که از عبادت خدا اعراض میکنید و در تقوی قصور می ورزید و از اطاعت
 رسول او تکبر می نمایند مگر كَاتِبٌ جَوْنٌ لِلَّهِ وَ قَادِرٌ یعنی امید ندارید برای خدا عظمت
 را که بسبب آن عظمت عابد و مطیع خود را از نقصان کمال ترقی بخشد و از ظلمتکده

طبیعت و احتیاج با نور قدس و تجلی برساند زیرا که هر که از تعظیم و اطاعت کسی که اعراض
 میکند بهین خیال میکند که او را بر من عظمتی نیست تا بسبب عظمت او در مرتبه من رقیق شود
 پس تعظیم و عدم تعظیم او یکسان و این خیال در حق پروردگار باطل است و در بداهت عقل
 زیرا که اگر عظمت او را که در عالم ظهور فرموده است نمی توانید دید پس و زوات خود بینید
 و در پیدایشهای خود نظر کنید وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا یعنی و به تحقیق پدید آورده است
 شما را بچند رنگ و هر رنگ بهتر و خوبتر از رنگ سابق است و موجب ترقی شما از حالت
 اول گشته اول عناصر بودید بعد از آن مرکبات غذائیه کرد شما را باز لطفه ساخت باز
 خون است به باز گوشت پاره منجمد باز استخوان و گوشت نرم و این بهفت طور قبل از نفخ روح
 واقع شد باز چون نفخ روح کرد و بجهت شکم بودید که اصلا جای حرکت و انتقال و استعمال حواس
 و قوای شما را سیر نبود بعد آن بجهت بالش شدید و لذت شیر ماوریا افتید و در کنار ماوریا
 گرفتید و فی الحقیقه جای حرکت و استعمال حواس بشما داد و باز طفل نور فتا را شدید و لذت سیر
 و در گوشت و تا شما شمار بخشید و چنانچه لیکن در خانه خود و کوچ خود فقط باز چون
 شدید و سیر باز رو باغ و دریا و مجامع و دیدن و شنیدن اشخاص بجهت شمار و نعمات و آقا
 بشما ازانی فرمود و باز جوان کامل شدید و سفرهای دور دراز و کسب اموال شروع کرد
 باز میاز سال شدید و در عقل و تجربه و تدبیر کمال حاصل کرده نام و جاه حاصل نمودید باز شما
 پیر ساخت تا سفر آخرت را آماده شوید و بسبب اضمحلال قوت شهویه و غضبیه موانع سلوک
 راه خدا از شما دور شود و ترقی آنگهان بهت آید و این بهفت اطوار از ابتداء ای زندگی
 دنیا تا انتهای آن واقع شد و اگر در اعضا و بدن خود آنچه در آن مودع و مستور است نظر
 کنید پس ارکان محسوسه عالم شهادت شما نیز بهفت رنگ دارد و پوست که برای زینت
 محافظت است و گوشت که برای قوت و گرمی است و اعصاب که برای حواس حرکت اند و عروق
 او روه که برای رسانیدن غذا مقرر اند و عروق شریان که برای نفوذ و ارواح مقرر اند
 و عظام که بمنزله ستون اند و ارواح که حامل قوی و مرکب حیات اند و هر رنگ شرف
 و انفس از رنگ سفلیانی خودست و این ارکان ستوره و عالم غیب شما نیز بهفت رنگ اول
 قوی دوم نفس سوم عقل چهارم سر پنجم روح ششم خفی هفتم اخفی که غیب الغیوب است
 جمیع ذات شماست و هر رنگ از رنگ سفلیانی خود اعلى و اعلی است پس هیست شما را که

غیب برشهادت و معقول را محسوس و قابل را براضی قیاس نمیکند و آفاق را نفس
مطابقت نمیدهد **أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ طَبَقًا**
یعنی آیینی بینید که چه قسم پدید آورده است خدا آسمان را طبقه طبقه که یکی
بالای دیگری است و هر طبقه فوقانی در حجم و وسعت و بلندی زیاده تر از طبقه سفلا
ست و علم بهفت بودن آسمانها و افرونی هر طبقه از طبقه سفلا فی بدین از آنجهت حاصل
میشود که بهفت رنگ حرکت مختلفه دیده میشود برای بهفت ستاره و هر ستاره را واجب
و کاسف ستاره دیگر دیده میشود پس بصیرت عقل دریافته می شود که این بهفت ستاره برب
آسمان نیستند بلکه هر یک را آسمانی است جدا چون حرکات اینها دوری دیده میشود معلوم
کرده میشود که هر آسمان که محیط است با آسمان دیگر و الا حرکت ستاره تحت الارض ممکن
نمیشد و بدیهی است که هر محیط از محاط خود اوسع و عظم تر است **وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ**
لُؤْلُؤًا یعنی و گردانیده است ماه را در میان این بهفت آسمان سبب روشنی معنده تر یا و
از روشنی ستاره های دیگر گویا روشنی ستاره ما در جنب آن روشنی نیست تا دلیل گیرند
بر آنکه در عالم ظلماتی افاضه نور هم ممکن است **وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا** یعنی و گردانید
است آفتاب را چراغی و خشنده که نور ما هتاب در حقیقت نور آن چراغ است که بر زمین
صیقل افتاده و روشن گشته تا بدانید که در عالم نور ذاتی که بلا واسطه از مبدی فیاض فائز
گشته و بسبب آن مستعدان نور منور میشوند نیز در کار است و حال شری خود در نسبت بحال
ترقی پیغمبران قیاس کنید و نیز بدانید که تنور و ترقی از ظلمت بنور با تنای شریعت و علم
و عمل است چنانچه ترقی در اطوار خلقت با تنای طبیعت و رحمت و قدرت و اگر ترقی
و درجات عالم علوی بسبب قصور نظری تواند دریافت پس ترقیات عالم سفلی را
در نظر آرید **وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِّنَ الْأَرْضِ** یعنی و خدا آیتها را رویانیده است شما را
از زمین زیرا که پدر شما که آدم بود از زمین پدید آمد و باز در نسل او نطفه را تخم تولید داد
که از اغذیه نباتیه و حیوانیه پدید آید و آن اغذیه نباتیه و حیوانیه بلا واسطه یا بواسطه از
زمین میرویند پس هر چند شما را بلا واسطه از زمین نه رویانیده است تا توان گفت که
انبتکم من الارض نباتا اما سلسله نبات شما بالاخر بزین منتهی میشود پس میتوان
گفت که انبتکم من الارض فنبتم نباتا یعنی پس رویانید و شما از زمین

روئید فی مهل قریب شما که نطفه است بواسطه قریبه از زمین میروید و مهل بعدی شما که آدم
 است بلا واسطه از زمین روئید بهست و زمین پست ترین اجسام عالم است و ذیل ترین
 آنها که نبی سیر کرده هر صاحب حرکت و رفقا است و با وصف این ذلت در وجود شما
 رفتی بس عظیم پیدا کرده هم در دنیا بر رفت باوشا بهت و سلطنت و عزت و جاه ظاهر
 میرسد و هم در دین بر رفت نبوت و رسالت امامت و خلافت و قطبیت و ارشاد و ولایت
 میرسد **لَمْ يُعِدْ كُمْ فِيهَا** یعنی باز با وجود آن رفعت که حاصل کرده آید بانه
 در آرزو شما در زمین تا بسبب رفت شما آن زمین نیز ترقی و رفعت قدر پیدا کند و مورد
 کالین شما مقصود زیارت و تبرک شده بواسطه گاه عام و خاص شود و **يُخْرِجُكُمْ** اخراجاً
 یعنی و خواهد بر آورد شما را از آن زمین بر آورد و دیگر سو
 آن بر آوردن که در وقت نبات مهل و نطفه شما واقع شده بود و بسبب این بر آوردن
 اجزای زمین را در وجود شما ترقی بس عظیم رو خواهد داد که هرگز در خیال و فهم و فهم کسی
 نتواند و رفتی بهم خواهد رسانید که مستحق دیدار پروردگار و مساکنت و محاورت او تا ابد
 الا با خواست و آرزین تفسیر معلوم شد که **يُخْرِجُكُمْ** راجع بمصدر تاکید فرمودند و بعد
 را تاکید نفرمودند و گفتند اعاده نیز معلوم شد که اجتناب راجع تاکیدی بانبساطا
 نفرمودند و نباتا چرا ارشاد کردند زیرا که اعاده یک قسم است و بس اخراج و قسم اخراج
 ابتدای و اخراج بعد از ابدان برای امترا از اخراج ابتدای مصدر نوعی تاکید ضرور
 شد و در تاکید اجتناب اگر انباتا ارشاد میفرمودند معلوم شد که حقیقتا بلا واسطه مردم
 به در زیر زمین رویانیده است زیرا که تاکید فعل مصدر برای دفع توهم تجاوز و تصدیق
 شما و ایقاع می باشد حال آنکه این ایقاع مجازی است زیرا که ایشان از زمین بواسطه
 روئیده اند که اصل و نطفه ایشان از آن حاصل گشته و ایشان باقتضای طبیعت نطفه
 و مقتضای شهوت پدر ایشان خود روئیده اند و اگر بخاطر شما بگذرد که این همه ترقیات
 عالم علوی و عالم سفلی عام و شامل است همه اصناف جنس واحد را و تو را به ترقیت
 خاص بحسب مراتب عبادت و تقوی و اطاعت و عده می کنی گوئیم که شاید این ترقیات
 خاصه نیز در عالم سفلی که قریب شماست موجود است **وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْآخِرَ**
يُسَاكُنَ یعنی و خدا تمنا کرد و امید است برای شما زمین را فرش که بروی گشته

سیر میکنند و بروی می نشینند و می خوابند و می بیدار میشوند و می بیدار میشوند و می بیدار میشوند
یعنی تار و آن شود از آن زمین در راهها فراخ و گشاده پس با وجود آنکه تار و آن
حکم یک بساط و در بعضی راه مشرق و بعضی راه مغرب بعضی راه کوه و بعضی
راه شهر و بعضی راه صحرا نشان میدهند و در هر راه ترقی و رفعت پیدا میکنند و
بمطالبت عالی می رسند و در اینجا باید دانست که حضرت نوح عم از ابتدای و ما لکم لا
ترجون لله و قاذات این آیت چهار بار نام معبود خود را باظهار آوردند و ضمیر
سنا آوردند حال آنکه ضمیر هم کفایت میکرد برای التذاذ و ذکر معبود خود و هم بر سه شعار
با آنکه همان کلمات است که از ابتدا تا انتها و از عرش تا فرش و از الفس تا آفاق ترقی
بخش جهانیان است و عظمت دارد که هیچ یک از افراد و صنایع عوالم مختلفه عشرت غیر
ندارد و از عبادت و طاعت و اعراض کردن کمال خسران و زیانکاری است و در نهایت
این تشبهاوات و استدلالات نکته دقیق مرعی است و آن است که آدم چون خواهد که
بزرگی و عظمت دیگر را دریابد اول در خود نظر میکند که از آثار عظمت او بر من چه ظهور
فرموده است و قد خلقکم اطوادا اشاره باین نظر است و باز در آنچه از سابق
عظمت او را معتقد است و آنرا بزرگ میداند تا مل میکند که از آثار عظمت او بر آن حساب
عظمت دیگر چه ظهور فرموده است الم تر و اکیف خلق الله سبع سموات طباقا
و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس سراجا اشاره بآن نظر است زیرا که عظمت
و بلند می و روشنی و درخشندگی آسمان و ماه و آفتاب معلوم هر که و مهیست باز در اصل
خاندان خود نظر میکند که از آثار عظمت و بزرگی او بر آوا و اجداد و اسلاف من چه ظهور
کرده است و الله انبتکم من الارض نباتا اشاره بآن نظر است باز در دیگر
متعلقات و حواشی و حایج خود نظر میکند و الله جعل لکم الارض بساطا اشاره
بآن نظر است و چون حضرت نوح عم بعد از طی این مراتب روعات و تفهیم که زیاد از آن
متصور نبود از ایمان قوم خود مایوس شدند و رجواب الهی و عای ملاک ایشان نمودند و
قبل از وعای ملاک حالت ایشان را که معتضه یاس و ناامیدی از صلاح ایشان بودند
طریق عرض نمودند که قال لوط ذب انهم عصونی یعنی گفت نوح ای
پروردگار من تحقیق که ایشان نافرمانی من کردند بجدی که توقع اطاعت از ایشان

اصلاً نماند زیرا که اگر با وجود عصیان من تابع مخالف من نمیشد محتمل بود که در اصلاح
ورفته زفته اطاعت من نمایند لیکن ایشان بسوی مخالفان من بسیار مایل شدند و
اتبعوا من لم يزدوا ماله و ولداه الا حسداً یعنی و تابع شدند کسی
که زیاده نکرده است او را مال و اولاد او مگر زیانکاری را زیرا که در حب جمع مال و کثرت اولاد
انقدر فرو رفت که از یاد پروردگار خود و فکر سفر آخرت خود غافل شد و عمر گرانمایه خود
و شغل خفیس جمیع مال و بچه کشی بر باد داد پس اول اتباع اهل دین و اول باب کثرت اولاد
نمودن مخالفت طریقه من کرد پس دوم کثرت مال و اولاد را علت و جواب اتباع و
و جواب اتباع مرا انکار کرد و گفت زیرا که من بلکه سائر پیغمبران کثرت مال و اولاد نداریم
و از کثرت این هر دو پیر نیز نمیتوانم ستوم از اصحاب کثرت مال کثرت اولاد هم حیده و
برگزیده کسانی را با اتباع تخصیص نموده اند که مال و اولاد خود آخرت خود را بر باد میدهند
کاش اتباع آن مالداران و کثیر الاولادان میکردند که بسبب کثرت مال و کثرت اولاد
آخرت را کسب میکنند که در آن صورت اگر چه اتباع مالداران و اولاد داران جب جمع
مال و کثیر اولاد ایشان اهم پیدا میشود و از راه حق دور می افتادند اما هرگاه آن مال
جمع کرده و اولاد پرورده را وسیله حصول ثواب اخروی میساختند باز نزدیک راه
حق میشدند و انتهای ایشان خوب میشد اگر چه ابتدا خوب نبود و انما العبرة بالآخر
و با وصف تابع شدن مخالفان من در ابطال راه من سعی بلیغ می نمایند و بر عصیان و
مخالفت محض اتکال نمیکند تا توقع اصلاح ایشان باشد زیرا که در تبیین حسن این راه
بقیه آن مضمونی عام فریب بار یک ترشیده اند و مکر و اموکد کتاراً
یعنی و مکر کردند مکری نهایت بزرگ که زیاده از آن مکری نمی باشد زیرا که مکری که
کافران با پیغمبران در انکار دین آنها میکنند سه قسم باشد اول آنکه در رسالت و
استحقاق رسالت آنها شبهات وارد میکنند چنانچه اکثر کفار که و دیگر اقوام میکردند
این مکر سهیل است تا در کشتن بسیار آسان است که معجزات قوی نموده آید و اثبات رسالت
نموده شود و دوم آنکه در ربوبیت حضرت حق تعالی که پیغمبران خود را با و منسوب سازند
و فرستاده او میگویند شبهات پیدا کنند و خود را متقل بطور خود مستغنی از التماس
او تلقی و انمایند تا وجوب اطاعت احکام او را از مردم خود ساقط کنند چنانچه فرعون

و بیان کردی کافران که با پیغمبران میکنند

میکرد گاهی میگفت که و مدارب العالمین و گاهی انار بکماله علی و گاهی ما
 علمت لكم من الله غیره و این از کمر سابقیم سهله است زیرا که دلائل ربوبیت او
 اظهر و روشن تر از دلائل سیالت رسولانست و هر که ادنی بهره از عقل دارد و ربوبیت او
 را انکار نمی تواند کرد و تبصیر آنکه ربوبیت او تعالی را مسلم دارند و بهم سیالت رسول صلعم را
 مسلم دارند و بگویند که علومیکه بر رسولان داده اند برای غیب ترهیب عوام و فہماری
 اراذل و اجلات و صلاح ایشان مناسب است اما دقیقه شناسان و واقفان حقائق
 اشیا را احتیاج باین مقدمه خطابی نیست درجه ایشان بالاتر از ان علوم و عطیہ تذکیر است
 که رسولان دارند بلکه حقیقت ربوبیت حقیقت سیالت را ایشان می شناسند زیاده از
 شناخت رسولان زیرا که نظر رسولان سطحی سیر سیریست نظر این حکیمان را زوان نظر معانی
 و تعمق است و این نوع کفر است انواع کفر است این مکر قوی ترین کرم است که علاج آن
 بسیار دشوار است چنانچه اکثر فلسفه مزاجان یونانیان را همین مکر بخاطر میرسد و در همین نوع
 کفر گرفتار بوده اند و می شنند و در سوره مومن حال آنها مذکور است که فلما جاءتهم
 رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم و حاق بهم ما کانوا به
 لیستہزون و قول مشہور یکی از یونانیان که در جواب دعوت رسل گو گفته است نحن اناس
 ہمہ دیون لا حاجۃ لنا الیٰ مزیدینا از همین قسم است پس قوم حضرت نوح و عم و مقابل
 و دعوت حضرت نوح که لعبادت خدا و تقوی امر مبغض بودند این مکر بر سر کار آوردند که ما و
 عبادت خدا استعانت قدیم و از تو استوار تر زیرا که ما مظاهر کامله او را که در آنها بالوہیت
 ظہور فرموده است عبادت میکنم و تو ما را بسوی عبادت مرتبہ تفریہ میخوانی و در وقت
 آن مرتبہ چیزی میگوی که آن مرتبہ موهوم محض میگردد پس تو ما را از عبادت خدا بسوی
 عبادت امر موهوم میخوانی پس بظاهر خود را داعی الی الدعی نامی و در حقیقت از عبادت
 منع میکنی و این مکر را به بیش تابعان و سفلهای خود بیان کردن گرفتند و بر ایشان امر را
 نہایت تبیس نمودند فَقَالُوا یعنی و گفتند قوم با شجاع و خردان خود که اگر شمار عبادت
 خدا منظور است لَا تَنْدُونَ یعنی هرگز نگذارید عبادت مظاهر او را که در ان مظاهر
 بالوہیت خود ظہور فرموده است و همین ظہور اہمیت در آنها آن مظاهر شده اند
إِلٰهَتُكُمْ یعنی معبودان شما پس اگر شما عبادت آنها بگذارید عبادت ظاهر را گذارند

باشید و ظاهر و در آنها خدمت پس ترک عبادت خدا شما را لازم خواهد آمد و حل این تلمیح
 است که الوهیت مظاهر وقتی ثابت شود که مرتبه الوهیت در آنها ظاهر شود و مرتبه الوهیت
 واجب الوجود بدون شرط است زیرا که بدون وجود هیچ صفت نهایت کمال نمی پذیرد
 و بدون نهایت کمال استحقاق غایت التعظیم متصور نیست و اگر را معبود شدن مستحق
 غایت التعظیم گشتن ضروری است و وجوب وجود و در حوادث و کمالات امکان ندارد
 آری ظهور حق درین مظاهر بعضی وجود البتة مسلم است اما محض وجود بدون وجوب وجود
 عام است جمیع موجودات را که سبب آن ظهور بعضی موجودات استحقاق معبودیت بعضی
 آخر ندارند و الا ترجیح بظاهر لازم آید یا عابد را معبود شدن و معبود را عابد شدن و هر
 امر محال و منتفع است و نیز مکاران مذکورین عوام خود را گفتند که وَلَا تَذَكَّرُ یعنی
 و هرگز نگذارید عبادت صورتهای مردان صالح را که تجلی الهی بر قلب ایشان بطریق اخص
 واقع شده ایشانرا تشبیه خود ساخت و بسبب لغو حکم آن تجلی بر ظاهر و باطن ایشان
 صورتهای ایشان که از سنگ و برنج و دیگر اجسامی سازیم حال آن تجلی میشوند و نشان
 معبودیت و سجودت پیدا میکنند پس نگذارید بالخصوص و کذا یعنی و ورا که مظهر محبت
 ذاتیه الهیه است و آن محبت مبداء ظهور عالم است چنانچه در احببت ان الحق
 فخلقت الخلق و آن اشاره و نخست و این مظهر را قوم حضرت نوح غم بر صورت مرد
 ساخته بودند زیرا که در اصل مبداء ظهور عالم است محبت مرد و میلان او بسوی زن است
 و بزبان هندی و آن این مظهر را بشن نامند وَلَا سَوَاعَا یعنی و نگذارید بالخصوص سواعا
 که مظهر ثبات و استقامت و بقای الهی است و سبب بقای عالم همان است و این صفت را در حق
 شرع قیومیت گویند و این مظهر را قوم حضرت نوح علیه السلام بر صورتی ساخته بودند زیرا که
 کتخدا می و خانه داری و بقا و ثبات خاندان بواسطه تدبیر زمان میباشد و بزبان هندی و آن
 این مظهر برهما نامند و ماده سواع در لغت عرب برای سکون و استقرار موضوع است و معنی
 سواع برپا دارنده جهان است وَلَا یَغُوثَ یعنی و نگذارید بالخصوص یغوث را که مظهر
 فریاد و رسی و مشکل کشائی او تعالی است و این مظهر را قوم حضرت نوح غم بصورت اسبی ساخته
 بودند زیرا که اسب در دویدن و زود رسیدن و اعانت نمودن مثل است و این صفت را
 در شرع غیاث استغیثین و مجیب دعوت المضطربین نامند و بزبان هندی این مظهر را

اندر نامند و یعوق یعنی و گزارید یعوق را که مظهر منع و حمایت و دفع بلاست این
 صفت را در شرع کاشف الضر و دفع البلاء گویند و این مظهر را قوم حضرت نوح ص
 شیر می ساخته بودند که هرگاه مقابل سبعی میشد و اورا تاب مقاومت نمی ماند و راه
 گریز میگردید و بزبان هندی این مظهر را شیو نامند و کسوداء یعنی و گزارید نسرا و
 آن مظهر قوت الهیست و نسرا لغت کرگس را گویند و از بسکه کرگس در جانوران پرند
 بکمال قوت موصوفست و زود میرسد که سریم الطیر اینست باین مناسبت و زودین
 خود آن مظهر را باین صورت ساخته بودند و این صفت را در شرع لطیفه غیبیه الهیه گویند
 و بزبان سبک این مظهر را نهو مان نامند و در وقت طلب عون و قوت غیبیه اورا
 یاد کنند در اینجا باید دهنست که کلمه لارا از میان یعوق و نسرا حذف نموده بخلاف اسم
 سابقه زیرا که یعوق و نسرا در تدبیرات جزئی که فریاد رسی و دفع بلا و رست
 غیبیه است بکار می آید پس حکم یک شان از شیون الهیه مدبره عالم گرفتند زیرا که
 مجموع این هر سه چیز یک شان تدبیرست و دو و سواد در تدبیرات کلیه عامه شامله کتب
 ظهور عالم و بقای نیست و فعل دارند پس هر واحد مستقل بذاته است پس در حقیقت کلمه
 بر مجموع یعوق و نسرا و فعل است گویا چنین فرمودند که و در او سواد را و این
 هر سه کس را که حکم یک مظهر دارند گزارید تا از شیون ظاهر الهیه در عالم بی بهره نمانند
 و نیز باید دهنست که هر چند این پنج اسم تا همگی اسمان حضرت ادریس عم اند که همه مردان
 و آدمیان بودند اما بسبب طول زمان و غلبه و هم صفات غالبه هر یک از ایشان ص
 را در فرسین غایبان پیدا کرده بود که مطابق آن صورت اصنام مختلفه بر آن نهادند
 بودند و قوت و همیه ازین جنس عجایب بسیار دارد و چنانچه بعضی جهال اسلام شبیه
 حضرت امیر المومنین را بصورت شیر میکنند و شبیه لعل شهباز را بصورت باز سفید و این
 عباس مد گفته اند که این همه اصنام حمسه در طوفان زیر زمین مدفون شده بودند البتة علیه
 اللعنة باز آن اصنام را عبران نشان داد که از زیر زمین بر آورده و معبود ساخته
 بتوقفناعه در دومتة الجذال و در اگر فته نصب کردند و لعبادت او مشغول شدند تا
 آنکه از بنوقصباعه آن صنم به بنو کلب سید و در زمان آنحضرت عم نزد ایشان بود و چند
 فرق از بنی طی یعوق را گرفته در بلاد خود نصب کردند و بنومر او از ایشان لغت

بروه در ملک خود چندی بعبادت و قیام نمود تا آنکه بنو ناحیه خوشند که از آنها بزو
 بگیرند آنها این بت را گرفته بسوی ملک بنو الحارث بن کعب فرار کردند و در بنو الحارث
 بن کعب ماند و یعوق در دست بنو الکهلان بود و از ایشان بطریق توارث رفته
 رفته بقبیله و بنی همدان رسید و کثر در دست بنو خثعم بود تا آمدن اسلام و اربعیات
 میکردند و شعاع در دست اولاد ذوی الطلاع حمیری بود و ایشان جمیع فرقه بنی حمیر
 رسید و سواهی این اصنام جنبه غربان را اصنام دیگریم بود و از آنجمله لات برای بنی
 ثقیف و عزی برای بنو سلیم و بنو عطفان و بنو نظر و بنو سعد و بنو بکر و منات برای
 اهل قدید و مثلش بود و اهل مدینه نیز برای زیارت او میرفتند و اساف و نائلکه و اهل
 برای اهل مکه اساف امحاذی حجر اسود بر کوه صفاهنده بود و نائلکه را محاذی
 رکن یافنی و هبل درون کعبه معظمه و در قد و قامت هبل بزرگترین بتان بود و بقدر هشت
 ذراع طول داشت و در وقت جنگ و رایا د میکردند چنانچه ابوسفیان در حالت کفر خود
 روز احد فتح یافت و راستایش آغاز نمود و بالجملة قوم حضرت نوح با این مکر نزاع عوام خود
 زبان میشدند و این مکر ایشان در دل عوام ایشان خیل تاثیر میکرد و از قبیله زبان
 محاین نبود که کسی بان التفات نکند تا ورتارک آن اهل و اغماض کرده آید
 وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيرًا یعنی و تحقیق گمراه کرده اند ایشان باین مکر و تزویر بسیار
 را از بنی آدم تا آنکه از عبادت خدا محروم مانده بعبادت غیر او که صور مظاهیر مذکوره و
 مشغول شدند حال آنکه گمراهی ایشان دلیل صریح بر بطلان این مکر بود زیرا که اگر عبادت
 مظاهیر مذکوره عبادت خدا میبود البته موجب وصول ایشان بخدا و رفع حجاب هدایت
 میشد لیکن ایشان این عبادت مظاهیر زیاده تر موجب محجوبیت و غفلت از خدا گشت
 و در قیوم و مظاهیر مذکوره گرفتار شدند از همین جا معلوم شد که عبادت آنها عبادت
 خدا نبود و ایشان بعبادت آنها و اعراض از عبادت مرتبه و جوب وجود ظالم گشتند
 زیرا که ظلم اتلاف حق و وضع الشی فی غیر موضع است و عبادت حق خاص مرتبه است
 است بذاته نه حق مظاهیر جزئیة او چنانچه کلیت حق انسان مطلق است بذاته نه حق افراد
 جزئیة وی و وسعت و دوام جریان حق بحر است بذاته نه حق امواج وی و جوهر است
 حق شخص است بذاته نه حق ظلال و صور منطبقه او و مرایا و عدم انقسام حق و احد است

بذاته نه حق مرآت و که اعدا و غیر تنهایی اند و علی هذا القیاس و چون ایشان ظاهر شدند
 پس ایشان را هرگز بطریق استدراج بمعرفتی شناسان در راه پیشگویی از شیون خود و منها و کلام
 تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا یعنی و زیاده کن ظالمان را مگر گمراهی زیرا که اگر کسی
 را از ایشان بطریق غیر الله و ترک عبادة الله بذاته و گویند که عبادت منظار جزئی نیست
 موجب افتتاح باب معارف حقیقه میشود و آن علامت وصول و رفع حجب است و در اینجا
 مفسران را اشکالی است مشهور و آن نیست که حضرت نوح با وجود آنکه پیغمبر اولی الامر
 بودند و دعای زیادت گمراهی قوم خود چه قسم فرموده اند حال آنکه کار انبیاء و عامی است
 است و دعای گمراهی جواب این اشکالی چنین نوشتند که این دعا از ایشان و پیغمبر
 که از ایمان آنها مأیوس شدند و تحقق هدایت بالکلیه منقطع گشت چنانچه در آیت دیگر آمده
 شده انه لن يؤمن من قومك الا من قدامه پس خواهند که از ایشان انتقام
 خود بگیرند دعا بزیادت گمراهی کردند تا عذاب ایشان هم افزون شود چنانچه حضرت نوح
 نیز بعد از تحقیق باس از ایمان فرعون و فرعونیان همین قسم دعا فرموده اند که در آخر سوره
 یونس هم از زبان ایشان حکایت شده و از تفسیر جواب این اشکال بوجه احسن معلوم شد
 که دعا بزیادت گمراهی قوم خود و مقید بحالت ظلم و شرک است نه مطلقا موافق قاعده
 اصول که تعلیق بالحکم بالوصف مشعر بعلیه الوصف لذلك المحکم و فائده این
 دعا با وصف آنکه در حالت ظلم و شرک هدایت متصور نیست آنست که من و بجه هدایت
 و ر آنها ظهور نکند تا باعث گمراهی دیگران نگردد و چون از میان دعا حضرت نوح هم
 بر قوم خود بعد از این قدر مبالغه و رد دعوت و حکایت شکایت ایشان از قوم خود
 فارغ شدند حالا میفرمایند که اثر این دعا و این شکایت ظاهر شد و قوم حضرت نوح
 در مخالفت و عصیان حضرت نوح هم غرق ماندند و اصلا بوجه هدایت نیافتند تا آنکه
 مَسَّا خَطِيئَتَهُمْ یعنی از پس گناهان خود متن برای تعلیل است و مآثر
 افاده معنی کثرت زیادت فرموده چنانچه در کنیو اما و امثال آن زیاد میشود
 و آن گناهان بسیار کفر ایشان بود که با نوع ایادی پیغمبر وقت خود تا مدت هزار سال
 مخلوط شده کثافت قومی بهم رسانیدند و بسبب آن اغترقوا یعنی غرق گردیدند
 در آب باران از آسمان و آب جوش نمنده از زمین و این غرق کردن ایشان را

۳۰ استدراج ایشان از شیون آئینه هدایت نمایی و دیگران این هدایت و اعلی شود و بعد از تمام

نه برای دفع شر ایشان بود از روی نین فقط تا بر همان غرق اکتفا میشد بلکه بر کشت
عقوبت بر نوح بود زیرا که قَدْ خَلَّوْا نَادَا یعنی پس بعد از غرق شدن بلا هلاک
داخل کرده شدند و آتشی از آتشیها نه آتش موعود و نوح که دخول آن بسیار فاصله دارد
و درین آیت که بغای تعقیب فعل ماضی را بر فعل ماضی دیگر عطف فرموده اند دلیل صریح
بر اثبات عذاب قبرست چنانچه از ضحاک منقول است که قوم حضرت نوح هم از جانب
غرق میشدند و از جانبی بمیسوختند و نیز ازین آیت معلوم میشود که هر که از گناه بگردد
به طریق که می میرد مثل غرق و دریا یا سوختن و آتش یا خوردن درنده گرفتار عذاب
قبر می شود و آنچه مرده مقبور را می رسد او را نیز می رسد زیرا که معذب و محسوس است نه بدن
تا بقای بدن بشرط تعذیب باشد فَلَمْ يَجِدْ وَ الْكُفْرُ یعنی پس نیافتند قوم حضرت
نوح هم برای خود آن معبودان خود را که بامسند نصرت دادند آنها را عبادت می
کردند فَلَمَّا دُوزِ الْجَحِيمُ یعنی سوای خدا انصافا یعنی یاری و یارسانان و
ایشان را محبت کردند و نه سواع بر پادشاه و نه یعوف فریاد رسی کردند و نه یعوف حما
نمود و نه سمرقوت داد تا عذاب غرق در طوفان که دنیوی بود یا عذاب سوختن
آتش که بر زخمی بود از ایشان دفع میشد پس از گمراهی ایشان موافق دعای حمزة
نوح هم صورت گرفت و چون غرق قوم شروع شد و آب باران بجزت هجوم آورد
و آب زمین جوش زد و حضرت نوح هم در کشتی سوار شدند و دیدند که کافران
در مکانات بلند و قلهای کوه گرینجه از طوفان بپناه گرفته اند و بعضی از آنها قبل از
آمدن طوفان از زبان حضرت نوح هم وقوع آن واقعه رشنیده و نهسته بنا را بر
مکانات شیشه محل لای کوهها ساخته و از و چند ماه را در آنجا جمع کرده گذرشته بودند
و آن شیشه محلها را آمده فایز ابال شسته اند ترسیدند که مبادا بعضی از کافران
ازین عذاب خلاص شوند و از تخم کفر در جهان بماند دعای دیگر در جناب الهی عرض
و قال نوح فادب یعنی و گفت نوح هم ای رب من چون دعای مرا قبول
فرمودی و سر داران قوم مرا و مکاران ایشان را که عوام را فریب داده و تلمیز
میکردند عذاب طوفان گرفتی حالا عرضی دیگر در جناب تو دارم که کاتند
علی الارض یعنی گذار بر روی زمین تمامها خواه در ملک من و خواه در غیر آن

کشتی نوح را از عذاب قبر خلاص میست

مِنَ الْكَافِرِينَ یعنی جنس کافران خواه محابک و طمیس باشند خواه تابع و مقلد آنها
 خواه از قوم و اصل من باشند خواه اجنبی و غیر قوم دُیَّاراً یعنی خانه گیرنده و سکونت
 کننده را لفظ دیار فیعال است از دار یا از دور بمعنی گشتن و رفتن و بر تقدیر او بمعنی
 خانه گیرنده و سکونت و رزنده است و بر تقدیر دوم بمعنی او گرفته است و این لفظ بر وزن
 فعال نیست و الا در امیثه دیار و تعلیل و یواری موافق تعلیل ایام باید فهمید که در اصل ایام
 بود موافق تعلیل سید که در اصل سیو و بود و قیام که در بعضی از راویات سماجی است و
 در دعای نماز تجمیع واقع شده نیز بر وزن فیعال است نه فعال و لفظ متخیر که در سوره
 انفال واقع شده نیز متفعیل است که اصلش مخیو ز بود و نه متفعیل زیرا که اصول این صیغ
 همه و اوی اند نه یایی و این قید را حضرت نوح ع م برای آن فرمودند و بگفتند که هیچ
 متنفسه را گذار زیرا که بقای البیس و زیت او تا قیام قیامت ایشان را معلوم نبود اگر
 بپاک هر کافران روی زمین در خواست میکردند مخالف آن تقدیر مبرم الهی واقع میشد
 و انبیاء م مخالف تقدیر الهی و عا نمیکنند لهذا لفظ دیار را آوردند تا البیس شباهت
 در آن داخل نشوند زیرا که البیس شباهتین در زمین سکونت خانه داری نمیکند و بر سطح
 زمین اکثر اوقات در پیهم نمی نمایند بلکه در هوای پرنده و چون در بعضی اوقات تنها
 کافران در زمین موافق مقتضای حکمت الهی می باشند که از آن کافران در وقتی از
 اوقات هدایت خلق مقدر میباید که بالفعل در کفر و گمراهی گرفتار می باشند مثل کافران
 که در عهد آنحضرت م شدید الکفر بودند و آخر ما بشرف اسلام مشرف شده هزاران با جهاد
 و قتال در دین اسلام داخل ساختند یا از آن کافران نسلی صالح پیدا می شود و بکافرت
 و عبادت خدا قیام می نماید حضرت نوح انتقای این هر دو فائده را نیز در مقام تعلیل آن
 عرض بیان فرمودند که اِنَّكَ اِنْ تَنَزَّلْتَ عَلَيْنَا لَنُفِيقَنَّكَ اَعْبَادَكَ یعنی اگر بخواهی
 که بگذاری ایشان را البته گمراه کنند همه بندگان ترا از راه عبادت تو و نفرت دهند
 ایشان را از سلوک آن راه پس حکمت ایجاد ایشان برای معرفت و عبادت بر تو
 وَكَيْلًا وَاَلَا فَاجِرًا كَثِيرًا یعنی و نخواهند زانید مگر بدکاران بسیار را بوقلم
 وجود نسل صالح هم از ایشان نیست و بهر تقدیر قابل پلای اند و چون حضرت نوح از
 خدا تمنا خواسته عامه کلیه را که نمونه موافقه عامه کلیه قیامت است برای کافران و بخوانند

رسیده اند که مبادا ثوران غضب الهی سجدی انجامد که بزرگ اولی که از من صاوری میشود و
معاصی فرعی که از مومنان امت من صاوری میشوند نیز مواخذه واقع شود برک دفع این
ترس دعای دیگر و رجنای الهی عرض کردند که دکت اغفر لی یعنی ای پروردگار
من بیا مرز مرا آنچه در حق من علم گناه دارد و از ترک اولی و خطا و اجتهاد و لیوالله
یعنی و بیا مرز پروردگار مرا که هر چند آن هر دو مرده بودند اما بعد از موت و الدین هم
بر آنها واجبست بدعای مغفرت و صدقات علی حسب المقدور و پدر ایشان ملک بن
منوش بود و مادر ایشان شخا بنت النوش و این النوش غیر آن النوش است که از اجداد
حضرت نوح است و عطا گفته است که در پدران اجداد حضرت نوح تا حضرت آدم
هیچکس کافر نبود و همه مسلمانان بودند و مادر ایشان نیز مسلمان بود و لیکن
دخول بیتی مؤمننا یعنی و بیا مرز برای هر که داخل شود در کشتی من که خانه رد
من است اما با ایمان زیرا که در کشتی ایشان الیس هم بود و او مستحق مغفرت نبود و مغفرت
مومنین از اجتهاد و رجوعست کردند که مبادا بسبب شامت معاصی و گناهان بیک از ایشان
کشتی غرق شود و بیگانهان نیز بپاک شوند زیرا که در عقوبات عامه و نبوی امتنا و فقر
نیست و ایند از عذاب اقوام افعال و مجازین آنها نیز بپاک میشود و جانوران نیز تلفت
میکند و المؤمنین و المؤمنات یعنی و بیا مرز جمیع مومنین و مومنات را تا
قیام قیامت تا معاصی تقبله ایشان و غرق کشتی پدران ایشان تاثیر نکند و لا
تزد الظالمین الا تباردا یعنی و زیاده کن ظالمان که شرک و کفر کرده غرق نتوانند
و آتش سوخته میشوند مگر کلفت و رنج و عذاب را زیرا که اگر ایشان بادم بدم در عذاب
ایشان زیادت نشود و آن قدر عذاب معتاد و مالوف شوند و ایشان با القدر از عذاب
عذاب معلوم نشود و این هم در معنی مغفرتست پس شرکت آنها با مومنین در نوعی از
مغفرت لازم آید علما گفته اند که درین دعای حضرت نوح عام بشارتیست عظیم مومنان
را تا قیام قیامت زیرا که دعای ایشان در حق کافران بپاکت با یقین مقرون است
شد پس دعای ایشان در حق مومنان بمغفرت نیز با یقین مقرون با جابت شده باشد
مغفور گشته و الحمد لله و نیز گفته اند که اقسام خمس مذکورین در حقیقت مخصوص بقوم
حضرت نوح عام نبوده اند بلکه نزد هر کس موجود اند و هر کس در عبادت آنها گرفتار

من حيث يدرك ولا يدرك الا من عصم الله وقليل ما هم زیرا که بدن هر کس در
 اوست که بالجمله محبوب و رحمت و در جنب محبت آن محبت امور دیگر کالعدم همیشه در
 پرورش و زینت او بخوراک و لباس و زیور و خضاب سرمه و شانه و استعمال او و مسکنه
 و ورزش و ریاضت و اصلاح و دلالت حمام مصروف و مشغول می ماند و تسوای هر کس نفس او
 ست که قیام جهان به استند اوست در سه حالت خوشه او و در آخر از انفسرت الم
 او دام سماعی ست و از نیجهت در عبادت و تقوی و اطاعت رسولان قنصورین میکند
 و یغوث هر کس فرزند و پیر و مادر و برادر و خواهر و ابن العم و اقارب و یند که از ایشان
 توقع فریاد و مدد داشته و راستر ضای خاطر و دلجوئی آنها میکوشد و چشمه تال از فروغ
 خدا و رسول می پوشد و یعوق هر کس مال اوست که از ادای زکوٰه و صدقات و نیت
 ذوی الحاجات و عبادت خدا و تقوی منع میکند و این کس از وقوع دفع بلیات آفات
 میدارد و تسهر هر کس شیطان اوست که بد و جناح حرص و خشم بیگانه از آسمان آمده که در
 و تار کرده او را برابر میکند و وسوسه فاسده و اعتقادات باطله را از بازاری و القای
 پس تا وقتیکه از عبادت این اصنام حشمته شخص بای نیاید ایمان او درست نمیشود تا در
 دعای مغفرت که حضرت نوح ؑم برای مومنین فرموده اند داخل شود و رنج بایست که
 حضرت نوح ؑم درین دعا در جناب الهی عرض کرده اند که کافران قوم من نخواهند زاید
 مگر بدکاران بسیار حال آنکه بسیاری از کافران نیک بختان را می زانند مثل پدر حضرت
 ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام که مثل حضرت ابراهیم سید المرسلین را زانید و مرتبه غلت آتی
 ایشانرا حاصل شد پس این عرض ایشان بظاهر مخالفت واقع میشود در جواب این شبهه
 مفسرین را اختلاف است علمای ظاهری گویند که حضرت نوح ؑم را بطریق وحی از حال
 قوم خود متیقن شده بود که از ایشان غیر از کافری پیدا نخواهد شد پس این حکم خاص بقوم
 ایشانست نه عام هر کافر را و بعضی از ایشان گویند که حقیقتا قبل از آمدن طوفان
 بایشان وحی کرده بود که انه لن یؤمن من قومک الا من قدامن و ازین لفظ
 حصر ایشان استنباط فرموده بودند که حالا هر که از قوم من پیدا خواهد شد
 کافر خواهد بود زیرا که اولاد قوم نیز داخل قوم ست از نیجهت ایشان با یقین این
 شرط و جزا را در جناب الهی عرض نمودند و صوفیه گویند که حضرت نوح ؑم درین دعا

من اصنام حشمته مخصوص حضرت نوح ؑم نبود بلکه از هر کس میجوید

بسبب تنگی ای سستی بای غضب الهی غلبه حال طاری شد و موافق ظاهر حال حکم فرمودند
 که نطفه که از نفس خبیثه محجوبه پیدا شود و بسته بر آن نفس مظلمه تاریک تربیت پذیرد البته
 مستعد قبول نفس خبیثه خواهد بود و مثل بدن ولد که در صفت موافق بدن والد میباشد
 و مثل مستر شد که در نوع کمال موافق شیخ خود می باشد و لهذا گفته اند که الولاد
 الروحانیة مثل الولادة الجسمانیة پس این عرض ایشان ثلث حال ایشان بود
 چنانچه قتل قطعی از حضرت موسی زلت عمل حضرت موسی بود لا جرم در مقابل این عرض
 ایشان از ابجر پسر ایشان که کنعان بود متنبه ساختند و خبردار کردند چنانچه حضرت او را
 در مقدمه زن او را بقیعه نمازعت و دوشرب و گوسفند تنبیه فرمودند و خبردار کردند
 و تحقیق این مقام نیست که حال غالب بر باطن والدین پلاستیده در نفس اولاد سرایت میکند
 اما حال غیر غالب پس لازم نیست که در اولاد سرایت کند و لهذا گفته اند که الولد سر
 لابیة یعنی اولاد حالت پوشیده باطن پست و چون این فرق معلوم شد پس باید دانست
 که در بعضی اوقات کافرا و فراسعد او و منافی فطرت می باشد و بحسب تعد او فطر
 اصل پاک دارد لیکن بر ظاهر او عادت قوم و وضع پدران او غالب شده و بظاهر
 بدین ایشان متدین گردیده حال آنکه باطن او از آفت سالمست و از وی اولاد با ایمان
 در آن حالت نوزائید و پدید می آیند مثل حضرت ابراهیم عم از آن روح حضرت نوح
 نامت نهر رسال که عرصه دور و درازست و قرون در آن میگذرد و احوال قوم خود
 و نوزایان ایشان را تجربه فرموده بودند و معرفت استعداد باطن و قوتی نامشکند
 بالیقین معلوم فرموده بودند که از جمله آنها کسی استعداد فطری سلامت نمانده و حالت
 ظلمانیة غاسقه در باطن هر یک متولی گشته و اصرار ایشان بر کفر محض تشلیه ابا و عتیاد
 بر رسوم قوم نیست این شرط و جزا را با لقطع با هم تعلیق نمودند و این تعلیق مقبول
 جناب الهی گشت و بران عتابی نشده اما تولد کنعان از حضرت نوح عم پس منافی این
 تعلیق نیست تا آن را بر تنبیه و عتاب حمل توان کرد زیرا که ایشان صر تولد در
 فاجر کفار را علت و جواب قضا ساخته اند نه اصل تولد کافرا و فاجرا را چنانکه
 نیز بدان متولد می شوند اما نیکنختان نیز متولد می شوند پس نیکی بعضی اولاد با بعضی
 دیگر معارض شده علت و جواب فنا و بقاء میگردد و وجه بعیدست که در وقت تولد کنعان

هیئت ظلمانیة بعضی زلات و تروک اولی در باطن حضرت نوح جا گرفته باشند و کنگان
 حامل آن سرگردیده و معجز استعدا و فاسد مادر او را که کافره منافقه بود و نیز و فساد
 استعداد او و دخلی تمام است لازم نیست که فساد استعداد کنگان با حضرت نوح نسبت
 کرده شود بالجمله غیر از کافرو فاجر را نرسانیدن و کافرو فاجر را نیدن با هم فرق بسیار
 دارد و اثبات یکے لغی دیگری نمیکند تا تنبیه عتاب صورت بند و سوره یس
 مکی است بیست و هشت آیت است و وجه ربط این سوره با سوره نوح و ما قبلش نیست
 که در سوره نون مذکور است که کافران که آنحضرت را عمو با وصف کمال قرب نسب و
 وقوف بر احوال آنجناب اخلاق کریمه آن عالی قبا نشناختند و مجنون گفتند و در
 حاقه مذکور است که آن شقی با وجود ادعای عقل و دانش قرآن مجید گاهی قول شاعر و
 گاهی قول کاهن و گاهی افترای پیغمبر میگفتند و اصلا بحقیقت حال پستی بردند که اینکلام
 معجز نظام صیست و از کجاست و مقصود از آمدن آن در زمین و زمینیان کدام صیست
 تا آنکه در سوره معارج صریح لغت و مکابره ایشان را مذکور فرمودند که از راه کمال تحمل
 درخواست عذاب میکنند و در سوره نوح هم برای تسلی آنحضرت قصه دعوت بالغه حضرت
 نوح عمو در مدت هزار سال قوم خود را با انواع ترغیب ترهیب فهمانیدن و درین کاسه
 و جهر را با قصی الغایت رسانیدن و باز اصرار آن قوم بر کفر خود و ترک نکردن تفسیر
 خود و مفصل بیان فرمودند حالا درین سوره ارشاد میشود که ناشای قدرت الهی بین
 و بدان که مقلب القلوب نادمی حقیقه اوست قوم تو با وجود این اطلاع بر احوال تو و
 با وصف قرب نسب جنیت و لغت دانی عربیت و استعداد معرفت اعجاز قرآن با وجود
 تامل انقدر گمراه اند و مکابره و لغت میکنند و قوم حضرت نوح عمو با وصف این دعوت
 بالغه طویل و اتحاد جنسی که آدمی بودند نه جن عقل بشری داشتند و حسن و قبح ایمان و کفر
 را نیک می توانستند فهمید اصلا بر سر راه نیامدند بلکه روز بروز در گمراهی دور تر میفتند
 و از جاده حق میگریختند و جماعه از جن که نه همجنس تواند و نه تعبیر بشری را نیک میفهمند
 و نه ترا دیدند و نه در محبت تو رسیدند تا تفسیر معانی قرآن نزد ایشان بیان نمائی و
 شرح و بسط مضامین آنها را بر ایشان القا کنی و رگزدشتن راه چند آیت قرآن را از تو
 شنیده چه قدر لبریز نشدند ایت شدند و بچه رنگ معتقد قرآن نمیشدند و بجز شنیدن

آن ایمان آوردند و از تقلید بزرگان و قوم خود یکبارگی منحرف گردیدند و حسن پیمان
و قبح کفر را بحسن و جوه پیش قوم خود بیان کردند و استدلال عجیب بر صحت نبوت تبار آوردند
و مفاسد را که در جبلت جنیان است از سخت و تکبر و اصرار و لجاج بر سخن خود و اعتماد بر
گسختن و مخفی شدن همه را از خود دور کردند و اقرار نمودند بآنکه لن نعجز الله فی الارض
ولن نعجزه ههنا و اقرار کردند که ما اهل علم غیب نداریم لاندک انشرادید من فی
الارض اراهم و بهمه دشدا و از خود ستای و تعریف و توصیف قوم خود دست
بردار شدند و گفتند که منا الصالحون و منادون ذلك کما طرأ بوقله و آل ال
ایمان و اهل کفر را در یافتند پس چون هدایت الهی متوجه اصلاح کسی میشد و همه موانع یک قلم
مرتفع میشوند و همه شرائط قاطبه فراهم می آیند و چون از آن طرف توبه به هدایت نمی
فرمایند عقل و دانش و جنسیت و قرابت و شفقت و محبت مرشد و ستاد و طول صحبت و
همه را ننگان میزد و کارگر نمی افتد و معجزه و مضامین متفرقه این هر دو سوره نیز مناسبت
و مشاکلت حاصل است در آن سوره از زبان حضرت نوح عم میفرماید که ما لکم لا ترجون
لله و قاداد و درین سوره از زبان جنیان نقل میکنند که و انه تعا جد بنا و ان سو
از زبان کافران بنی آدم نقل فرموده اند که لا تذرن و دا و لا سواعا و لا یعق
و یعوق و لنسرا و درین سوره از زبان مومنین جنیان نقل میفرمایند که ولن نشرك
بر بنا احدا و من اسلم فاولئک مخر و ارشد و ان سوره فلم یجد و اهلهم مردون
الله انصارا مذکور است و درین سوره و لن احد من دونه ملتحد و لن نعجز
الله فی الارض و لن نعجزه ههنا و در آن سوره مذکور است استغفر و ادبکم انه کان
غفارا و یرسل السماء علیکم مدها و درین سوره و ان لو استقاموا علی
الطریقۃ ماء عندا قالنقتلهم فیه و در آن سوره مذکور است که فرزندان آدم بسبب
آدم بسبب نافرمانی و نالافتی از خدمت خلافت آن ابوالآباز معزول شدند و واجب
القتل و الا لا کشتند که لا تذرن الارض من الکافرین و یاد انک ان تذرنهم
یضلو اعبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و درین سوره مذکور است که جنیان
با وجود اختلاف جنس و مباینیت اخلاق و اوضاع سبب شایستگی و صلاح خلیفه میفرمایند
آخر الزمان گشتند و منصب هدایت را بر شاد یافتند و بسوی قوم خود منذر و مبلغ شدند

رفتند قطع پیران وزیر ناقص عقل + بگدا ای بر ستار رفتند + روستا زادگان دشمن
 بوزیری بیاد شارقند + الی غیره لک من المناسبات و المتکلات التي تظهر بعد
 التعمق و این سوره را سوره جن از آنجهت نامیده اند که درین سوره اثبات حقیقت قرآن
 بوجود از طرف جن میبینیم و وجه اول آنکه عاجز شدن فصحا و بلغای ۲ و میان از معارضه
 این قرآن معلوم هر خاص عام شده بود پس احتمال آنکه تالیف شاعری یا ناظمی از ادیبان
 باشد نمانده بلکه و احتمال در حق قرآن مردم آن زمانه را در خاطر خطور میکرد و یکی آنکه
 کلام الهی باشد که بواسطه ملائکه رسیده است دوم آنکه کلام جن باشد که بواسطه کاهنی القا
 شده و در آن زمان در بلاد عرب کهانت و افند علوم از جن رائج و مشهور بود اکثر شیخا
 عرب با شخاص جن مناسبت و شناسائی حاصل میشد و آن اشخاص جن برایشان کلامی متضمن
 اخبار بالغیب القا میکردند و بسبب این داو و ستند هم جاه آن اشخاص لشبری و هم جاه آن شیخا
 جنی در اذان مردم وقتی میگرفت و آنها رجوع می آوردند و باب نذر و نیاز و فتوح و حلول
 مفتوح میگشت چنانچه درین زمان نیز جماعه را بایران پیران جن همین قسم معامله واقع است و
 جهال عرب میبختند که جنیان را در تالیف کلام قدرتیست که بشیر را هرگز آن قدرت نیست
 شاید اینکلام که از مقدور بشیر خارج است تالیف بلغای جن باشد که بر زبان پیغمبر القامی نمایند
 چون درین سوره مذکور فرمودند که بنیایان شنیدین اینکلام تن بعجز و دادند و آنرا کلام الهی
 دانستند و از طاقت خود و معارضه آنرا بیرون فهمیدند آن احتمال بالکلیه اکل شد و همان یک
 احتمال حق ثابت ماند و اگر کسی را درین تقریر شبهه بهم رسد که عجم جنیان از معارضه و اقرار بآنکه
 اینکلام الهیست هم همین کلام بیبوت پیوسته از زبان جنیان که شنیدایشان اقرار بعجز خود
 نمودند تا اعجاز آن ثابت شود و کلام الهی بودنش متیقن گرد و پس اثبات انشی بنفسه لازم آمد
 جوابش نیست که این از قبیل اثبات انشی بنفسه نیست بلکه از قبیل اثبات انشی علی فرض نفیضه
 است که در باب اثبات مطالب دعاوی از آن قومی تزییم مسک میشود و تقریب این اثبات
 است که ما از منکران میپریم که این سوره که در آن از زبان جنیان اقرار بعجز خود و قصور
 بکلام الهی بودنش منقول است یا از کلام الهیست یا از کلام جن است پس مدعا ثابت شد که
 جنیان اقرار بعجز خود کردند و این کلام را کلام الهی دانستند و اگر از کلام الهیست پس نیز
 مدعا ثابت شد که هم خود کلام الهی شد و هم در آنچه نقل فرموده اند از جنیان معادون

و این احتمال که بقیه قرآن کلام جن باشد و این سوره کلام بشر اصل باطل است زیرا که
 این سوره هم از بشر ممکن نیست فتعین احد الاحتمالین المذکورین و فی کل منهما
 و وجه دوم آنکه قبل از بعثت آنحضرت جنیان بر آسمان قند و از آنجا بطریق دزدی
 و جاسوسی اخبار حوادث آینده که بر سر کوزین میگذریدند و در مجامع و مجالس ملائکه بر می
 و سر انجام مذکور میگشت شنیده می آمدند و بر آدمیان القامیکه و مذات آدمیان معتقد غیب
 جنیان بشوند و پرستش نمایند و مذور و حلوان بکاهنان که بمنزل خدمه و شمنان جنیان بودند
 برسد و شیخی آنها را و زبر و زرقی پذیرد و چون آنحضرت مبعوث شد ندان کارخانه برهم
 شد و جنیان را از بر آمدن بر آسمان منع فرمودند و فرشتگان را با شعلها آتشین تعیین کردند
 که جنیان را بر آنند و آمدن ندهند و غرض ازین احتیاط و چوکیداری آن بود که چون قوت
 نازل شود و در زمین طلوع عارضه آن نموده آید و اهل زمین از معارضه آن عاجز شده بقیه
 کنند که کلام الهی است مبادا کسی از جنیان بعضی آیات قرآنی را از زبان ملائکه استماع
 که در آسمان و یا محل نزول قرآن بود شنیده بکاهنی از کاهنان برساند و این کاهن در
 مقابل پیغمبر آن آیات را علم کند و در افغان جهان شبهه حاصل گردد که معارضه قرآن
 ممکن شد پس کلام الهی بودنش بر یقین ثابت نگشت و نیز بعثت این پیغمبر عام بود و یقین را
 چنانچه بسوی انسان مبعوث بود و از آنها نیز طلب معارضه قرآن منظور تا عاجز شده و از
 بکلام الهی بودنش نمایند و در صورت بر آمدن ایشان بر آسمان و استراق بعضی آیات قرآن
 از زبان ملائکه ایشان از صورت معارضه عاجز نمیشدند لاجرم تقدیر آنکه تقاضا فرمود
 که در مدت نزول قرآن که بیت و سیال است این کارخانه بالکل موقوف کرده شود و چنانچه
 کاهنان عرب از ابتدای آن مدت معطل شده بودند و شکایت می نمودند که جنیان حالایم
 امری پیش ما نمی آرند و جنیان نیز در صرت بودند که حالایه انقلاب منظور است که ما را بر این
 رفتن بنمیدهند چون این قرآن مجید رسیده بدیقین کردند که این همه بر حفظ این کلام از
 صورت معارضه بود و این استدلال حقیقت قرآن مبعوث قرائن و امارت سابقه است که
 و عرف راجح است و تحریر آن بر قواعد و انشمنی باین وضع میتوان کرد که منع جنیان
 از استراق کلام الهی اگر بنا بر حفظ کلام ملائکه می بودی بایستی که قبل از نزول قرآن هم
 میشد پس نیست الا برای محافظت قرآن از امکان صورت معارضه او بدلیل الدوران

و این احتمال که بقیه قرآن کلام جن باشد و این سوره کلام بشر اصل باطل است زیرا که این سوره هم از بشر ممکن نیست فتعین احد الاحتمالین المذکورین و فی کل منهما و وجه دوم آنکه قبل از بعثت آنحضرت جنیان بر آسمان قند و از آنجا بطریق دزدی و جاسوسی اخبار حوادث آینده که بر سر کوزین میگذریدند و در مجامع و مجالس ملائکه بر می و سر انجام مذکور میگشت شنیده می آمدند و بر آدمیان القامیکه و مذات آدمیان معتقد غیب جنیان بشوند و پرستش نمایند و مذور و حلوان بکاهنان که بمنزل خدمه و شمنان جنیان بودند برسد و شیخی آنها را و زبر و زرقی پذیرد و چون آنحضرت مبعوث شد ندان کارخانه برهم شد و جنیان را از بر آمدن بر آسمان منع فرمودند و فرشتگان را با شعلها آتشین تعیین کردند که جنیان را بر آنند و آمدن ندهند و غرض ازین احتیاط و چوکیداری آن بود که چون قوت نازل شود و در زمین طلوع عارضه آن نموده آید و اهل زمین از معارضه آن عاجز شده بقیه کنند که کلام الهی است مبادا کسی از جنیان بعضی آیات قرآنی را از زبان ملائکه استماع که در آسمان و یا محل نزول قرآن بود شنیده بکاهنی از کاهنان برساند و این کاهن در مقابل پیغمبر آن آیات را علم کند و در افغان جهان شبهه حاصل گردد که معارضه قرآن ممکن شد پس کلام الهی بودنش بر یقین ثابت نگشت و نیز بعثت این پیغمبر عام بود و یقین را چنانچه بسوی انسان مبعوث بود و از آنها نیز طلب معارضه قرآن منظور تا عاجز شده و از بکلام الهی بودنش نمایند و در صورت بر آمدن ایشان بر آسمان و استراق بعضی آیات قرآن از زبان ملائکه ایشان از صورت معارضه عاجز نمیشدند لاجرم تقدیر آنکه تقاضا فرمود که در مدت نزول قرآن که بیت و سیال است این کارخانه بالکل موقوف کرده شود و چنانچه کاهنان عرب از ابتدای آن مدت معطل شده بودند و شکایت می نمودند که جنیان حالایم امری پیش ما نمی آرند و جنیان نیز در صرت بودند که حالایه انقلاب منظور است که ما را بر این رفتن بنمیدهند چون این قرآن مجید رسیده بدیقین کردند که این همه بر حفظ این کلام از صورت معارضه بود و این استدلال حقیقت قرآن مبعوث قرائن و امارت سابقه است که و عرف راجح است و تحریر آن بر قواعد و انشمنی باین وضع میتوان کرد که منع جنیان از استراق کلام الهی اگر بنا بر حفظ کلام ملائکه می بودی بایستی که قبل از نزول قرآن هم میشد پس نیست الا برای محافظت قرآن از امکان صورت معارضه او بدلیل الدوران

فيكون هذا الكلام محفوظا عن المعارضة وكل محفوظ معجز فيكون معجزا
 المعجز لا يكون الا فعلا الهيا يخلق على يد الصادق فيكون كلاما الهيا في
 على الصادق وهو المصحح ورجا ما يدور بهت كه پيدا كردن جانداران نيز در عالم نظر حكمت
 ضرور شد زيرا كه اگر جاندار در عالم نباشد فعل اختياري صورت نه بندد و بدون افعال اختياري
 در عالم رونق نيت و مظهر اراده و اختيار متحقق نه و همچنين شعور و ادراك بدون جاندار مظهر
 نذر و وصفت علم به مظهری ماند و جاندار را مصدر فعل اختياري شدن بدون خواهنش و نفرت
 متصور نيت پس دادن اين دو وصفت نيز بجاندار ضرور افتاد و خواهنش و نفرت بدون نيت
 حسن و قبح در چيزی كه در آن خواهنش ميكنند يا از آن نفرت می نمايد نيز متصور نيت پس خلق
 شعور و ادراك شياي جزئيه نيز در جاندار ضرور شد و چون شعور و ادراك شياي جزئيه
 بالاستيعاب الاستيفار و در مدت قليله ممكن نيت لاجرم شعور و ادراك گلي كه متعلق بامر
 عام گردد و حسن و قبح بزرگ شياي سبب آن درك شود و جاندار نيز دادن ضرور نشد پس بزرگ
 خواهنش و نفرت قوت شبهه و غضبيه پيدا كردند و برای دریافت حسن و قبح شياي جزئيه
 و خيال را باالات اين هر دو كه حواس حشه اند عنايت فرمودند و برای شعور و ادراك كلي
 روح را با ماده ساختند و قوت عقليه باو بخشيدند پس در هر جاندار از شهوت و غضب و هم و
 خيال و عقل تاگزير شد و جانداران در كيفيت تركيب اين امور چهار قسم واقع اند قسم اول جانداران
 كه قوت عقليه او غالب بر وهم و خيال و شهوت و غضب است سجد كه حكم اين چيزها مهلا و قلعيا
 بر قوت عقليه او ميشيرد و دو كالميت في يد الغسال زير فرمان مطيع و منقاد او نيز
 اين قسم را فرشته گویند و روحانيات نيز نامند و بزبان هندی ديوت و بزبان فارسي
 سروش و بزبان شيعه ملائكه و ارواح و ملكوت از آنها تعبیر نمایند و اين قسم از خطا و گناه
 معصوم و پاك است و نه محتاج اكل و شرب جماع و ديگر حسا نيت زيرا كه اينها از اجزاي
 صدور افعال اختياريه بدني داده اند از نور كه انحلال و انفكاك و قبول صدمات و تحمل
 را قبول نميكنند و بسبب غلبه قوت عقليه استخدا م آن هم و خيال را اينها را ممكن است كه خود
 را در نبرد و صورت ظاهر سازند و بهر معنی متكيّف گردانند و با اشكال مختلفه متشكل شوند
 و بهر طرف اين قسم حمله العرش اند بعد از آن عاقلين من حول العرش بعد از آن ملائكه كرام
 بعد از آن ملائكه هر هفت آسمان طبقه بعد طبقه بعد از آن ملائكه كره ابر و كره نسيم بخار

وزمهر که موکل برمی شهبانزال مطر و سوق سحاب عد و برق اند بعد از آن ملائکه موکل
 سجبال و سجار بعد از آن ملائکه سفلیه که بتصرفات اجسام نباتیه و حیوانیه و انسانیه مشغول اند
 قسم دوم جاندارانی که قوت وهم و خیال او غالب است بر عقل هم و بر شهوت و غضب هم
 سجدی که عقل و شهوت و غضب آنها در هر فعل اختیاری تابع وهم خیال آنها میشود و بدین
 اینها خلاصه اجزای ناری و هوایی است که آن را در قرآن صاده من ناد نامیده اند و جا
 ناد السموم فرموده و این بدن آنها کلم روح هوای آدمی دارد که در قلب پیدا میشود
 و فرق در روح هوای آدمی و بدن این قسم است که روح هوای آدمی خلاصه عناصر اربعه
 است که در غذای او یکا میروند و بدن این قسم محض از برک ناری و هوایی است و بدن
 نسیم ایشان که بمنزله روح هوای آدمی است نیز چون از همین جنس لطیف با این بدن خلط
 و اتحاد بهم رسانیده چون رنگ جنس آب شیر کمرنگ میگردد و همین سبب قوت وهم و خیال
 ایشان این بدن را مانند بدن نسیم مغیر شکل میگردد چنانچه آدمی را در حالت خواب و
 فرغ و سه و در نشاط و در بدن نسیمی تغییر میشود و آری این قسم گاهی بر همین بدن خود اکتفا
 میکنند و آن تصرف می نمایند و در سام آدمی و داخل ضیق می در آیند و می بر آیند و گاهی
 بقوت وهم خیال جسمی کثیف را از ترتیب داده با شکل مختلفه متکلیف بمعانی متفاوته از جنس
 قبح و نیت و موهناکی ظهور میکنند و ازین سبب که اکثر اوقات بدن ای قسم دیده نمیشود مثل
 هوا و نار و شمع و باوصف این همه بقوت وهم و خیال ایشان کار شاق و نقیل میشوند
 که در چنانچه هوا و خشت کلان را از پنج بر میکنند و این قسم را اعتیاج اکل و شرب جماع و دیگر
 حسابی همه متحقق است اینها را جن نامند و در لغت هندی لفظ دیوت شامل اینهاست و
 جماع را از آنها که افعال اختیاریه آنها بیشتر مصروف به بدی و اضرار خلق است و نیت
 و دینت گویند و در لغت عرب اشترار اینها را شیطان و غیر اشترار را جن گویند و در لغت
 فارسی اشترار اینها را دیو و غیر اشترار را پری نامند و از حدیث شریف معلوم میشود که این
 قسم تیرا هم اختلاف فاحش دارند چنانچه وارد دست که بعضی از ایشان پرماد دارند و مثل باد
 تند و هوایی گردند و بعضی بصورت مار و سگان خور و اساخته گشت می کنند و بعضی
 از ایشان بصورت آدمیان فانه داری میکنند و کوچ و مقام می نمایند و مساکن ایشان
 بیشتر خرابا و صحرا و کوستاهاست اما این همه صورتهاست که هر فرق را یکی از آنها

خصوصیت و غلبت بهم رسیده و الا در اصل بدن جن همان اجزای ناریه و هوایه مختلط اند و این قسم گو یا برزخ است و در میان عالم ملائکه و عالم حیوانات چنانچه و هم و خیال نیز برزخ است در میان عقل و طبیعت و لهذا احکام هر دو جانب و درینها متحقق است تشکّل با شکل مختلفه و تدبیرات کلیه و فهم و شعور حسن و قبح در امور و دقیقه از عالم ملائکه گرفته اند و بهین جهت قلم تکلیف بر آنها جاری است و اکل و شرب و جماع و دیگر خواص حیوانیه از حیوانات گرفته اند و اتباع شهوت و غضب میکنند چنانچه بحیوانات فرق بهین است که حیوانات عقل و فهم و خیال خود را مغلوب شهوت و غضب خود ساخته اند و اینها عقل و شهوت و غضب خود را مغلوب هم و خیال قسم سوم جا نداری که شهوت و غضب بر عقل و هم و خیال غلبه باشد سجد بیکه عقل او کالعدم گردد و هم و خیال او زیر فرمان شهوت و غضب این قسم حیوان نامند اگر شهوتش بر غضب غالب شد بهیمیه است و اگر غضبش بر شهوت غالب شد سبع است و بهائم و سبعان چنانچه در چرند می باشند و در برنده و حشرات نیز می باشند چنانچه بعد از قیام کامل ظاهر میشود پس گس بهیمیه حشرات است و عنکبوت سبع و علی هذا التعلیل و این هر قسم که مذکور شد بسیار لطیفی روح اند که در ابتدای تعلق ارواح با بدن همین سه قسم ظاهر شدند حقیقتاً اول را برای سکونت آسمانها و تدبیر امور منتظمه عالم که عصمت از خطا و نافرمانی در آن امور مطلوب بود اختیار فرموده و قسم دوم را برای صدور افعال اختیار بر جزئی و در زمین و لغز در نباتات و معادن و حیوانات مقرر ساخت و این ارواح این قسم نه در مرتبه غلظ و کثافت سبع و بهائم بودند و نه در مرتبه صفا و لطافت ملائکه لاجرم ابدان آنها نیز اجرام عنصریه لطیفه که فلامه هوایت و ناریت اند گردیدند تا در تحصیل علوم و ادراکات و سرعت نفوذ و حرکات زمین بین شدند و چون ارواح ابدان این قسم با الطبع قریب با ارواح و ابدان ملائکه شدند این قسم را ممکن شد که از عالم ملکوت بعض امور غیبیه را تلقی نمایند و در مجالس محافل ملکوت که فوق السما است حاضر شوند و هم سدوم که حیوان است محض برای خدمت این قسم و اتباع خواستش لغز ایشان مخلوق شد گو یا قسم حیوان که کثیفه این قسم بود تا آنکه قسم چهارم که بمنزله معجون مرکب ازین سه قسم است عقل و هم و خیال و شهوت و غضب و قریب با اعتدال بر روی کار آمد سلطنت زمین را با دحواله فرمودند و علوم غیبیه توسط ملائکه بروا تخصیص نازل فرمودند

وحیوانات و نباتات و معاون را برای او مسح کردند تا خلافت کبری سرانجام نماید آنچه
از بساطت ذوی الارواح متوقع نبود و روی ظهور کند و از همین تحقیق سر تقدم خلق جن
بر خلق انسان واضح شد و نیز سر شرکت جن با انسان در عمل امانت تکلیف ظاهر گشت لیکن
عالم جن گویا سطح سفلائی عالم ملائکه است از حیثیت راه کمال انسان که ترقی بان عالم است
برهم زد و اکثر طوائف بنی آدم را و در همین سطح سفلائی گرفتار ساخت تا آنکه مدارک و هم
مختصر در همین سطح گشت و طاقت خرق این سطح و صعود از آن نیافتند پس بعضی از بنی
آدم اشخاص عمده آن سطح را معبود خود گردانیدند و بعضی درجات خود را با آنها استعانت
نمودند و بعضی معرفت حوادث مستقبله از آنها جستند و شرک پیدا شد تا آنکه بعضی جاهل
این عالم را بلا واسطه ناشی از حضرت ذات همیده مرتبه نبات الهی با مینا ثابت کردند گفتند
و اگر در مذہب بنویسند و رسوم مشرکین عرب و دیگر طوائف کفره تعمق نظر واقع شود و صریح
معلوم میگردد که اینها را مبدع علم و مطمح همت غیر از بن سطح سفلائی نیست بلکه جهال سلیمین
نیز در همین ورطه گرفتار اند بعضی را از اشخاص آن عالم پیران می نامند و استعانت و استعظام
مغیبات از آنها میکنند و برخی را پریان پاره را پیر و علی هذا القیاس چون بعثت آنحضرت
و م واقع شد اول خرق این سطح و بروشنی این سد حائل که سنگ راه عالم غیب شده بود و
افتاد تا راه ترقی ارواح بشری صاف شود و لاجرم بر می شهبان سید و ابلیس اتمام
اورا که بالطبع ریاست منصب ضلال و اضلال داشتند و بی و کبکی لائق گشت و جل و تزیین
آنها که گاهی بر زبان کاهن القای کلام مسیح نموده غیب دانی خود ثابت میکردند و گاهی
در فکر شعرا داخل نموده دقیق یابی و معنی تراشی خود را جلوه میدادند و گاهی در جهاد
و انصاف با دوار پیچیده آوازهای عجیب و غریب احداث میکردند معطل و بیگار ساختند از این
و قانع عجیب که علامت بعثت این پیغمبر بود از زبان جنیان که واقفیت آنها برین امور
بیشتر و خوبرست نشان میدهند پس این سوره گویا سوره جن است که تفاسیل اقوال ایشان
در تحمیل ایمان و قبیح کفر و رد شرک و اثبات توحید و دفع مکاتیر شیاطین و انبات حقیقت
بعثت پیغمبر و نزول قرآن نقل میفرمایند و سبب نزول این سوره آن بود که آنحضرت
تا ده سال از بعثت خود بگو ناگون طریق قوم خود فرمودند چون دیدند که اینها قبول
نمیکند و روبراه نمی آمدند یا پوشیده بخاطر آوردند که حالا بدعوت اجانب بیگانگان باید

عالم جن

پروخت اول این قصد که بسمت طائف تشریف بردند باین علاقه کنی از قریش از
 بطن بنی حنظل و رعد نخل یکی از سرداران طائف بود و همگی در آنجا سه سر دار بودند عبد
 بایل و مسعود و جنب اب هر کس با آنحضرت هم سلوک بدر کردند و از شهر خود بر آوردند
 باز آنحضرت هم همین داعیه بسمت سوق عکاظه تشریف بردند و آن سوقی بازاری بود
 مثل بنیة بوکر که مردم از هر دیار و اطراف برای تجارت و بیع و شتر از بسمت شوال تا دم
 ذی قعد و آنجا جمع میمانند و راثنای راه در مقام مخله منزل فرمودند هنگام صبح به
 نماز صبح بایران خود مشغول شدند و بجهت تلاوت آغاز به خواندن و درین بین نه کس از جنیان
 شهر نصیبین و از فرقه بنو شعیبان که عمده ترین قبایل جن است و آن مقام گذر کردند و گذشت
 باین تقریب بود که چون جنیان را از خبر آسمان منع شد و رمی شهاب بر آنها شروع شد
 با هم درین باب مشوره نمودند که چه باعث که ما را از خبر آسمان منع کرده اند و بر آسمان
 بر آمدن نمیدهند با هم چنین فراریافت که در مشرق و مغرب بین بتازید و ببینید که چیزی
 در زمین نوپیدا شده است که باعث این منع گردیده تا اگر ممکن شود تدارک آن جزئی
 آریم این جماعت نیز برای تلاش این امر بسمت تهامه افتاده بودند و قرآن را از زبان
 آنحضرت صلعم شنیدند و یقین کردند که اینکلام منزل من الله باعث این منع و جوکیدار
 است تا کسی اینکلام را از آسمان بدزدی نیارد و بجهت محل نرساند و بعد از آنکه تمام قدرت
 آنحضرت را شنیدند بقوم خود رجوع کرده ازین امر آگاه ساختند و درین جماعه از کعبه
 نام جنی سر دار بود و عمر و نام نیز سر دار بود و قصه این هر دو در کتب سیر مذکور است بعد
 از آن بدلت ایشان بود کس از جنیان نصیبین و بنو اب اتناج و افواج خود بر
 دیدن آنحضرت و شنیدن قرآن قصد کردند و بجهت پیش از همه سبقت نمود و آنحضرت
 را خبردار کرد که جنیان بسیار برای دیدن شما و شنیدن قرآن می آیند هر وقت در هر
 مکان که فرمایند حاضر شوند آنحضرت هم فرمودند که بیرون وقت شب در لیل شعب
 المحون که دره کوهی فراخ متصل شهر که معظم است جمع شوند تا مردم شهر را از دیدن آنها
 هول و خوف لاحق نشود و بعد از نماز عشا عبد المذنب مسعود را همراه گرفته روانه شدند
 چون دیدند که هجوم جنیان بسیار است و بجهت هتایق و دیدار آنحضرت از دحام می آیند
 عبد المذنب مسعود را بیرون آن دره پستاده فرموده اند و گرد ایشان دایره خط

کشیدند و فرمودند که ازین دایره بیرون مرو تا اذیت اینها نکشی عبدالسبن مسعود و زود
 رسیدید که بعضی از آنها مثل کرگسان قوی بیگل و بعضی از آنها مثل زط یعنی فرقه حبش
 که متصل بفرقه می مانند سر و پا برهنه متمر عورت را بیارجه سعید پوشید و رنگ بدن آنها
 سیاه و موی سر و ریش آنها چاق بعضی با شکل دیگر را تحضرت هم هجوم میکردند و تا
 صبح آنحضرت هم مشغول تعلیم و تلقین آنها مانند و چون آنحضرت را هم عرض کردند که
 ما را بطریق تبرک نوشته عنایت فرمایند آنحضرت فرمودند که من شما را نوشته میدهم که
 شما بعد از این بطن بعد بطن بکار شما بیاید هر جا که استخوان خالی یا لشک شتر و بز و گوسفند
 یا روث گاو و گاو میش افتاده باشد شما را حقیقتا بدعای من در آن لذت و برزق
 خواهید بخشید زیاده از آنچه سابق از کولات و مشروبات و شربت در بعضی روایات است
 را نیز بآنها عنایت فرمودند جنیان عرض کردند که یا رسول الله آدمیان این چیز را را
 گنده میکنند فرمودند که ما آدمیان را منع خواهیم کرد که این چیز را را نجاسات آلود نکنند
 چنانچه از همانوقت تنجی استخوان و روث خشک و لاشت منع شد پس جنیان
 را در آن ایام با هم خونی واقع شده بود و درین مقدمه نیز آنحضرت هم را حکم ساختند و آن
 حضرت هم موافق حق حکم فرمودند و همه آنها را رضی شده برگشتند و همین قسم با دیگر جنیان
 بسیار و رگوه حرام جمع شده و اینها ساکنان جزیره بودند آنحضرت و همه آنها با مدین الحجن
 تنها تشریف بردند و تمام شب را آنها مانند و صبح هنگام صبح را از آنها تشریف می آنها
 و دیگر سبب آلات آنها که گذشته رفته بودند نمودن چنانچه و ریحیم مسلم مذکور است باجمه
 بار نامی متعدد آمدن جنیان بحضرت آنحضرت هم و تحقیق امور دین ثابت است و
 عبدالسبن مسعود هرگاه قوم زط را در کوفه میدیدند می رسیدند و می رسیدند
 که آیا این جنیان ظاهر شدن گرفتند دم شتجب میشدند می گفتند که اینها جنیان
 فرقه از آدمیان اند عبدالسبن مسعود می گفتند که من چون جنیان را همراه
 حضرت هم بهمین صورت دیده بودم هرگاه اینها را می بینم گمان می برم که جنیان
 باشند و نیز در حدیث صحیح وارد است که چون آنحضرت هم سوره رمن را بر جنیان
 تلاوت فرمودند جنیان بکمال اوب می شنیدند و هرگاه آیت فبا یس الاء
 دیکما تکن بن می آمد با و از بلند میگفتند که با هیچ نعمت تو ای پروردگار کفر

و ناسیاسی نمیکنیم حقتعالی درین سوره ایمان جنیان باقرآن و پیغمبر و انقیاد و
 مگر ویدگی ایشان را که حضور کافران بیان میفرماید تا عبرت بگیرند و بفهمند که خلقت
 جن که نهایت از انقیاد و اطاعت بعید اند باین پیغمبر و این قرآن گردیده شد
 ما را خود می باید که از سر قدم ساخته درین راه داخل شویم باقی ماند و رنجاد و اول
 جواب طلب اول آنست که درین سوره لفظ او حی لے واقع شده و این جمله خبریه
 حاکیهست که برای او محلی عنده می باید و اگر نفس این سوره را محکی عنه کرد و انیم همان
 مغالطه جذریم که در منطقیان مشهورست پیش می آید و اتحاد حکایت با محکی عنه لازم
 میگردد پس می باید که قبل ازین اخبار مضامین این سوره و روحی آمده باشد و آن
 خلاف واقعست جو آتش آنکه در سوره احقاف در آیت و اذصر فنا الیک
 نفدا من الحج یستمعون القرآن با چهار آیت دیگر اصل این قصه حی شده بود و قبل از
 نزول این سوره نیز آن قصه را جمیع خصوصیات مذکوره بوحی غیر متلور بر قلب تحفرت
 هم القاکر و شهید عالم میفرمایند که آن وحی متلو و غیر متلور را پیش کافران حکایت
 بکن و از آن ایشان با خبر و ناستدلال بر حقیقت قرآن و نبوت تو نمایند و از انکار
 باز آیند دوم آنکه از اقوال جنیان درین سوره سیف زده سخن حکایت فرموده اند و
 سخن اول حرف آن را کبسر همزه وار و نموده که انا سمعنا و دوازده سخن را بحرف
 ان لفتح همزه حال آنکه مقوله قول بفتح همزه نمی آید کبسر همزه می آید پس خلاف قاعده
 عربیت لازم می آید جو آتش آنکه سخن اول صریح مقوله قول کسر ان در اینجا لازم شد و
 دوازده سخن باقی بسبب وقوع فاصله بدخول قول نشدند بلکه لفظ ذکر و او خبر و
 در اینجا مضمر و شسته بر قالوا اعطفت فرموده و حرف ان را بعد از معنی قول فتح
 همزه لازمست و آنچه بعد ازین دوازده سخن است مثل وان لو استقاموا و ان
 المساجد و غیر ذلک داخل قول جن نیست بلکه داخل و روحی معطوف بر استمع

و این سخن
 از

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ط

قل یعنی بگو ای پیغمبر که اگر عاجز شدن آدمیان از بیان کلام در ذهن شما از دست
 که این کلام جن است و آدمی را مانند کلام جن آوردن خارج از مقدر است پس

که جنیان شنیدن این کلام با عجز آن نمودند و این اقوال ایشان نزد من از نظر ایشان
نرسیده است تا خبر ایشان محتمل صدق و کذب باشد بلکه بطریق وحی الهی رسیده است
زیرا که اَوْحِیَ الَّیْ آتَنَّهُو یعنی وحی کرده شده است بسوی من آنکه جنیان با عجز
این کلام ننمودند بعد از شنیدن سراسری که در آن تعمق در مرتبه بلاغت کلام نمی
باشد بلکه اَسْتَمِعُ یعنی بگمال توجه گوش نهاده شنیدند نه یک کس و دو کس لذیشان
تا اعتماد بر اقوال او نباشد بلکه فَضَّلْتُ مِنَ الْجِبِّ یعنی جماعه کثیر از جنیان که خبر ایشان
حکم تو اتز پیدا کرده و هر گاه از امر و جدائی خود ایستاد جمع کثیر خبر دهند یقیناً آن حاصل
میگردد و این خبر هم پیش من یا پیش آدمیان دیگر نداده اند تا احتمال باسداری کسی
نباشد بلکه چون بقوم خود برگشتند بجای خود این خبر رسانیدند فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا
قُرْآنًا یعنی پس گفتند بتحقیق ما همه شنیدیم چیزی خواندی را در اینجا باید دانست که
کتابهای مصنفه در عالم دو قسم می شنید یکی خواندن و دوم دیدنی و مطالعه کردنی
خواندن آن کتاب است که در وی ذکر خدا غالب باشد و اوصاف معروضات که عام فهم
و عند العقل ظاهر اند در آن مندرج بود مثل اورا و فتحیه و دیگر کتب اذکار و اوراد
دیدنی آن کتاب است که در وی ذکر صفات و قیقه باری تعالی با عجایب قدرت و صنعت
او یا احکام او در دنیا و آخرت یا احوال بندگان خاص او از انبیاء و اولیا یا اساطیر
که در فهم این معانی ادا کنند و آله شوند مندرج بود مثل کتب عقاید و حدیث وفقه و
سلوک و دیگر علوم الهیه و این کلام الهی که بر پیغمبر اعظم نازل شده باین مرتبه از ذکر صفات
الله که عند العقل ظاهراً و واضح اند مکتوب است که بیچ آیت بلکه بیچ جمله طویل از آن عالی است
باشد و لهذا این کلام را بقرآن مسمی فرموده اند که حکم او را و اذکار در او اما جنیان بعد
از شناختن آنکه این کلام ذکر و دروست چیزی دیگر نیز دریافته و گفتند که عجب است
یعنی ذکر می ست در نهایت تعجب زیرا که با وجود ذکر بودن جامع حقائق الهیه و کونیه
و دقیقیه است و تقریر حکیمان دارد که کنه هر چیز را در آن واضح ساخته اند باز اگر
تأمل کنیم مواضع و پند این کلام خلیل و نجیب و گیر است که تقریر خطابت را در آن فیه
الغایت رسانیده باز چون تأمل کنیم این مضامین عمده را در آن الفاظی ارشاد فرموده
اند که بی نظیر و خارج از اسلوب کلام دیگر است نه نظم است و نه سجع و باین همه شرف

بلاغت و حسن تشبیه و استعاره را در آن مجد اقصی طی فرموده و علاوه برین همه نیست که
 یَهْدِي إِلَى الرَّشَادِ یعنی راه می نماید بسوی صواب بتأثیر عظمی که در روح
 و معانی را در آن منتقل میسازد و در که را منور میگرداند بحدیکه تأثیر آن نور سائر قوای
 را از شهویه و غضبیه محیط میگرداند پس اینکلام هم حکم و رد و ذکر دارد و هم حکم ستاد معلم
 و هم حکم پیر و مرشد و معین از جنس کلامی که متعلق بکفر و تحیل باشد یا از قیاسات عقلیه
 مستنبط یا از مقدمات و همه و خیالیه مرکب باشد نیست پس در نهایت عجب و کجاست فَاَمَّا
 بَعْدُ یعنی پس ایمان آوردیم باینکلام و دانستیم که این نوع کلام نمی باشد مگر از جانب خدا
 و اگر با وجود این فهم و این تأثیر کلام را از خدا ندانیم بلکه از غیر او بیداریم غم او را قدرت
 بر ازاله مثل اینکلام ثابت کنیم شرک لازم آید وَ كُنْ لَشَرِكٍ بِرَبِّنَا احْدًا
 یعنی و هرگز انشریک نخواهیم کرد با پروردگار خود و هیچکس را و نیز ذکر کردند جنایات شرک
 مطلق همانست که در اعلامی مراتب غفلت باشد و هیچکس با او عظمت برابری نکند
 وَ اِنَّهٗ تَعَالٰی جَدُّ رَبِّنَا یعنی و آنکه بسیار بلند است بزرگی پروردگار را از آنکه
 کسی شرک او تواند بود و لهذا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَّلَا وَلَدًا یعنی گرفته
 است پروردگار از زنی را و نه فرزند را زیرا که زن با شوهر در اکثر امور خانگی شریک میشود
 و فرزند نیز در مال و ملک پدر شریک میشود و او تنها بر ترست از شرک خواه آن شرک
 بخودی خود شرک باشد یا بشرک کردن او شرک شود زیرا که هر دو قسم شرکت در غلظت
 نقصان می نماید و نیز جنایات را آنچه قبل از شنیدن این قرآن از آمدن اعتقاد شرک بعضی
 بندگان با او تنها یا اعتقاد فرزند و زوجیت بعضی بندگان نسبت با او تنها داشتند خدا
 کردند چنین گفتند وَ اِنَّهٗ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَىٰ اَللّٰهِ شَطَطًا یعنی و آنکه
 بودند که میگفتند بی خردان ما بر خدا شیطانیم چیزی را که دور از شأن اوست حاصل آنکه
 البیس و دیگر جنیان که تابع او شده بودند در حق ما بر شیطان اعتقاد و زن گرفتن و فرزند گرفتن
 و شرک شدن بعضی مخلوقات با او در قدرت کامله و علم محیط و خلق افعال بندگان و
 کار و روی حاجات بچارگان بدو غیبی و استحقاق عبادت و استحقاق ذکر و انتم و استحقاق
 فوج حیوانات بنام آنها و تقرب به بدل مال و نذر و دوا یا در راه آنها و استحقاق
 آنکه مردم خود را بنده و پرستار آنها گویند و هستند حالاً بشنیدن این قرآن فهمیدیم

و شرک متعلق است باو نشود از نظر خدا

ن بیان آنکه در زمان وقت لحوق بر آن جن قمری نمایند

که آن عتقاد و محض باطل نباشد و در جواب باریتجا از این اعتقادات فاسده یا که و
 بری و نیز ذکر کرد جنبان در مقام عذر خود از آن اعتقاد باطل که وَأَنَّا ظَنَنَّا
 یعنی آنکه ما گمان میکردیم که أَن تَنْتَقُولَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ یعنی که هرگز نخواهند
 آدمیان جنبان جرات کرده علی الله کذب باین یعنی برخدا و روع را حاصل آنکه ما
 تا این که درین معتقادات باطله گرفتار بودیم بسبب تقلید جمیع کثیر که در ادراک شعور
 از جمیع مخلوقات ممتاز اند و در دریافت حق و ثواب خود را احدی میدانند بودیم
 و میستیم که این قدر جمیع کثیر کمال العقل که هم از جنس آدمیان بودند و هم از جنس جنبان
 که هر یک از ایشان در موشگافی و دقیقه یابی بردگیری بقت میکنند بهیت اجتماعی
 جرات بر صاحب حقایق از مخلوقات نمی توانند کرد پس برخدا استجا که عظمت او بلند تر از
 عظمت هر ذی جاه است چه قسم بد روع جرات خواهند کرد اما اینها خیل جرات کردند
 سبب این جرات را نیز دریافته ایم و ذکر کرد جنبان در مقام بیان سبب این جرات
وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ یعنی و آنکه بودند مردان بسیاری از آدمیان
 که با وجود مرد بودن که کمال عقل و قوت قلب نرسیدیم لازم است که يَعُوذُونَ
بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ یعنی پناه میکردند بمردهای چند از فرق جن این پناه گرفتن بحد
 نوع بود اول آنکه هرگاه ایشان را مرصه لاتی میشد که از اثر بد نظری جنست و بر آن
 جن طعامی و خوشنوی و دخنیه می ساختند و در مقام میکا حضور جنبان گمان میکرد و ذمی
 نهادند تا این محقر را بطریق شتوت قبول کنند و از ایذای او دست بردار شوند و دوم آنکه
 در مهمات مشکل و عقد های لاجل نام آنها را بطریق و رد میخواندند و بر صورتها بر میشدند
 که بنام آنها مقرر کرده بودند و بتان می نامیدند رفته اند و ر و دایا و قربانها می گزیدند
 سوم آنکه چون معرفت حوادث آئیده ایشان را منظور می افتاد پیش کاهنان میرفتند
 و از آنها پیری خوانی میکنند تا جنبان حاضر شده خبر دهند که فلان چیز چنین خواهد
 و فلان واقع چنین چهارم آنکه هرگاه در سفری در صحرا یا در منازل نافرود می
 آمدند بعضی کلمات استعانت و پناه جوی سپردن از جنبان و بادشاهان ایشان
 میگفتند تا از صدمه تلع آنها دران صحرا و دران منزل محفوظ مانند تخم آکبه
 تلقی و مع و خوشامد و دوا دین بایا و نذ و ر و اطعمه مرغوبه بعضی از جنبان را بخود

میسافتند تا در وقت احتیاج و عجز از حیل بشری از آنها کار بگیرند چنانچه کردم بن
 الساب زید خود که صیافی است روایت کرده که ما باری در سفر بودیم عجب مشابه
 نکردیم که در بیابان گرگهای و یک گوسفند را از زمره شخصی گرفته بردوان شخص نام
 جنی را گرفته فریاد کرد که ای فلانی زود برس که گرگ گوسفندم امی برود و فریاد
 کردن او شنیدیم که شخصی میگوید که ای گرگ گوسفند این را مرا کن من الفی را گرگ گوسفند
 را باز آورده بر تانده رفت فزاد و هسّم و هسّم یعنی پس نهاده کرد و این را
 بنیان انخوت و تکبر پس میان نیستند که چون بندگان خدا درین امور با محتاج میشوند
 و اما کار روانی ایشان میکنند و با او معیبت دارند استیجاب ایشان میفرستند و دفع
 میکنیم ما نیز نوسه از شرکت او کارخانه خدای است و اگر شرکت مستند است
 ما را علاقه فرزند گرفتگی نسبت با او تنگانی شبهه تحقیق است که بندگان محض با حواله
 فرموده است پس مانده محض نیستیم و آدمیان نیستند که اجتماع غیبی کار رسوا عاجات
 نامیکنند و ربوبیت ما شرکت دارند باشد علاقه خود محض باشد اندر ایشان پس
 خواندگی یا ولیعهدی یا تفویض خدات از آن طرف است و الا ما را که در خبر او تامل
 با ایشان برابریم چرا محتاج ایشان میکرد پس این نوع استغانت اعانت که در میان
 آدمیان و بنیان واقع شد موجب جرات بر اعتقادات باطله گردید و لهذا از حد
 شریف بالحج مطلقا منع فرموده اند و ارشاد شده است که هر که او در سفر یا در حضر یا در
 بیماری ترس جن رود باید که تعوذ بکمال آهی نماید و اعوذ بالله من الشیطان
 الرجیم و قل رب اعوذ بك من هزات الشیاطین و اعوذ بك رب ان
 یحضر و معوذتین یا امثال ک سجواند و گوید اعوذ بکلمات الله التامّة
 من شر ما خلق بوی هیچ از طرف جن نخواهد رسید و نیز از فواح الحج الحن منع شد و نیز
 اند و از افسونهای که دران نام پیران و سرداران بنیان مذکور است تخذیر نموده
 زیرا که اهل آفت از همین محال پیدا شده است و موجب فساد و حال نوع انسان و نوع
 جن هر دو گردیده و بنیان در اهل خود که از ماوه ناری مخلوق اند متعلی و تفوق نخوت
 و تکبر و سرکشی و خود نمازی و قعود قرار دادن مجبول اند و بالطبع این چیز ما را دوست
 میدارند هرگاه این نوع معامله با ایشان واقع میشود و زیاده تر در اینجا حاجات بنی

در بیان این استغانت بالحج و دعا و تعوذ

آدم ساعی میشوند که این نهال سبز بشود و عظمت او را فرمان مردم و قوه عظیم پیدا کند
 و خود را بجایها و مکرها در زمه و روح طیبه بزرگان معدودی سازند و نام بزرگان
 بر آن خود میگیرند تا مردم زود گرویده شوند و آنکار نگنند و رفته رفته خبایثت و بدبختی
 خود را پنهانی نمایند و شرک میچسبند و این مرض صعب جمیع طوائف بنی آدم را
 لاحق است حتی که درین امت نیز شیوع تمام پیدا کرده و کثیر الرواج گشته و العباد ذلله
 من ذلک و نیز جنیان در بیان سبب دوام این معامله اش و جن که آدمیان را زغور و
 استعانت و رجوع بجنیان باز نمی آیدند حال آنکه میگویند که ما همه بندگان خدا ایم ما را با رجوع
 و التجا باید کردند بر بچه پنهان خود و جنیان از اغوا و گمراه کردن و دعوی الوهیت و سخت
 و تکبر است بردار نمیشدند و نمیفهمیدند که بندگان یک خانه اگر با هم معاونت نمایند بخوابد
 بود مگر با عنایت خداوند و دعا و عنایت او پس چه جای رشوت گرفتن و سخت و تکرار
 است و خود را مستقل گمان بردن و شریک خداوندان گاشتن ذکر کردند و آنهم ظنوا
 یعنی و آنکه گمان کردند آدمیان کما ظننتم یعنی چنانچه شما گمان کردید می بینان
 آن کن یبعث الله احدا یعنی که نخواید زنده کرد خدا هیچ یک از جن و انس را
 جزای اعمال و باز پرس حرکات و سکونت پس آدمیان خواستند که بهر گونه حاجت روائی
 خود باید کرد و در زیر دنیا دفع بلیات و کسب لذت و مقدمات باید نمود و گوشت را بشنجانند
 و خاوند ناراض شود و جنیان خواستند که جاه و منصب مشکل کشایی و نام و نشان پیدا
 کرد و گو دعوی شرکت و رکارخانه خاوند لازم آید زیرا که از جانب خدا و باز پرس می خوانند
 و ترسی نیست و نیز جنیان در اثبات آنکه این قرآن منزل از آسمان است کلام سفلیت
 که آدمی یا جن آن را تالیف کرده باشد ذکر کردند و آنما سکنا السماء یعنی و ما
 اینقدر منزل آسمان رسیدیم که گویا دست رسانیدیم با آسمان چون ما را از بر آمدن بر آسمان
 منع شد و خواهیم که از راه دیگر سوای راهها متعارف بالای آسمان رویم و حقیقت
 حال معلوم کنیم که باعث این تشدد چیست فوجدناها مملکت یعنی پس یافتیم
 آن آسمان را که پر کرده شده است و در هر راه و در آمد و معین کرده شده اند حرسا
 مشدیدا یعنی نگهبانان و چون کیداران سخت از جن فرشتگان در شت قوی که املا
 ما را مقادمت آنها ممکن نیست و مهربان یافتیم و در هر راه آسمان و شهرها

یعنی و شعلهای دوده آتش را که آن چو کیداران برآمیزند و ما را آن شعلهای سوزنده
مبصر از زهری پرسید که یا شهاب در جاهیت قبل از نزول قرآن هم بود و هر گفتم
که آری بود لیکن باین کثرت و شدت نبود که وقت بعثت و نزول قرآن شد و بر
فوائد و اغراض دیگر بود و در آنوقت برای راندن شیاطین و جن گردید و نیز جنیان
برای تفریب این استدلال و ابطال این احتمال که شاید خیر است آسمان برای محافظت چیز
و گیر باشد نه برای محافظت جنس سخن و کلام یا اگر برای محافظت سخن و کلام باشد شاید
آن سخن و کلام سخن و کلام ملائکه باشد که با خود و در تدریجات قرار دهند یا برای محافظت
کلام الهی ذکر کردند و آنکه گفت **نَقَعْدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ** یعنی آنکه ما
می نشینیم از قدیم در آسمان در جاهای معین که متصل مجامع ملائکه و مجالس ایشان بود
برای شنیدن کلام آنها پس چیزی دیگر را از آسمان و زودیده نمی آوریم تا محافظت سخن
از ما منظور شود و غیر از کلام کلام ملائکه را گاهی از ما محافظت نمیکردند باین شدت سختی
چنانچه حال هم کلام ملائکه را از زیر آسمان می آوریم اما بار از شنیدن کلام بر آسمان منع
نمیکند **فَمَنْ يَسْمَعُ أَلَا يَسْمَعُ** یعنی پس هر که گوش فرین ایام کوفت فلان قرست گو
از دور باشد بی آنکه در جای معین خود رسد و قرار گیرد و بشنید **يَحْدُكُمُ الشَّهَابُ**
دَعَا یعنی می یاید برای خود مشعل آتش که رگین شسته نیست این همه تشدد و تقید
مگر برای محافظت اینکلام از امکان صورت معارضه یا از آنکه در غیر محل خود یا بر زبان
نا پاک ما جاری شود و بر هر تقدیر غایت عظمت اینکلام ثابت میشود و سجد که آن عظمت در
غیر کلام الهی نمیتوان تصور کرد و نیز ثابت شد که این کلام از آسمان می آید و آسمان
محل سکونت ملائکه است که دروغ و کذب افترا در آن گنجایش ندارد پس هر چه در آن
کلام فرموده اند بلا شبهه حق منزل من الهدى و نیز جنیان و در میان وجه بر هم کردن
این معاطه که در میان آدمیان و جنیان مرسوم بود که جنیان بالای آسمان برآمدند
تدبیرات سفلی را شنیده پیش آدمیان اظهار میکردند و بر طبق آن معلومات خود در
حاجات آدمیان اعانت می نمودند و آدمیان نیز بوساطت ایشان تقدیرات
حوادث مستقبله می شناختند و مصالح و مضار خود را بر آن بنا کرده تدبیر می نمودند
و جنیان را تعظیم و توقیر زائد از حد بعلمی آورند که حاجات انسان بوساطت

سفارت از ایشان خوب سرانجام می توانست شد و شایستگی این خدمت راسته شمرست
اول آنکه حکم و احکام و اخبار و وقایع عالم غیبی که در بار حقیقی بسیار است بی کم و کاست
و بی تغییر و تبدیل با دمیان رسانند و از طرف خود و رآن چیزی نیامیزند تا دروغ راه
نیابد و بسبب دروغ بر آمدن بعضی احکام و اخبار در بار نزد آدمیان بجه اعتبار نشوند
و ندانند که چنانچه در تدبیرات و اخبار سجا و سجامی باشند همین قسم و در تدبیرات اخبار عالم
غیب هم واقع است و به عقاید و وجه و امثال ذلک گرفتار نشوند و دوم آنکه اگر کاری و
حاجتی بعرض و معروض خود بر آرند یا بتدبیری دفع بلائی و معیبتی نمایند و مخوف و تکبر کنند
و خود را شریک حاکم در بار سازند و بر آدمیان تعلل و تفوق بخینند و از ایشان لوازم
عبادت برای خود درخواست کنند و بدانند که ما همه بندگان یک خاوند ایم بعضی را بکار
بعضی را مصروف میسازد و هر چه شد بعینیت او شد جای فخر و مباهات نیست سوم آنکه در مقابل
این و کالت سفارت رشوت گیری نکنند و برای خود نذر و هدایا و قرابین مقرر نکنند
و اگر آدمیان در دادن آن نذر و قرابین اهل تقصیری کنند و ربی اذیت آنها نشوند
پر خاش نمایند و جامع این شروط در میان ما بسیار کم یا نیست و معتمد بعضی از اقلیت
این خدمت دارند و میگویند وَنَذَلِكْ یعنی و از میان جماعت دیگر اندک است تر
از این مرتبه و شایستگی این خدمت ندارند پس برخی از آنها کذب دروغ را برای خوشنودن
آدمیان یا برای دغا دادن آنها و اخبار غیبی میجوته میسرانند تا سجده یک یا یک سخن سرست
صد سخن دروغ می آمیزند چنانچه در حدیث شریف وارد است و برخی بعد از بردن
حاجت و سرانجام دادن کار نهایت نخوت و تکبری ورزند و مدح و خوشا
طلب میکنند و از محتاجان لوازم عبادت برای خود درخواست میکنند و میگویند که خود را به
بهوانید اس مشیو داس و اگر بخش و اندر بخش نامیده باشند و سوای ما دیگران التجا نبرند بلکه پر
رسولان خاوند خود که بدون وساطت با شما بیغامی از آن طرف برسانند نیز نکنند و الا ما از
و کالت شما دست بردار خواهیم شد و حاجات شما را و خواهد ماند و جماعه دیگر که سخت طماع
در بر آوردن هر مطلب رسانیدن هر خبر رشوتی از هر جنس بزرگو سفینه و خروس و مارک
و جامه و نقد و کپوان و گل و تنبول و نغمه و رقص و مدح خوانی خود و غیر ذلک شرط میکنند اگر
آدمیان و زادای آن شرط قصور میکنند بسبب قوت و هم و خیال خود که در کمال تاثیر دارند

باد میان ضرری بخواه یا مالی میسرانند و معتمد عوالت یک کس از آنها با مرغوبات دیگر مطابق
 نمی افتد و فوایش کے موافق فوایش دیگری نمی آید و حاجات مطالب نیز با خود قسمت کرده
 گرفته اند برای فهم مرض چیک کی خود را منصوب ساخته و صلاح مزاج را از فساد خون کے
 متکفل میشود و آوردن اخبار را نیز تقسیم کرده اند بلکه طوالت و اقالیم و بلدان را نیز
 بخش بخش کرده اند پس با بخت گنگا طر آئی قید دگا یعنی بودیم با اقسام مختلف و
 راه های گوناگون و کشیم و از لیاقت این خدمت بسبب نفاق فیما بین و طمع و حسد و سخت
 ادعای شرکت بر افتادیم حق تعالی عین حکمت فرمود که ما را از این خدمت معزول ساخت و از
 آمدن در بار منع کرد و حاجت بنی آدم را از ما معروف و شته بلا واسطه بعضی از ایشان را
 خود نمود و تا حاجات بعضی دیگر را بعضی معروض و سازند و اخبار غیبیه نافع را که هم در دنیا
 و در عقبی بکار آدمیان بیاید بی تغییر و تبدیل با ایشان رسانند و از چیزهای که مضرت
 و سخرهای که نافع است ترغیب دهند و خود را در میان سفیر محض گویند و مدارک هم آدمیان
 را بلا واسطه و بلا برزخ متوجه بسوی خداوند خود سازند و اصلا از ایشان شوقی و تمیزی و زدو
 برین کار طلب نکنند و یک کس از ایشان سرگروه ایشان ساخت و قوانین کلیه این خدمت را
 موافق مرضی خود برای او نوشته در کلام خود نازل فرمود تا بر طبق آن عمل نماید و دیگران
 نیز بر همان قوانین مطلع سازد که بوسیله عمل بآن قوانین لیاقت این منصب پیدا کند و فرما
 بعد قرن و طبقه بعد طبقه از زمره ایشان عامل این لوا پیدا شود بلکه جنیان را نیز بر آن
 مطلع ساخت و وکالت و سفارت آنها نیز رسم و آئین این خدمت تا یکی مر و دیگری را اعانت و
 مداومی نموده باشند و پیش و پس خود و دشمنان خود و عرض گردانند و هر دو فرقه آدمی بر
 اصلاح پذیر شوند و از شرک و فساد نجات یابند حضرت حسن بصری رح فرموده اند که همه مذہب
 مختلفه آدمیان در میان جن و گرواج دارند بعضی از ایشان قدر به اند و بعضی مرجیه و بعضی
 روافض و بعضی مہود و بعضی یہودی و نصرانی و مجوسی و غیر ذلک پس اہل ہر مذہب
 در خواب و بیداری بر آدمیان اخبار موافق مذہب خود القا می نمایند و آدمیان میدانند
 کہ تصدیق این مذہب از عالم غیب شد و زیادہ تر گمراہ میشوند و علی ہذا القیاس جنیان
 ہر مذہب در حاجات و مہمات و دفع بلیات امداد و اعانت اہل مذہب خود میکنند تا اہل
 آن مذہب از آدمیان بدانند کہ این مذہب نیز در عالم غیب قوی دارد کہ حاجات ملو

مذہب مختلفه آدمیان در میان جن و گرواج

میکنند و مبیات مارا دفع می نمایند پس سفارت این فرقه در میان آدمیان و عالم غیبی هم
 رسوخ ضلالت و قباچه بودیم و در آدمیان و در خود آن فرقه لهذا یک قلم این کارخانه
 را بی اعتبار ساختند و اگر کسی بطریق شبه در مقام بگوید که از برهم زدن این معالیه و
 باطل کردن این کارخانه و عزل کردن جنیان از خدمت حاصل نشد زیرا که همه این
 چیزها حال هم در بنی آدم رواج دارند و هر گونه استعلام امور غیبیه و استعانت در بهات مشکله
 از آنها می نمایند و داد شرک و تقرب الی غیر الله میدهند جواب گوئیم که معزول را منسوب
 ضعیفان و بتلبیس و جعل او در غاخور و ن و باور جوع آوردن قصور خودست آدمیان را
 بایستی که چون خبر عزل این فرقه بر شنیده بودند با لکویه از رجوع آنها دست بردار میشدند
 و کیلی را که از دربار رانده شدند و از آمدن منع فرموده و دیگر مرجع امور و وسطه سوال و
 جواب خود ساختن کمال سفاهت و نادانی است اعلام مکلفین باین عزل و ابطال مثل از
 نهرا و جاد و قرآن مجید و کورست اگر شنیده را ناشنیده و دیده را نادیده انگارند و دست
 تبلیغ چه قصور آدمیم بر آنکه اگر از ایشان موقوف کرده بودند باز دخل داشت
 آنها در عالم غیب که هم را اخبار آنجا مطلع شوند و هم اعدا و اعانت تواند کرد و چه آنچیز
 نمودند جوابش نیست که فی الجملة اطلاع بر اخبار عالم غیب لازم نشد ضعیفست و همچنین
 قدرت بر اعمال شاقه و تاثیرات خارجه از مقدر و بشر و برهم کردن بدن انسانی بعضی را
 بدنی و القای وسوسه و لازم خلقت جنیان است اگر این هر دو مرتبه علم و عمل را از آنها
 سلب میکردند آنسلاخ چون نشد ضعیف لازم می آمد و عزل از خدمت سفارت و وکالت این
 سلاخ را تقاضا نمیکند بلکه غرض از عزل همینست که دیگر طوائف بنی آدم بایشان رجوع
 نیارند و از ایشان استعانت و استعلام نکنند گو آنها قدرت اعلام و اعانت داشته باشند
 و معینا ابطال این کارخانه و عزل ایشان از خدمت خیل کارگرند که لکوک از آدمیان
 از شر و غل و تلبیس ایشان را می یافتند گو بعضی از ایشان هنوز هم در آن ورطه گرفتارند
 زیرا که هدایت هر فرد از افراد بنی آدم نه منظوریست و نه مقتضای حکمت نیز جنیان دریم
 سرعت انقیاد خود این کلام آیه را بجز دشمنیدن و با وجود عزل قوم خود را از خدمت
 عده بسبب اینکلام تنبیهی از اینکلام نکردن و با وی راه مخالفت و عناد نسیر در جهان
 مقتضای طبیعت هر عاقل غیر معصومست از جن و آدمی ذکر کرده اند و انا ظننت

یعنی و آنکه گمان کردیم که اگر برین کلام ایمان نیاوریم و تن بطاعت پروردگار خود را میسر
و بعزل خود از بندگی راضی نشویم البته پروردگار ما بر ما خشم کند و او را مواخذه کند
و در آن صورت گمان غالب داریم آن لَنْ نَجْزِيَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ یعنی هرگز عاجز
نمی توانیم کرد خدا را در زمین به خفتا و پنهان شدن در مکانات تاریک و پستیهای انبوه
و غارهای کوه منافذ تنگ چنانچه عزالحم خوانان و موکلان باین طریق عاجز میکنیم
و نیز لَنْ نَجْزِيَكَ هَلْكَ بَالِغَةً یعنی هرگز عاجز نخواهیم کرد او را بسبب گریختن و رجوع نمودن
چنانچه در وقت رمی شهاب و شهاب را بسبب حرکت عاجز میکنیم و جنیان لفظ طعن و بیجا
با وجود اینکه مقام یقین جازم است از انجبت آورده اند که در تصدیق کلام الله و قبول
احکام الهی از عزل و نصب خدمات ظن غالب هم کفایت میکند حاجت بیقین جازم
نیست چنانچه در معاملات مخلوقات فیما بین هم نیز همین رایج است که چون ظن غالب بجز
خود از مقاومت کسی بهم میرسانند تن باطاعت میدهند و منتظر حصول یقین جازم
مانند و الا کارها معطل شود و وقت تدبیر و تدارک گذرد و به جای آنکه در اینجا یقین هم
هم هست و لهذا ابیان فرموده اند وَ أَتَاكُمَا سَيِّمَعْنَا لَكُمْ أَمْتَابَهُ
یعنی آنکه هرگاه شنیدیم ماسخن را این و این بلا مهلت ایمان آوریم بآن زیرا که
بعد از شنیدن اگر آنها را تاخیر میکردیم خوف غضب الهی داشتیم و از عهده غضب و برآین
نمی توانیم و اگر قوم ما را بگویند که هر چند شما در سرعت ایمان از خوف خشم خدا که مظلوم و متوقع
بودر می یافتید لیکن نقد وقت شمار نقصان ندر و نیاز و فوج که از او میان است
می آمد و در رشوت و کالت شما میدادند حاصل شد و نیز دولت و بی حرستی عظیم شما را سخت
که این قسم خدمت عمده را از شما موقوف کردند و شما در بحال کنانیدن آن دست پا
نزدید و سکونت کرد و شستید گوئیم ما ازین چیز نامی ترسیم زیرا که ایمان ازین همه چیزها مانا
مَامُونِ سَاحَتِ فَمَنْ يُوْمِنُ بِهِ فَلَا يَخَافُ بَحْثًا وَلَا رَهَقًا یعنی پس
هر که ایمان آورد به پروردگار خود و الله می ترسد از نقصان او و نه از دولت بجزئی
و نقصان آبرو زیرا که حق شکی برکت این ایمان در بدل آن نقصان بوجود دیگر تو غیر
اموال و تضعیف ثواب میفرماید و در بدل آن دولت و بجز ممتی بوجه و دیگر عزت و جاه
اندکی می بخشند و رهق در اصطلاح عرب لحوق دولت را گویند که تمام آدمی می پوشند

بمنزله جامع حیا و درایت دیگر فرموده اند و ترجمه ذلک نیز چنین است و مقام تعجب این
 نیارودن تمام فرقه خود برین قرآن با وجود این بواعث قویه و این خوف از مواضع
 قادر توانا که هیچ وجه از دست او رهایی خلاصی ممکن نیست ذکر کرده اند و آنجا
 مِنْكَ الْمُسْلِمُونَ یعنی و آنکه از مومنان بعضی منقاد شوند گان حکم الهی اند و بعزل خود
 ازین خدمت عذر رهنی شده تن باطاعت خاوند خود داده راه انقیاد و سلوک گشته اند
 و برینکلام ایمان آورده و از محال که با آدمیان باشند دست بردارند بلکه با و از آن
 خود آدمیان را بر عزل خود از خدمت از راه کمال انصاف خبردار کردند و خود بخصومت
 زمان هم حاضر نشدند و اتباع او را لایع شمردند و بیشتر افراد حیان که در تبریز هم کسب است
 و شنیدیم همین و تیره را اختیار نمودند و قصص بسیار بطریق توأثر از آنها درین باب نقل
 است از آنجمله آنکه از حضرت امیر المومنین عمر ابن الخطاب در صحیح بخاری و غیره روایت آمد
 که روزی من نزد بتان خود حاضر بودم ناگاه شخصی گویا که گویا بر سر بتان آورد
 او را فریاد کرد از شکم یک بت آوازی نهایت بلند که مانند آن گاهی شنیده بودم مسموع
 هر خام و عام شد که میگفت یا جلیج اهریججی و جل یصیح یقول لا اله الا الله یعنی
 ای مرد قوی امری پیش آمده است که در آن مطلب یا بیست مردی با و از بلند میگوید که
 لا اله الا الله حضرت امیر المومنین میفرماید که مردم بشنیدن این آواز گریختند و فرار نمودند
 و من بهمانجا نایب ماندم تا حقیقت این آواز معلوم کنم بار دیگر همین آواز شنیدم و بار سوم
 نیز شنیدم و در حیرت ماندم تا آنکه مردان خبر رسانیدند که اینجا پیغمبری پیدا شده است و مردم را
 کلمه لا اله الا الله تلقین میکند و همین قسم واقعه از پیری دیگر مجاور روایت کرده است که من
 یکبار راده گوی را راده می بردم ناگاه آوازی شنیدم که یا الذی یقول فصحیح جل
 یصیح ان لا اله الا الله چون بشنیدم که رسیدم شنیدم که در اینجا پیغمبری مبعوث شده است
 که این کلمه میخواند و پیغمبر از سواد بن قارب روایت میکند که مراد در جا طلیت آشنائی بود
 از حیان که اخبار آمده بمن میرسانید و من مردم میگفتم و این تقریب نزد و فتوح بسیار
 بمن میرسید و اخبار او هم مطابق می برانند ناگاه شبی در خواب بودم که آن جناب آمد
 گفت برخیز و قهر و عقل کن اگر تر اشعوری هست پیغمبری از لوی بن غالب پیدا شده است
 باز این چند بیت خواند بیت عجب للحج و انظایها یعنی تعجب میکنم از حال حیان از نظر آنجا

۴
 در این سفر از آنجا که از روضه است
 در این سفر از آنجا که از روضه است
 در این سفر از آنجا که از روضه است
 در این سفر از آنجا که از روضه است
 در این سفر از آنجا که از روضه است
 در این سفر از آنجا که از روضه است
 در این سفر از آنجا که از روضه است
 در این سفر از آنجا که از روضه است
 در این سفر از آنجا که از روضه است
 در این سفر از آنجا که از روضه است

و شَكَوْهُنَ الْعَيْسَىٰ بِأَحْلَاسِهَا يَعْنِي وَبِغِنِ إِثْنَانِ زَيْنٍ بَارِبِ اشْتِرَاقِ اسْفَرِ كُنْدِ
 تَحْوِي إِلَى مَكَّةَ تَبْعِي لَهَا يَعْنِي مِيرُودِ بَسْوِي كِه وَطَلَبِ كُنْدِ بِدَايَتِ رَا
 مَا مَوْمِنُوْهَا مِثْلَ رَحَا سِهَا يَعْنِي نِسْتَنْدِ مَوْمِنِ حَسْبِ بَانِ مَانْدَا بَا كَانِ اَنَهَا
 فَانْفَقَ إِلَى صَفْوَتِ مِنْ هَا شَمِي يَعْنِي تَوَهْمِ بَرْخِزِ بَسْوِي شَخْصِي بَرْكَزِيْدِه اَز بَنِي شَمِ
 وَاسْمِ بَعْدِيْنِيْلِ اِلَى رَاسِهَا يَعْنِي وَبَلَنْدِ كُنِ هِرُودِ شَمِ خُورِ بَسْوِي هِرُودِ اَز اَنِ
 مِنْ بَشِيْدِنِ اَيْنِ اَبَايَتِ بِيْدَارِ شَمِ وَتَمَامِ شَبِ وَرَتَشُوْلِشِ مَانْدَمِ تَا اَنَكِهْ شَبِ وَهَمِ نِيْزِ هِمِ شَمِ
 اُودِه مَرِ اَزْخَوَابِ بِيْدَارِ كِرُوْدِ هِمِ شَمِ اَبَايَتِ خَوَانْدِه رَفْتِ بَارِ شَبِ هَمِ نِيْزِ هِمِ قِسْمِ بَعْلِ
 اُودِه وَچُونِ شَبِ تَوَا تَرِ هِمِ شَمِ اَتْفَاقِ اِفْتَادِ وَرُودِ مِنْ حَسْبِ سَلَامِ بِيْدَارِ شَبِ وَبَسْوِي
 كِه رَوَانْدِه شَمِ تَا اَنَكِهْ حَصُوْرُ تَخْفَرْتِ رَسِيْدِمِ مَحْرُودِيْدِنِ فَرْمُوْدَنَكِه مَرْجَا اِمِي سَوَادِ بِنِ قَارِبِ
 نَسِيْدِمِ اَنَكِهْ چِه مِيْزِ اِنْجَا اُودِه سِتِ گُفْتِمِ كِه يَا رَسُوْلِ اَلْمَدِيْنَةِ شَعْرِيْ دَرُوحِ شَمَا گُفْتِه اَمِ اَوَّلِ
 اَنِ شَعْرَا اَزْ مِنْ بَايَشِيْدِه فَرْمُوْدَنَكِه سَوَادِ بِنِ قَارِبِ قَصِيْدِه بَايَشِيْدِه كِه دِلْعَتِ تَخْفَرْتِ
 دَارِ دِرْخَوَانْدِه اَخْرَشِ اَيْنِ سِتِ بَيْتِ وَكُنِ لِيْ شَفِيْعَا يَوْمَ لَا ذَوْ شَفَا عَا
 سَوَاكُ فَمَنْعَ عَنْ سَوَادِ بِنِ قَارِبِ + وَنِيْزِ هِمِيْ رَوَايَتِ كِرُوْدِه سِتِ كِه مَارِ بِنِ طَائِيْ وَبَاكِ
 عَمَانِ مَحْدَمِتِ بَنَانِ مَحْرُوبُوْ وَازْ جَلْدِ تَبَانِ بُوْدَكِه اَوْرَا تَا جَرْ مِيْگُفْتَنْدِ مَارِ بِنِ مِيْگُوِيْدَكِه مَنْ بَا
 اَنِ سِتِ رُوْرِيْ ذَبِيْحَا اَوَامِيْ نَمُوْدِمِ نَاگَاهْ اَوَا زِيْ اَزْ شَكْمِ سِتِ سَمُوْعِ شَدَكِه مِيْگُفْتِ بَيْتِ
 يَا مَارِ بِنِ قَارِبِ اِلَى كَافِلِ + يَعْنِي اِمِي مَارِ بِنِ بَسْوِي مِنْ بِيَا +
 تَمْعَ مَا لَا تَحْمَلُ + هَذَا بَنِيْ مُرْسَلِ تَا بَنُوِيْ اَتَجِهْ اَوْرَا نَتَوَانِ دِرْجَهْلِ كُنْدِشَا
 جَاءَ بَنِيْ مُرْسَلِ + قَامِنْ بَهْ كُنْدِشَا يَعْنِي بَسْ اِيْمَانِ اَرَبَا وَتَا كُنْدِه گِيْرِيْ
 عَنْ حَرْبِ نَارِ شَعْلِ + وَقُوْدُهَا بِالْحَنْدِ يَعْنِي اَزْ گَرْمِيْ تَشِيْ كِه شَعْلِهْ مِيْزَنْدَكِه اَفْرُوْشِنِ
 اَتَشِ سَنَكِهَاتِ سَجَايِ مِيْزَانِ مِيْگُوِيْدَكِه مَنْ اَزْ بِنِ اَوَا ذِهْ نَايَتِ مَتَجَمْعِشْمِ وَبَارِدِ گِرْ كُنْدِ هِمِ
 اَوَا نَمُوْدِمِ اَوَا زِ دِيْگِرِ وَاضِعِ رَسْمِ كِه مِيْگُفْتِ بَيْتِ يَا مَارِ بِنِ اَسْمَعِ شَكْمِ يَعْنِي +
 مَارِ بِنِ شَبُوْ تَا خُوشِ شُوِيْ + خَيْرُ ظَهْرٍ وَبَطْنِ شَرِّ يَعْنِي فِرْطَا هِرْدِ وَبِهَانِ شَدِ
 بَعِثْ نَبِيْ مِنْ مَضَرِ + بِدِيْنِ اَللّٰهِ اَكْبَرِ + فِدَعِ حَبْتَا مِنْ حَجَرِ + يَعْنِي بَرْدِ
 بَنِيْ رَاكِهْ اَزْ سَنَكِهْ زَمِيْدِه اَنَزْ اَتَسْلَمُ مِنْ حَرْبِ سَقَرِ + تَا سَلَامَتِ مَالِيْ اَزْ سُوْرَتِشِ وَفَرِ
 مَارِ بِنِ كُوِيْدَكِه اَزْ اَوَقْتِ وَرِطْلَاشِ جَبْرِ اَيْنِ نِيْزِ مِيْزَنْدَكِه اَزْ مَضَرِ مَبْعُوْثِ شَدِهْ سِتِ سَاعِيْ بُوْدِمِ اَنَكِهْ

قافله از حجاز وارد شد از ایشان پرسیدم که در آنجا خبر صیت گفتند که در ملک تها ستم
 پیدا شده است که او را احمد نام گویند و خود را داعی الی الهدی نماید و آنست که تعبیر آن آواز
 همین است سواری و آداب سفر ۶ ماده کرده بسوی که روانه شدم بمحروم دیدن آنحضرت
 هم دل من مایل باسلام شد و اسلام آورد و فرمودند دیگر مطلبی که داری بگو عرض کردم
 که یا رسول الله منته مطلب دارم اول آنکه من مرد تماشاییم شوق سرود و مزامیر و شرب
 نوشی و زنگ بازی بسیاری دارم دوم آنکه اولاد دارم مشتاق اولادم شوم آنکه
 در ملک ما قحط سخت واقع شده از شما دعا میخواهم درین مهتره مطلب فرمودند که بار
 خدا یا در بدل سرود و مزامیر او را توفیق قرارت قرآن بده و در بدل نان حرام نان
 حلال بده و او را حیا و شرم نصیب کن و اولاد نیز عنایت فرما زن گوید که خدا آیتها
 همه این چیزها را از من دور کرد و ملک ما آباد و سرسبز شد و چهار زن خوش رو و جماله
 نکاح من درآمد و حبان بن مازن فرزند قابل مرا عطا شد و امام احمد از جابر بن
 عبد الله و ابونعیم از ضمهر بن زید روایت کرده اند و بیسته از حضرت امام زین العابدین
 مرسلایم قصه را آورده که اول خبر آنحضرت آمد که وریدینه مسید باین تقریب بود که در
 از اهل مدینه باشخص از حبیبان تعشق داشت آن جناب هر شب نزد آن زین می آمد و غالباً
 بصورت جانور که پرنده بر دیواری آمده نمیشد و چون غلوت میشد خود را در شکل
 میگرد و با آن صحبت میداشت ناگاه آمدن او چند روز موقوف شد و بعد از شکل
 جانور بر دیوار آمده نشست آن گفت بسیار ترا چشیده بود که تا این مدت نیامدی
 حالا از تو رخصت است توقع آمدن ما در زیر که دو که پیغمبری پیدا شده است که با زنا
 را حرام نموده و حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان نیز مانند این قصه که در شام و مدینه بودند
 روایت کرده اند چنانچه ابونعیم از ایشان نقل کرده است که ما باری در مدینه تمام بودیم و
 در آن حد و دزدانی کابینه بود که درین فن شهرت داشت ما هم برای ملاقات او فرستیم
 و از مال سفر خود پرسیدیم او گفت که حالا مرا هیچ معلوم نمی شود زیرا که آن جنم که
 با من ربط داشت از فرسیده جواب سوال میداد روزی برآمده بر دروازه
 ایستاد و گفت حالا رخصت است گفتیم چه گفت که خدایا احمد جاء اخر لا یستأذن
 بعد از آن رفت و باز نامه و این شباهت و دیگر محدثان از ذهاب بن الحارث نقل

روایت کرده اند که مرثیه از جنیان شنای بود که اخبار غیبی رسانید روزی آمد از ویر
 رسیدم بسوی من بحسرت و میگفت یا ذباب یا ذباب اسمع الحجاب العجايب
 محمدًا بالكتاب يدعوك فلاحًا يجاب گفت که چه میگوی سوگند جوایی دیگر گفت
 خوابی فیه بر خاسته رفت چند روز گذشته بود که خبر پیغمبری آنحضرت م با رسید عمر
 بن شیبه از جموع بن عثمان غفاری نیز مانند این قصه روایت کرده است که در قبلیه
 غفار نیز کاسه را یار جنی الاجواب داد و در آن گفت و نیز ابونعیم روایت کرد
 است که روزی حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب در مجلس خویش بود که شخصی
 از ویر رسید که از قیافه تو چنان معلوم می شود که کاهن بوده و با جنیان صحبت داشته
 گفت آری فرمودند که بارے بگو که ترا حالاهم صحبت جنیان دست میداد گفت
 قبل از رواج دین اسلام روزی جنیان هم صحبت من میش من آمدند و گفتند یا سالم
 یا سالم الحق المبين انجیل الائمة غیر علم الائمة الله اکبر شخصی در مجلس حاضر بود
 او گفت مرثیه مانند این قصه اتفاق افتاده که روزی در میدان صاف از صحرای بکند
 و به یکس از حیث رست بنظر نمی آمد ناگاه شتر سواری پیش روی من پیدا شد و با آواز
 بلند گفت یا احمد یا احمد الله اعلى و الحمد لک ما وعدک من النجیر یا احمد
 و باز از نظر غائب شد مردی دیگر از انصار نیز در مجلس حاضر بود و گفت مرثیه مانند این
 قصه را دیده ام که بشام رفته بودم روزی در زمین خاک از آب و گاه میگذاشتم که ناگاه
 از عقب خود آوازی شنیدم که میگفت بیت قد کلام یحیی فأنشاء مشرقه
 یخرج من طله عرف مؤلفه + ذلک دسول صلی من صدقه + الله اعلى
 آخره و حقیقتم + و نیز فاکهی در اخبار که از عامر بن ربیع و ابونعیم از ابن عباس
 و دیگر محدثان از عبد الرحمن بن عوف و دیگر صحابیان روایت کرده اند که روزی بر کوه
 ابوقیس جبه آواز سخت کرد و چند بیت در سجودین اسلام و آنکه مسلمانان از دو کشتاید
 کرد و از شهر باید بر آورد و بت پرستی را نباید گذشت بر خواندگان فرانس بسیار خوش شدند
 و با مسلمانان گفتند که به بینید از غیب نیز حکم قتل و شهر بدر کردن شما آمد مسلمانان عجب
 و محزون شده پیش آنحضرت آمدند آنحضرت عام فرمودند که شاهان طر خود را جمع دارم
 که این آواز کنند و شیطان بود سر نام عنقریب و را خدا اینک بسزا خواهد رسانید چون

روایت کرده اند که مرثیه از جنیان شنای بود که اخبار غیبی رسانید روزی آمد از ویر رسیدم بسوی من بحسرت و میگفت یا ذباب یا ذباب اسمع الحجاب العجايب محمدًا بالكتاب يدعوك فلاحًا يجاب گفت که چه میگوی سوگند جوایی دیگر گفت خوابی فیه بر خاسته رفت چند روز گذشته بود که خبر پیغمبری آنحضرت م با رسید عمر بن شیبه از جموع بن عثمان غفاری نیز مانند این قصه روایت کرده است که در قبلیه غفار نیز کاسه را یار جنی الاجواب داد و در آن گفت و نیز ابونعیم روایت کرد است که روزی حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب در مجلس خویش بود که شخصی از ویر رسید که از قیافه تو چنان معلوم می شود که کاهن بوده و با جنیان صحبت داشته گفت آری فرمودند که بارے بگو که ترا حالاهم صحبت جنیان دست میداد گفت قبل از رواج دین اسلام روزی جنیان هم صحبت من میش من آمدند و گفتند یا سالم یا سالم الحق المبين انجیل الائمة غیر علم الائمة الله اکبر شخصی در مجلس حاضر بود او گفت مرثیه مانند این قصه اتفاق افتاده که روزی در میدان صاف از صحرای بکند و به یکس از حیث رست بنظر نمی آمد ناگاه شتر سواری پیش روی من پیدا شد و با آواز بلند گفت یا احمد یا احمد الله اعلى و الحمد لک ما وعدک من النجیر یا احمد و باز از نظر غائب شد مردی دیگر از انصار نیز در مجلس حاضر بود و گفت مرثیه مانند این قصه را دیده ام که بشام رفته بودم روزی در زمین خاک از آب و گاه میگذاشتم که ناگاه از عقب خود آوازی شنیدم که میگفت بیت قد کلام یحیی فأنشاء مشرقه یخرج من طله عرف مؤلفه + ذلک دسول صلی من صدقه + الله اعلى آخره و حقیقتم + و نیز فاکهی در اخبار که از عامر بن ربیع و ابونعیم از ابن عباس و دیگر محدثان از عبد الرحمن بن عوف و دیگر صحابیان روایت کرده اند که روزی بر کوه ابوقیس جبه آواز سخت کرد و چند بیت در سجودین اسلام و آنکه مسلمانان از دو کشتاید کرد و از شهر باید بر آورد و بت پرستی را نباید گذشت بر خواندگان فرانس بسیار خوش شدند و با مسلمانان گفتند که به بینید از غیب نیز حکم قتل و شهر بدر کردن شما آمد مسلمانان عجب و محزون شده پیش آنحضرت آمدند آنحضرت عام فرمودند که شاهان طر خود را جمع دارم که این آواز کنند و شیطان بود سر نام عنقریب و را خدا اینک بسزا خواهد رسانید چون

روایت کرده اند که مرثیه از جنیان شنای بود که اخبار غیبی رسانید روزی آمد از ویر رسیدم بسوی من بحسرت و میگفت یا ذباب یا ذباب اسمع الحجاب العجايب محمدًا بالكتاب يدعوك فلاحًا يجاب گفت که چه میگوی سوگند جوایی دیگر گفت خوابی فیه بر خاسته رفت چند روز گذشته بود که خبر پیغمبری آنحضرت م با رسید عمر بن شیبه از جموع بن عثمان غفاری نیز مانند این قصه روایت کرده است که در قبلیه غفار نیز کاسه را یار جنی الاجواب داد و در آن گفت و نیز ابونعیم روایت کرد است که روزی حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب در مجلس خویش بود که شخصی از ویر رسید که از قیافه تو چنان معلوم می شود که کاهن بوده و با جنیان صحبت داشته گفت آری فرمودند که بارے بگو که ترا حالاهم صحبت جنیان دست میداد گفت قبل از رواج دین اسلام روزی جنیان هم صحبت من میش من آمدند و گفتند یا سالم یا سالم الحق المبين انجیل الائمة غیر علم الائمة الله اکبر شخصی در مجلس حاضر بود او گفت مرثیه مانند این قصه اتفاق افتاده که روزی در میدان صاف از صحرای بکند و به یکس از حیث رست بنظر نمی آمد ناگاه شتر سواری پیش روی من پیدا شد و با آواز بلند گفت یا احمد یا احمد الله اعلى و الحمد لک ما وعدک من النجیر یا احمد و باز از نظر غائب شد مردی دیگر از انصار نیز در مجلس حاضر بود و گفت مرثیه مانند این قصه را دیده ام که بشام رفته بودم روزی در زمین خاک از آب و گاه میگذاشتم که ناگاه از عقب خود آوازی شنیدم که میگفت بیت قد کلام یحیی فأنشاء مشرقه یخرج من طله عرف مؤلفه + ذلک دسول صلی من صدقه + الله اعلى آخره و حقیقتم + و نیز فاکهی در اخبار که از عامر بن ربیع و ابونعیم از ابن عباس و دیگر محدثان از عبد الرحمن بن عوف و دیگر صحابیان روایت کرده اند که روزی بر کوه ابوقیس جبه آواز سخت کرد و چند بیت در سجودین اسلام و آنکه مسلمانان از دو کشتاید کرد و از شهر باید بر آورد و بت پرستی را نباید گذشت بر خواندگان فرانس بسیار خوش شدند و با مسلمانان گفتند که به بینید از غیب نیز حکم قتل و شهر بدر کردن شما آمد مسلمانان عجب و محزون شده پیش آنحضرت آمدند آنحضرت عام فرمودند که شاهان طر خود را جمع دارم که این آواز کنند و شیطان بود سر نام عنقریب و را خدا اینک بسزا خواهد رسانید چون

سوم شد آنحضرت و هم مسلمانان انبشارت دادند که امروز دیوی قوی هیکل که هیچ نام
 درشت پیش من آمد و مسلمان شد و او را عبد الله نام نهادم و از من پروا نگشتن مسعر
 در خوست کرد و او را پروا نگشت و دادم امروز مسرشته خواهد شد مسلمانان خوشوقت شدند
 منتظر ماندند وقت شام از همان مقام آواز سخت شنیدند که می گفت نَحْنُ قَتَلْنَا مُسْعِرًا
 لِمَا ظَنَّمَا أَنَّهُ صَبْرٌ لِلْحَيَاةِ وَ سَنَ الْبُكَرَاءِ بِسَبِّهِ يَتَيْنَا الْمَطْهَرَا +
 أَوْ رَدُّتْهُ سَيْفًا جَزُوفًا مُبْتَدِرًا + إِنَّا نَذَرُ مَنْ رَادَّ الْبَطْرَا + و این معذور
 کتاب شرف المصطفی از جنید بن نعلبه و ابیت کرده که او پیش آنحضرت هم آمده
 عرض کرد یا رسول الله مرا دوستی بود از جنیان که اخبار غیب من میرسانید شبی با منظر
 تمام آمده مرا از خواب بیدار کرد و گفت هَبْ قَدْ لَاحَ سِرَّ الرَّاحِ الدِّينِ بِصَادِقِ
 مَهْدِيٍّ مِمين فَا زَلَّ عَلَى السُّونِ بِمَنْشِي عَلَى الصَّيْحِ وَالْخَمْرِ وَ السَّيْنِ مِنْ
 اسجاع بول خورده بر خاستم و گفتم که چیست و اشکاف گو گفت وَسَاطِحُ الْأَرْضِ وَ
 فَارِضُ الْفَرْضِ لَقَدْ بَعَثَ مُحَمَّدٌ الطَّوِيلُ الْعَرْضُ نِسَاءً فِي الْجُرُمَاتِ الْعِظَامِ
 وَ هَا جَرَى إِلَى الطَّبِيبَةِ الْأَمِينَةِ مِنْ سَبْكِ مَنِيَّةٍ مَنُورَةٍ وَ انْشَدَمُ در راه باز امان
 آواز داد که يَا أَيُّهَا الرَّاكِبُ لَمْ يَخْمِ طَبِيبَةُ مُحَمَّدٍ الرَّسُولِ لَقَدْ وَفَّقْتُ لِلرَّشَدِ
 و ابن الکلبی از عدی بن حاتم طائی روایت کرده که او گفت مرا نوکری بود از قبیل بنو
 کلب و را حابس بن دغنه میگفتند روزی من بیرون خانه خود شسته بودم ناگاهی
 بنیم که رخت خورده و حواس باخته می آید گفتم چه حالت است گفت این شتران خود را از
 تفویض من بگیر و مرا از نوکری معاف کنی گفتم چه شد مگر از من جفای دیدی گفت نه
 لیکن مرا واقع دیگر پیش آمده که من همراه شتران شهادت بر گاه رفته بودم ناگاه پیری را
 دیدم که از دره کوه بر آمد سراوانند سر چغد و طول عرض او نایت درشت این حد که
 سر او متصل قله کوه رسید بود و هر دو پای او در و امان کوه و مرا آواز داد و گفت
 يَا حَابِسُ بِنِ دَغْنَةٍ يَا حَابِسُ لَا يَرْضِيَنَّكَ الْوَسَاوِسُ هَذَا سَنَّا الْنُورَ بَكْفِ
 الْقَابِسِ فَاجْعَلْهُ إِلَى الْحَقِّ وَلَا تَوَالِسْ يَعْنِي ائِي حَابِسُ بَايَدُكَ تَرَاوَسُو سَهْلًا مَشِيًا
 اینک روشنی نورست که در دست مشعل داری پس میلان کن بسوی حق او در دل
 و غده کن این بگفت و فائز شد من بسبب ترس شتران از آن چراگاه وحشی کرده به

۴۰
 حقیقه بد ساخت برای جنین
 در حقنای که با کشتن از جنین
 ساخته از خون او شربت را
 در برنده از این شیخ کشته
 است مانع در می کشیم کسی
 که داده کند که غور را
 از قیام

۴۱
 بدارش و بابل اون
 منی منطبق و شتر

۴۲
 ماسک

چراگاه دیگر بروم وزیر و رختی دراز کشیدم تا استراحت کنم همین که چشم من آلوده بخوابید
بود ناگاه شخصی مرا بپای خود لخت کرد و بیدار شدم و دیدم که همان پیرست و میگوید
یا حاجت اسمع ما اقول ترشد یعنی بشنوا آنچه میگویم تاراه یا بے
۱۹۰ لیس ضلوع حائر که هتد یعنی نیست گمراه حیرت زده مانند راه یاب
لا تذکر کلک الطريق الا قد یعنی گذار سلوک راه رست را
فقد تبیح الدین و بدن احدی یعنی به تحقیق منسوخ شد بهر دین بدین احمد
و ابو نعیم و ابن عساکر از شخصی از قبیلہ بنی فہیم روایت کرده اند کہ عرب قاعدہ آن بود
کہ حلال و حرام نمی شناختند و عبادت بتان میکرد و اگر باہم قضیہ مناقشہ می افتاد
برای انفصال آن نیز محصور بتان حاضر میشدند و آنچه از شکم بطریق حدس یافت میشود
میشد بر طبق آن عمل می نمودند باہم بابت مناقشہ شب ہنگام بعد از گذر اندین نزد
و قربان نزد بتی نشسته بودیم و منتظر ۲۰ از غیبی ماندہ ناگاہ از شکم ۱۰ و از آمدن کب
ایھا الناس و الاجسام و مسند و الحکم الی الاحتتام یعنی ای مردمانیکہ حکومت را
پیش بتان می آرید ما انتم و طاش الا حلالکم یعنی بیت شمارا باین سبک عقل هذا
نبی سید الانام + اعدل ذی حکم من الاحکام + یعنی اینک بغیری کہ سردار تمام
مخلوقات است و عادل ترین جاگاہان است یصدق بالثبوت و بالاسلام یعنی ظاہر
میکند نور و سلام را و یذبح الناس عن الانام یعنی و منع میکند مردم را از گناهان
شنیدن این آواز ہمہ گریختیم و متفرق شدیم و این قصہ نقل ہر مجلس شد تا آنکہ با خبر رسید
آنحضرت عم در مکہ پیدا شدند و باز بدینہ ہجرت فرمودند ما آمدیم و مسلمان شدیم و باز و
ابو نعیم و ابن سعد از جبرین مطعم روایت کرده اند کہ قبل از بعثت آنحضرت عم باز و بتی
در موضع بواز نشسته بودیم و شتر را برای نذران بت فوج کرده ناگاہ آوازی از
شکرت شنیدیم کہ میگوید الا اسمع الی العجب هب استراق السمع یا الوحی ویرے
۱۹۱ بالشہب یعنی رفت و زدیدن اخبار آسمان سبب آمدن وحی و زوہ میشود و جذرا
بشعلہای آتش لنبی ہکۃ اسمہ احمد ہما حرمۃ الی یترتب یعنی سبب آمدن بغیری
در مکہ کہ نام او احمد است و مکان ہجرت او یثرب است جبر گوید کہ ما متعجب شدہ فرماستیم
و بعد چند روز خبر بغیری آنحضرت عم فاش شد و تیر ابو نعیم ہماری روایت کرده است

که من در شام بودم و وقتی که آنحضرت عم را پیغمبری دادند من بر آن بعضی کارهای خود سفر
کردم و در آشنای راه مرا شب شد دستور قدیم عربان از ترس جنیان در آن صحرا آواز
نشدند گفتیم انا فی جوار عظیم هذا الواد یعنی ما و پناه این صحرا هستیم ناگاه شنیدیم
که شخصی میگوید و آن شخص را نمی شناسم که عذاب الله فان الحجن لا یجیر علی الله احدا
یعنی پناه گیر بخدا زیرا که جنیان اینقدرت ندارند که بی علم خدا کسی پناه دهند گفتیم میگوید
گفت بدست قد خرج رسول الامیین یعنی بر تحقیق بر آمده است پیغمبر عربان
فا سکننا و ابجنا و ذهب کیدا الحجن و رخصت فانطلق الی محمد رسول
رب العالمین فاسلمتمهم گوید که چون صبح کردم و روانه شدم بشهری رسیدم پیش آن
این قصه بیان کردم او گفت رست گفتند جنیان با تو پیغمبر از حرم خواهد برآمد و بسوی
حرم دیگر هجرت خواهد کرد او بهترین پیغمبر است زود بخدمت او برس و نیز ابو نعیم
خوید ضمری روایت کرده است که ما نزد بنی کثمة بودیم ناگاه از شکم او آوازی
شنیدیم که میگوید که ذهب ستراق الوحی و رمی بالشهب لنبی مکه اسمک
احمد و هماجرة الی یثرب یا مر بالصلوات و الصیام و البر للارواح
شنیدن این آواز بر خاتم و تفتیش این خبر نمودیم گفتند رست است و در آن پیغمبر پیدا
شده است که نام او احمد است و ابو نعیم و ابن جریر و طبرانی و خراطی و دیگر محدثین
با سائید متعدد و طرق متکثره از عباس بن مرواس که سرداری مشهور بود و از طرف
عرب روایت کرده اند که تقریب اسلام من در ابتدا چنین واقع شد که پدر من در وقت
وفات خود مرا وصیت بالعهده کرده بود و بعبادت بتی که شمار نام داشت و گفته بود که اگر
ترا مشکل پیش آید بسوی همین بت رجوع خواهی آورد که در مشکل کشای بی نظیر است
من بطلب و وصیت پدر همیشه در خدمت آن بت مشغول بودم و هر روز با وجود
اشغال ریاست زیارت او میرسیدم روزی در صحرا بشکار رفته بودم و وقت
نیمروز بود و در سایه درختی برای راحت بنشینم و خدم و حشم من نیز در سایه درختان جا
گرفتند ناگاه می بینم که شتر مرغی سفید رنگ مثل پنبه معلوج از هوا فرو می آید و بر
شتر مرغ پیچیده پوشش لونه سوار است و مرا خطاب کرده گفت که ای عباس بن
مرواس چه میدانی که آسمان را بچو کیداران محافظت می نمایند و جنگ و قتال بر روی

و صلیت خلفا بالحجون یعنی نماز خوانده ایم با دو عقیب و در حجون که محل است و در کسوف

بناگشتند
که نامی بود که
کوبیده می شد
تا در قتل از نازل
شدن قرآن اتم
نقیر الله

زمین شائع شد و سپان بازین و لگام آمده شدند و کسیکه این پاهای نیک را زده
است روز دوشنبه و شب سه شنبه بوجود آمده و راه و شتری است قصه او نام من شنید
این نظام بسیار عجب خوردم و از آنجا سوار شده بخانه رسیدم اول پیش آن بت خود که نما
نام داشت رفتم چون ساعتی متوجه آن بت شستم از شکش آوازی پیداشت که این ایات بخوان

هَلْكَ الْأَنْبِيَاءُ عَاشَ أَهْلُ الْمَسْجِدِ	قُلْ لِلْقِبْلَةِ مِنْ سَلِيمٍ كَمَا
قَبْلَ الْكِتَابِ إِلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ	أَوْدَى ضَمَائِرُكَ وَكَانَ يُعْبِدُ مَدَّةَ
بَعْدَ بَابِ مَرِيَمَ مِنْ قَوْلِهِمْ مَهْطِكُمْ	إِنَّ الدِّينَ وَرَثَةُ النَّبِيِّ وَالْهَلْكَ

من این قصه را از مردم پنهان شتم و با کسی نگویم روزی در آنوقت که کافران از غزو
احزاب برگشتند من در آنوقت بطرف عقیق که مقامیست متصل فوات عرق برای خرید
شتران رفته بودم ناگاه آوازی سخت از آسمان شنیدم چون نظر بالا کردم دیدم که پنهان
پیر سفید پوش بر شتر مرغ سفید سوار است و میگویی نوری که روز و دوشنبه و شب سه شنبه
و نیا آمده است اینک همراه صاحب باقه قصه و در ملک سجده میرسد از آن باز اعتقاد دین اسلام
در دل من راسخ شد و آن سعد و ابو نعیم از سعید بن عمرو و نهی روایت کرده اند که درین
عمر و روزی پیش تب بطریق نذر گوسفندی با فنج که ده بود و از شکم آن بت آوازی شنید
که الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ خَرَجَ مِنْ بَنِي عَبْدِ الْمَطْلَبِ يَحْدُمُ الزَّانَا وَيُجِوِمُ الذَّنْبَ لِلْأَصْنَامِ
وَحَدَّثَ سُبُلَ السَّمَاءِ وَدُمَيْنَا بَشَهَبٍ بِرَمْلِ شَنِيدِنِ اِنْ آوَا زِشْمُ اِنْ بَتِ اَوَا زِشْمِ
رفت و بیچس و در ایشان ندانم تا آنکه با حضرت ابوبکر صدیق ملاقات کرد و از ایشان
پرسید ایشان فرمودند که اری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب در میان ما رسیده است
ترا باید که بروی اسلام آری و ازین جنس قصهای بسیار تر تا بت شده بلکه بعضی از
جنیان که هنوز بشرف محبت آنحضرت عم نرسیده بودند بواسطه بعضی آدمیان مسلم و
تجبات و الفاظ انقیاد و اتباع گفته فرستاده اند چنانچه ابن سعد از عبد بن قیس مراد
روایت کرده است که با چهار کس از وطن خود با رده حج روانه شدیم و در راه بر
صحرای گذشته از صحراهای مین و در آن صحرا آوازی شنیدیم که میگفت میت

از نعیم است
ای در آنوقت
تندل کننده
از نعیم است
از شاعری است
ای پیروی
از ادب و دیانت
در هر جا که رود
قصه شنید
نقیر الله

إِلَّا أَيُّهَا الرِّكْبُ الْمَعْرُوسُ بَلِّغُوا	إِذَا مَا وَقَفْتُ بِالْحَظِيمِ وَزَمَرُ مَا
مُحَمَّدُ مِنَ الْمَعْرُوسَاتِ مَنَاحِيثَ	تَشْتَعْلُ مِنْ حُثِّ سَادَ وَكَمَا

وَقُولُوا لَهُ اِنَّا لَدِينِكَ شُعْبَةٌ + بِذَلِكَ وَصَّانا الْمَسِيحُ بْنُ مَرْيَمَ
 و ابن عساکر و خرابطی از مرواس بن قیس و سی روایت کرده اند که رسول و مجلس انجمن
 هم مذکور کا هنان و کبانت میشد و مردم نقل میکردند که اینکار خانه یک قلم بحر و بعثت
 و نزول وحی موقوف شد مرواس مذکور گفت که یا رسول الله ما را درین مقدمه طرف
 اتفاقی افتاده بایستید فرمودند بگو گفت کنیز کے بود از ان ماکه غلصنه نام و ششم و
 نہایت عصفیه و صالحہ بود گا ہی اورا با حاشہ متهم و ششم ناگاہ روزی آمد و پیش گفت
 شما با من چه گمان دارید گفت کم تر عصفیه و نیک بخت میدانیم و هملاترا بجزیری تحت
 کشیم گفت که حالا قصه عجیب بنویسد که رسول من تن تنها در خانه خود بودم که چہری سیاہ
 بر من آمدہ مسلط شد و چنانچہ مرد با زن صحبت میکند با من کہ می ترسم کہ مبادا حاملہ
 باشم و شہامر انتہم بنا سازید گفتیم از تو ہرگز این احتمال نداشتیم برو و فارغ البال باش بعد
 چند ہی معلوم شد کہ آن کنیز کہ حاملہ است تا آنکہ پسر آورد کہ ہر دو گوش او مانند دو گوش
 سگ بود و رنگ او بہ طور رنگ آدمیان نبود آن پسر ہمراہ اطفال با بازی و لعبول
 می ماند ناگاہ روزی از او خود از بدن کشید و با او از بلند فریاد کردن گرفت کہ ای امی
 ای و ای سواران غنیمت را برای غارت کردن شما پس پشتہ کہ رسیدہ اند و شما غافل اید یا بگفتہ و
 زود خبردار شدہ سلاح بر او شستہ متوجہ آن پشتہ شدیم و دیدیم کہ فی الواقع سواران غنیمت بودند
 با آنها جنگ کردہ و رفع نمودیم از آن باز آن پسر ہرچہ میگفت مطابق مے برآمد و محکاہ
 سخن او متخلف نمیکرد و چون بعثت شما و نزول وحی شد اخبار او دروغ بر آمدن گرفت و
 اکثر خلاف میگفت اورا گفت کہ ترا چہ بلا زد کہ حالا دروغ میگوی گفت من میرم میدانم
 ہمان کس کہ مرا خبر رست میرسانید حالا خبر دروغ مے آرد من از خود تھر فے گئے کم بزرگ
 ایست کہ مرا در حجبہ تاریک تاسہ روز قید کنید تا تنہا باشم و آن جنے من در من در آمد
 و در رگ و پوست من سرایت کند انگاہ از و پیر رسیدہ پھچنان کردیم چون بعد سر و رنجہ
 کشا ویم دیدیم کہ آن پسر تمام بدنش چون شعلہ آتش میدرخشد و انتہیم کہ باز جنے او در
 رگ و پوست او سرایت کردہ است گفتیم کہ ای عزیز تو تا حال اخبار رست می آوری
 حالا دروغ چرامی آری او گفت یا معشر دوس دوست السماء و خدیہ خیر
 الا نبیاء گفتیم کجا گفت بکہ و نیز گفت حالا من میرم مرا برقلہ کو ہی دفن کنید و بعد از دفن

یعنی ای
 سرور قبیلہ
 و دوس ہمسای
 سرور شد آسمان
 پیدا شد
 سیرین آسمان
 ۱۲
 نقیر ہند

من آتش و از شعلها خواهم زد چون اینحال به بینید سه سنگ بر من بزنید و بر هر سنگ بگوئید
 باسمك اللهم که من فرو خواهم نشستم ساکن خواهم شد همچنان که دوم بعد از حیدر روز
 از مردنش خبر بعثت شما بارسید نیست که حال جنیان جزیره عرب که گواهی بر آلت کن
 حضرت عم و شهادت حراست آسمان و رمی شهب نزول قرآن از ایشان بطریق اولی
 منقول شده اما سانیکه از جمله آنها بشرف اسلام شرف شده اند و در جمیع صحابیت حاصل
 کرده پس نیز بسیارند چنانچه ابن مسعود در لیلیه الحین که در مکة متصل همچون شده بود و همراه آن
 حضرت رفته بود و در لیلیه الحین که در مدینه منوره بعد از تکلیف حضرت ام سلمه و در بقیع القدر
 شده بود و نیز حاضر بود کثرت آنها بحدی بیان نموده که خارج از شمارست و حضرت زبیر
 نیز یکبار در لیلیه الحین و دیگر که در مدینه منوره شده بود و همراه آنحضرت عم جنیان دیده بودند
 و کلمات آنها شنیده همین قسم کثرت اشخاص آنها فرموده اند چنانچه در دلائل النبوت العظمی
 و دیگر کتب حدیث تفصیل آن قصص مذکورست و در صحاح سته و فقهست عن ابی سعید
 الخدری عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال ان بالمدينة نضرا من الجن اسلموا فمروا من
 العواهر شیئا فلیتعود به ثلثا فان بداله بعد ثلث فانه شیطان و انهم
 از ابن عمر روایت کرده که یکبار جماعات کثیره از جنیان جزیره برک ملاقات آنحضرت عم
 آمدند و تا چند روز مقام کردند و باز بوطن خود برگشته رفتند و امام احمد و بزاز و ابویعلی
 و بیهقی و دیگر محدثان هم از بلال بن حارث روایت کرده اند یکبار با همراه آنحضرت عم در
 سفر بودیم در مقام عرج منزل شد من از خیمه برک ملاقات آنحضرت عم برآمدیم و دیدیم
 که آنحضرت عم در محرابی دور از خیمه های لشکر نهانشته اند خواستم که پیش ایشان بروم
 چون متصل رسیدم آواز غوغا و شور و درگوش من رسید گویا مردم بسیار باهم مناقشه و
 مجادله میکنند و نیز زبانی می نمایند من توقف کردم و دهم که پیش آنحضرت عم هجوم
 مردم غیبست اینوقت نباید رفت تا آنکه آنحضرت عم خود بر خاسته تشریف آوردند
 و قسم میفرمودند عرض کردم که یا رسول الله این غوغا و شور چه بود فرمودند که مسلمانان
 جن با کافران آنها بابت سکونت نزاع داشتند و پیش من برک انفصال این خرمنه آمدند
 من چنین انفصال کرده و آدم که مسلمانان در ملک عیسی و کافران در غور سکونت
 دارند و ما هم میخواستیم نشوند کثیر بن عبد الله که راوی این حدیث است میگوید که ما چنین

تجربه کرده ایم که هر که در ملک مجلس استیجاب می شود و در و شفا می یابد و جان او سبک
 میماند و هر که در ملک غور استیجاب می شود او غالباً نمیرد و در ملک میکشد و خطیب جابر بن
 عبد الله روایت کرده است که ما بار می همراه آنحضرت عم در سفری بودیم و آنحضرت
 عم زیر درخت خرمائشسته بودند ناگاه ما را سیاه عظیم الحجت بسوی آنحضرت عم
 متوجه شد مردم خوشه بند که او را می شناسند آنحضرت عم فرمودند که این را هیچ گویند تا آنکه متصل
 آنحضرت رسید و سر خود را بسوی رخ گوش آنحضرت در آورد و بعد از آن آنحضرت عم نیز
 دامن خود را بر گوش او گذاشته چیزی فرمودند بعد از آن ما غائب شد و در نظر نیامد
 گویا زمین و آفرید و بر ما پرسیدیم یا رسول الله این بار را تا گوش خود رسید و او را
 ما از ترس بسیار غالب آمد این جانور را لعقل است مبارک و این شیشه بر دهن فرمودند این
 جانور نبود فرستاده جنیان بود بعضی آیات از فلان سوره فراموش کرده برای تحقیق
 آن آیات این یا فرستاده بودند چون شمار او دید خود را بصوت ما نمودار کرده و پیریه
 رفت جابر گوید که بعد از آن آنحضرت عم سوار شدند و در راه بر پی رسید و مردم آن
 دیه آمدند آنحضرت عم را شنیدند بیرون دیه منتظر بودند چون آنحضرت عم رسیدند
 عرض کردند که یا رسول الله این زن نوجوانی هست که چندی بر و عاشق شده و در بن
 او در آمده او را بهیوش میکند نه چیزی میخورد و نه سخن میگوید قریب است که هلاک شود جابر
 گوید که من آن زن را دیدم و در نهایت حسن بود گویا قطعی است از راه شب چهاردهم آنحضرت
 عم آن زن را پیش خود طلبید فرمودند که هیچ میگوید ای جنی که من بستم من محمد رسول
 خدای این زن را بگذار و بر و بجز این گفتن زن بهوشیاد شد و نقاب بر و کشید و از
 مردان حیا کرد و میچند و عقیده و بهی و ابو نعیم از حضرت امیر المومنین عمر فاروق مدو
 کرده اند که روزی همراه آنحضرت عم بر کوهی از کوههای تها مشسته بودیم که ناگاه پیر
 عصا در دست گرفته بخود آنحضرت عم رسید و بر آنحضرت عم سلام کرد آنحضرت عم جواب
 سلام دادند و فرمودند که آواز این آواز جنیان است بعد از آن از آن پرسیدند که تو
 کیستی گفت که من امه بن سیم بن لقیس بن ابیسی ام آنحضرت عم فرمودند که در میان تو و
 در میان ابیسی غیر از و و پشت نیست باری گو که چه قدر عمر گذرانیده گفت که یا رسول الله
 تمام عمر دنیا عمر هست مگر اندکی در روزنامه که قابل تا بل را کشت من طفل چند ساله بودم

و بیان آمدن امه بن سیم برای آنحضرت

سخن میم و بر کوپستانها میدویدم و غله و طعام آدمیان بامید زویدم و در دلهای
 آدمیان بسلوکی باقارب خود بطریق وسوسه انداختم آنحضرت هم فرمودند که عمل
 پیری تو نیست و عمل جوانی و طفلی تو این بد کسی بوده عرض کرد که یا رسول الله عالم را
 طاعت میفرمائید من بقتد توبه آمده ام و تا یکسال در سجده گذرانیدام و باحضرت نمودم
 و باحضرت یعقوب هم و باحضرت یوسف هم صحبت باو شتختم و باحضرت موسی نیز ملاقات
 کرده ام و توریت آموختم و سلام ایشان بحضرت عیسی رسانیدام و باحضرت عیسی
 نیز ملاقات کرده ام و ایشان مرا فرمودند که اگر با محمد هم ملاقات کنی سلام من باورسان
 حالا برای ادای آن امت آمده ام و نیز امید دارم که چیزی از قرآن مرا تعلیم فرمای
 آنحضرت هم او را سوره واقعه و سوره مسلات و عم بنسار لون و او اشمس گوت
 و معودین و قل هو الله احد تعلیم فرمودند و گفتند که ای پادشاه هرگاه ترا حاجتی باشد بشیر
 مایا و ملاقات ما را ترک کن حضرت عمر رض میفرمایند که آنحضرت هم وفات یافتند و عمر مرگ
 او باز سانیدند حالانکه اینم که او زنده است یا مرده و از جمله صحابه آنحضرت هم از زمره جن
 عمر بن جابر است که صفوان بن معطل او را بچشمین و تکفین نموده و از جمله آنها هم هست
 که یاران عبداللہ بن مسعود او را دفن کرده اند و او در تنگ کاخران جن شمشیدند و نیز از
 جمله آنها سرق است که در صحرا مرد و عمر بن عبدالعزیز او را دفن فرمود و این جماعت
 بود که با آنحضرت هم بیعت کرده بودند و نیز از جمله آنها خرقا نام جنبه بود که او را غیر بن عبد
 العزیز و در راه که معطره دفن کرد و قصصای این جماعت مذکورین بیفتی و در کتاب لائل النبوت
 با سانید میجو آورده نیست که احوال کسانی که متقاد و مسخر پیغمبران هم و حضرت قرآن شدند
 از زمره جن و سبب کمال اتباع و انقیاد از خدمت معزول عنان دست بردارنده سخت
 ارشاد و هدایت آدمیان قیام نموند و فَصَبَّ الْقَوْمُ اسْطُوعًا ط یعنی و از جمله کوفه
 اند که بعزل خود از بخدمت راضی نشدند و اتباع و انقیاد این کلام و این پیغمبر کما بین
 نکردند و آنها چهار فرقه اند اول کفار جن که بے پرواه راه مخالفت پیوند و آدمیان
 اغوا نمودند و گفتند که ما از خدمت خود معزول نیستیم اخبار غیبی حاجت روائی مشکل
 کنای از ما در خواسته باشید چنانچه معبودان باطله کفره خصوما هستند و حبش و زنگ
 و دیگر طوائف بت پرستان که با وجود منع از بر آمدن می شیب عزل از اغوا می بین

۴ دین باحضرت حج هم ملاقات کرده ام و با ایشان حج میجو بودم و او را بر سر ایشان توبه کرده ام ۴
 حنف نامی که صحابه هستند
 کاف بودند
 حنیان فرقه ای از بت پرستان

آدم و اهل کردن ایشان بسوی خود و امداد و اعانت اهل کفر بلکه دعوت بشکر تقاعد
از اسلام است بر دارن میشوند و دوم منافقان جن که خود را در زمره اهل اسلام داخل کرده
جعل و تبلیغ شروع کردند و خود را زداد میان بنام یکی از بزرگان پاک مسیحی کرده پیران
میگویند مثل شیخ سعد و وزیر خان و سرور و بابی و غیره و در پرده ادعای ولایت
و غیب فانی و مشکل کشای دعوی الوهیت و خدای می کنند و از لوازم شرک و بت پرستی
چیزی را فراموش نمیکنند از آنکه از معتقدان خود نمیخواهند سوم فرقه فاسقان جن که مانند فطام
الطریق آدمیان را انواع اذیت میرسانند و از ایشان نذور و دایا و شیرینی و آب شربت
امثال ذلک برای خود میگیرند چهارم فرقه دیگر اند که بطریق دزدان بعضی ارواح آدمیان
را که با جنیان در اطلاق بد مثل نخوت و تکبر و کینه داری و تملط و نجاسات مناجیه بهم
میرسانند کشیده می برند و بزنگ خود رنگین میکنند و آن ارواح را طریق در آمدن بر سر
ابدان و بر سر هم کردن مزاجها و تغییر کردن صورتها تعظیم می نمایند تا باین وسیله اذیتی و
رنجی با آدمیان رسانند و فرقه آدمیان با فاسد نمایند این چهار فرقه از قاصدانند که
اتباع دین و قرآن نه نمودند و بظاهر کلمه خوانده شدند فَنَاسِكُمْ یعنی پس هر که
منقاد حکم الهی شد و کجروی نکرد و فَاُولَئِكَ متحرک و آراشد یعنی پیران گروه نیک
اندیشیدند بر راه یابی را زیرا که بسبب انقیاد و خاوند خود و حضور خاوند خود و حاجت
و قبول پیدا کردند و در صورت کجروی و آدم فریبی پیش بندی از مخلوقات جاه و عزت
فانی ایشان حاصل میشد و در حضور خاوند خود و بیل و بقدر و بهمان و محقر میگشتند
و از خیر دایمی و نعیم سرمدی محروم میشدند و وَأَمَّا الْفَاسِقُونَ یعنی و اما کجروان
که منقاد حکم الهی نشدند و با وجود عزل از خدمت سفارت آدمیان فریب انداختند و خود
را پیش ایشان شریک کارخانه خاوندی نمودار کردند فَكَانُوا لِحَقِّهِمْ حَطَبًا
یعنی پس شدند برای دوزخ و آتش انگیز که هم خود در آتش آن میسوزند و بسبب منقذ
ناریت در شتعال آن دوزخ دوده و گران را میسوزانند و آنچه بعضی طاعده بطریق
شبه فکر میکنند که چون خلقت جن از آتش است پس او را از در آمدن در آتش چه عذاب
و کلفت خواهد بود زیرا که شی را از جنش خود کلفتی و ایدای غیر سده پس جوابش نیست
که آتش با ده جن است و صورت ترکیب مزاج او چیز دیگر است چون آتش صرف منقذ

صورت ترکیب و مزاج او خواهد بود بیشتر موجب کلفت و عذاب و خواهد گشت چنانچه مشهور
 است که ظریفی در جواب لمجدی که این شبهه میکرد و سنگی کلانی برداشته بر ساق آن لمجد زد
 لمجد فریاد و فغان آغاز نهاد و ظریف گفت که ترا ازین سنگ که از جن زمین است چر کلفت
 و رنج شد آخر تو هم از زمین و خاک کی بلکه با وجود اتحاد کیفیت مزاج و کیفیت عذاب رنج
 و کلفت افزون میشود نسبت باختلاف کیفیت مزاج و کیفیت عذاب چنانچه موجب و
 متمم است که صغروی مزاج را از قرب آتش و آفتاب آنقدر کلفت و رنج میباشد که
 بلغمی مزاج را عشر عشر آن نمیشود و بلغمی مزاج را از قرب دریا و دهبای سرد آنقدر محمود
 و ضحکال طاری میشود که صغروی مزاج را نمیشود و آتش را در استیجا خامیتی و آوده است
 که بسبب تفریق اجزا و افشای رطوبات متما سکه تحلیل هر ترکیب ابطال هر مزاج می نماید
 و المی که مزاج و مرکب محسوس میشود و از ابطال مزاج و تحلیل ترکیب است نه از مخالفت
 یا جنسیت آن موجب المی شود و چون از ابتدای صوره تا اینجا سیزده سخن میباشد از
 نقل فرموده فارغ شدند حالا برای استماع عطف فرموده سه مطلب دیگر را تلقین میفرماید
 که هفتم بر سجینان و آدمیان برساند که آن سه مطالب بعد مطالبی که تعلق بخلق جنین
 و عادات ایشان دارند و بیشتر آدمیان نیز بسبب همان عادات و در ورطه عذاب و طرد
 و شرک می افتند پس ارشاد میشود که گویای سیمیم که وحی کرده شد بسوی من این همه سخنان
 بنیان و آن لِوَأَسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ یعنی و آنکه بالفرض بنیان
 استقامت و رزند برین طریق که بالفعل از اختیار نموده اند از تون و تبدل خاصه
 بنیان است باز آیند لَا سَقِيتَ أَهْمُ مَاءٍ عَذَّاقًا یعنی البته نوشانیم ایشان را آب
 بسیار از باران و قطره را از ایشان رفع سازیم مفسرین نوشته اند که این سوره در وقت
 نازل شده است که سبب شامت کفر اهل که قطعه هفت ساله شروع شده بود و آدمیان با آن
 همه در نایابی آب گرفتار بودند و قطع نظر از زمان قطعه آب باران برای همه برکات و منافع
 دنیوی است چنانچه ظاهر است پس فکر این نعمت گویا اشاره بجمع نعمتهای دنیاست چنانچه
 در آیت دیگر فرموده اند و لوان اهل القری امنوا اتقوا الفتنة علیهم بركات
 من السماء و الارض و معذور رسانیدن این نعمت بنیان بِالْخُصُوصِ غُفْنِی دیگر
 هم هست باریک و دقیق و آن است که لَنَنْفِثَنَّهُمْ فِيهِ یعنی تا بیا زایم ما

عقل و داناتی جنیان را درین آب نوشانیدن که آیا از راه فطنت و زیرکی تعذیب خود را
 با آتش بر تنیم خود آب قیاس میکنند و میفهمند که آب در هر دو کیفیت رطوبت و برودت
 ماست که از آتش مخلوق و حرارت و یس خاصه اوست و معینه سبب نوشانیدن آب راحت
 و تسکین میشود پس اگر بدر آمدن آتش باران و عذاب نشود لازم آید که مزاج ما موافق نمیشود
 باشد و موافقت مزاج واحد با چندین محال است پس لابد آتش موجب رنج و عذاب نخواهد بود
 و نیز بفهمند که استقامت بر طریق حق صد قسوط و کجرویست و تنعیم صد تعذیب و آب ضد آتش
 و چون استقامت موجب آب باشد لازم آید که قسوط و کجروی موجب تعذیب آتش شود و الا
 مقابله اضداد بر هم گردد و نیز بفهمید که آب بالطبع آتش میمیراند و ما را با وجود آتش بودن با
 حیات و رحمت میشود پس چه عجب است که آتش باعث رنج و مشقت ما گردد ولیکن این همه نعمت
 بی و بال اخروی بر انبی مستقیان راه مرضیست و مَنْ يُحِبَّ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ یعنی هر که
 اعراض کند از یاد پروردگار خود و به طریق که اختیار کرده بود ثابت ماند و تقابل استجود
 و هر کس که عذاباً یا صعباً یعنی البته و آرد او را پروردگار او در عذاب محق
 الطافه اوست خواه با آتش باشد که هم جنس اوست و هم جنس چون از حد تحمل بالا رود مثل سوز
 کلفت میگردد و خواه بجز دیگر و از عکس مرضی الله عنه مرویست که بعد کوهیست در دوزخ
 سنگ آلس صاف کافرا تکلیف بالا بر آید آتش خواهند داد و فرشتگان او را از پیش برنجیم
 خواهند کشید و از پس گرزهای آتشین خواهند زد تا در مدت چهار سال بالای آن خواهند کشید
 باز او را باین آن کوه خواهند انداخت و باز تکلیف بالا بر آید و تا بدالابدین
 و درین آیت کریمه روح استقامت فرموده اند چنانچه سید الطائفه علیه بعد اوی بر طبق آن
 میفرمایند که كُنْ طَالِبَ الْإِسْتِقَامَةِ وَلَا تَكُنْ صَاحِبَ الْكِرَامَةِ فَإِنَّ الرَّبَّ تَطْلُبُ
مِنْكَ الْإِسْتِقَامَةَ وَالنَّفْسُ تَطْلُبُ مِنْكَ الْكِرَامَةَ و در حدیث صحیح وارد است که
 استقیموا و اولن یخصوا یعنی استقامت ورزید بر طاعت و اعطاء جمیع طاعات بنوا
 و فی الواقع موجب تنور دل و روح با نور طاعات استقامت است و رنگ عبادت
 در جوهر نفس استقامت راسخ میکند و مطلوب عبادات طاعات رنگین کند و نفس
 برنگ آن نه محض مشقت و رنج و وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ یعنی و آنکه مسجد بنا کرده شود
 برای عبادت خدا فلا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا پس خوانید در آن مسجد با همراه

خدا کسی را زیر پا که اگر همراه خدا در آن مسجد با دیگران بخوانید آن مسجد با شما مشترک در میان
 خدا و در میان آن کس خواهد بود بخت حال آنکه مسجد را برای خدا مختص ساخته اند و قاضی
 حنیان است که چون مکانی را برای آنها خاص کنند و دیگران را نمیکنند که در آن مکان
 غیر را داخل دهند پس چنانچه اشترک بعد از اختصاص موجب ناخشنودی حنیان است
 می باید که در عبادت الهی نام دیگران برود و اغیار را خواندن موجب ناخشنودی او است
 بفرموده در اینجا باید دانست که مسجد حقیقت نام چیز است که در سجود و غل و در آن سه قسم
 است اول مکان سجود که برای امت محمدیه تمام زمین است چنانچه در حدیث شریف وارد است
 که جعلت لی ارض مسجد یعنی برای من تمام زمین با حکم مسجد داده اند و دوم قبله
 سجود که آن سمت سجده کنند سوم عضوای که آن سجود می تواند شد و آن هفت عضو است
 چهره از پیشانی تا بینی و هر دو کف دست و هر دو چشمه زانو و هر دو قدم و این هر قسم
 مخلوق و مملوک خداست نزد مشرکین نیز پس غیر خدا را سجده کردن او در ملک
 خاص خدا اشترک کردن است که هم نزد حنیان موجب کمال خشم و غیرت است و همین بابت
 با و میان پرغاش می نمایند و ایدامیرسانند و هم نزد او میان امیوب مطعون علی الخصوص
 آن مکان را که از ملک مجازی خود برآورده برای عبادت خدا مقرر میکنند زیاده تر نسبت
 بهم می رسد پس لازم است که در آن مکانات غیر از ذکر خدا امری دیگر واقع نشود و لهذا در
 حدیث شریف وارد است که در مسجد هیچ و شتر و معاملات و نیوی نباید کرد و آواز بلند نباید
 نمود و سخن دنیا نباید گفت و جای بود و باش نباید ساخت و اطفال خرد و مجنونان را در اینجا
 نباید برد که از راه بی عقلی حرمت آنرا رعایت نکنند و به نجاست ملطع سازند و نیز در حدیث
 شریف است که آنحضرت از جبرئیل عم پرسیدند که بهترین مکانات عالم کدام مکان است بدین
 آن کدام حضرت جبرئیل عم را معلوم نبود و عروج فرموده باز نزول کردند و جواب دادند
 که دوست ترین مکانات عالم مسجد است و بدترین مکانات عالم بازار است و خوشتر
 است که بهترین چیزها در عالم ذکر خدا و طاعت او است و بدتر و داخل شدن در مسجد و ذکر
 طاعت یا دومی بدترین چیزها در عالم غفلت اند یا خدا و طاعت او است و بازار
 محل این غفلت است اما در تجدید سوال از بهترین مکانات مباحه و از بدترین مکانات
 مباحه واقع شده بود از جهت این جواب فرمودند و الا بدترین مکانات آن مکان است که بر

در این
 مسجد

در این مکانات نباید

فقر و معصیت بنا کر دے شود مثل تجانہ و میخانہ و قمارخانہ و زناخانہ لیکن چون انیمکانات حکم
 شرع واجب الہدم و التخریب لیکو یا مکانات نیستند بخلاف بازار اما کہ حکم شرع معمولی و آداب
 میتوان کرد و نیز باید دہشت کہ ذکر و عبادت مستلزم طلب حضور آنجیزست کہ اورا
 مذکور میکنند و معبود می نمایند پس ذکر و عبادت غیر در مقامیکہ خصوصیت بحضرت حق تعالیٰ
 و شہنہ باشد از آن قبیلست کہ مکانی را برای نزول و قدم بایشای میہیا سازند و ہم
 او کسی را از رعایای و نیز دعوت کنند کہ کمال بے ادبیست و آنکہ لَمَّا قَامَ عَبْدُ
اللَّهِ یعنی و آنکہ ہر گاہ بر میخیز و بندہ خدا و از آنجہت کہ بندہ است اورا خواندن خدا و خود
 ضرورت تا عرض طلب خود نماید و لہذا برای این بر میخیزد کہ يَدْعُوهُ یعنی تا بخود
 خدا را و بہ سبب کہ خواندن او حضرت حق بہ قلب و تجلی فرماید و بہترین مکانات آنست
 کہ دلست محل نزول الوہائے گردد و او تنہا در آن محل مہمان شود و کاؤ و ایکو کنون
عَلَيْهِ لَبَدًا یعنی قریبست کہ آدمیان و بنیان بر آن بندہ هجوم آورده مانند نمذکور
 تو شوند بچی از آن بندہ طلب فرزند میکنند و دیگری طلب فری و دیگری طلب نبات و نبات
 دیگری کشف کو فی علی بذالقیاس و بہ سبب این هجوم آوردن ہم اوقات اورا منقطع میشود
 میکنند و ہم خود در ورطہ شرک و کفر گرفتار میشوند و می فہمند کہ چون نورانی بخانہ درویش
 این بندہ بہ سبب کمال ذکر و عبادت نزول فرمود گو یا این بندہ شرک کارخانہ خدای بند
 و اورا جا بہتی و قدرے نزد حق تعالیٰ پیدا شد کہ ہرچہ این بگوید حق تعالیٰ بعمل آورد چنانچہ در
 دنیا مہمان خاطر داری میزبان ہمین مرتبہ می باشد و لہذا اہل دنیا متجسسے باشند کہ
 بادشاہ و امیر و حاکم و فوجدار در خانہ ہر کہ می آید از وی حل مشکلات و حاجت رسد
 میجویند و ہمین خیال فاسد کہ در حق بندگان خدا با خدا ہم میہیا سازند و ورطہ پستی
 و گور پستی می افتند و در نیجاوہ جنیان آدمیان ہر دو شرک اند و نہ منہست نیست
 نقلینست اگر ازین امر در حق خود خوف کنی پس باین ہر دو فرقہ و اشکاف قُلْ لِمَنَّا
أَدْعُوا یعنی بگو سوای این نیست کہ من میخوانم پروردگار خود را تا ظلمت کہہ
 دل مرا بنور بخشد خود مشرف سازد و وَمَا أَشْرِكُ بِهِ أَحَدًا یعنی ہرگز شرک نمی
 کنم با و میچکس و چون من با و میچکس را شرک نکردم و بخواند
 پس دعا و خود مشغول شد من پس از دیگران کہ روا خواهم دہشت کہ مرا بخوانند یا مرا با و

شریک مقرر کنند و اگر این هر دو فرقه از تو توقع لغت می یابند و شریک ترا بخوانند و شریک
 مقرر کنند پس صاف قل ای کلامک لکم مژرا و لا تشکلا یعنی بگو بجهنم
 من هرگز مالک نیستم برای شما ضرری و نه تدبیر مطلب من چنانچه پیش از من و کلا و سحر
 حنیان و ارواح ضاله بنی آدم اهل دنیا را بطبع منفعتها و خوف مضرتها می فریستند خود
 نزول آنها مالک لغت و ضرر نمود میگرداند که حالا این دفتر را گاه و خور و اگر از حادثه و
 سبب بتوبه آید و بخوابند که از غضب خدا در امان تو پناه گیرند پوست برکنند
 قل ای کلامی کن یحیی من الله احدا یعنی بگو بجهنم من خود در نیالت ام که هرگز
 بنده نمی تواند و امر از غضب خدا هیچکس و کن احد من ذویه مملکتها یعنی هرگز
 سخاوت یافت و در وجدان خود در سجود سوای خدا هیچ جای رجوع و میلان تا بسوی
 آن رجوع و التماس کن الا بلغا من الله و رسا لایه یعنی گرفت رسانیدن احکام
 خدا و پیغامهای او بسوی خلق که در نیالت مرا از مقتضای بسوی خلق توبه کردن رجوع
 آوردن ضروری افتد و از کمال خلوص توبه الی الله رجوع بسوی او نزول میکنم اما بحسب
 ظاهر و الا این نزول چون بفرموده اوست و در کار اوست عین عروج و استغراق است
 لهذا این نزول توبه هم مخصوص کسانیست که احکام او را در دل و جان قبول میکنند و
 کمر باطاعت او بست می بندند که تمسک آنها و رسانیدن ارواح آنها بمقام قرب خدمت
 من است و من یغض الله و رسوله یعنی دهر که نافرمانی خدا و رسول او کند
 مقدمه پس از خواندن غیر خدا در مکانات عبادت او و در اوقات عبادت او و التماس
 و رجوع آوردن در اینجا مطالب حاجات خود بغیر او و از شریک کردن غیر با او باز
 نباید دوست بردارنش و آنچه معتزله فهمیدند که مرا و از این عصیان مطلق گناه است هر
 گناهگار و در عذاب ابدی خلود واقع شود پس از قبیل تحریف است نه از جنس تغییر بلکه
 سیاق و سباق این آیت در تخصیص این عصیان بعضیانی که در مقدمه شریک است نفس
 صریحت و حمل کردن کلام بر خلاف مقتضای سیاق و سباق تحریف است این آیت
 خود گذشته و سیاقش آید که فستعلون من اضعف ناصرا و اقل عددا
 و آن ولایت میکند که استعانت ایشان بمخلوقات بسیار که در دنیا میگردند و بر
 بر حاجت و بر مطلبه کار سازی و ناصری و معین برای خود مقرر ساخته بودند و می

در تحریف گوییم تحریف سیاق را باطل

موندند حالا بواسطه تو همان طریق سلوک خواهند نمود و ترا و اتباع ترا بر مثال صبیان خواهند بر بستید بلکه خود هم اتباع تو کرده از بر همان خدمت بتوسل تو بحال خواهند شد چنانچه معمول عزل نصب و نیاست که متوسلان معزول بتوسل منصوبین رها خدمت و خیل میشوند باین مگر چند مطلقا بر بدی و مایوس ساخته میشوند که باری انقدر خود گو که این وعد های قیامت و دست کشیدن معبودان از عبادان و پیر ارشدان متبوعان از تابعان که خواهد شد نزدیک است یا دور در جواب ایشان قُلْ إِنَّ

اَدْرِیْ یعنی بگو من چه میدانم که اَقْرَبُ مَا تُوْعَدُوْنَ اَمْ یَجْعَلُ لَهُ
رَبِّیْ اَمَدًا یعنی آیا نزدیک است آنچه وعده کرده میشود شما را یا خواهد گردید
 برای او پیر و روگار من بگو و تغییر اسلوب کلام که اقرب لم بعید نفرمودند چرا
 هست که در ظاهر نظر حکمت الهی تعاضد قریبی فرماید زیرا که بعد از استحقاق جزا و را
 ایصال جزا عجلت مناسب است اما حکمت خفیه الهیه شاید مقتضی تاخیر شده باشد زیرا که تا وقت
 که نوع انسان در دنیا باقی است برای گذشتگان خود با انواع تفرقه ایستد یا الی غیر الله
 امداد و اعانتی نمایند و هر چه در مقدور آنهاست درین باب خرج میکنند چون انبیاء
 و تلاش ایشان تمام شود انگاه ایصال جزا برک الزام حجت و اظهار عجز و ضعف
 مدو گاران ایشان نسبت اولی است پس قرب موعود و نظر باستیفای اجل هر فرد
 که وقت موت است از عمل دنیا فارغ میگردد و محتمل است و تاخیر موعود تا روز فصل
 و جزا و نظر باستیفای اجل تمام نوع و انقطاع اعمال جمیع افراد نوع و انتقال ارواح
 افراد نوع قاطبه بسوی آخرت نیز محتمل است و در حقیقت هر دو صورت قریب بعید
 و قریب بعد از موت هر یک را غلط فهمی و خطای خود معلوم خواهد شد و عند الفصل
 و انقضاء عجز و ضعف جمیع مخلوقات هویدا خواهد گشت و نیز امید از آنها بلکه بر خواهد
 شد پس ابتدا ظهور موعودات اخروی بر نزدیک است و انتهای آن بغایت دور
 و بهر تقدیر غیبی نیست که اگر من مقدار اجل هر کس را ندانم و موافق آن حکم بفرمایم بعد
 ظهور موعودات اخروی و رقی او نکم یا مقدار بقای نوع انسانی را ندانم زیرا که
 من عالم غیب نیستم و او عالم غیب نیست چنانچه سابق ازین معبودان شما از صبیان
 میکردند بلکه بر روگار من عالم الغیب است و غیر او را این علم حاصل نیست زیرا که

غیب نام میریست که از ادراک حواس ظاهره و باطنه غائب باشد نه حاضر تا بشا هود
و جدان دریافت شود و هجاب علامات آن نیز در نظر عقل و فکر آن در نیاید تا بشا
و هتدلال دریافت شود و این غیب مختلف میباشد پیش کو را در زاد عالم الوان غیبست
و عالم اصوات و لغات و الحال شهادت در پیش عنین لذت جماع غیبست و پیش فرشتها
المگر مستغرق و تشکی غیبست و دوزخ و بهشت
شهادت و لهد این قسم را غیب هان می گویند و آنچه نسبت به مخلوقات غایتست غیب
مطلقست مثل وقت آمدن قیامت و احکام کونیه و شریعیه با رشیقا و هر روز و هر شریعت
و مثل حقایق ذات صفات اوتکا علی سبیل التفصیل و ایقظم خاص و تکلم می نمایند فلا
یظهر علی غیبه احدی یعنی پس مطلع نمیکند بر غیب خاص خود و هیچکس را بوجهی که فهم
تبلیس شتباه خطایک و در آن اطلاع حاصل شود و احتمال خطا و اشتباه مهلا نماند و همین اطلاع
که اول اظهار شخص بر غیب توان گفت بخلاف اطلاع منجمین و اطبا و کاهنان و رمالان و جعفریان
و فال بینان که علم ایشان بعضی حوادث کونیه از راه هتدلال با سباب علامات ظنیه یا
اخبار محتمله الصدق و الکذب و شایطین تخمینی و وهمی میباشد نه یقینی و او نیا را هر چند علم
الهامی یقینی بر بعضی حقایق ذات صفات یا وقائع کونیه حاصل میشود اما تبلیس و شتباه به
جمیع الوجوه از آن مرتفع نمیکند و تا اظهار ایشان غیب استیلا بر آن متحقق گردد بلکه اظهار
غیب بر ایشان و انعکاس صورت غیبیه بر آئینه وجدان ایشانست و لهد تکلیف عام بر
متحقق نمیشود و خود هم در تحصیل یقین بر آن اعتماد بر آن محتاج بشود کتابت که قیام
وحی اند میشوند پس اظهار بر غیب هیچکس امید ندارد الا من از قضا من در سؤل یعنی
گر کسیکه پسند کند و آن کس رسول میباشد خواه از جنس ملک باشد مثل حضرت جبرئیل ع
و خواه از جنس بشر مثل حضرت محمد موسی عیسی علیهم الصلوات و التسلیمات که او را اظهار
بر بعضی از غیوب خاصه خود میفرماید تا آن غیوب بمکلفین برساند و تبلیس و شتباه یا
از وی بکلی دفع می نماید تا احتمال خطا و نارسائی احکام پیرامون آن نکرود و عامه
مکلفین که بدین معجزه تصدیق رسول بشری نمود و دهند و روحی بهراره بر آن اعتماد و
در غلط نیفتند و راجحی گم نکنند و لهد او را نزال وحی احتیاط طبع بکار می برد و فائده
یَسْأَلُ یعنی پس به تحقیق پروردگار من روانه میکند و معین میسازد من بنی یسئله

و مراد از وحی شیطانی و وسوسه است
و از آن نزد اهل بیت

یعنی از پیش دست از رسول خواه رسول ملکی باشد خواه رسول بشری و پیش دست او فکر
 وقوت و همیه و قوت خلیله است و طبائع و عادات و اخلاق حاضر الوقت او و من
 خلفه یعنی و از پیش نیت آن رسول خواه ملکی باشد خواه بشری و پس نیت او و من
 محزون و در حافظه است و طبائع و عادات و اخلاق متروکه او و صدقاً یعنی چو کید
 را از جنس ملائکه تا در وقت آوردن حی و گرفتن آنوقت فکریه و وهمیه و خیالیه و سبقت
 کردن ندهند و مقتضای طبیعت عادت و خلق او را بند کنند تا با حکام و حی نیامیزد و این
 محافظت و چو کید را از پیش دست است و نام علوم محزون را و عادات و خلق
 متروکه او را از آن میخترن و حی مانع نمایند و این محافظت و چو کید را از پیش نیت است
 پس رسول در وقت تلف و حی نایمانند آن معطل القوی میبازند که هیچ قوت او بوجه
 و ران خل نتواند که در خلاف اولیا و عرفا که این احتیاط و چو کید را در حالت اطلاع
 ایشان بغیب نشود و قوای ایشان از فکر و وهم و خیال و حافظه و ذاکره و طبائع
 و عادات و اخلاق موجوده و متروکه ایشان همه در کار خود مشغول میباشند و هر چند
 رسول ملکی و اکثر این امور ازین چو کیداری مستغنی است اما بنا بر احتیاط از بعضی امور
 مثل تحمل داعیه از داعی الهیه که مضامی آن بالفعل منظور و مقتضای حکمت نیست و اما
 نیز چو کیداری ضرورت و لهذا حضرت بن عباس رضی روایت نموده اند که حضرت جبرئیل ام
 میبگاه و حی نیاروند ملاکه همراه ایشان فرشتهای دیگر هم برای محافظت و حی می بود
 و چون سوره الفام را آوردند همراه ایشان هفتاد هزار فرشته برای محافظت این
 بودند و تخصیص این سوره بجز احتیاط از آن جهت بود که این سوره تمامها یا با کثر یا کم
 نازل شد و هر قدر شے محفوظ بسیار باشد محافظان زیاده می باید و نیز درین سوره بعضی از
 اقسام و حی شیطانی نیز بطریق رد و ابطال مذکور است و بعضی کلمات کفر بطریق فرض
 محال از زبان حضرت خلیل عم حکایت فرموده اند مبادا حضرت جبرئیل ام آن مساوی
 شیطانی و آن کلمات کفر بجهت کمال نفرت و ران از حافظه بدر روند و نقصانی
 در قدر و حی لانعم اید و در اینجا اشکالی است قوی حاصلش آنکه چون رسول الله را بعضی
 غیوب خاصه اطلاع دادند و مفهوم رسول تقاضای آن میکنند که آن غیوب خاصه را
 دیگران بیاندازند پس تخصیص و رتبه لغو و مخالفت واقع افتاد و نیز این همه احتیاط

در وسطه اولی و روحی که رسول مکی نیست کافیست و اگر در وسطه دوم که رسول
 بشری است نیز این احتیاط مرعی باشد پس میباید که در وسایط دیگر مثل صحابه و علماء و
 مفسران نیز مرعی تا خطا در نقل الفاظ و فهم مراد از وحی واقع نشود و جوایب این اشکال
 نیست که اظهار بغیب خاص در حق رسول مکی و رسول بشری است اما عامه مکلفین پس
 به سبب تصدیق معجزه علم ایشان بوی خدا لای می شود نه از قبیل اطلاق بغیب پس تخصیص
 رسول را مستثنای موافق و قیست و ضروری الاعتبار و رعایت احتیاط در انزال وحی
 تا وقتی است که تبلیغ بعد و تواتر از رسول واقع نشود و چون رسول بعد و تواتر رسانید
 و دیگر از شهباء و تبیین نامو گشت عصمت کل امت من حیث المجموع از خطا و فهم او کار
 است نه عصمت هر فرد و رسول و م که بشری است هنوز در وسط مراتب غیب است
 زیرا که بعد از وصول با و نیز وحی از بغیب شهادت نه انجا میاید و عامه مکلفین با وصول
 وحی با محسوس مستند نگشته در مراتب احتیاط اسهال کردن چه قسم جائز باشد که احتمال
 اختلاط علوم مخزونه و مقتضیات فکر و خیال و عادات او برقرار است آری بعد از آن
 که بعد و تواتر رسانید طشت از بام افتاد و احتیاط مستغنی عنه گشت چنانچه میفرمایند
 لِيَحْكُمَ يَعْنِي تَأْنِكُمْ بَدَانِي وَرَدْكَارْمِنْ وَلَامْ وَرِيخَا بِمَعْنَى حَتَّى سَتَ زِيْرَا كَهْ وَرِيخَا
 غرض و غایت مناسب قویست لفظی که را برای دیگری استعاره کردن جائز است
 و از نیست که لفظ حتی را که موضوع برای غایت است در مقام و تعلیل و بیان غرض اکثر
 استعمال میکنند و لام را که موضوع برای غرض است در مقام بیان غایت و لولبطرقی المجاز
 استعمال کرده اند فی مثل لد و الموت و ابنا للخراب و فی مثل فالنقطه آل
 فدعون لیكون لهم عدا و اوحزنا و حامل كلام آنکه این احتیاط و جوکید میسر
 می ماند تا آنکه علم حالی پروردگار من که بشیای واقعی و وقوعها متعلق میگردد و تعلق
 پذیرد آن قَدْ بَلَّغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ یعنی بآنکه به تحقیق رسانیدند از رسول مکی
 و رسول بشری و جوکیداران همه پیغامهای پروردگار خود و محبت عامه مکلفین لازم
 گشت و ایراد صیغه جمع در اینجا با وجود افعال و رسول در کلام سابق برای همینست که اکثر
 اعیان نزول وحی و تبلیغ آن بمکلفین بدخل هر همه از رسولان مکی و بشری جامع
 جوکیداران می باشد گو محال فقط رسول شود مثل خوان طعامی که پادشاه بر یک مقرر

خود میفرستد حاصل آن یک کس می باشد و دیگران را بر آنچه در کتب است اطلاع نیست اما
 مشعلی و محافظان بالضر و همراه می باشند و سائیدن آن خوان بهم ایشان مشورت
 کرده و احاطه بکمال کتب یعنی احاطه فرموده است پروردگار ایشان بآنچه
 نزدیک ایشان است از علوم مخزونه و اخلاق و عادات و احکام و حج و احاطه او تعالی
 مخصوص باحوال رسولان و چوکیداران حی نیست بلکه عام است جمیع موجودات و اشیاء
 و خارجی را و آنچه کل شیء عدا دایم یعنی و فراموش نیست هر چیز شمار کرده حتی
 امواج دریا و ریگ بیابان و برگ درختان و قطرات باران را بشمار آید می دانند پس از کس
 چه بعید است که احاطه باحوال رسولان و چوکیدان و حج نبوده باشد و
 و در اینجا باید دانست که صاحب کشف بنابرین
 اعتراف خود در تحت این آیه گفته است که فی هذا ابطال الکرامات لان الذین
 نقضنا الیهم وان کانوا اولیاء مرتضین فلیسوا برسل الی اخر ما قال لیکن
 باوجود او عامی و نه مندی این حرف از او بسیار بعید واقع شده زیرا که این آیت نفی ظاهر
 بر غیب بوجهیکه رفع تلبیس و شبهه کلی در آن حاصل شود و از غیر رسولان میکنند نه نفی
 اطلاع بر غیب مطلقا چه جامی آنکه کرامات دیگر را ابطال نماید و در تفسیر گذشت که ظاهر
 شخص بر غیب چیزی دیگر است و اظهار غیب بر شخص غیره و دیگر از نفی آن نفی این
 لازم نمی آید و اولیاء را اگر چه اظهار بر غیب حاصل نیست اما اظهار غیب بر ایشان
 جائز و واقع است چنانچه در حق مادر حضرت موسی علی نبینا و علیہ الصلوٰة و السلام و سوره
 قصص منصوص است که انا ارادوه الیک و جاعلوه من المرسلین و لهذا اکثر علما
 اهل سنت و جماعت که فرق در اظهار شخص بر غیب اظهار غیب بر شخص نکرده اند میگویند
 که مراد از غیب این آیت احکام شرعیه اند که تکلیف آنها عام بر مکلّفین می باشد و اگر
 از غیب مطلق غیب مراد باشد لازم آید که نبی محض را مثل حضرت خضر ع م نیز اطلاع بر
 همه امر غیبی حاصل نشود زیرا که در آیت محصر علم غیب بر لفظ رسول فرموده اند و
 رسول احض از نبی است آری اطلاع بر احکام شرعیه بعیده و اذن خاصه رسول است که

یافته نمیشود و بعضی از ایشان گفته اند که حصر بلا حظه قید اصالت است یعنی بالاصالت
اطلاع بر غیب خاصه نمیگردد و اولیاء اطلاع بر غیب بطریق وراثت و تبعیت حاصل
میشود چنانچه نور محمد مستفا و از نور محمد است و حصر چیزی در انچه بالاصالت باشد و لغت
آنچه از انچه در آن بتبعیت و وراثت باشد مجازی است متعارف و مشهور داخل اول
نیست و بعضی از قدما میمفسرین این است گفته اند که مراد از غیب لوح محفوظ است و
اطلاع بر لوح هیچکس را سوای پیغمبر آن حاصل نمیشود لیکن در اینکلام غلبه است زیرا که اول
اطلاع بر لوح بمعنی مطالعه آن لوح و نقوش آن بطریق صحیح مروی نیست که پیغمبر را
بوده باشد بلکه در اخبار صحیحہ اختصا ص این امر بحضرت اسرافیل عم مروی و ثابت است و
حضرت اسرافیل عم رسول نیستند دوم آنکه مراد از اطلاع بر لوح اطلاع بر موجودات نفس
الامریه است که قبل از ظهور آن موجودات در خارج حاصل شود گو بمطالعه نقوش لوح باشد
یا بی مطالعه زیرا که مراد از اطلاع بر کتاب اطلاع بر مضامین مرقومه در آن کتاب میشود
و دیدن نقوش و این معنی اولیاء را در انیر حاصل میگردد پس دیدن و نه دیدن برابر شد سوم
آنکه اطلاع بر لوح محفوظ بمطالعه و دیدن نقوش نیز از بعضی اولیاء بتواتر منقول است پس
اختصاص و حصر صحیح نخواهد شد و معینا حمل غیب بر لوح محفوظ با سیاق و سباق آیت اصلا
مناسب افتد فالوجه ما تقدم فی التفسیر سورة مزمل کے است بیت آیت و وجه
ربط این سورة با سورة الجن اینست که در آن سورة مذکور است که فرقه از جنیان قرآن
مجید از آنحضرت عم شنیده هدایت یابند و ضروریات عقاید ذات و صفات الهی و
انقسام مکلفین بدو قسم که صالح و طالح اند و تفاوت مال هر یک از آنها از عبارت قرآن
مجید بدون آنکه بالمواجه آنحضرت عم بشنند و سوال و تفتیش کنند معلوم نموند و باور
کردند پس درین سورة آنحضرت را عم امر شده که وقت شب در خلوت که آدمیان حاضر نباشند
می باید که تلاوت قرآن مشغول شوید و الفاظ و حروف آن را بسجده و آواز بلند روشن بخوانید
تا عالم غیب از اینکلام ارشاد نظام بهره بردارند چنانچه روزانه ۷۰ میان از آن منتظم
میشوند پس شما را منصب رسالت نقیض حاصل گردد و تقسیم اوقات تلاوت اینکلام باین
وضع مقرر سازید که خلقت آدمیان را که ظهور و نمود دارند در وقت ظهور و نمود
که روز است اینکلام بخوانید و خلقت جنیان را که اختفا و پنهانی دارند در وقت

وپرده تاریکی که شبست اینکلام بشنوائید زیرا که حضور جنیان و انتشار آنها بیشتر در وقت
 و حضور آدمیان و انتشار آنها بیشتر در روز و نیز در آن سوره مذکور فرموده اند که
 کافران در وقت نماز و تلاوت قرآن مجید آنحضرت با هم بسبب دحام و هجوم و شور
 و غضب تشویش گله میدادند که لما قام عبد الله يدعوه كادوا يكونون عليه
 لبدا و فاعده عبادت و تلاوت که یافتن حلاوت مباحات و ترقید رجات ترسنت
 بسبب ازدحام آنها محقق نمیشد لاجرم درین سوره از وقتی نشان دادند که کافران
 و فاسقان بلکه اکثر آدمیان در آنوقت در خواب غفلت مرده و ارافتاده می ماندند
 و اصلا تشویش ایشان در آنوقت رو نمیداد و معند او مضامین مستغرقه این هر دو سوره
 و الفاظ مستعمله نیز مناسبت حاصلست در اینجا شگافتن آسمان روز قیامت مذکورست و در
 اینجا محافظت و جوگیرایی آسمان در دنیا و اینجا امر بذكر خدا فرموده اند و اذکر
 اسم ربك و در اینجا نگویش کسیکه از ذکر خدا روگردان شود و ارشاد نموده و من
 يعرض عن ذكر ربه يسلكه عذابا صعدا و در اینجا قصور علم و قدرت بنی آدم باین
 عبارت ارشاد شده که علم ان لن نخصوه و در اینجا کمال علم و قدرت الهی باین
 عبارت او شده که و احاط بما لدلهم و احصى كل شيء و عدد الى غير ذلك من
 المناسبات التي تتفهم بعد التامل و این سوره را بسوره مزل از انجبت نامیدند
 که در مینیوره لوازم خرقه پوشی و شرائط آن بیان فرموده اند پس این سوره سور کسبی
 ست که خرقه درویشان بپوشد و خود را در رنگ ایشان کند و مزل در لغت عرب
 را گویند که جامه فراخی را بر خود پیچیده باشد و آنحضرت با هم معمول بود که در ازی بقدر
 چهارده دست طولانی برای بر خاستن شب همیا کرده گذاشته بودند چون بر آن نماز
 تهجد و تلاوت قرآن بر میخاستند آن کلیم را بر خود می پیچیدند تا از سردی هوا هم فطمت
 شود و بسبب پیچیدن و حرکات و سکناات نماز و وضوح حج نه پس این کلیم را که
 برای عبادت مقرر بود بر خود میچیدند گویا اشاره میشد که من در راه عبادت مقرر
 داخل شدم و اینکار را بر ذمه خود گرفته چنانچه بستن کمر و برداشتن سلاح علامت سپاه
 گریست و برداشتن قلعه ان و کاغذ علامت متصدی گری لاجرم ارشاد شده که این
 جامه را هفت شرطست چون این جامه را پوشید ترا از اینجا آوردن این هفت شرط

تاگزیرست اول شب بیدار و مجاهده عظیم تلاوت قرآن در تہجد دوم معمور و شستن اوتفا
 روز لطاعت خواند سونم و وام ذکر نام خدا چهارم بتل و ترک و تہجد پنجم توکل و اعتماد
 بر کار سازی خداوند و خود را بهیچ دخل ندان ششم سبب بر جفای خلق تہفتم ترک صحبت
 اہل دنیا با وجود خیرخواہی آنها کہ خیلی مشکل است و لهذا آنحضرت راعوم درین سورہ
 بمنزل خطاب فرمودہ اند تا اشعار باشند تا کہ این کار را برومہ تو از پیچیدن انجامہ قرار
 گرفت چنانچہ کسی کہ کہ بستہ سلاح بروشتہ مستعد کارزار شدہ بیاید میگوید کہ ای سلاح
 پوش ترا باید کہ در فلان مورچہ باشی و چنین و چنان ترود کنی یعنی سلاح پوشی تو مقتضی
 این کارست اگر سلاح نمی پوشیدی ترا ازین کار میگفتم و حالا شرم سلاح پوشی ترا دانستی شدہ
 ازین کار را

بسم الله الرحمن الرحيم دل ندردی
 یا آیتھا المؤمنین یعنی ای حامیہ ریاضت بخود و چندی حق این جامعہ آرد و لذت بزرگتر
 کہ خواب شبست در شغل عبادت بگذارد قیمة اللیل یعنی بر فیض و ستادہ نماز بگذارد
 ہر شب الا قلیلا یعنی گر اندکی از شبہا کہ شبہا مرض و شبہای سفرست و شبہا
 ان ایام کہ در آنها کارهای مشقت و ماندگی مثل جہاد و قتال کفار و اصلاح ذات البین
 و تخلیص مظلومی از دست ظالمی مانند این اعمال شاقہ کردہ باشی و طاقت بیدار شب
 در تو نماندہ کہ در آن شبہا تہجد ساقط میگردد و فعل محض میشود تا کہ و تقید ندارد و
 همچنین در مانند این عذر را ستاد و ہم ساقط میشود و اگر بخوابد شستہ نماز تہجد او انما
 چنانچہ آنحضرت ہم در سالی آخر از عمر مبارک خود بیشتر نماز تہجد شستہ میگزارد و برین
 تقدیر محتملست کہ الا قلیلا استثنا از طرف محذوف قیام باشد نہ از بیل یعنی قم
 فی صلوة الیل فی جمیع عمرک الا ذما نا قلیلا هو زمان کبر السن وضعف
 البدن ولا یاس بالقعود امامی باید کہ این ستاد و در نماز شب بسیار اندک
 نباشد کہ در جذب الی البدن و تحفیل ملک حضور و مناجات تاثیر معنوی بہ نماید زیرا کہ
 عن قیل از ہر جنس کہ باشد روح و دل با کیفیت خود متکیف میباشد و بلکہ ستادہ بیشتر
 در نماز تصفہ یعنی نیمہ از شب اگر ایام اعتدال ربیعی و خریفی باشند زیرا کہ نیمہ شب
 ربع و ورہ نامہ شب روزست و در ان ایام و چهارم حصہ شبی را حکم آن شبیست
 در خواص تاثیرات پس مجاہدہ اینقدر مدت از مجاہدہ در تمام دورہ روز و شب

در روح باقی خواهد ماند و بر کیفیت حضور و مناجات تکلیف خواهد ماند و قریب معنوی
 و انما حاصل خواهد بود و مثلاً آنکه شخصی را با محبوب و مطلوب خود در تمام روز و شب بقدر
 و و پاس صحبت مکالمه و محالطه دست دهد که لذت آنرا در مشیت پاس شب و روز فراموش
 نمیکند و لبریز آن کیفیت می باشد و اگر ساعتی یا لمحہ اورا این معنی دست و پد تعطش آید و
 قراری می فراید و صلوات تسکین التها ب مفید می افتد و علی هذا القیاس خوشیدن آن قلیل
 در وقت تشنگی مفطر و خوردن طعام اندک در وقت گرسنگی شدید او انقضا
 مِنْهُ قَلِيلًا یعنی یا کم کن از نیم شب اندک تا بسوم حصه شب آید اگر موسوم موسم
 زمستان باشد که شب بسیار دراز میشود و سوم حصه آن قریب بربع دوره تا نیم شب
 روز میگرد و او زِدْ عَلَیْهِ یعنی یا زیاده کن بر نیم شب اندکی تا به حصه شب آید اگر
 موسوم موسم تابستان باشد که شب بسیار کوتاه میشود و حصه شب قریب بربع دوره تا نیم
 شب و روز میگرد و محتمل است که این مختار کردن برک مراعات نشاط خاطر و بے
 کسله باشد تا اگر قوت کمال و نشاط بوفور باشد از نیم زیاده کند و اگر میان باشد بر نیم شب
 اکتفا نمایند و اگر در قوت و نشاط بسبب فتور واقع شده باشد بسوم حصه رسانند زیرا که
 بنای این عبادت بر نشاط و رغبت دل است چنانچه در حدیث شریف در مقدمه تهجد
 و اردست که لیصل احدکم نشاطه فاذا افتر فلیقعد و نیز و اردست که چون
 در وقت ادای تهجد بر یک از شما خواب غلبه کند پس باید که بحسب و نماز را ترک نماید
 مبای و اور وقت غلبه خواب بجای و کانیک از زبان او و عای بد بر آید یا بجای خواهد
 قرآن کلمه کفر و فسق بر آید و نیز و اردست که لا تکابد و الیل یعنی بلال خاطر مشقت
 در پنج میفایده و در شب بیداری نکشید زیرا که عبادت با بلال مژده نیک نمیدهد و بعضی از
 مفسرین گفته اند که این تخمیر برای است که نصف حقیقه شب معلوم کردن و آنقدر
 بے کم و زیاده مشغول نماز و تلاوت و ذکر و شتن مقدور بشری نیست خصوصاً در یک
 ۲۱۲ ساعات شناسی موجود نباشد پس گویا چنین می فرمایند که در اصل نصف شب
 زنده و شتن طالب این راه را ضرورت اما چون نصف شب علی التحقیق معلوم نمیتواند
 اینقدر توسع کرده شد که اگر خبیه کم و زیاده شود مضائقه ندارد و از آخر سورہ معلوم
 خواهد شد که حد اقل ثلث است و حد اعلى دو ثلث و چون از میان مقداردت مجاهد

فارغ شدند حالاً علم که در آن مدت باید که در ارشاد میفرمایند که در کُلِّ الْقُرْآنِ
 ترتیبی است یعنی در نماز استاده شده ترتیل کن قرآن را ترتیل نیک ترتیل در لغت
 و واضح خواندن را میگویند و در شروع چند چیز در خواندن قرآن ضرورت تا کمال ترتیل
 حاصل شود اول تصحیح حروف که بجای ضا و ظا و سجای طائمه برای دوم تحسین قواف
 که در محل و قطع کلام بجا نماند و صورت کلام الهی تبدیل نیاید سوم شمع و حرکات
 یعنی ضم و فتح و کسره را با هم امتیاز دادن که یکی بیکریه مشتبه نشود چهارم آواز را
 البجمله بلند کردن تا الفاظ قرآن از زبان برسانند و در شوند و از آنجا بر دل برسند که
 کیفیت از کیفیات مطلوبه بر دل پیدا کنند مثل شوق و ذوق و خوف و ایم و تحمیل تحسین صوت
 یعنی آواز را خوش ساختن و در دهن کردن تا تاثیر مطلوب و در حال ترتیل که چون مضمونی
 با آواز خوش مقرر میشود سبب التذافر و روح بآن آواز جذب قوی شود و اثر آن
 مضمون بر روح میرسد و لهذا اطباء گفته اند که هرگاه رسانیدن کیفیت و دوائی لقلب منظور
 افتد آن دوا را باد و دوائی خوشبو آمیخته باید خورانید که قلب جذاب طیوست همراه آن
 خوشبو آن دوا را نیز بسبب جذب خواهد کرد و علی هذا القیاس چون رسانیدن کیفیت
 و دوائی سبک منظور افتد آن دوا را بشیرینی آمیخته باید داد که طبع عاشق حلاوت
 ششم ملاحظه شود و در مواقع آن که سبب عایت شد و عظمت کلام و جلالت آن
 نمودار میگردد و در تاثیر انداد و اغانت میکند بهفتم اگر در قرآن امر مخوف ترساننده
 بشنود توقف کند و از خدا پناه گیرد و اگر امر مطلوب و مقصود بشنود توقف کند و از خدا
 آن مطلب برای خود بخواند و اگر در قرآن تعلیم دعای یا ذکر فرموده اند توقف کند
 و آن دعا و آن ذکر را لا اقل یکبار بر زبان راند و این همه بهفت چیز را در ترتیل برای یک
 چیز اعتبار کرده اند که مقصود بالذات همانست یعنی تدبر و فهم که بدون این بهفت چیز
 نه خود را و نه سامع را حاصل میشود و تلاوت قرآن بدون آن مانند شعر خوانی بیفایده
 میگردد و لهذا عبداللہ بن مسعود و دیگر کبار صحابه فرموده اند که لا تشر و لا تنثر
 الدقل ولا تخذوه هكذا الشعر فوا عند عجائبه و حرکاته القلوب
 و لا یکن هم احدکم اخر السورة یعنی میفشانید از زبان خود الفاظ قرآن را مانند
 افشاندن خرما و رغل افشان و پی در پی خوانده نروید قرآن را مانند خواندن شعر و وقف

کنید نزدیک عجايب قرآن و جنبش و سپید باین قرآن و الهامی خود را و فکر کنید که آن سرود
کی خواهد رسید تا زود تمام کنم و از حضرت ام المومنین ام سلمه رضی سوال کرده بودند که آن
حضرت قرآن را چه قسم میخواندند فرمودند که حرکات را در از میفرمودند و انس بن مالک
نیز از آن حضرت عمده را و از آن قرآن نقل نموده و از حضرت ام المومنین عائشه رضی
مروست که شبی از شبها آنحضرت عمه یمن آیت را در نماز تہجد تکرار میفرمودند تا آنکه صبح
شد و آن آیت نیست که آن تعدبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت
العزیز الحکیم و لهذا گفته اند که اقل مراتب تدبر در قرائت قرآن نیست که در رسم خطابه
و هر قصه خود را مخاطب نماید و اعلامی مراتب نیست که متکلم صفات و افعال او را در حق
مشاهده نماید و اوسط نیست که اینکلام را از حضرت حق تعالی بلا واسطه بشنود و در اینجا باید
دست که سلوک الی الله عبارت از طلب حضور اوست نزد خود و چون او تکلم از جمیع
و لوازم آن پاکست حضور او بیکه از سه طریق می تواند شد اول تصور که آنرا در عرف
تفکر گویند و در اصطلاح اهل سلوک مراقبه و تکرار نامند دوم ذکر است و تلاوت کلام
او تکلم و چون طریق اول نیز در حقیقت ذکر و یاد قلبی است گاهی ذکر را شامل آن طریق نیز
دارند و طریق استحضار او تکلم را منحصر در دو امر اعتقاد کنند ذکر و تلاوت اما ذکر که
شامل سانی و قلبی است پس بے واسطه یا بواسطه لفظی که دال بر ذات او تکلم باشد موجب التفات
بر که بسوی او تعالی است و چون ذات او تکلم تلفت الیه شد حاضر شد و هرگاه دوام این
استحضار هر چه حکم بصحبت همیشه پیدا کند و صفات او تکلم بر صفات بشریت غالب آید
و افعال او تکلم حاکم بر افعال عبد شوند چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا یزال عبد
لیتقرب الی بالنوافل حتی احبته فاذا احبته کنت سمعه الذی
یسمع بی و بصره الذی یمصر بی و ید الذی یطیش بها و جله الذی یمشی بها
لیکن این طریق تقریب خاص بذات او تعالی است اگر کسی خواهد که باین طریق بیکه از مخلوقات
تقریب پیدا کند ممکن و مطروست و سببش نیست که درین نوع تقریب متقرب الیه را در چیز
می باید اول احاطه علمی باذکار قلبیه و لسانیه و اگرین باوصف نتخالف اکنه و از منزه و پاک
و نهفته تا فکر قلبی و لسانی هر دو را معلوم کند و دوم قوت نزدیک شدن و در مدد که
او در آمدن و آنرا بر کرون و حکم صفت او پیدا کردن که در عرف شرع آنرا ذل و توکل

و نزول قرب خوانند و این هر دو صفت خاصه ذات پاک او تکست بهم مخلوق را
 حاصل نیست آری بعضی کفره و رحق بعضی از معبودان خود و بعضی پرستان از زم
 مسلمین و رحق پیران خود و ام اول را ثابت میکنند و در وقت احتیاج بهمین اعتقاد آنها
 استعانت می نمایند اما مطرد نمی شنند و در حقیقت در شبهه واقع شده اند که بیان آن
 شبهه در نیمقام اجنبی است و بهمین دو امر کارخانه سلوک تمام میشود و الا ممکن نبود که
 بنده بآرب نزدیک شود و بسوی بهمین دو امر اشاره میفرمایند حدیث صحیحی که محدثین آنرا
 در سند کتاب السلوک و التقرب الی الله وار و میکنند و هو قوله علیه السلام کیا
 عن الله تعا انا عند ظن عبدي و انامعه اذا ذكرني و نیز حدیث شریف
 صحیح دیگر که آن نیز سر و فقر کتب سلوک محدثین است و هو قوله من تقرب الی شبرا
 تقرب الیه ذرا عا و من تقرب الی ذرا عا تقرب منه با عا و من اتانی
 همیشه ایته هر و له پس خاصه ذات حضرت حق است عز و علا که بسوی یا و کنند خود
 نزول میفرماید و نزدیک میشود و بدر که او را پر میکنند و بر لطافت باطنه او مستولی میگردد
 و باین مدتی واقعی حقیقی حکم روح روح آدمی گیرد و نسبت که روح را با بدست این شبهه
 را با روح او بهم میرسد و دیگر مخلوقات حیوانیات باشند اول علم محیط ندارند که بر
 ذکر هر ذاکر مطلع شوند و دوم استیلائی و انمی بر روح ذاکر نمی توانند کرد که بشغلم
 شان عن شان و او تعا لا یشتغل به شان عن شان و اما تلاوت کلام او تعا پیر
 از انجهت موجب قرب او تعا میشود که الفاظ آن کلام دلالت میکند بر معانی آن
 و آن معانی در علم او تعا خلعت کلام نفسی شجیده صفتی از صفات ذاتیه او گشته
 بودند پس آن الفاظ صفتی را از صفات ذاتیه او تعا نزدیک مدركه تالی میسازند و
 بنوعی از امتزاج و اتحاد آن صفت ذاتیه صفت تالی میگردد و زیرا که آن معانی مرتبه در
 مدركه او قیام می نمایند چنانچه آن الفاظ نیز الفاظ تالی بهمین نوع میشوند و این نوع
 تقرب خاص بذات حضرت حقیقی نیست بلکه نسبت بهر صاحب کلام خواندن کلام
 و بار بار و التفات تام بمعانی کلام او و در ذهن علی سبیل الدوام موجب این نوع قرب
 میشود و بعضی از آثار نفس منظم در خور بنده ترشم میکنند چنانچه در خواندن شمولی
 و دیگر ملفوظات و منظومات اولیا بلکه اشعار عوام و فساق نیز آثار و کیفیات نفوس آنها

ترشح نمایند خیر الفخید و ان شر افشد فرق نیست که در خواندن کلام دیگران
همان کیفیات نفسانیه که در صوت کلام ظهور کرده بودند منتقل میشوند و بس در خواندن
کلام الهی همراه آن کیفیات و نو و قرب ذاتی نیز و مفید هر زیرا که اولی علم محیط
و قدرت و نو و تدلی و قرب نیز پس آنچه در حق ذاکرین مذکور میفرماید در حق تالین
بالا ولی مذکور میدارد و لهذا ترتیل کلام الله را مقدم بر ذکر درین سوره آورده اند
و نیز هر ایت از آیات قرآن مجید را ذکر حق تعالی خالی نیست چنانچه بعد از تفحص معلوم
میشود پس تلاوت قرآن هم فوائد ذکر دارد و هم فوائد پیروم و مرشد و ستاد زیرا که
اتصاف بصفه الهیه متسک بحبل المتین اولی نقد وقت در تلاوت آن حاصل است
اینقدر هست که تجرید الفاظ قرآن از شوب التفات منجور صرف و معانی و بیان و بیج
و دیگر فنون بالغه از التفات بحقیقت آن صفت خلی و شوارست و بعد دیری حاصل میشود
بجلاف الفاظ ذکر یا صورت فکریه که چندان محتاج تجرید نیست و از همین جا و افشند
سر قول حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء قدس الله سره که چون از ایشان پرسیدند
که مشغولی بکلام الله فاضلتر است یا ذکر فرمودند که ذکر را وصول به و ترمی باشد اما
خوف زوال هم هست و تالی را وصول دیرتر میباشد اما خوف زوال نیست انتهی
کلامه الشریف و پیغمبر آن را در تلاوت کلام الهی فایده و گیرست بس عمده و آن نیست که
ایشان را در استعداد تلقی علم غیب مدو عظیم نماید و فر اولت شنیدن آن که بار بار از
زبان بگوش میرسد و از احباب دل صدمه نزول وحی را بر ایشان سبک میسازد و مبتاب آنکه
شخصی در وقت رسیدن نفی یا ضرری صدمه سخت کشیده بود هر قدر آن نفع یا ضرر را
بار بار تکرار نماید آن صدمه بر سبک شود و سرش نشئت که نزول وحی بطریق مستحکم
کیفیت ارواح ملکیه را از مواطن شتی همراه می آرد و آن کیفیت مختصره دفعه بر قلب
جوارح پیغمبر میخور و بحکم بشریت تاب تحمل آن نمی آرد و بیوش میشود و عرق میکند و چون
بار دیگر آن کلام را تلاوت می نماید همان کیفیت مختصره باز بر قلب جوارح او میریزد
و بار سوم نیز و چهارم نیز تا آنکه بر تحمل آن کیفیت خورگ میشود و کلفت کمتر احساس میشود
و بهین فایده عمده در تمیقل امر بر ترتیل را تعلیل فرموده ارشاد می نمایند که است
سَنَلْقَىٰ عَلَيْكَ قَوْلًا ثَلَاثًا یعنی به تحقیق باز رویک است که خواهم از خست بر تو

کلامی را که نهایت گران و دشوار است حاصل آنکه من بعد بر توبی و ربی قرآن نازل
 خواهیم نمود پس خود را با لوازم عبادت شب و تلاوت قرآن نازل شده مستعد قبول این
 فیض عظیم ساز و گران و دشواری قرآن اول در وقت نزول آن بود که آنحضرت
 عم در آغاز نزول مهدای مانند آواز در آبی شنیدند باز در همان صورت مجروحی
 اعتماد بر مخارج حروف و کلمات متصور شدن میکرد و آن حد که تیز و تند نبوی در آن
 حضرت عم تاثیر میکرد که حواس ظاهر و باطن ایشان بکلی از خیال منقطع شده بان عالم
 متوجه میگشت و حالتی شبیه بحالتی جذب روح بهم میرسید و ارواح بدن همه بسوی
 دماغ که محل قوت در آن و حافظت صعود می نمودند و بسبب اختلاط ارواح در دماغ
 گرمی مفرط پدید آمد و جبین مبارک عرق میکرد و بهیوش می افتادند و بعضی بسبب
 ضعف لغو از ارواح بر نقل طبعی عاجز میگشت چنانچه از حضرت ام المومنین عایشه رضیه
 رضی الله عنها روایت که آنحضرت را عم در سردترین روزهای زمستان وحی می آمد
 و از جبین مبین آنجناب قطرات عرق می چکید و در هنگام نزول وحی اگر آنحضرت عم
 بر جانوری مثل شتر یا سوسا میبودند آن جانور می افتاد و گریک ماده شتر حامله آنحضرت
 عم که عصبان و قهوا نام دشت دست و پای خود را خم کرده تکیه بر زمین نموده خود را از
 افتادن نگاه میداشت و بان امر معتاد شده بود و اگر در آنوقت آن حضرت عم بر
 کسی اعتماد میفرمودند خوف شکستن را بهم میرسید و چهره مبارک سرخ میشد و نفس بلند
 می گشت بر تبه که از دور مسموع میشد دوم در یاد داشتن آنکه بحمیم قرآنه و در وجه گفتار
 به نوشتن او را می بستنی یاد دشت سوم در وقت تبلیغ آن که بحضور معاندانی که بر منکر
 استهزا امر او دشتند و بهر مضمون تازه را که در قرآن مجید می شنیدند نقل مجلس می ساختند
 او را بایستی خواند و بهر لوح و میبوده آنها بایستی شنید چهارم در فهمیدن عجایب و قافیه
 مخفیة قرآن و در وجه اعجاز آن که موقوف بر تحقق عظیم و فکر دقیق است و بهنوز هم به
 استنانت تفضل الهی میسر نیست پنجم در تفریق اقسام قرآن از محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ
 و ظاهر و ماول امتیاز هر قسم از قسم دیگر و استنباط احکام از هر قسم که ابغایت علم مشکل
 ششم در حق مسلمانان امر دینی و مکن و مکن و نهایت شاق و گران است که عمل بر طبق آن
 بغیر توفیق و نایب هرگز ممکن نیست گفته اند که در قرآن مجید هم بظاهر علم فرموده اند و هم

بباطل و جمع در هر دو لغایت عسیرت هفتم شنیدن آن در حق کافران بغایت گران و دشوار
 بود چنانچه در سوره آینده بیاید که ایشان از شنیدن قرآن آنقدر میترسیدند که خرازی و دین
 شیر زیان نگره زنان و در سوره فصلت مذکورست که این قرآن فی اذانهم و قدرو
 هو علیهم عجب ششم نزول قرآن در حق منافقان فاستقان خیل و دشوار بود زیرا که
 در قرآن مجید عیوب مخفی و امور مسطور و ایشان بطریق رمز و اشاره و تقریض و کنایه
 نشان میدادند و حاضران بدو قرآن می فهمیدند و آنها فطیحت میبندند چنانچه در آخر
 سوره توبه و در سوره قتال و دیگر سوره این حالات را بتفصیل بیان فرموده اند ششم حروف
 را از حروف قرآن خاموش است روحانی چون عزیمت خوان با بشرائط دعوت این
 کلام را خواندن آغاز نموده همه خادمان روح این کلام حاضر شوند و ثبات و استقرار با و
 تثبیت حضور آنها نهایت دشوار افتد و هم روز قیامت که میزان اعمال برپاشود و
 اعمال را بسنجند هیچ عمل ثقیل این کلام برابر نشود چنانچه در حدیث شریف مذکورست و از عجب
 تفسیرات است که بعضی از مفسران قول ثقیل را بسبب توحید وجودی تفسیر کرده اند که
 فهمیدن آن بر عوام نهایت دشوارست و گفته اند هو طود و داء طود العقل و بعضی
 و نظایر آن شفاعت مطلقه که خاص بحضرت پیغمبرست و تکلم بکلمه شفاعت بر جمیع انبیاء
 مرسلین عم مشاق و گران خواهد بود در روز قیامت از آن بهلوتی خواهند کرد و اگر این
 تفسیر اخیر فی الجمله نظر آیت سوره اسراء که ومن الليل فتحجج به نافلة لای عسی
 ان یبعثک ربک مقام محمود او به صحت دارد و چون از بیان وجه امر ثقیل
 قرآن در نماز تجد فارغ شدند حالا بیان وجه سهل نماز تجد توجه میفرمایند پس آن درین
 سه آیه آیت بر تفسیل است و حروف عطف را در بیان تعلیلات ثلثه نیاروده اند زیرا که
 تفسیل کیا نمیشوند بلکه بقلیل امور مختلفه اند که از کلام سابق مفهوم گشته پس علت امر ثقیل
 قرآن ابقای قول ثقیل است و علت امر بقیام الیل اینست که ان ناکشئة اللیل
 یعنی به تحقیق عبادتی و تلاوتی که پیدا میشود و بر سرخیزد و در شب و ناهشی و لغت جز
 نوید او نوعی را گویند بقال سبحان یا شعی یعنی ابریست نوید باشد و نشاء
 الیم یعنی برخاست با دهنی آشک و طایفه یعنی همان سبب سخت تر در پائمال کردن
 نفس و از آن لغات سن بدو وجه اول آنکه بیدار شب بلند تواند بقرارت و بر

اینجا نیز یکسان

و در مقام ندان

و ضرورتی است که در آن نمودن از آن وند و آب مسواک باز و نماز سبستان و در
 سجده افتادن بر نفس نهایت شاق و گران است زیرا که وقت شب وقت سکون و رحمت و
 سکونت و خاموشی است آدمی با بجهل میخواند که در آن وقت حرکت نکند و حرف نزند و افتاد
 ماند علی الخصوص که زمان محبوب فرزند آن مرغوب و رکنایند و فرشتگان می در محافل
 گریه و دلاکان راحت ده موجود و در آن وقت اینهمه انداز این نیست انداختن و مابین اعمال
 شاقه مشغول شدن توان فهمید که بر نفس چه قیامت قائم میکند و اگر موسم موسم تابستان
 است و همان وقت از سوزش روز و تپ تاب آفتاب اشعه آن رحمتی حاصل شده و آنست
 نمودار گشته آنوقت را غنیمت بار ده آن موسم است از دست دادن و در کار رحمت
 صرف نکردن چه قدر دشوار است دوم آنکه آنوقت فی حد ذاته وقت نزول انوار و برکت
 لاهوتیه و ملکوتیه است و چون این عبادت عمده در آن وقت واقع شود و نور قرآن بآنان
 انوار جمع شده عمودی نورانی احداث کنند توان دید که دیگر ظلمت نفس را چه جای اقامت
 و بقا است در حدیث صحیح وارد است که یُنزل ربنا تبارک و تعالی کل لیلۃ الی السماء
 الدنیا حین یقی ثلث اللیل الاخیر فبقول مزید عوفی فاستجب له من لیسالی
 فاعطیه من یتغفر فی فاعفر له حتی ینفجر الفجر و نیز در حدیث صحیح وارد است که
 ان فی اللیل ساعۃ لا یوافقها عبد مسلم یسأل الله تعالی خیرا من خیر الدنیا و
 الاخرة الا اعطاه ایاها و ذلك کل لیلۃ پس آنوقت بمینه وقت و بار اوقات
 و ریح نوکرو و وقت بلوه معشوق است در حق عاشق و وقت گرمی بازار خریداری است و در
 حق سوداگر و وقت رواج مزدوری است در حق صاحب حرفت که بادی سعی کالیه
 بزرگ بپشت می آید و بادی تقصیر و ایهمال چیزی سترگ از دست میرود از حضرت سید الطائفة
 جنید بغدادی قدس سره منقول است که ایشانرا بعد از وفات بخواب دیدند و از حال
 پرسیدند جواب دادند که طاحت العبادات و فینیت الاشارات و ما نفعنا الا
 دکیعات دکنها فی جوف اللیل و این وقت را بنزول و تجلی از آنجهت خاص فرمودند
 که روح آدمی در اصل از عالم پاک بود و پیچ لوٹ آلودگی نجاسات و دنیوی نداشت از
 عالم قدس و بهارت او را بر کسب کمال درین بازار آلودگیها فرستادند و از آن
 عالم دور افتاد و اتصالی که در آن عالم او را بحضرت پروردگار خود حاصل بود از دست

اور رفت ناچار بجای او دمانیدن آن لذت خود بدولت توجه میفرمایند و کلبه حزان را
 بنور قدم خود منور میسازند پس وقت این عنایت و این نوازش وقتی می باید که باز آن
 روح را قرب حالت اصلی خود حاصل باشد و شبیه عالم طهارت و قدس باشد و هیچ وقتی در دنیا
 شبیه آن عالم نیست مگر اینوقت تفصیل این اجمال آنکه روز چون وقت اعمال حواس و
 اشغال و حرکات است فکر آدمی مشغول و مملو از امور کونی معاشیه و انتظام کارخانه دنیا میشود
 و در طلب مال و جاه و تلفد زن و فرزند و خدمت آقا و خاوند مستغرق میگردد و مکالمه و در
 از آن عالم پیدا میکند و اول شب بسبب تعب تمام روز و امتلاهی شکم از طعام و آب و لیسوس
 و غافل میگردد و بخارات رویه غذائیه و دونه او را مشغول میسازند و ریح منتنه و غفلت
 غذائیه دم بدم از او بر میزنند و او در نجات مانند بهیمه است از بهائم از طهارت نشاء
 انسانی بهم غافل و در افتاده و جای آنکه شبیه طهارت عالم ارواح شود و چون آخر شب
 شد و این همه که در ازل گشت و خیالات فاسده روز نیز بسبب جیلوله خواب و
 غفلت از ذهن او بدر رفت گویند و روح بصرافت خود در سید عالم اصلی خود را یاد کرد و در وقت
 او را بلذتی که در آن عالم میخورد خوشتر شده بود و نوااضن مناسب نمود و آقووم قیلاط
 یعنی و هتوار ترست در گفتار و سخن حاصل آنکه تلاوت قرآن در آخر شب برکت تدبر و فهم معانی
 بهتر است نسبت باوقات دیگر زیرا که ذهن صاف میشود و بخارات غذا کمتر میمانند و
 حرکات و اصوات از خارج بر حواس وارد نمیشوند تا دل بسبب آنها متوجه نشود و از فهم
 معانی غفلت در زدد و بسبب تاریکی شب چشم نیز از کار خود معطل میگردد و بسبب یمن الجن
 و اضواء دل مشغول نمیکند و لهذا فکر می که در اینوقت شعر او را گفتن شعریا علماء و مطالبه
 کتب میکند قریب بصواب باشد و از نیست که خواب سحر اکثر رست می بر آید چنانچه در حد
 شریف نیز وارد است که اصدق الرؤیا بالاسحار و نظربین خصوصیات که وقت شب
 دارد و در حدیث صحیح وارد است که علیکم بقیام اللیل فانه داب الصالحین قبلکم و قرینه
 الی بکم و مکفرة للسیئات و منهاة عن الاثم یعنی لازم گیرید بختن شب را زیرا که
 این عبادت فیاض صالحان است از قدیم که اینوقت را بهترین عبادت و بهر معهود
 ساخته اند و بسبب نزدیکی است بسوی پروردگار شما زیرا که در آن وقت نزول تجلی
 الهی بر آسمان دنیا می شود و هم کفارت گنایان شماست زیرا که انوار آنوقت بانوار

قرآن و نماز جمع شده بیات ظلمانیه اعمال بد را که نفس شمارا تار یک ساخته اند از الهمی باید
و نیز مانع می شود شمار از گناه زیرا که لطیفه عقل بسبب خلوا از مدرکات دیگر تدبیر و معنی
قرآن خوبتر می نماید و اتعاط و انزجار کامل حاصل میشود و لطیفه قلب بکفایت نورانیه نور
و مناجات بسبب صفای که در آنوقت دارد زیاده تر بزر میگرد و و آن کیفیت رسوخ
تام بهم میرساند و این رسوخ مانع از تکاب گناه میشود و هر چند نفوس کامله را و ارواح
قدسیه انبیاء را نظر بصغای استعدادی خود و تحصیل این فوائد و منافع روز و شب
بر ابرست اما اوقات روز با انواع عبادات و اقسام طاعات معمومت علوم و کفایت
و کمالات در آن متصور نیست چنانچه میفرماید **لَا تَكُنْ فِي الثَّغَارِ سِجًّا طَوِيلًا**
یعنی به تحقیق ترا در روز نشانداری و راز گرد نیست و در اقسام عبادات مشغول نبوت
فرست آن نداری که مجلس مصاحبت و مکالمات مناجات و سرگوشی آرای زیرا که آنحضرت
عم بعد از فجر تا اشراق در مکان نماز خود مشغول فکر و فکرمی بودند و بخواند مناجات
حضرت خضر را و این وقت و بعد از عصر تا غروب آفتاب فرموده اند و بعد از اشراق
تا چاشت عبادات دیگر مثل عیادت مریدان و مشایعت جنازه های مسلمین و غایت اهل
حاجت از مسلمانان و تعلیم علم بطالبان و ارشاد قواعد سلوک راه خدا مسترشدان و
فتوی و اوان پیفتیان و اصلاح ذات البین و تدبیر جهات جهاد و قتال با کافران مشغول
می بودند و بعد از چاشت و حریم سزا شریف می بردند و تفقه اهل و عیال میفرمودند که آن
نیر نوعی از عبادت است باز طعام چاشت تناول میفرمودند و قیلوله میکردند و چون آفتاب
بر میگشت بر می خاستند و به چهارت و وضو یا غسل می پرداختند و صلوته فی الزوال
چهار رکعت بیک سلام ادا میفرمودند و چون اذان ظهر میشد بیرون می برآمدند و در مسجد
بادای سنت و فرض ظهر مشغول میشدند و بعد از ظهر تا عصر باز مشغول دعوت و تعلیم و
ارشاد و افتاء و قطع خصومات میشدند تا آنکه نماز عصر ادا میفرمودند بعد از آن بایستقبل
قبله مشغول فکر و فکر می نشستند و بعد از ادای فرض مغرب سنن و نوافل آن در حرم
داخل میشدند و باز به تفقه اهل و عیال می پرداختند و با طعام اصفیاء و وار و حرم
متوجه میشدند و اگر از جنس مال دنیا چیزی در خانه می ماند آنرا زود متبسمان میرسانید
تا مال دنیا در خانه فیض نماند و بختاب امشب باش نشود و بعد از آن خود طعام شام

و بیان هر صفت اوقات شب روز و غیره بطریق اتم و آراسته

تناول میفرمودند و از حال غفلت و داند جانوران خود را تخصیص میکردند که مباد ابا نور
 بی زبان گرسنه نشسته مانده باشد بعد از آن طهارت و وضو ساخته برای نماز عشاء
 مسجدی می آمدند و بعد از نماز عشاء و تر را می گذاشتند تا آخر شب ادا نمایند و در خوابگاه
 تشریف برده چهار رکعت نفل ادا نموده تسبیحات و تکبیرات و تحمیدات بجا آورده چند
 سوره قرآنی که از آن جمله سوره زمر و سوره اسری و سجات سه و سوره اخلاص و سوره
 فاتحه و معوذتین و سوره ملک است خوانده استراحت میفرمودند پس درین مجموع اوقات
 گنجایش آنکه درین مجاهد عظیم خود را تا انقدر مدت مصروف دارند چه امکان داشت
 معیند امیفرمایند که هر چند ترا در روز مشغولی عبادات گوناگون در پیش است اما آن
 وقت ترا هم از مجاهد عظیم که در رفح حجاب قرب و جذب خیل مؤثر است و با این عبادت و
 هیچ شغل مزاحمت ندارد و بلکه همه اشتغال عبادات را رونق میدهد حالی و معطل مدار
 و اذکر اسم ربک یعنی دایم کن نام پروردگار خود را بر سبیل و اوم در هر وقت
 و هر شغل و همراه هر عبادت خواه در آشنای آن خواه در اول و آخر آن و خواه بزبان
 و خواه بقلب خواه بروح و خواه بسره و خواه بجنی و خواه بجلی و خواه بنفس خواه در روز
 و خواه در شب که سانی خواه بجهر باشد و خواه بسجفه و نام پروردگار هم خواه اسم ذات
 باشد یا اسم اشارت که هست یا اسمی از اسمای حسنی که او را مناسب با نفس سالک وقت
 حال و بیشتر باشد چنانچه از حضرت شیخ ابوالنجیب همدانی قدس سره منقول است که گاه
 طالب به پیش ایشان می آمد اول او را به یک بار باین یاد و این معین امیفرمودند و من بعد
 او را بحضور خود نشاندند و در دونه نام حسنی را بروی میخواندند و نظر خود را بر چهره او
 میدوختند اگر یک از اسمای الهیه او را تغییر در چهره و از حاجی پیدا میشد میفرمودند که
 فتح تو برین اسم خواهد بود و او را ذکر آن اسم تلقین می نمودند و اگر هیچیک از این اسماء
 او را تغییر در چهره و از حاجی پیدا نمیشد میفرمودند که راه ابرار پیش گیر و بکار تجارت
 و زرع و حرف مشغول باش که بتعدد او سلوک راه ابرار پیش گیر و بکار تجارت
 پروردگار محض تنها باشد یا در ضمن تهلیل که نفی و انشائات است یا در ضمن تسبیح و حمد و تکیه
 و لا حول و دیگر اذکار مستنونه باشد و خواه کیفیت ذکر یک ضربی باشد خواه و در ضرب
 فضا و خواه با حبس نفس خواه بی حبس نفس خواه بدون برنج و خواه با برنج خواه

آه!

سه کنی و خواه بهفت رکنی و خواه باشرائط عشره که شد و در تحت و فوق و محار و غیره
و محاسبه و مواظطه و تقصیر و حرمت است و خواه بدون این شرائط الی غیر ذلک من
الخصوصیات التي استکتمها الماهدون من اهل الطوائف و تعیین اهل التقین
ازین خصوصیات مذکور و مفوض بصواب بدیشیخ و مرشد است که بحسب حال هر چه را اصلاح
تعمیق فرماید و از خصوصیتی خصوصیستی نقل و تحویل کند چنانچه در آیت دیگر فرموده اند
فاسئلوا اهل الذکر انکم لاتعلمون اسم المهمات است که هیچ لمح و هیچ
لفظ غافل نباشد و هیچ شغل و عمل ازین یاد باز نماند چنانچه در آیت دیگر فرموده اند لا
تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اگر خوف آن باشد که سبب شغله و عمل از
ذکر حق باز خواهم اند پس آن شغل و عمل را از خود دور کن و تبثل الیه یعنی منقطع
شوی از هر عملی که ترا از یاد حق باز دارد و بسوی پروردگار خود باید گردان و ...
تبثیل یعنی بطریق قطع کردن علاقه آن عمل و آن شغل از طرف خود با اختیار زیرا که
بدون قطع علاقه آن عمل و آن شغل از طرف خود منقطع شدن بسا اوقات ظلم و نامشروع
میشود و مثلاً لو که بی قطع علاقه لو که می از خدمت آقای خود باز ماند و منقطع شود و یا مرد
بی قطع علاقه نکاح از صحبت زن و خاطر جوی او و کسب آن نفقه او منقطع شود و باز ماند
علیه نه القیاس و برای اشاره بسوی این قید لفظ تبثیل را آورده اند زیرا که منظور
این نوع انقطاع است که بقطع کردن آن علاقه حاصل نشود نه تاکید انقطاع تا تبثیل بفرمانند
و فائده این قطع و تبثیل اول در عین ذکر است که خطرات ماسوی اسد در خاطر خطور نکنند
و غرضی که از ذکر است حاصل آید و در صورت خطور خطرات ذکر ذکر نمی ماند و موجب توجه
خالص مذکور نمیشود تا جذب قریب المتمر گردد و دوم در بقای اثر ذکر است که سبب قریب
مفراط با مرئی اثر توجه با مر سابق محوی میگردد و مثل خطرات دیگر اینکار میشود و سوم در تمام
عبادات فراغ خاطر شرط است و علاقه داشتن با خلق شاغلی است قوی چهارم موجب
خلاصی از گناهان بسیار می باشد مثل ریاء و غیبت و بدعت و خوشامد و دیدن شکرت
و بدعات و متاثر شدن بصحبت های بدیچم یعنی صحبت ماسوی اسد می نماید چنانچه ذکر محبت
او تعالی را در دل می فرماید پس حکم تنقیه ذاکر در قبل از استعمال و ای صحت که شرط است
و ترجیحاً باید داشت که تبثیل و انقطاع از علایق دنیوی در ابتدا ذکر و سلوک شرط است

و در آنها که قوت جمع در میان ستغراق و اختلاط بهم میرسد شرط نیست بلکه اختلاط بهتر
از تمیز میگردد زیرا که باعث تعلیم و تعلم و تادیب و تادب و ارشاد و نصیحت و رعایت
حقوق و موجب حصول ثواب عباداتی که موقوف بر اختلاط اند مثل عبادت مریض
و شمع جنازه و اعانت اهل عیالات و بر اقارب و تواضع و صبر و تحمل بر جفا خلق و
خدمت مساکین و اضياف و سبب مال بر صدقات و انصافات غیر و تمییز میباید
و رابطات میشود و بعضی از فقها و اذکر اسم دیک را بر ادای تکبیر تحریر و تمیز را بر قم
بین حمل نموده اند زیرا که هر دو دست برداشتن در اول نماز اشاره است بان که من ازیر
دو عالم دست برشته مشغول بپاد خدا شدم و بعضی از صوفیه تمیز را بر نفی ماسوی الله
وقت ذکر حمل نموده اند و طریق این تمیز نیست که در خانه تاریک بنشیند و سر خود را بچپ
و چپان خود را بکند و زبان با سبکت دارد از غیر ذکر و در وقت خلوص معده و گرسنگی
نماید اما بی افراط و بیدار ماندن چندان کند و تقلیل طعام لازم شمارد که این هر دو را و
تغذیه قلبی نامست زیرا که تقلیل طعام خون دل کم میکند و بیدار ماندن بیهوشی
که اندر دو شخص را متعبد خود گرداند که ضروریات قوت و پوشش را سرانجام دهد و قوت
احتیاط کند که از وجه جلال باشد و با دای و انفس و روانی ذکر دائم مشغول شود با
استقبال قلب و طهارت و حضور دل و زبان و ذکر گوید تا آنکه حرکت زبان ساقط شود
و بی اختیار بذر جاری گردد و بعد از آن به تخیل دل فرگوید تا آنکه حروف هم در میان
مانند و محض معنی و ذهن است و بعد از آن شمار منقطع شود و ذکر حالتی گردد و
از حالات و در نیوقت محبت قویه حادث شود و ذکر را اصلا فراموش گردانند و
باز غیبت از جمیع اشیا ظاهر او باطن را و آرد تا آنکه از نفس و صفات نفس خود نیز غایب
شود و این مرتبه را قرب نامند باز نوبت بان رسد که از ذکر نیز غیبت رود و در محض
شهود و ذکر باقی ماند و این سر حد فناست بعد از آن انقیاد بی تکلیف و بی قیاس با
محبوب خود حاصل شود و بقا همین است و درین مرتبه اورا شاه و ولی و واهل خطاب
لزان داد و سابق از آن طالب مرید و شوقین و جویا توان گفت و چون در اینجا
مطنه شبه بود که بخاطر کسی رسد و حاصل آن شبه نیست که قطع علانی و نبوی نمود
و با وجود آنکه دار الحیوة و نیاست چه قسم متصور تواند شد و با وصف تعلق بعلانی

و نبوی غفلت از ماسوی و توجه صرف بحضرت مولی چه طور در حیران مکان باشد توجه
 آن شبهه میفرماید که نظر با فعال الهی در دنیا بکن و تعلق بعلائق و نبوی و انقطاع عن
 در هر روز و شب تماشا کن زیرا که او تبارک المشرق و المغرب یعنی برقرار
 مشرق و مغرب است و مشرق را برای یاد دمانیدن علائق و نبوی ساخته است چنانچه
 مغرب را برای انقطاع علائق و نبوی گردانیده است همین که نور آفتاب از مشرق بر شا
 تاجر را بیازارد و وکان علاقه یاد آمد و کار گیر با آلات حرفه و صناعت خود و نوکر را
 بدر بار قای خود و مزارع را بقلبه و زرگادان و مزرعه خود و باغبان را بدرختان نشاند
 خود و پدر را با فرزند و مادر را با دختر و غلام و کنیز که با مالک خود و پسر را با پدر خود و زن
 با شوهر خود و حکام هر علاقه ظاهر شدن گرفت مسافر را که در سفر افتاد و با بکار
 و طراح و بدو رسم معامله آغاز نهاد و کاسب طمع کسب دل جوش نه و سوداگر را تا اثر
 خریدار سرگردان ساخت تا آنکه آفتاب رخ بر روی نهاد بمیدان علاقه آهسته آهسته
 گسستن گرفت مردم از مزارع و دو کاکین و بازار را و مسافران از راه اگر بختی بجا نهاد
 آمدند و نوکران از دربار گشتند و این وقت علاقه های بر کوه منقطع گشت مگر علاقه
 اهل خانه و خانه باقی ماند چون از طعام و آب هم فارغ شدند با اکثر اثاث خانه و فادان
 هم علاقه ماند مگر با زن و فرزند و هرگاه در فراش جا گرفتند غیر از زن با همیکس علاقه نما
 و چون بخواب رفتند آن علاقه بلکه علاقه روح هم از ظاهر بدن منقطع گشت حرکت
 اعضای خود هم باختیار روح ماند تا بچیز چه رسد پس در آنوقت نشان ربوبیت او تبارک
 را تماشا کن که هم آنها را در دنیا زنده میدارد و هم با هم چیز علاقه ندارند خود را و تمام
 اوقات عمر خود بین قسم بی اختیار سپردار و با هم چیز علاقه ندارد زیرا که لا اله الا
 هو یعنی نیست معبود تو و تو را و عبادت مگر او که قطع علائق و اثبات علائق است
 از شیون ربوبیت اوست چون او را بتبیت و قطع علائق بفرماید دیگر را چه جای
 فکر و اندیشه است که ع خدا خود میرساند است سرکار تو کل را و بعضی از عرفا گفته اند
 که معنی این آیت نیست که اگر ترا با وجود ربوبیت اسباب و سائط تبیت و قطع علائق و
 افتد پس نظر کن بسوی خدا که رب المشرق و المغرب است که هم او را ظهور است در شبها
 و هم بطون است در شبها و اگر ظهور و بطون معا او را در شبها نمی بود اشیاء و جودی

متصور نیست زیرا که لا اله الا هو یعنی موجود حقیقی بخروی دیگر نیست پس اگر
 در آنها ظاهر نیست موجود نمی توانستند شد و اگر بکلیه ظاهر نیست نیز موجود نمی توانستند
 لهذا ظهور را بطون آنست که است و چنانچه سایه بدون آفتاب نمی باشد و با آفتاب هم
 باشد آفتاب در وجود سایه هر دو وجه دخل است هم از راه ظهور و هم از راه بطون
 همچنان سبب و سائل با وجود تحقق ظنی خود فی حد ذاتها وجودی ندارند بدون او
 پس ملاحظه این معنی اسباب و سائل را در نظر تو وجود مستقلی نمیدد و چون سبب
 و سائل از میان رفت و علما قها بکل منقطع گشت قائلینند و کینلا یعنی پس بگر
 پروردگار خود را کار ساز و او را متعهد ضروریات خود گردان و بی پروا شو به سبب
 گسستن علایق از خود مشغول مباش و آوردن کلمه فاکه بر یک تعقیب بلا همت گشتن
 مقام برای اشراف است آنکه بعد از قطع علایق بی فرصت این کار بکن و توکل پیش گیر و
 صلا انتظار بگذر و امتحان کنش زیرا که بعد از عیان کدام مقام تجربه و امتحان است باقی
 ماند در پنجاه شبهه قوی و آن است که توکل را نزد اهل این شان سه مرتبه است اول آنکه نزد
 بر پروردگار خود اعتمادی حاصل شود و مانند اعتماد موکل بر کسلی که هم شفقت و خیرخواه
 او را متیقن میداند و هم قدرت او را بر هر انجام کار که خود بکمال اعتقاد میکند و هم او را
 دانا و واقف حاجات ضروری خود و بوجه اتم می شمارد و دوم آنکه بنده را بر پروردگار
 خود اعتماد حاصل شود که بجز را بر ما و خود است و این مرتبه اعلی است از مرتبه اول زیرا که
 در مرتبه اول اتقائے بر اعتماد خودی باشد و بار بار در ذوقین موکل می آید که اینکار را
 من بغلائی سپردم او البته سر انجام خواهد داد حاجت آن نیست که من خود متوجه شوم
 بخلاف بجه که او را استغراقی و را و او را و او را و او را که از ملاحظه اعتماد خود بر کمال
 گردیده است و لهذا موکل تدبیر آن کار در ذوقین خود میکند و بجه تدبیر هم نمیکند چنانچه
 مباشرت اسباب میکند سوم آنکه اعتمادی استغراقی صلا در میان نباشد بلکه مانند
 مرده در دست غسال واقع شود و خود را صلا در کار و دخل مذبح حتی که درین مرتبه بود
 هم نمی تواند کرد و بخلاف مرتبه دوم که در آن باب سوال مفتوح بود چنانچه رسم سجاز
 نادرست و این مرتبه را بحضرت فیل صلاوة الله علیه سلامه داده بودند و لهذا در بعضی
 که کافران ایشان را در آتش می بر تافتند و حضرت جبرئیل عم آمدند و گفتند که از بهر کار

خود سوال کنید تا شمار ازین مهلكه نجات بخشد و مودد حسبی من سوا الى علمه بحال
 پس در اینجا اول مراتب توکل را با این قسم پیغمبر و اولوا العزم نشان دادند و چرا از مراتب عالی
 نشان دادند جواب این شبهه نیست که درین سوره از ابتدا تا انتهای مقامات سلوک را بر
 وضعی سر کرده اند که مبتدی و منتهی را یکبار آید چنانچه گذشت و هر چند مخاطب جناب پیغمبر
 ع م است اما منظور امر بامت است و چون ابتدا که توکل همین مرتبه میشود و از آن ترتقی
 کرده آهسته آهسته بآن دو مرتبه میرسد لاجرم اول همین مرتبه دلالت نموده که سبب
 دوام این مرتبه آن دو مرتبه خود بخود حاصل خواهد شد و نیز کمال حضرت انبیا علیهم السلام
 ناشی از مقام محو و ملاحظه جمیع عوالم و تقطع و هوشیاری است کارخانه اسباب سبب
 را و تولیت الهی را بطریق و کالت و تربیت همام و تحصیل مرادات بر طبق اراده نیکان
 محبوب خود در نظر دارند و فی الواقع نیز چنین است پس کمال حقیقی عند التعمق در همین
 اولی است و در دو مرتبه دیگر غیر از سکر و غلبه استغراق و ذهول از نظام و افعی نفیر
 الامری مرتبتی نیست و این مرتبت در کمالات ولایت اعتبار دارد نه در کمالات
 نبوت و ازینست که اعتماد طفل بر مادر و تفویض مرده خود را بدست غسال نزد عقل
 چندان نیست بخلاف تفویض موکل امور خود را بواکیل مطلق و حضرت خلیل صلوة الله
 علیه که حسب من سوا الى علمه بحالی فرمودند نه از راه ذهول از تدبیر بود بلکه از راه
 تسلیم بود و لفظ علمه بحالی صریح دلالت بر مرتبه اول از توکل میکند چنانچه پیشینست
 و چون از شرائط سلوک راه خدا و لوازم خرقه پوشی فارغ شدند حالا میفرمایند که ترا
 باین همه ریاضت و مجاهده بتبیل بر دعوت الخلق و تکمیل ناقصان و هدایت گمراهان
 و ارشاد طالسان منصوب ساخته ایم و همچنان که راه که بطریق و راست و نیابت تو این
 منصب بر خود گیر دمی باید که چیز دیگری بر خود لازم گیرد و آن تحمل جفای خلق است و در
 تبیل از بیکار ماندن و باز نماندن و بیشتر اهل این منصب منکران و معاندان این راه بطعن و طعن
 و تعریض و کنایت پیش می آیند و انواع ایدامی زبانی میرسانند و تحمل این ایدام است
 باش و اضیرو علی ما یقولون یعنی و صبر کن بر آنچه منکران و معاندان قوی
 گویند از کافران و منافقان و فاسقان که بالطبع ازین راه نفرت دارند و بر این
 این راه را میخوانند که در نظر مردم حقیر سازند و فساد نیست و طمع باطن و ریاضت و کار

را بایشان نسبت کنند علی الخصوص کسیکه ازینها تمبیل و القطاع علائق می نماید زیاده
 مطعون خلائی میگردد و واقارب و دوستان و اهل حقوق او نیز از وی نفرت پیدا
 میکنند و او را بناحقاف میگویند و عجز و کسل و گاهی بخود داری و غرور و نخوت متهم
 میسازند پس صبر بر ایدای لسانی آنها از شرط و لازم تمبیل است در اینجا باید دانست
 که ایدای لسانی معاندان و حاسدان سه نوع می باشد اول آنکه در حق محبوب و
 استاد و مرشد این کس بان طعن و راز کنند و این نوع باشد اولی است دوم آنکه در حق
 این شیخیه بخصوص طعن کنند سوم آنکه در حق زن و فرزند و یاران و دوستان طعن
 کنند که حکم علاقهای مزبوره طعن در حق آنها باعث رنج و ملال بیش از حد میشود آن
 حضرت عم را بر سه نوع ایدای لسانی از دست کافران و منافقان و بدمنیان است
 خوبنهاست رسید بخلاف انبیاء دیگر که بیک نوع یاد و نوع ازین ایداء مبتلا میشوند از
 قسم اول نیست که کافران بر سر رنجانیدن آنحضرت عم و در جناب بارشعابی از ایشان
 که بشنیدن آن مو بر بدن میخیزد و بعضی از آنها میگویند که خدایتما زن و فرزند دارد
 و بعضی میگویند که شیطان بر خدا غالب آمد و خلق را گمراه میکند و بعضی در مقام طعن
 میگویند که خدای محمد میگوید که بندگان محتاج مرا طعام بخورائید و زکوة بدید پس
 معلوم شد که او فقیرست و معنی الی غیر ذلک من کفر یا کفرهم و در حق قرآن مجید نیز
 طرذ احتمالات فاسده و خیالات باطله بر سر کار می آورند و در احکام شریعت
 و دین آنحضرت عم نیز شبهات و ایهیه قریح میگرداند بعضی میگویند که لولا نزل علی
 القرآن جمله واحدا یعنی اگر این قرآن کلام الهی است پس چرا یکبار نازل نشده
 بطور فکر شعر که روضه غزلی و روزی رباعی و روزی قطعه بهم میرسد چرا نازل نشود
 و بعضی میگویند که لکن توضمن بهذا القرآن و لا بالله بین یدیه و بعضی میگویند
 میگویند و بعضی قول کاهن قرار میدادند و بعضی افترا و کذب می نمودند و بعضی بندگان
 جنون میشدند و در صل مذبح و حرمت میت قریح میکردند که میرانیده خود را
 خوردن و میرانیده خدا را خوردن چه بی معنیست و علی هذا القیاس و در حق
 حضرت جبرئیل که منصب استادی آنحضرت عم داشتند و دیان انواع بے ادبانه
 میکردند و فرقه از غلاة روافض که غریبه لقب آنهاست حضرت جبرئیل عم را

ناید از بر سر نیست

ناید از او در کنار آنحضرت صلوات

نقد و از غلاة روافض که غریبه لقب آنهاست

کنند و گویند که ایشان می را از حضرت علی مصروف و شسته آنحضرت عم رسانیدند
چنانچه گویند آنها گفته است بیت جبریل که آمد ز بر قادر بچون + در پیش محمد
مقصود علی بود و از قسم دوم است که آنحضرت عم را ساحر و شاعر و کذاب مجنون
میگفتند و باین همه آنحضرت راعی در مقام وجود می میگفتند و این همه کینه می نامیدند
یعنی پس جبر صناعی خودست و خوی و بوی او گرفته است و از طریق آبا و اجداد خود
برگشته است گویا فرزند آنها نیست و میگویند که این نیز غیر و بایه چست مالهذا
الرسول یا کل الطعام و میخس فی الاسواق لولا انزل لیه ملک اویلقه
الیه کنز او تکنون له جنة یا کل منها و اگر احیاناً چند روز و وحی نمی آمد زبان
طعن در او میکرد و میگویند و دعه دبه و قلاعه و در هیچ آنحضرت عم اشعاری
گفتند و بغیات و رقاصات تعلیم نمودند که در مجالس و محافل بر طبل و مزار سبز آید و
قسم سوم است که منافقان فاسقان در مدینه و یهودیان خیبر و فک و نصیر و قریه
هر روز در طعن و تشنیع اصحاب اقرار آنحضرت عم مضمون تازه می بر آوردند تا اینکه
حرم محترم طاهر مطهر آنحضرت عم را بزنات کردند و بعد از وفات آنحضرت عم منافقان
امت اصحاب کبار آنحضرت عم و اهل بیت آنحضرت عم را دنیا طلب ظالم و غاصب
دادند و مجموع اقاویل این اشقیان است باین رسانید که هیچکس از متوسلان و مضاجبان
و اقرار آنحضرت عم بر جاده حق نمانده باشد و همه یک قلم تند و کافرتی معاد الله
من ذلک پس مقوله آنحضرت عم که فرموده اند ما اودی بنی مثل ما اودیت و فر
آمد و آنحضرت عم باین جمله این جفا را تحمل فرمودند و از دعوت الخلق الی الحق و ارشاد
و هدایت آنها دست بردار شدند اللهم صل علیه و اجزه عنا افضل ما جازیت
نبیای عن امته و آنچه گفته اند که الرسول خیر خواه دشمنان گویا بیان حال همین رسول
مقبول است و این همه از آنحضرت عم استیاج این امر الهی بود که بصبر فرمودند و از مقام
و کینه کشی باز داشتند تا آنکه میفرمایند که اگر ترا برانید ای ایشان با وجود و محبت ائمه
ممكن نشود پس از صحبت اینها کناره گیر و اهر ههم هجر اجمیلا یعنی ترک
کن محبت ایشان را اما ترک ایشان خوش نما که در وی سه چیز باشد اول آنکه بظاهر
ترک کنی و بباطن صحبت ایشان میلان داشته باشی و از حال ایشان منتقص

باشی که چه میکنند و چه میگویند و مرا چه رنگ یا میکنند و ووم آنکه شکایت بدستو کی ایشان
پیش کسی سر نکنی و عیوب ایشان را در مقام انتقام کسی ظاهر ننمایی و با ایشان در قوت
در خور و حج خلقی و بد زبانی نکنی سوّم آنکه در نصیحت و غیر خواهی ایشان با وجود
مفارقت و جدایی تقصیری نکنی و بدخواه نباشی و در هدایت و ارشاد ایشان هر
نوع که ممکن شود در یخ نغمائی غلاما گفته اند که هجر جمیل با جماع این شعرا لطف ثلثه متحقق میشود
اگر یک شرط هم فوت شود هجر جمیل نمائند و این امر خبیله و شوارست و هر که سیرت مطهره
اتخضت عم را و کتب حدیث و سیر مطالعه نماید بالیقین بداند که آنچه اتخضت هم با
منکران این راه بعمل آورده اند از حسن خلقی و غیر خواهی هرگز مقدور بشیر نیست لهذا
برکت این عمل اکثر آنها اصلاح پذیر شدند و یقین کردند که این شخص را اصلاح فسادیت
در میان نیست هر چه میکند برای خدا میکند و بفرموده خدا میکند چار و ناچار سر خم
کردن و تن اطاعت دادند و رقبه خدمت پوشیدند و اگر ترا بجا طر رسد که قطع علالت
و صبر بر ایذای زبانی منکران و معاندان که مرا فرمودند بر سر و چشم اما جماعه را از
منکران این راه که بزبان حال مرده را ازین راه باز میدارند و با سایش تن و
رحمت دنیا و لذات نفسانیه ترغیب میکنند اگر بدعا بد انتقام نکشم این راه رایج نشود
همچو کسی بیامون مجاهده که بر نفس سیاشاقست و به تسوّل شیطان ایشان شاق تر می
نماید مگر و پس فایده بعثت من متحقق نشود و سعی من رایگان شود از انجماد خود و حکم
انتقام کشی مرا باید و او که بدعائی بد ایشان هلاک کند زیرا که آنها فعل این راه اند
فقط موفی من متغیر آیند که درین کار هم دخل کن بلکه این باب من بسیار و ذکر دینی
و الْمُسْكِنِ بَيْنَ اُولَى الْعُسْمَةِ یعنی و بگذار مرا و منکران این راه را که صاحبان
عیش و تنعم و آسایش بدن اند و محبت و آسایش ایشان را از مجاهده و قیام شب و بیداری
آن دو وام ذکر باز میدارد و مرده را بحال قال خود و بعیش و رحمت ترغیب میکنند در
حق ایشان عرض کن و دعای بد منازیر که من مالک دو جهانم و چنانچه درین جهان
برخی از آدمیان می پسند تا بکار مجاهده و ریاضت و کشیدن رنج و مشقت مشغول
شوند و چشم ناز پرورده خود را در راه خدا بر باد دهند همچنان در آنجهان نیز جاده
برای مجاهده و رنج کشی و بلا نوشی در کار اند اگر اینها نباشند مجاهده و رنج آنجهان را که

کشد و اگر در جهان همه آدمیان مشغول به کشی مشقت گردند و در آن جهان همه
 آدمیان بجهت و آسایش باشند هر دو جهان به قریه شوند و برنج بی حست یا حست
 بیرنج باشد و ظهور هر عالم از اخذ المتقابلین نقصان آن عالم است از من که جامع التقابلات
 و کامل علی الاطلاق ام این نقصان در خواست کن که ایشان را از دوشتاب مجاری آن
 جهان مشغول کنم و از آسایش این جهان محروم دارم بلکه فرصت کن و میقتضایم
 قلیلا یعنی و مهلت ده ایشان را در عیش و آسایش این جهان اندکی تا استعدا و مجاهده
 این جهان با سائش این جهان پیدا کنند زیرا که قبل از تمام استعداد من که حکم کسی بکار
 مشغول نمکنم و الا در حکمت من نقصان آید آن گدینا انکا لا یعنی تحقیق نزد ما نیست
 از خیرهای گران که در پای ایشان خواهم انداخت در عوض آنکه بسبب راحت طلبی
 از استادن در نماز شب بعل می درویدند و بطلان دنیوی پانده شده قتل نمیکردند
 و حجیمما یعنی آتشی است سوزان در عوض سوزش عشق و شوق که اهل مجاهده ذکر
 و در دنیا آن سوزش میوختند و در روز خود را با فروختن آن آتش میگذاشتند و
 طعاما ما ذاعصه یعنی و طعامی است گلگیر در عوض آفتق و برنج که اهل مجاهده
 ذکر و دنیا در بلند کردن آواز ذکر و تلاوت قرآن در هیچ میکشیدند و بار بار در بند
 و در فوق و تحت ذکر و توره بلغم در گوی ایشان آمده راه میگرفت بلکه احیاناً خون
 می انداختند و نیز در عوض آن طعامهای لذیذ مرغ و شربتهای خوشبو و شیرین که خوره
 و آشامیده است خمار آن شده بر بستر خواب غنودند و عذابا آلیما یعنی و
 دیگر است از عذاب که نهایت درد دهنده است مثل ضرب شلاق موکلان دوزخ که و
 عوض مشقت و برنج اهل مجاهده و اگر که در وقت درآمدن در جماعت بخجعتی و معبه
 و دخول در حلقه های ذکر و مجالس علم و وعظ و درس قرآن و حدیث بسبب هجوم و
 ازدحام و فتاد و بر فاستن و صدمه خوردن ایشان میرسد بمنکران این راه داده
 خواهد شد و مثل نمیشودن بارها و کژ دهنها دوزخ که در عوض تطبیع و طنر و تعزیر
 که با اهل مجاهده از مخالفان معاندان میرسد بمنکران داده خواهد شد پس اگر ایشان را
 در دنیا مهلت ندیم تا این انواع آسایشها را استیفا نمایند استحقاق کشیدن این سنجها
 و مشقتها از کجا پیدا کنند و این همه سبب مشقت و برنج با اینجهان که مهیا کرده اند معط

و یکا را ند پس ترا می باید که در کار خانه های خود که داخل کنی بیت رموز مملکت ملک
 خسروان دانند + گدای گوشه نشینی تو حافظا محروش + و مشغول و مبتل و یاد سوسه
 و ارشاد طالبان و مشرشدان باشی بیت سخن از مطرب می گوید و راز دهر کمتر جو +
 که کس نکشود و نکشد به حکمت این معمار + ارسى ترا اینقدر باید دانست که نوبت مجاپناه
 و قتی خواهد رسید که از ابل مجابده و ذکر در دنیا بیچکس باقی نخواهد ماند و راه ولایت
 بلکه مسدود خواهد شد و خدمات غلبه مثل غوثیت و قطبیت و ابدانیت و اوقاتیت منقطع
 خواهند شد و قطب مدار بر کوزین نخواهد ماند و ابدال و اوتاد همه مقبوض خواهند گشت
 زیرا که با وجود بقا این گروه دنیا را که جامع در میان مجابده و دوام ذکر و در میان
 تنعم و عیش و آسائش است و هر دو بازار در آن گرم است خراب کردن و جبهه ندارد و چون
 یک بازار ویران شد غلظت نشاء از احد المتقابلین لازم آمد لاجرم با هداث نشاء دیگر
 توجه ضرور خواهد افتاد و علامت بند شدن راه ولایت از دنیا و انقطاع مجابده و دوام
 ذکر نیست که تخم ولایت که ایمان است در جهان نماند تا بر تیب شود و شما آن ممکن نشود و این
 علامت نخواهد شد يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَتُكَرَّرُ رُوحًا که بلرز زمین و
 کوهها بسبب موت قطب مدار و اوتاد و ابدال که برکت آنها قیام و استقرار عالم بود
 و کانت الجبال کتیباً متجهیلاً یعنی و باشند کوهها مانند یک توده ریگ ریخته
 و افشانده که اصلاً تماسک و راجزای آنها باقی نمانده و در اینجا اهل عربیت سوال دارند
 مشهور که جبال حمه است در جفر آنها کتیباً مهیلاً بایستے فرمود لیکن از تفسیر معلوم شد که
 مراد است که همه کوهها مانند یک توده ریگ خواهند شد و امتیاز از میان آنها مرفوع
 خواهد گشت اگر کوهها حاجی مفصل الاجز شده می ماند توده های مختلف از ریگ می
 نمودند و جمع صحیح میشد در صورت آوردن حمه محل لاغت است چنانچه در وقتی که
 چند نفر جمع شده و ریگ مجری جاری شوند توان گفت که صارت لاهها کلها
 اظهار عریضه بلکه نهرا عریضایا میگفت و چون از تعلیم سلوک راه قرب وصال
 و بیان شرائط آن که منجر بصبر و تحمل و رضا و تسلیم و تقویین امور حکمت الهیه شده بود
 فارغ شدند حالانکه ان این راه را خطاب باعتبار میفرمایند که شما ازین امر و نهی که
 پیغمبر خود را کرده ایم و او را از وعای بر شما و انتقام گشتی منع نموده ایم میپندارید که

این پیغمبر محض قاصدی بود که آمد و پیغامی رسانید و برگشت و در عصیان او ضرری نخواستند
 بلکه این پیغمبر محض قاصدیت عرض او و گواهی او در حق شما مقبول است مبادا اگر این پیغمبر
 شکایت شما معروض دارد و برای غیبت انتقام بجوش آید و در دنیا نیز با قاتل بلیت
 و قحط و دوا و فقر و رنج گرفتار شود چنانچه پیش ازین هم منکران پیغمبران این نوع
 عقوبت شده است اِنَّا اَرْسَلْنَا اِلَيْكُمْ رَسُوْلًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ لَعَنَ الْمُجْرِمِيْنَ
 ما فرستاده ایم بسوی شما پیغمبری را که گواه باشد بر شما و زود ما عرض کند که فلائمه منکران
 راه شد و فلائمه این راه را قبول کرد و تا بر طبق آن بایر یک از منکرین و موافقین معال
 نمائیم كَمَا اَرْسَلْنَا اِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُوْلًا يَنْهٰهُ عَنْ ظُلْمِهٖ چنانچه فرستاده بودیم بسوی
 فرعون نیز همین قسم پیغمبری که شهادت او و عرض او مقبول بود و آن رسول حضرت موسی
 است علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام و تخصیص حضرت موسی هم با آنکه در بیخام ذکر فرموده
 اند برای آنست که رفتن ایشان بسوی فرعون در میان اکثر اهل تواریخ و اخبار محض به
 طریق پیغام رسانی و ابلیجی گری بود زیرا که ایشان پیغمبر بنی اسرائیل بودند و فرعون
 از فرقه قبط بود و نیز منظور از فرستادن ایشان بسوی فرعون همین بود که بنی اسرائیل
 را از قید غلامی کن و ارشاد و هدایت فرعون و قبطیان در مهل نبوت ایشان در حل
 بنود بلکه تنویر قلوب و اصلاح رسوم بنی اسرائیل مقصود بود پس بخلاف انبیای دیگر هم که
 هم بسوی قومی که مبعوث شدند سفارت و رسالت و رسانیدن پیغامها الهی بسوی
 آن قوم از لغبت آنها مقصود نیست و هم تعلیم و ارشاد و تنویر قلوب و بیدار رسانیدن طاعت
 پس محض رسالت نیستند و حضرت موسی هم نسبت بفرعون محض قاصد و ابلیجی بودند
 لیکن با وجود این عرض ایشان در باره ملاک کردن فرعون و قبطیان و تعجیل عقوبت
 آنها در دنیا مقبول افتاد چنانچه میفرمایند فَقَضٰی فِرْعَوْنَ اَلرَّسُوْلَ یَعْنٰی
بِسْ اَفْرَاقِیْ کرد و فرعون آن رسول خود را اَخَذَ نَارَ اَخِذًا وینا یعنی پس
 گرفتیم او را در دنیا گرفتنی که نهایت و بال شست زیرا که او را در دریا مع تمام فوج
 و حشم غرق ساختیم و باد شامت و ملک عمارات و باغات و جواهر و آلات عیش و
 اسایش او را در یک لحظه بنیان او حواله فرمودیم با وجود آن عظمت و شوکت که
 فرعون داشت بنا فرامی رسول وقت خود باین و ببال گرفتار گشت شما که عشرت

من میبندم از یاد کردن این پیغمبر محض قاصد بود

آن نذاریہ قسم پنجم خود را میرنجانیید و فرمان اورا قبول نمیکنید و اگر بنا بر کمال علم
 برداری این پیغمبر که نسبت بفرمان حضرت موسی حکم باب با آتش دارد از عذاب اینجهان
 و دعای بدو محفوظ مانید فکیف تشقون یعنی پس چه قسم محفوظ خواهید ماند و
 خود را نگاه خواهید داشت از عذاب ان گفتند تشقون یعنی اگر کافر مردید شما و هرگز
 رسول خود را فرمانبرداری نکردید یقیناً یعنی روزیکه گنایان را بضعیف
 ترین علاقها که آگناسکاران داشتند حصص میسول و ذول در پیش خواهد آمد آنکه
 یجذل الیولدان شیباً یعنی خواهد گردانید آنروز بجهای خود را بر سقید میزد
 با میزن به مول خواهند خورد که موهای آنها سفید خواهد شد و سبب سفید شدن موها
 اطفال خود و در آن روز آن خواهد بود که افکار و غموم بر اطفال خردسال بدین
 جنس و فرغ و گریه و زاری پدران و مادران و برادران و خواهران خود موجب
 اضطراب روح و داخل قلب خواهد گشت و حرارت غریزی ضعیف العمل خواهند
 افلاط فحاجت پیدا خواهند کرد و بطن متکبر مستولی شده از راه مسام که مناسبت
 اند خواهد برآمد و این نوع اکم که با اطفال در آن روز خواهد رسید از باب مجازات
 عقوبت نیست چنانچه معتزله از راه غلط فهمی ازین قبیل دانسته انکار آن کرده اند و
 کلام را بر تمثیل و کنایه حمل نموده بلکه این لم بطریق تبعیت از احکام نشاء است که ضرور
 البقیع است چنانچه اوجاع و آلام اطفال در دنیا اما در بعضی تفاسیر مذکور است که این لم
 بهم خاص با اطفال کافران خواهد بود نه شامل اطفال مومنان و ظاهراً وجهش نیست که جنس
 و فرغ و گریه و زاری کافران را بیشتر خواهد بود و سجده که در اطفال آنها نیز تاثیر خواهد
 کرد بخلاف مومنان که این چیز را برایشان سبک خواهند نمود و زودتر زائل خواهند
 و معنی افرقی دیگر هم است که اطفال مومنان را بسبب ایمان اقارب خود که شرط عفت
 و عفو است خلاص گردان آنها از عذاب ممکن خواهد بود پس مقاسات این لم نخواهند
 کرد همین که ماوران و پدران و اقارب خود را بمقرر در عذاب خواهند دید
 بشفاعت و عرض عفو خواهند پرداخت و مطلب یاب خواهند شد چنانچه در حدیث
 شریف وارد است که هیچ مرد با ایمان را سه فرزند نابالغ ازین جهان نمیکند و الا
 که دخول بر بروی حرام میشود زیرا که آن فرزندان روز قیامت اورا و فرخ

حق در حدیث است که هیچ مرد با ایمان را سه فرزند نابالغ ازین جهان نمیکند و الا که دخول بر بروی حرام میشود

نخواهند گذشت و حقیقتاً رحمت خود اجابت دعا آنها خواهد فرمود بخلاف اطفال
 گناه که پدر این و مادر آن خود را معذب خواهند دید و بسبب فقدان ایمان که شرط
 شفاعت و سخات است عرض و معروض نتوانند کرد پس ناچار در غم و سوزش گرفتار
 خواهند ماند تا آنکه در تربیت داخل کنند و خدمت گاران اهل بهشت سازند و اقامت
 خود را فراموش نمایند و بعضی از مفسرین گفته اند که سفیدی بود در آن روز
 علامت زنا زاولی خواهد بود و بچه ها بیکه بزنا زاده بودند در آن روز بهول گرفتار
 خواهند شد دیگر اطفال از بهول محفوظ خواهند ماند این تخصیص حسدی صحیح می باشد
 و معنی الايام بگناه توجیه طلبست زیرا که زنا زاده را گناه بی نیست و بهر حال بهول
 آن روز بادی غلاقه گناه مستولی خواهد شد تا آنکه مسکانات گناه گاران را نیز بدم و سمار
 خواهند کرد و وزین عمارات که در آن گناهها واقع میشد همه بر هم و در هم خواهند
 شد بلکه این السماء یعنی آسمان نیز با وجود آنکه در آن گناهها واقع نشده بود و
 سکنش همه معصوم و پاک باین غلاقه که رزق گناه گاران از آنجا نازل میشد و شعله
 کواکب حرکات آسمانی گناه گاران نیز منتفع میشدند انقلاب پذیر خواهد شد و بنوع
 بر هم و در هم خواهد گردید که آسمان آسمان نخواهد ماند تا اورا بوصف تائینت یاد
 کرده شود زیرا که تائینت آسمان و هر چیز لازم صورت ذنبیه است که بوسیله لفظ
 دال بر آن صورت در ذهن می آید و ازین است که هرگاه از معنی لفظ تعبیر کنند
 تذکر و تائینت اعتبار آن صورت است که از آن لفظ در ذهن حاصل شده باشد نه آن صورت
 که فی الواقع است مثلاً مرد را چون بفش یا جان تعبیر کنند مونس است و زن را چون
 آدمی اعتبار کنند مذکر است و در الوقت که صوت آسمان بر هم و در هم شد صورتی
 که مدلول لفظ سما بود در ذهن نماند حالاً نهایت آنچه در حق او گفته شود نیست
 که آسمان شی منقطع باشد یعنی چیزی نیست شکافه و شقی شده بسبب صدر آن روز
 و لهذا المنقطره نقره موه اند با وجود آنکه لفظ سما مونس است گویا اشعار میفرمایند
 با آنکه آسمان را در آن وقت آسمان نباید گفت و نباید فهمید چنانچه خانه را بعد از
 هم جدران و سقف خانه نتوان گفت میدانی است افتاده و چون آسمان آسمان نشد
 تائینت خبر او مناسب ننمود که دلالت بر بقای آسمانیت او می نمود و اگر در مقام

کسے را سوچ بخاطر یہ کہ چرا در مثل اذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت
 وانشقت السماء فی یومئذ واهیه این اعتبار را فرمودند و علامت تائید
 الحاق نمودن جو این نیست که اذا السماء انفطرت واذا السماء انشقت جمله ای
 فعلیہ اند کہ دلالت بر حدوث و تجد میکنند و در ابتدا ای انفطار و انشقاق آسمان آسان
 بود و لوازم صورت او از تائید و غیره برقرار بود الحاق علامت تائید در این فعل
 ضرور افتاد بخلاف السامی منقطع کہ جمله اسمیہ محض است و دلالت بر استمرار و ثبوت میکند
 دوام و ثبوت شی بعد از تمام شی است و آسمان بعد از تمام انفطار آسمان مانند لوازم
 صورت سماویہ او قابل اعتبار باشد اما وانشقت السماء فعلی یومئذ واهیه
 پس وجهش نیست کہ در ابتدا ای انشقاق کہ مدلول انشقت است آسمان بحال خود آسمان بود
 غایت آنکہ در بعضی اجزای او انشقاق آغاز گشته و بقیہ اجزای او است و مستمر می شد
 مشرف بر انشقاق شد پس در وقت وہی کہ عبارت از سست و استرخاست ہنوز
 صورت سماویہ از وی منفک گشتہ تا لوازم آن صورت را اعتبار نکنند حیاتیہ و الملک
 علی ادجاھا صرح و دلالت بر بقای آسمانیت او میکند و اگر منکران گویند کہ اینچنین
 روز سیاہ کہ شبایان میکنند بغایت مستبعد الوقوع است ہنایش آنکہ ممکن باشد و از ہر
 بلای ممکن تریدن و در فکر دفع آن شدن و خود را بے آرام و ہشتن کار عاقل نیست
 و اگر بالفرض نظر بکار خانہ جز او یا دامن اعمال جانب جو آن روز و بلای آن روز
 غالب ہم باشد اما بلای متوقع و موخو دست و در مثل مشہور است کہ مصرع مترتر
 از بلای کہ شب رمیانت + ما چرا نقد عیش خود را باین ترس موبہوم برباد دہیم
 گوئیم این غلط فہم شاست بلاییکہ وقوع او بقرائن و امارات ضعیفہ عقلیہ معلوم
 میشود و یا عموم و شیعہ آن بلا ہر سہیہ معلوم نباشد البتہ جائز است کہ پرچہ آن
 نکنند و از آن ترسند اما بلاییکہ بالقطع و البیقین وقوع او معلوم شد و عام و شامل باشد
 البتہ از آن باید ترسید و عقل ہرگز تجویز نمی کند کہ این قسم بلا را از نظر اعتبار رتبہ
 شود و از روز بہین قسم ترسیر کہ کان وعدہ مفعول یعنی ہست وعدہ آنروز
 البتہ واقع شد و بلبل و رنج زیرا کہ وعدہ حق تعالی است و تخلف در وعدہ محال
 است پس آمدن آنروز ہر چند فی ذاتہ ممکن الوقوع است اما نظر بہ حکمت و عدل

اوست که نظر بصدق مواعید او تعالی واجب الوقوع است و هر سخنی آرزو عام و
 شایع است بر طبق وعده و چون از استبداد این سوره تا اینجا ضروریات سلوک راه
 خدا و طریق رفع موانع سلوک آن راه با صفا را بیان بدلیل ارشاد فرمودند و بظاهر
 خطاب به پیغمبر خاص نموده حالاً میفرمایند که این هکذا تذکره که یعنی
 به تحقیق این سوره و مضامین این سوره یاد و مانیدن عام است راه قرب خدا را هر
 ذمی روح و مخصوص به پیغمبریت فمن شاء استخذاً الی دینه یعنی پس هر که
 خواهد بگیرد بسو قرب پروردگار خود و سستیلا یعنی راهی را ازین راهها مقرر
 استعداد و رعیت خود و اگر خواهد راه مجاهده و دوام ذکر و تبتیل بش گیرد و اگر خواه
 راه اختلاط و دعوت و نصیحت و ارشاد و صبر پیش گیرد و این بیان یاد و مانیدن
 از تبهت فرمودند حال آنکه یاد و مانیدن چیز را میباید که از سابق معلوم شده باشد
 و بالفعل از خاطر رفته که روح قبل از تعلق بدن در عالم قدس و طهارت جاوید است
 و او را الوعی از قرب نشاء با حضرت حق حاصل بود و از الوات همیشه و خوانج و
 علاقی و نیوی و سخاسات غذائیه پاک و صاف بود و اینوقت که متعلق بدست و درید
 این چیزها گرفتار آنها را فراموش کرده و در تدبیر معاش مستغرق گشته آن قرب آن
 صفا از خاطر آورفته است به بیان راه سلوک او را همان حالت اصلیه و یاد و مانیدن
 و بمقر اصلیش مشتاق میسازند چنانچه عارفی فرموده است بلیت میل بر عنصر بود سو
 مقر اصلیش + جذبه اصل است سرشورش مستانه ام + در اینجا باید دانست که در اصل
 این سوره بر همین آیت تمام شده بود چنانچه مفسرین از حضرت ام المومنین حضرت
 عائشه صدیقہ رضی الله عنها و دیگر صحابه کرام روایت کرده اند و چون درین
 سوره اول همه ریاضات و مجاهدات شب بیداری و تہجد گذاری ساخته اند آنحضرت
 عمو و دیگر رفیقان ایشان را سلوک راه خدا حد تمام و در ادای ایضات بر خود لازم
 گرفته اند تا آنکه بعضی از ایشان مطلق خواب شب ترک میکردند که مبادا بسبب خواب
 در نیمت ریاضت که نیم شب یا قدری زاید یا قدری کم برک مقرر بود ... فرموده اند
 تفسیر واقع شود و این قدر مدت بسبب پیشین فاستن از خواب تمام نمینم
 و اینجا در مشقت عظیم لاحق شد تا آنکه اقدام ایشان درم کرد و در گماز روشد و

حضرت عم و بقیہ صحابہ نیز در تجدید و تعیین آن مدت مشقت عظیم میکشیدند که منباد ازین مدت کم شود و ورم ما از عیدہ این ریاضت پاک نشود و این مشقتها تا یکسال است و دوازده ماه کامل بود بر ایشان ماند بعد از یکسال حقیقاً این آیت را برین سوره نازل و نازل فرمود و بسبب ول این آیت تعیین آن مدت معاف شد و اصل تجدید و شب بیداری بی تعیین مدت و بی تعیین عدد رکعات و بی تعیین قدر قرار است مسنون و مؤکد ماند و بعد از نزول این آیت آنحضرت ص و فرمودن ایشان دیگر صحابہ بحسب قوت و استعداد و قلت نشاط و کثرت آن مختلف ماند چنانچہ عبداللہ بن عمر و افرمودند کہ در تجدید ختم قرآن در تمام ماه میکردہ باشد تا ہر شب بقدر یک سیارہ واقع شود و در بعضی روایات ختم قرآن در چہل شب نیز وارد شدہ است و چون عبداللہ بن عمر و مذکور شدت رغبت و وفور قوت خود بیان نمود ختم قرآن در کیفیت چہ او مقرر ساختند و اکثر صحابہ ہمین امر شریف را معمول خود کرد و انیدند و اسبغ قرآن را باین دفعہ مقرر کردند کہ شب جمعہ سہ سورہ شب شنبہ پنج سورہ و بعد از آن ہفت و بعد از آن نہ و بعد از آن یازدہ و بعد از آن سیزدہ و بعد از آن باقی کہ از سورہ قاف تا سورہ ناس است و آنحضرت امیر المؤمنین عثمان ہم شب جمعہ سورہ مائدہ را تمام نمودند و شب شنبہ سورہ ہود را و بعد از آن سورہ مریم را و بعد از آن سورہ قصص و بعد از آن سورہ صافات را و بعد از آن سورہ زمر را و بعد از آن سورہ احزاب نامند چنانچہ ترتیب اولیٰ ختم فی بشوق گویند و جماعہ دیگر از صحابہ ہم مثل عبد اللہ بن مسعود رحمہ وغیرہ عدوایات را ملاحظہ میکردند و ہر شب ہزار آیت را میخواندند و درین صورت ہم شب ہفتم ختم قرآن میشد و در حدیث شریف واردست کہ ہر کہ در تجدید آیت در دو رکعت بخواند او را از غافلان بنویسند و ہر کہ صدایت در چند رکعت بخواند او را از عابدان بنویسند و ہر کہ ہزار آیت بخواند او را از زہدان عمدہ می نویسند و در بعضی روایات واردست کہ ہر کہ پنجہ آیت از قرآن در تجدید بخواند روز قیامت با او قرآن خصمی نکند و الا قرآن با او نزاع و بدال نماید کہ مرا ضلع دشمنی و حق تلاوت من داد اگر دی و در بعضی احادیث واردست کہ ہر دو آیت آخر سورہ بقرہ را در نماز تجدید بخواند او را کفایت میکند و نیز در حدیث وارد

فان بیان ترتیب ختم قرآن مجید

فان بیان فضیلت نماز تجدید و حق خواندن آن

ست که رسول آنحضرت علم اصحاب خود را فرمودند که آیا از شما منی تواند شد که سوم
قرآن هر شب خوانده شهید صحابہ بطع عرض کردند که یا رسول الله خواندن سوم حصه
قرآن هر شب بسیار دشوار است از که می تواند شد فرمودند که سوره قل هو الله
احد برابر سوم حصه قرئت در ثواب اگر این را بخوانید ثواب خواندن سوم حصه
قرآن شمار حاصل شود و لهذا اکثر مشایخ خواندن این سوره را در نماز تهجد معمول است
اند و این را چند طریق است اول آنکه بعد از سوره فاتحه در هر رکعت سه بار این
سوره را بخوانند و دوم آنکه در رکعت اول و از ده بار خوانند و بعد از آن یکبار
کم کنند تا آنکه در رکعت آخر که دوازدهم است یکبار خوانده شود و سوم آنکه در رکعت
اول یکبار خوانند و در هر رکعت یکبار میفرمایند تا در رکعت آخر دوازده بار و اقام
شود آنرا و فقها این طریق مقبول نیست زیرا که رکعت دوم از رکعت اول در راز تر
میگردد و این ترک اگر است و بعضی از مشایخ در هر رکعت سوره نزل را با سوره
اقلص ضم کنند و آنحضرت خواجه عزیزان قدس سره که سر حلقه گفتی بنده این مقبول
ست که یاران خود را بخواندن سوره یسین و نماز تهجد میفرمودند و ارشاد میگرد
که چون درین نماز سه صل جمع شود مطلب حاصل گردد و شب که بعد از نیم شب است و
مرو با ایمان که پیر از ایمان است بهر حال بسبب نزول این آیت خیره توسعه تمام در
خصوصیات و کیفیات و مقدار نماز تهجد بهم رسیده و الحق که این نماز قابل همین توسعه
است زیرا که وقت غلبه خواب فتنه ان سحاب و غفلت از رفتن و باقی ماندن آن
ست اگر این توسعه نمیشد او ای آن بسیار دشوار میگشت چنانچه با وجود این
توسعه کمال دشواری دارد و بدو میت بر آن بے توفیق غلبه نمائیت از کمال
یَعْلَمُ أَتْلَكَ تَقَوْمٌ أَذْنَى مِنْ ثَلَاثِي اللَّيْلِ یعنی به تحقیق پروردگار تو میداند
که تو در نماز تهجد استاده می باشی قریب از دو حصه شب گاهی و نصفه یعنی
و نیم شب گاهی و ثلثه یعنی و سوم حصه شب گاهی پس امثال فرمان مکن
و آنچه فرموده ایم بجای آری و از لفظ قلیلا که در او انقص منه قلیلا او
علیه ارشاد کرده بودیم خوب فهمیدی که حد نقصان وحد قلت تا بسبب
و همین مروا بود زیرا که اگر از سدس زیاده تا نقصان نماند بخوابد بود و اگر

مرد دل قرآن که شبیست م

و ربع نصف نصف است نصف شی را قلیل نتوان گفت و طایفه مرت
الذین معک و یعنی همین قسم استاده می شهید یک جماعه از آن اشخاص که همراه
تو و در رفافت تو سلوک راه خدا میکنند و اتباع فهمید عمل تو و هر کاری نمایند
و طایفه دیگر را که تمام شب بیدار بمانند مذکور نفرمودند زیرا که آنها بیکه در مورد
مرح اند که عمل بالاحتیاط نموده و بیک وجه عمل عتاب که فهمیدیم بتمام انجام نکرده
لیکن این مقدار معین است به تحقیق معلوم کردن از تو و از ابیان تو ممکن نخواهد شد زیرا که
زیادتی و نقصان شب در دست تو نیست و الله یقدر اللیل و النهار
یعنی و خدا استعالی است که اندازه میکند و مقداری سجد شب روز را تا ششماه هر روز
چیزی از شب بیکه در هر روز می افزاید و تا ششماه چیزی از روز می کاهد و شب
می افزاید پس یک شب باشد دیگر در تمام سال هرگز برابر نمی ماند و چون تمام شب با
تمام شب دیگر برابر نشد نصف او با نصف او نیز برابر نخواهد شد و علی هذا القیاس
ثلث و ثلثین و سصدس نیز برابر نخواهد شد زیرا که اجزای ثلثه هر سه در طول قصر
تابع آن سه اند پس در نزد معرفت نصف هر شب از شبها سال خیلی مشتقت
در پیش خواهد آمد و بالاساعت شناسی و علم علم مکانات و استخراج تقویم هر سال از
نترج و حساب حرکات آسمانی بر درج و دقائق و ثوانی و ثوانث محتاج خواهد شد و
سبب کمال تو غل درین امر از ملت حنیفیه که امیت لازم است و در خواهی افتاد و
مثل صاحبین و بنود و یونانیان و دیگر طوائف کفار و استخراج تقویات و تیره کسبه
امت تو مشغول خواهند شد و این امر موجب و فساد عظیم خواهد گشت اول اشتغال
بوسایل از مقاصد که راه عالمی از دست چنانچه در علم نحو و صرف و منطق و معانی
و کلام و اصول انقدر تو غل میکنند که از مقصد محروم می ماند و قتل و ریافت در رفع
حجب از ایشان بسیار است بعد المشرقین دوری افتد و دوم آنکه این شغل ایشانرا منجر تقوی
در حرکات و اتصالات و انصرافات کواکب و قرانات آنها خواهد شد و اعتقاد
نجوم و سمع و نحو آنها بهم خواهند رسانید و بسر حد شرک خواهند رسید و باز هم
علم بدت هر شب در زیادت و نقصان تقریب خواهد ماند نه تحقیق و لهذا احقق
در ازل قلمه آن که مخصوصه یعنی و البته است که هرگز شما همه نخواهید بفهمید

وَلَقَدْ هَمُمْتُ بِمَعْنَى وَبِشْ آر وایشان را در عوض آنچه از ترش دمی و جبین شکنی
آن روز می ترسیدند نَفْسُهُ یعنی تازگی و خدانی چهره که در ظاهر بشیره
ایشان نمودار خواهد بود و سُكُورًا یعنی و شادمانی دل که در باطن
ایشان ابریز خواهد شد و در عوض بازده و غمی که بابت دین خود داشتند و پیشه
و ز فکر عجب میگذرانیدند و برین قدر نعمت که زوال خوف و اندوه و حصول
امن و شادمی است و در حق ایشان اکتفا نخواهد رفت زیرا که این مقدار خود
بجز ترس و خوف ایشان بود بلکه بر اعمال ایشان نیز نظر خواهند فرمود و
خواهند دید که مدار همه علمهای ایشان بر صبر بود که از علایق دنیوی و
مستلزمات جسمانی فانی گردند و نیز تحمل مشقت طاعات و کشیدن بلیات و
فات نمودند پس جزای صبر ایشان منظور خواهد افتاد وَجَزَاهُمْ بِمَا
صَبَرُوا یعنی جزا دهد ایشان را بسبب صبر ایشان از تعلق بمکافات باطنی
و باغات دل کشا و عمارات بهجت افزا جَنَّةٍ یعنی بهشتی فراخ که عرض او
برابر عرض آسمانها و زمین است و قصور و کوشکهای آن همه منقش و زین و حریر و
یعنی و ریشمین باب را که هم در پوشاک مخصوص است و هم در فرش ایشان متبذل شود
و هم در پوشش در و دیوار و پرده و سقف بند و آویزهای اثاث و آلات و
آذینهای ایشان بکار برده و این جزای صبر ایشان برترنده پوشی و مرقع
جاکلی و کوتاه آستینی و قفزدامن و اجتناب از لبس حریر و رویا خواهند داد و
در روایات آمده که فروترین اهل بهشت را هر روز و هر شام هفتاد دست جامه
حریر که هر یک رنگ مختلف و نقش نادر و طرح نو دار و خادمان آواره پیش خواهند
نهاد تا هر چه مغرب او شود این را بپوشد باریکی هر جامه مانند باریکی گل خواهد بود
مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ یعنی تکیه زده نشسته باشند در آن بهشت
و توشکهای حریر بر تختهای زرسته سایه دار مانند بادشاهان دنیا و این جزای
صبر ایشان است بر بوریشینی و سکونت حجرهای ننگ و نازک خانقاهات و مدایر
و جابافتن در صفت النعال مجلس درس علوم دینی و حلقهای ذکر و توبه که يَكُونُ
فِيهَا شِمْسًا وَكَأَنَّمْهُمُ يُرَآءُ یعنی نخواهند دید و در آن بهشت گرمی

آفتاب و سردی چله زمستان را زیر که هوای آن معتدل است گرمی و سردی ندارد
و آفتاب در آنجا نیست تا بسبب نزدیکی آمدن آن گرمی مفراط شود و بسبب دور
رفتن آن سردی مضرب که نور غرضش علی الدوام آن عالم را روشن میدارد و هرگاه
بر دما خواهند برداشت و در سیرگاهها خواهند آمد و باز را قائم خواهند شد ملاقات
همه گیر خواهند نمود و برای خدمت ولدان و علمای حاضر خواهند شد خواهند
داشت که روز شد و هرگاه پروما خواهند داشت و در قصور و کوشکها خواهند
در آمد و حواله العین برای تلذذ و صحبت داشتن حاضر خواهند شد خواهند داشت که
شب آمد و این جزای صبر ایشان است که بر گرمی روزه و در نیم روز جمعه وقت فتن
بمسجد جامع و در سفر حج و جهاد و طلب علم و زیارت بزرگان و صالحان و اخذ
فیض ظاهر و باطن از صحبت ایشان کرده بودند و بر سردی غسل و وضو زمستان
و وقت تهجد و جماعت نماز فجر و عشاء و در سفر حج و عمره و جهاد و طلب علم و زیارت
بزرگان و موسم سرما کرده بودند و در حدیث شریف وارد است که هواء الجنة
سحس لاجد و لا قفر یعنی هوای بهشت در کمال اعتدال است نه گرم و نه سرد و
زهری و ریخت سردی مفراط را گویند و ظاهر بهشت که میم و مادران اصلی اند که اگر
یکی از اینها باشد این لفظ را در کلام عرب نظیر نباشد و فعل لیل بسیار موجود است
چنانکه قطری گذشته و هوای بهشت از آن جهت معتدل است که ساکنان آنجا اعمال
و اخلاق خود را در دنیا معتدل ساخته بودند و بهشت صورت همان اعمال و اخلاق
معتدل است و افراط و تفریط در آن از چه راه متصور شود و انیة علیهم
ظلالها یعنی وزدیک شده باشد بر ایشان سایه های درختان آن بهشت و
این جزای صبر ایشان است بر سایه دادن غریبان و مسافران و مظلومان و
یتیمان و در سایه عمارات خود و یا در سایه حمایت و عدل و رحمت خود و مفسرین در اینجا
اشکالی است که چون در بهشت آفتاب نباشد سایه چه قسم متصور باشند زیرا که در
حقیقت سایه منور نماند مفعی بالذات یا بالعرض است که بسبب حیل و جسم
کشیف بین المفعی و بین المایحاضیه پیدا میشود و جوایش نیست که نبودن آفتاب تلزم
آن نمیشود که نور دیگر موجود نباشد و موجب حدوث سایه نشود و آن نور

از آن جهنمست که رنج و دلتنازی و سایهها بگریزند لیکن گاهی در سایه درختان سبز
برای تله و تنگم می شود نه برای دفع گرمی شستن بهشتیان و سایههای درختان
بهشت از همین قبل خواهد بود و بعضی از مفسرین گفته اند که درختان بهشت آن
قسم بسوی ایشان میل خواهند کرد و حصان و اوراق و ثمار آن درختان نزدیک
ایشان خواهد رسید که اگر بالفرض در آنجا افتاده بود سایه آن درختان پزیر
می شد و کسی از مفسرین معنی نزدیک نشایه های درختان بهشت ذکر کرده و ظاهراً
ست که اگر سایه محیط شد نزدیک و دور برابریست و اگر محیط نشد سایه
دورست و نه نزدیک پس تحقیق نیست که درختان بهشت شعور و اراده دارند
و بهشتیان را که درختهای آریسته خود نشسته اند یا در مجالس و قصور خود جا
گرفته می خواهند که از برگ و بار خود منتفع سازند باین قصد حرکت ارادی
نموده نزدیک ایشان می آیند و گل و شکوفه خود را بر ایشان جلوه میدهند تا ایشان
را رغبت پیدا شود و نظر کنند و میوه و فواکه خود را عرض میکنند تا از آن
بچینند و بخورند و همین است معنی نزدیک شدن سایه های درختان آنجا بنحو
تمه این آیه بآن اشعار می کنند که وَذَلَّلْتَ قَطُوفَهَا تَنْ لَيْلَا یعنی رام
کرده شده هست میوه های آن بهشت برای بهشتیان رام کردنی که مانند جانور است
خود را بار بار بخافند خود میرساند و تقاضای سواری یا بازی و انتفاع دیگر که این
جانور مقصودست میکند از برابری غریب و فرم و لیست که میوه بهشت را اگر
خواهند بستاند چیده خورند و اگر خواهند نشسته و بر پاهای غلطیده خورند که خود
بخورد آن میوه در دهن بهشتی میرسد و این جزای سبب ایشانست که از میوهایی
دنیا بجهت توبه و احتیاط آنگاه مبادا در مال کسانی که این میوه میخورند آمیزش
حرام و شبه باشد میگردند و برگز و شلغم قناعت می درزیدند و تا اینجا آن
نعمتهای بهشتیان مذکورست که به تسخیر روح بانی کل و استخدام آن نفس
در کار ایشان پیدا خواهند شد و چنانچه در دنیا ایشان را خلافت کرده
عمایت شده بود که جمیع اجزای او را کان عالم را تصرف میکرد و آنها منتفع
میشد در بهشت نیز از روح آن اجزای او را کان را برده او مسخر خواهند شد

و خادم او خواهند نمود اما فرق در تسخیر و نبوی و تسخیر بهشتی است که در دنیا
تسخیر قسری و قهری بود و موقوف بر کد و کاوش ایشان و تسخیر بهشتی ارادی
و اختیاری خواهد بود بجهت رنج و تعب بهشتیان و نیز تسخیر و نبوی عام بود و کد
و کاوش و مصالح و ظالم را تسخیر بهشتی چون در مقام جزا و امتیاز است خاص خواهد
بود بابل ایمان و صلاح چنانچه در آیت دیگر و سوره اعراف بهین معنی اشاره
فرموده اند که قل من حرم زینة الله التي اخرج لعبادة والطيبات
من الرزق قل هي للذين امنوا في الحیوة الدنيا خالصة یوم القيمة
کذلک نفصل الايات لقوم یعلمون و رشم هر چند بحسب ظاهر حیوانی
معلوم میشود که از لعاب و دودالقر میخورد و اما تحقیق آنست که تولد رشم از
عصاره برگ درختان است که دودالقر برای خود مانند شیار غنکبوت میزند
و دودالقر را در آن غیر از صنعت شج و غلی نیست و از اجزا و ابعاض نیست
تا در حیوانات معد و شود و مثل گوشت و پوست و صوف و نسیم و شیر و روغن و
هر چند مشهود نیز بهین حکم دارد و لیکن گشاید آن را برای تغذیه مهیا میکنند پس حیوان
بودنش غالب است از نباتی بودنش و از نبات آن نعمتی است بهشتیان مذکور نشود
که نفس کلیه معدن و در آن خادم و مسح شده مهیا خواهد بود و یطاف علیهم
بالبیضاء یعنی و بار بار آورده می شود و بخور ایشان آوند نامن فضیله
یعنی از لقمه و در عوض صبر ایشان بر آوند نامن آب و وضو و استنجا
و غسل که در دنیا بار بار برای دوام طهارت و دوری از تلخ نجاسات میگرد
و اگر آوند وضو و غسل در الجملة مستعمل میشد آن را بر آبی تجدید و تبدیل نموده
و باین تقریب ایشان را در کوه و بازار طواف و گشتن لازم می آمد و آکواب
یعنی و آنجورهای بی نواحی بی دسته در عوض صبر ایشان بر آوند نامن آنجورهای
گل از بازار که برای سرد کردن آب شربت افطار و در روزهای تابستان گرم
ما را میگرد و زانما ایشان را آنجور امد بهشت دهند که در سبکی و تراکت و شفا
گانت قوادر پرا یعنی شده شیشها که از برون آنها آنچ در درون آنها
بنظر آید لیکن در اصل از شیشه نیست بلکه قوادر پرا من فضیله یعنی شیشها

مصنوعی اند که از نقره ساخته اند تا سفیدی و اشراق و تابش نقره باشد و شفا
وصفا و سبکی شیشه و آوند های ایشان با از آن جهت از نقره ساخته اند که در عوض آنند
و ضو با ایشان میدهند و آب و ضو در اعضا های ایشان سفیدی و اشراق و
نورایت حادث خواهد کرد و چنانچه در حدیث صحیح آمده است که آن امتی یا تنون
یوم القيمة عنرا محمداً من آثار الوضوء یعنی هر آنیست من خواهند
روز قیامت باین بهیئت که چهره های ایشان سفید و روشن خواهد بود و چهره
دست و پای ایشان نیز سفید و روشن خواهد بود پس آوندیکه در عوض آوند
وضو با ایشان داده شود نیز سفید و روشن باشد از نقره نه از زر و نیز آب
و آتش مبینی قدری که در آوند سفید رونق می پذیرد و در آوند زر آنقدر
رونق نمی پذیرد و رنگ زر زردست و رنگ نقره سفید و زر در روی ایشان
شهر مندی و سفید روی نشان مطلب یابی و نفاست زر از نقره در دنیا با سبب
ست که کان زر و در دنیا کم یاب است و کان نقره بسیار و در آن عالم کم یابی نیست
تا بدین جهت قیمت زر بیفزاید و نفیس گردد و آنجور های ایشان را نیز در آنجا
نقره بیان فرموده اند زیرا که در آن آنجور ها نوشانیدن شراب قوی السکر با ایشان
منظور است چنانچه می آید و در جامع بغدادی می نویسد که الفضة فعلها
قرب من فعل الیأ قوت فی التقویة والتفریح و اذا جعل الشراب فی
انیة الفضة اسرع بالسكر و كان سكرة ملتناجداً انتم و جائیکه
نوشانیدن شراب منظور نیست آنجور های زربیان فرموده اند چنانچه در سورة
زخرف میفرماید یطاف علیهم بصفاء من ذهب و اکواب و چون در
آنجور های همی که خادمان می آرند عیبی نباشد که گاهی از مقدار حاجت و غنبت
کم می باشند و گاهی زیاده برای دفع این عیب می فرمایند که قَدْ دُوْهَا
تَقْدِیْمُ یعنی اندازه کرده ساخته اند آن آنجور ها را که رگیزان ارواح
معادن اندازه کردن نیک با احتیاط زیرا که این آنجور ها ایشان را در عوض
آنجور های آب و شربت افطار با ایشان عطا شده و ایشان با وجود شدت
غنبت در آنوقت از اسراف احتیاط میکردند و راه اعتدال می نمودند پس

بیان آنچه برای در پست برای او شنیدیم مقرر اند

با ایشان نیز معامله اعتدال واقع خواهد شد بلکه در آوند های و منو نیز ایشان را
اعتدال میگرداند و از حد سبب تقصیر نمیکردند و اسراف هم نمی نمودند پس در آن
آوند های رعایت اعتدال خواهد شد و لَسُقُونَ فِيهَا یعنی و نوشانی خواهند
شد ایشان را در آن آنجورای شیشه صفت نقری گاستا یعنی شرابی و کاس در
استعمال عرب بمعنی شراب می آید اگر چه در اصل نام پیاله است گان هر آنچه
در نجیب است یعنی باشد آمیزش آن شراب در نجیل که موجب خوش و انگه شراب
میگردد و حرقت او طعم ثقیل شراب سبک میسازد و موجب تلطیف و تقویت
سکر میشود و حرارتی در بدن پیدا میکند و این آمیزش برای نیت که ایشان را
شوق دیدار فلیکند و بسبب غلبه شوق قطعش آن نعمت بهم رساند و چون به
ایشان عنایت شود و التذاف نام بردارند که هر چه بعد از شوق و طلب پرست
آید لذت می باشد لیکن آن در نجیل نه این در نجیل و نیت است که تأثیر او و رطایب بدن
آوردیست فقط بلکه او میداریم از در نجیل عَيْنًا فِيهَا یعنی چشمه را در پست
که لَسَقَى سَلْسَبِيلًا یعنی نامیده میشود و سلسبیل و این نام او را از آن جهت
مقرر کرده اند که آن چشمه در اصل برای مقرین احوال است و مقرین اعمال را بقدر
آمیزش از آن میدهند و مقرین احوال را در آن شوق غالب می باشد و مرگز
و خوف در حالی امقامی را گوید و نمیکند بلکه همیشه طالبی می باشد و زبان حال
ایشان بدام باین ترانه مترنم است که سلسبیل یعنی راه معشوق خود پیرس پس این
چشمه را بهین نام مسمی ساختند تا اشاره باشد بآنکه هر که از آب این چشمه یک بار
خورد همیشه شوق راه جوی مطلوب بهم رساند چنانچه کوه شیراز را الله اکبر نامند
که هر که بالای آن می بر آید از بس بلندی او این کلمه بر زبان میراند و بعضی مفسرین
گفته اند که سلسبیل مشتق از سلاست است یقال ماء سلس و سلسل و سلسال
و سلسبیل یعنی عذب المساع فی الحلق و الحلقوم پس یا و با در صورت زاید
باشد برای مبالغه و کلمه بسبب این زیادت خاسی گشت لیکن درین وجه خدشه است
زیر که باز در ایشان از حروف زیادت نیست البمله برین تفسیر لفظ تسبیل
برای رفع و بیهیست که از ذکر در نجیل پیدای می شود یعنی چون در شراب آمیزش

زنجبیل باشد و رگلو سوزش کند و بسبب ولت فروز و برای دفع این بوی هم فرمودند
 که آن زنجبیل منافع این زنجبیل دارد و حرقت و لذع ندارد بلکه نام چشمه اش
 اینست که با حرقت و لذع نهایت منافست و چون از بیان خدمت روح معن
 و ملائکه که موکل معادن اند بهشتیان با فارغ شدند عالایان نعمتانی که به سجده
 استجدام ارواح کوکبیه فلکیه ایشان انصیب خواهد شد شروع می فرمایند و تقصیر
 این تسبیح نیست که ارواح کوکب چون از اجرام آنها جدا خواهند شد ارواح
 کوکب قوتیه تاثیر که نفوس اوسع و قوای خیالیه و افره محیط دارند با
 ارواح بهشتیان مختلط شده در عقل و خیال و حرکات و اعمال ایشان ادا خواهند
 نمود و ارواح کوکب ضعیفه تاثیر برای خدمت ایشان از هیات کل انسانیه
 آنچه در اول سن نشو و نما می باشد و سرعت حرکات و جامه زیبی و و لفریبه
 و سادگی و حسن جمال و تازگی رنگ در آن سن بیشتر میشود و پوشیده با حکم مشاطت
 جنبه خدمت آنها انسی پیدا کنند حاضر خواهند شد و یطوف علیکم یعنی می
 گردند و آمد و رفت میکنند بجنهور ایشان برای خدمت و آوردن و بردن دنیا
 آب و جامهای شراب و لکدان یعنی طفلان خوش رو که محکم و نیکو یعنی
 همیشه در حالت طفولیت باشند گان اند گاهی جوان و پیر میشوند و حسن جمال
 ایشان بسبب صلابت جوانی و برخلوت پیری تغیر و تبدیل پیدا نمی کند و درین
 در کارهای حضور و زود بازگشتن و به نشاط و الوان مشغول خدمتند
 از ایشان همیشه سرانجام می پذیرد زیرا که مدبر ابدان ایشان ارواح کوکب
 است که حفظ یک حالت و در بدن با وفور نور و ضیا و قوت فهم و فرست و سیر
 و ورثی انتهای بی احتیاجی از اکل و شرب و پاکیزگی از بول و غائط و دیگر فضلات
 حیوانی و محافظت بیکل از خرق و شق و تحلیل اجزاء و کهنه و دیگر آفات
 امر به عنصریه علی الخصوص حیوانیه کار و زبیده آنهاست اذ از آئینهم
 یعنی چون به بینی آن طفلان نوسال یا که با وجود آن حسن و جمال و آن زیادت
 و صفا و درخشندگی و تابش رنگ یک می رود و دیگر می آید و یک برای
 خدمتی و در طرفی استاده و دیگری برای خدمت دیگر در طرف دیگر و شعلع

هر یک در حیره دیگر منعکس میشود و تماشا می‌مرا یا می‌تقابلد می‌نماید حسنیته هم
 لَوْ لَوْ اَمْتَدُّوْا یعنی گمان کنی آن طفلان را و اینها می‌مروا و دید را گن
 انگنده که بسبب انعکاس شعاع بعضی در بعضی کیفیت تابش آنها و بالاشده
 و نظر از هر جانب لذت بردشته بخلاف اینها می‌مروا و دید که در رشته کشیده
 منظوم نموده‌اند که این کیفیت ندارند و قاعده حکمت است که چون تجدید لذت
 منظور شود در رکات لذیده هر حاسه را منتشر و متفرق ماید ساخت تا بار بار
 بر حس مشترک وارد شود و نفس بواسطه آن هر لحظه ادراک جدید نماید و لذت
 بر دوار و چون دوام لذت مقصود گردد در رکات لذیده هر حاسه را مجتمع و
 منتظم ماید ساخت تا صورت و معنی آنرا خیال و حافظه در خود جا داده بار بار
 بر نفس عرض کنند و او را آن لذت یاد دهند و درین مقام منظور تجدید لذت
 نه دوام آن و اِذَا ذَاکَ آیت ششم یعنی و اگر به بنی انجبار که چشمه سلسبیل درین
 مقام است و مالکان و مقررین احوال اند و رجید برشته آیت نهم
 یعنی به بنی نعمتی را که هرگز در وصف نمی‌آید و بالاتر از جمیع نعمتها مقررین
 اعمال است که سابق مذکور آن کرده شد و مَلِکًا کَبِیْرًا یعنی و به بنی
 پادشاهت عمده را زیرا که آن گروه برابر و مقررین اعمال هم حاکم اند و از چشمه
 خود بی واسطه یا بواسطه آنها امیرش از زانی میفرماید حال آنکه مقررین
 اعمال و برابر نیز حکومت علی الاطلاق و خلافت کبری بالاستحقاق دارند که
 ارواح معاون و نباتات و کواکب و اصناف فرشتگان همه خادمان فرمانبردار
 آنها اند پس حکم برابر و مقررین چون پادشاهان اقالیم مختلفه است و حکم مقررین
 احوال حکم شاهنشاهان بهجت اقلیم و این مرتبه ایشان را از تخلق باسمای الهی
 و تحقیق آنها حاصل گشته که اسمای الهیه صفات آنها گشته بلکه بصورت لباس
 آنها ظاهر شده که عَالِیْکُمْ یعنی بالای ایشان که بر جامه‌های دیگر مثل
 خلعت عنایت حضور پوشیده باشند ثیاب سُنْدِس یعنی جامه‌های
 ابریشم تابنده و خشنده تنگ است که اسمای لطیفه الظهور بصورت آن جامه‌ها
 متجلی گشته خَضِر یعنی سبزرنگ تا ولالت بر سر سبزی عیش ایشان نماید

و توحید است زیرا که عقدا آنکه هیچکس با خدا و هیچ صفت کمال را بر نیست محفوظ نمین
 کرده است بخلاف مضمون سیم و توحید که جمیع طوائف بنی آدم از امت معتقد اند و هر که کتب
 حدیث و سیر صحابه مذراتبع نماید یقین کند تا آنکه هیچ مجلس ایشان از تکبیر خالی نمی ماند
 بر هر نعمت تکبیر میگفتند و در هر خوشی این نغمه را بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال
 بهین کلمه عظمت خداوند خود و حقارت طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف
 آفات مثل آتش گرفتن و نمودن غول و جن برکت همین ذکر استعانت می جستند و در امان
 و اقامت همین کلمه را گل سرسبد و تیر روی ترکش ساخته اند پس عمل مضمون این امر را چه
 بطفیل حضرت پیغمبر درین امت مرحومه آنقدر رواج گرفته بود که می باید و می شاید از وقت
 تسلط جنگیزیان و از تراک رواج این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه حالا
 نامی و نشانی از آن بجای نیست و در حدیث شریف وارد است که در وقت امام مهدی
 هم جامعه از مسلمانان قلعه قسطنطنیه را بزور همین کلمه فتح خواهند کرد و دیوار سنگین آن قلعه بقدر
 ۱۰۷ از تکبیر ایشان خواهد افتاد و در احوال فتوح عمره نیز مذکور میکنند که دیوار قلعه مصر
 بشنیدن صدای تکبیر عمری و دیگر اهل اسلام از پا افتاده و آن قدر این کلمه تشر کرد که
 هرگاه آن دیوار را بلند میکردند آواز تکبیر از غیب مسموع شد آن دیوار باز می افتاد
 بالجه مضمون این کلمه انصب العین یا خن هم از وجوه شرک سحابت می بختند که هیچ در نظر را بر
 خدا نمی آید و هم در سبک کردن مصائب آفات و دفع خوف امور ناگه از دل کارگر
 میشود اما مضمون این کلمه وقتی انصب العین میشود که طهارت ظاهری و باطنی شخص حاصل
 زیرا که عظمت شی پاک در دل و خیال ناپاک جا نمیگیرد پس در تحصیل فائده این کلمه طهارت ظاهری
 و باطنی نیز ضروری است و چنانچه میفرماید و تبارک فطرت یعنی و جامه های خود را
 پس بخوبی پاک کن زیرا که اول چیزی که از آدمی محسوس میشود جامه است بعد از آن
 بدن و چون جامه پاک شود بدن که بجای مستور است بالاولی پاک خواهد بود و لهذا طهارت
 بدن را در اینجا ذکر فرموده اند زیرا که تطهیر بدن بالاولی مفهوم میشود و چون جامه
 که علامه اتصال بدن دارد حکم پاک شدن بدن را که مقصود بالذات است چرا که پاک نبودن
 و دشت در اینجا باید داشت جامه در کمال غریب و دو قسم است جامه ظاهری و جامه باطنی
 و طهارت نیز دو قسم است طهارت صورتی و طهارت معنوی پس در تفسیر این کلمه چهار

احتمال همسید و همید این احتمال معامرا باید داشت و لولبطریق عموم المجاز احتمال اول
 آنکه جامه ظاهر خود را از نجاسات و لیدیه پاک دارد زیرا که مرد با ایمان همیشه نماز
 فرض و نفل و ذکر آتیه شتغال منظومیت و تحمیل مناسبت با ملائکه و ارواح لطیفه مقصود
 و این معنی بدون پاک داشتن ظاهر خود حاصل نمی تواند شد نهایت فرق نیست که در نماز
 این پاک داشتن فرض نیست و در غیر حالت نماز فرض نیست و اشیا نیکه از آن جامه پلپاک
 باید داشت بول و غائط و متنی و دمی و قوی و قوی و خون و ریم است اگر بقدر کف
 دست از این چیزها بجا رسد آنجا که قابل نماز نمی ماند مگر بعد از شستن و افشرون سینه بار
 احتمال دوم آنکه جامه ظاهر را از نجاسات معنوی پاک دارد و نجاست معنوی با نجاست
 که از کسب لغضب نگرفته باشد و بدزدی و خیانت و دیگر وجوه حرام کسب نکرده و آنچه
 استعمال آن حرام است مثل ریشمین اب برای مرد استعمال نیارند و در قطع و دوختن آن
 اسراف و امور نامشروع را مرتکب نشوند مثل دراز کردن دامن از شتالنگ احتمال
 سوم آنکه مرد از جامه صفات و اخلاق باشد زیرا که عرب گاه جامه میگویند و ذات شخص را
 مراد میدارند و گاهی ابروی او را و گاهی نام و جاه او را چنانچه میگویند انکر من فی بر دیه
 و نیز میگویند فلان طاهر الذلیل است یعنی پاک دامن و فلان نفی الثوب و نفی الحجب وجه
 مناسبت نیست که چون جامه شخص بدن او محیط باشد و از دور همان محسوس میگردد و
 بسبب جامه امتیاز شخص از شخص دیگر حاصل میگردد و گویا حکم ذات او و صفات خاصه او دارد
 پس معنی آیت چنین شد که ذات و ابروی خود از لوث صفات بد و اخلاق مذموم و فحش
 قبیحه محفوظ دارد احتمال چهارم آنکه مراد از جامه بدن باشد که محل استنجاء و دیگر اعضای
 مستوره اند و مراد از تطهیر استنجاء پاک کردن و بول و براز را بحد تمام دور نمود و سایر بدن
 را از اقدار نجاسات منطف و صفات دشمن و بهر تقدیر تطهیر ظاهر را در تطهیر باطن اثری
 تمام است و صفای جامه عنوان صفای دل می باشد علی الخصوص کسی که غشمت و
 بزرگی او در دلها نشانیدن و گفته او را واجب القبول انگاشتن منظور معصود شود
 در تطهیر جامه و بدن زیاده تر باید کوشید تا در نظر مردم گنده و حقیر نه نماید و گفته او
 حسابی بر ندارد اما منظور در اینجا بیان تطهیر جامه است که بر این عرض و آن عرض
 اهل ایمان را ضرر نیست نه نفیس پوشی و اگر آن قیمت ساختن که آن منافی ایمان است

مگر در مقام اظهار نعمت الهی بر خود و قصد ادای شکر آن که باین نیت مستحب میگردد و چون
از بیان طهارت ظاهر که مقدم بود فارغ شدند بیان طهارت باطن که مقصود باشد
ست میفرماید وَالرَّحْمَةُ فَالْجَزْءُ یعنی و جمیع اقسام پلیدی را بس ترک کن مثل
اعتقادات فاسده و اخلاق ذمیه و سخنان دروغ و افعال قبیحه و دیگر نجاسات
معنویه که از تعلق دل لذات پیدا میشوند و روح آدمی را ملوث میسازند و اگر نیاید
خطه را بر بعضی احتمالات او شامل طهارت باطن ازین امور نیز گردانیده شود و چنانکه
گذشت پس فرق در مضمون این آیت و آن نیست که در آن امر بتطهیر باطن ازین امور
حاصله خواهد بود و درین امر با جتناب آن امور قبل از وقوع و حصول چنانچه لفظا باجماع
بر آن دلیل صریح است و نیز رجز پلیدی سخت را گویند پس در آن آیت از آن امور احتراز
و از آن منظوریست که بطریق حال گاه گاه صاوم میشود و درین آیت از بهمان امور چون
بطریق ملک و مقام راسخ گردند یا در صدد سوخ شوند بهر تقدیر تطهیر ظاهر و باطن
آدمی را مناسب عالم مقدس علوی میسازد و پس ستفاضه فیض از آن عالم بسبب کمال
مناسبت ایشان میگردد و افاضه آن فیض بر خلق نیز سهل میشود و چون عمده ملوثات
روح که بنایت باطن را خراب میکند طمع دنیا است لهذا آنرا با تخصیص حاجت فرماید که
وَالْكَامْتَنُ یعنی و منت گذار بر کسی بتعلیم قرآن و تبلیغ احکام الهی و احسان به
کار و رومی و حاجت بر آری مَشْتَكِلٌ یعنی بانیغرض که کثرت تلاذه و مریدان و
مستتر شدن حاصل کنی و باین سبب کثرت جاه پیدا کنی و باین سبب کثرت حاصل نمائی بلکه هیچ
چیز بجسی باین نیت ده که او عوض آن زیاده کرده بتو دهد زیرا که این هم نوعی از طمع
ست که در ثلوث باطن حکم نجاست دارد و بعضی از مفسرین گفته اند که معنی آیت چنین
ست که در وقت احسان بر کسی منت مده و آن احسان بسیار دهنده گوی که من و رابره
فلانی چنین و چنان کردم زیرا که منت حبط اجر احسان میکند بلکه آن احسان حقیر انگار
و منت گیرنده بر خود بشمارد که این حقیر را از تو قبول کرد و ترا مستحق اجر و ثواب گردانید
چنانچه از حضرت امیر المومنین مرتضی علیه السلام منقول است که چون گدای پیش ایشان آمد
میفرمودند مرحبا بمن تحمل زاد نابلا اجوی یعنی خوش آمدی تا برادرید و شسته آخرت
ما را بی فردوسی پس این احسان شماسست بر او چون شخص را این همه امور از میان طهارت

الهی و تطهیر باطن و ظاهر و بی طمع و در دنیا مایل شد مرتبه شایسته ارشاد را نشانیست که پیدا کرد اما او را باین همه فراخی حوصله و تحمل جفای خلق و گوارا کردن ایذای ایشان شنیدن بدگوی خود که از ایشان سر بر میزند ضرر و میشود و الا ترک صحبت ایشان کرده خواهد گریخت و مانند باین خلوت نشینان کار ارشاد و مشیخت را سر انجام نخواهد کرد و لهذا باین امر نیز وصیت میفرماید که وَلْيَكُنْ لَكَ مِصْرٌ یعنی و برپای رضامندی پروردگار خود و برانمی خاطر داری خلق را ضایع کنی پس صبر کن و جفای ایشان را تحمل شو و از صحبت ایشان با وصف کشیدن ریخ و ملال کناره گیر تا خدمت ارشاد را سر انجام توانی کرد و علامت فارقه در میان صبری که برای رضامندی خدا باشد و در میان صبری که برای خاطر داری خلق باشد آنست که اگر تحمل جفای ضعیف حالان و غیر با و گدایان هم مانند تحمل جفای اهل ثروت و اغنیاء ازین کس بوقوع می آید توان نیست که این صبر محض برای حکم خداست و اگر تحمل جفای ضعیف حالان و گدایان و غیر با نسبت تحمل جفای اغنیاء و اهل ثروت کمی دارد و باید فهمید که این صبر برای خاطر داری خلق است و اگر کسی صبر بخاطر رسد که چون مرا بصبر تقید کردند و تحمل جفای کافران و وصیت فرمودند پس مرا خنجر و شمشیر پیش آمد که نه حکم انتقام گرفتن و او ندانم رخصت گریختن و کافران با برهنه حیره کردند و دلیر ساختند هم در مخالفت من بر ایشان آسانی است و هم در ایذای من گوئیم که این همه دشواری بر تو آسانست برای ایشان بیش از چند روز زندگی دنیا نیست فَاِذَا أَقْبَرْنَا فِي النَّارِ یعنی پس وقتیکه کوفته شود و در نقاره صدای جیل و کوچ و در دهند و سفر آخرت پیش آید فَإِنَّكَ كَيَوْمَئِذٍ یعنی پس این کوفتن و صدای کوچ دادن از وقایع آن روز گویا يَوْمَ عَسِيرًا یعنی روزی است بلا استقلال که نهایت دشواری و سختیست و هر چند یک صدمه بیش نیست اما در سختی و شدت حکم تمام روز دارد که اثر آن تا دیر باقی خواهد بود و بیم واقعه از وقایع آن روز سخت تر از آن نخواهد بود و بعضی از مفسرین نا فور را بر صور حمل کرده اند بنابر تشبیه بعید زیرا که در صور و دیگر آلات دم کشی مثل ناله و غیره سبب نفخ آواز حادث میشود و در ذوات الجلو و مثل و ف و طبل و در ذوات الاوتار مثل ساز و طنبور قانون و بین سبب نفخ و کوفتن آواز حادث میشود و اول نفخ را بنفخ تشبیه و او را بعد از آن صور را بنا قور که بمعنی این نفخیه است پس بمعنی نفخ فی الساقور

آن شد که نفع فی الصور لیکن ابتدای شدت و دشواری بر کار از هنگام موت شروع
 میشود نه از ابتدای نفع صور پس حمل انبساط بر آمدن موت بطریق تمثیل موت بچ
 لشکر با تنبیه جنگ قتال انسب نماید و طبعی در کتاب المنهاج ۶ در ده است که نفع صور
 نفع چیز دیگر است زیرا که در اخبار آمده است که در صور روز نه است بعد و ارجح
 نفع صور برای بهبودش کردن و میرانیدن خواهد شد نفع هر دو خواهند کرد و آواز
 شدت پیدا کند و موجب هلاک و خرابی عالم گردد و چون بر زنده کردن و بهبودش
 آوردن خواهد شد اکتفا بر نفع خواهند نمود چه غرضی که ازین نفع است ارسال روح
 بسوی ابدان است و آن بحجر و نفع حاصل مینمواند شد لیکن درین نظام همین حد شدت است که نفع
 چون مقارن نفع اولی است پس چه موجب شدت بر کاران خواهد شد زیرا که موت
 را خود رحمت خواهند داشت و آرزوی آن خواهند کرد که یا لیکنها کانت القاضیه
 اگر شدتی و سختی در حق کاران خواهد بود از ابتدای نفعی نماند خواهد بود که بر و ایشان را
 بمحشر خواهند کشید و در جای حساب گرفتار خواهند کرد و اگر آنکه گفته شود که مبدء این شدت
 همان شدت است که در نفع اولی بود پس گویا ابتدای شدت و سختی از همان وقت شروع
 خواهد گشت بهر حال خواه سختی شدت موت و ما بعد آن مراد باشد و خواه سختی و شدت
 احوال قیامت بعنایت الهی و مومنان از نوحه خواهد کرد بلکه سختی و شدت آن روز علی
 الکافین بر کارانست فقط زیرا که هر چند در اول و مومنان و نیکان بر در شدت
 و سختی گرفتار خواهند شد اما بتأثیر ایمان و شفاعت پیغمبران و قرآن آن سختی مبدل
 آسانی خواهد شد بخلاف کاران که آن روز بر ایشان دم بدم در شدت افزون خواهد
 گشت غیر لیست یعنی هرگز آسان نمیشوند نیست چنانچه در دنیا سختی و شدت بر
 ایشان آسان میشد یا مومنان شدت و سختی آن روز آسان خواهد شد در حدیث صحیح
 و قهت که قبول منزل است از منازل سفر آخرت هر که در آن منزل شدت و دیرین
 کشید او را آینه در منزل دیگر شدت و سختی زیاده تر و خواهد داد و هر که رست
 و سختی آن نجات یافت او را آینه در منازل دیگر زیاده تر آسانی و راحت نصیب
 خواهد شد و چون معلوم کردی که وقت شدت و سختی بر کاران و ظهور قهر و عقاب
 من در حق ایشان بعد از موت و گذشتن این جهان است نه دنیا و زندگی همچنان بر کار

اگر در پنهان ایشان از شدت و سختی گرفتار کرده بشود ایشان را فرصت عمل بدو کفو
 قدرت و کنت بر مال دیگر و جوه انتفاع حاصل نشود و معنی امتحان و آزماینش در
 نگرین و پنهانی کن در طلب انتقام از ایشان رسانیدن جز به کفر با ایشان گذاشتن
 و من خلقت و جیدا یعنی بگذار مرا کسی که من پیدا کرده ام و اوراق تنهانه
 فوج دشت و نه شتم و نه زن و نه فرزند و نه قوت و نه جامه و نه مال و نه
 و نه متاع و جعلت له ما لا یستند و دالا یعنی گردانیدم برای او مال
 فراوان را که مد آن پی در پی میرسد علما گفته اند که مالی که بدو شل پی در پی میرسد
 سه قسمت اول مال رغبت و دوم مال مواشی سوم مال تجارت که درین هر قسم
 آنچه حاصل میشود زیاده از خرج می باشد بخلاف اموال دیگر و درین آیات اشاره
 است بحال کافر که در قریش بمالدار می و ثروت مشهور بود نام او ولید بن مغیره و را
 ازین هر سه قسم عطا فرموده بودند و در طاعت باغات بسیار و مزارع بسیار و دشت و
 میوه های زمستانی و تابستانی در باغهای او بود و میرسید و زرعیت هر موسم در مزارع
 او پیدا میگشت و مواشی هم بسیار و دشت که از صوف و شیر و روغن و بچهای آنها
 محصول بسیار فراهم میکرد و انواع تجارت از بزاز می گرفته تا مرید فروشی
 میکرد و گماشتها و غلامان بسیار و دشت که برین کار مامعین و مقرر بودند گویند که از
 نفوذ در خانه او یک لک دینار سرخ و ده لکبه درم سفید موجود بودند و چون آنقدر
 و فوراً مال بدون فرزند عیش را تلخ میکنند و نعمت نمی ماند بلکه موجب اندوه و حسرت
 میگردد و لاجرم او را برای اتمام نعمت فرزندان هم دادیم و بنین شهودا
 یعنی و گردانیدیم برای او پسران که بهترین اولاد اند و آن پسران همیشه نزد
 او حاضر می شدند گاهی غائب نمیشوند بپسرها و غنا و مالدار می او و برای طلب معاش
 سفر نمیکند تا بسبب در و مفارقت آنها عیش او تلخ شود بلکه همیشه ملاقات
 ایشان سرور و خورسند میماند و ایشان را برای خبر گیری ز رعیت و تجارت هم
 از خود جدا نمیکند زیرا که غلامان معتبر و گماشتها این کار گذار موجود دارد
 و پسران او همراه او در هر مجلس و محفل حاضر میشوند و شریک سیر و عیش او می شوند
 و دقیق و موافق او میگردند و زمین و زینت مجالس و محافل اند و بعضی گفته اند

و در این
 آیه اشاره
 است به
 این که

که لفظ شمو و مشتق از شهادت است بمعنی گواهی یعنی پسران او بر صدق سخن او گوا
 میدهند و مخالف مرضی او نیستند بلکه در هر بن ترافی او آمواد صدقنامه نمایند و
 باین سبب سخن او در هر مقام سحر سبز و معتبر میگردد و زیرا که پسر جوان موافق مرضی پدر
 نباشد و همراه و در سیر و در رفاقت نکند و سخن او را تصدیق ننماید سو آن دم
 میگرد و و پسر نمیکند و ولید بن المغیره را پسر این بسیار بود که از آنجمله هفت کس می
 و مشهور اند ولید بن الولید خالک بن الولید عماره بن الولید هشام بن الولید عاص
 بن الولید قیس بن الولید عبد الشمس بن الولید چهار کس از بن هفت پسر مشهور اسلام
 شدند و کتبه و خاله و عماره و هشام و سه کس در کفر مردند و از آنجمله خالد آنقدر در
 جهاد و کافر کشی ترقی فرموده که منصب امیر الامرای آنحضرت عم رسید و بعد از آنحضرت
 عم در عهد خلافت خلیفه اول نیز بر همان منصب بجال یافت و آنحضرت عم او را سید است
 خطاب دادند و فتح شام و عراق بر دست او شده بیشتر هم مردن را او سلم انجام داد
 و ولید بن ولید را پدر عمرو برادران او در که محبوب و مقید ساخته بودند تا بلا داشت آن
 حضرت عم نزد و هجرت نکند آنحضرت عم برای خلاصی او در نماز صبح قنوت میفرمود
 و با او از بلند میگفتند اللهم انج الولید بن الولید و عباس بن ابی دبیعه و سلمه
 بن هشام و المستضعفین من المؤمنین تا آنکه از دست آن ظالمان خلاص شد
 بصحبت فیض موهبت آنحضرت عم رسید و در قدم آنحضرت عم وفات یافت و او را
 آنحضرت در فیض خود تکفین فرمودند حضرت ام سلمه ام المؤمنین عم در وقت وفات
 این ندبه فرمودند بیت ابی الولید بن الولید بن المغیره + ابی الولید
 بن الولید فقی العشیره + و از عجایب معالهای او است که سحر و کره هم را کافران
 در جنگ بدر برآمده مقابل فوج آنحضرت عم ایستاده بود چون گشت بر کافران افتاد
 و در دست مسلمانان اسیر شد و فدیة داده خلاصی یافت بعد از ادای فدیة اظهار اسلام
 که مردم باو گفتند که چرا پیش از ادای فدیة اظهار اسلام نکردی که تحمل این مال فوق
 است افتاد و گفت من اندیشیدم که اگر پیش از ادای فدیة اظهار اسلام می کردم مردم
 خواهند فهمید که برای محال گناییدن فدیة مسلمان شده است نه برای مسلمان
 خدا است چنان فدیة را دادم و مردم این توهم را نگشت بی دغفه اظهار اسلام

کردم بالجمله سپران ولید همه قابل و کار آمدنی و جوانان رعنا و خوشنما بودند که کرم
 قبیلہ قریش با ایشان ضرب المثل میکردند و چون مال بسیار و فرزندان کامگار بدو
 ریاست و جاه و رونق نمی پذیرند لهذا او را جاه و ریاست و عزت هم کمال بخشیدم و
 مہذت لہ تم کینکا یعنی ہموار و ستوار کردم برای او مسند ریاست و جاہ را
 کہ تمام قریش در ہر عقدہ مشکل با و رجوع می آوردند و او را حکم خود میدبخشدند تا آنکہ
 در میان این قبیلہ بدو لقب لقب شدہ بود او را وحید ہم میگفتند زیرا کہ در او صفات
 کمال خود یگانہ بود و صفون قابلیت از شعر و سخن و دشت و او را سجادہ قریش یعنی
 گل قریش نیز میگفتند بسبب خوشنمائی منظر و خوبی اخلاقش و با وصف این ہمہ اللہ
 تاسپاس نعمت پروردگار خود بود کہ گاہے کلمہ شکر خدا از زبان او بر نی آمد و غیر
 از بت پرستی و عبادت لات و عزری جبرے دیگر نمی شناخت و عجب آنکہ ہمیشہ در فکر
 زیادت مال خود مصروف بود و اگر آنحضرت ہم گاہی مذکور بہشت و نعمت آن بعضو
 او میفرمودند میگفت کہ اگر این شخص در او صفات صلا و تقویست پس یقین است کہ حق تعالی
 آنخانہ را برای من آفریدہ باشد زیرا کہ غیر از من مستحق این نعمت نیست و ہمین ناشکری
 و حرص او اشار میفرماید کہ ثم یطمع ان ازیدا یعنی باز با وجود این
 نعمتہا کہ دارد و ادا می شکر آن نمیکند طمع میکند کہ من او را نعمتہای دنیا و آخرت
 زیادہ کنم کلاً یعنی او را این ملم نباید دشت زیرا کہ انہ کان لا یتاعینکا
 یعنی بتحقیق اوست آیات قرآن بار عطا و کندہ و عطا و کلام ما عطا و است و عطا
 با منعم خود منقطنی از الہ نعمتہای سابقہ است چہ جای توقع زیادتی نعمت و گیر اہل تاریخ
 و سیر نکشتہ اند کہ ولید را بعد از نزول این آیت بی در پی نقصان مال و جاہ لاحق شدہ
 گرفت تا آنکہ فقیر شدہ مرد و معنی عطا و در کفر نہست کہ دیدہ و دہستہ ابطال حق نماید
 و در پی ہم زدن آن شود و این اشہ انواع کفرست و انواع کفر چہارست کفر شک
 چنانچہ اکثر اہل زمان آنحضرت عم را بود و در حق آنها در قرآن مجید ارشاد شد کہ
بل ہم فی شک من ذککے و کفر جہل کہ حق راحق نداند و غیر حق راحق داند چنانچہ
 اکثر مشرکین کہ را بود کہ در حق آنها اکثر ہم لا یعقلون و اکثر الناس لا یعلمون
 بل ہم قوم یجہلون و کفر جہود کہ دیدہ و دہستہ بزبان اقرار نکند و گروید نشود

چنانچه در حق اهل کتاب بعضی کفره دیگر ارشاد شده الذین اتينهم الكتاب عرفوه
 كما يعرفون أبناءهم وان فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون ودر حق قرینان
 و قوم او نیز ارشاد شده و جحدوا بها واستيقنتها انفسهم فلما وعلوا و كفر
 عناد که با وجود شناخت حق انکار آن پیش گیرد و در پی ابطال آن شود و شبهات
 و انبیه خود و دلائل حق را برهم زند و مقابل و طرف گیرد و قبیان عناد و لید نیست که او را
 در مسجد که نشسته بود و آنحضرت نیز در میان مسجد مبارک بودند که نزول و شد و سوره
 خم السجده نازل گشت آنحضرت عم آن سوره را تا و از بلند خواندن گرفته چنانچه عادت
 شریف بود که بعد از شنیدن قرآن از حضرت جبرئیل عم از اعاده میفرمودند و دید
 که ولید پلید نیز گوش خود را بشنیدن آن سوره متوجه ساخته است آنحضرت عم آن
 سوره را باز بر او تلاوت فرمودند و در بعضی روایات واردست که اول سوره
 حم المؤمن تا الیه المصیر بر وی خوانند و بتامل تمام شنید و بعد از آن بنه تحم
 قوم خود گرفت که انصاف نیست که من امروز آنچه از محمد عم شنیده ام که هرگز کلام ند
 نیست و نه کلام جن است زیرا که درین کلام حلاوتی است که در هیچ کلام نیست و درین کلام
 انوار می تابد و اعلاهی اینکلام تمام بر از میوه است و اسفل این کلام تنه بزرگ دارد و
 اینکلام غالب است بر هر کلام هرگز مغلوب نمی تواند شد باز چون از آن مجلس برخاسته رفت
 این خیر با بوجهل رسانیدند و گفتند که امروز ولید را هم محمد عم بکلام خود فریفت و او
 میلانی بدین او پیدا کرد و بوجهل دیگر رئیسان قریش را همراه گرفته بخانه او رفت و
 گفت که سخت امر عجیبی از تو شنیده ام که بدین محمد عم میل کردی شاید ترا هم عیبتان
 و آشی که پسر ابو قحافه برای محمد عم و خدام او بخته می آرد و همه بهیئات اجتماعی از
 میخورند و در آن هم سید و لید بشنیدن این حرف بر شفت و گفت که مالدار می و پیش
 و تنم من معلوم داری محمد عم و آن یار دیگر او که پسر ابو قحافه باشد هنوز گدای دروا
 مرا بر ابری نمی تواند کرد و مرا چه پروای طعام آنهاست ابو جهل گفت که اگر فی
 الواقع چنین است پس ترا باید که باز در مسجد قدم رنجه فرمائی و همه قبایل قریش را جمع
 کنیم و در باب محمد عم مشوره نمایم و لید همراه ابو جهل روانه شد و در مسجد مبارک رسید
 و تمام قبایل قریش و سرداران آن قبیله جمع آمدند ابو جهل و ابو لهب و ابوسفیان

و نظیر بن الحارث و امیه بن خلف و عاص بن ذاکر همه بولید متوجه شدند و گفتند که ما را
سخت مشکلی پیش آمده که محمد عم دعوی نبوت میکند و کلامی میخواند و میگوید که این
کلام بر من از جانب خدا نازل میشود حال ما موسوم چه قریب سیصد مردم جوق جوق از
هر طرف درین وارد خواهند شد و از حال اینکلام و این مدعی نبوت ما را خواهند پرسید
بعضی از ما میگویند که این شاعر است و اینکلام شعر است و بعضی میگویند که این شیخ مجنون
است و اینکلام نذیان است درین هر دو سخن تفاوت آسمان و زمینست مردم بشنیدن
اینکلام نا فهمی و بی عقلی ما خواهند دریافت یک چیز را مقرر باید کرد که تا هر کس از مردم
این شهر همان چیز را بر مردم واردین گوید و آن مردم بشنیدن کلام محمد عم فریفته نشوند
و با و گردیده مگردند از بسکه ترا حقتا لای بهم و جوه از عقل و دانش و تجربه و کثرت
اسفار و سیر قالم و دیار برافراختن و امتیاز و اوده است بتو درین باب جمع آورده ایم تا
هر چه قرار دهی مطابق آن و شهر که منادی دهیم که سواي آن کسی درین باب زیان
نیارد و همه یک زبان و یک حرف همان سخن گفته باشد و لید ساعتی برنگون گرد و متفکرانند
بعد از آن گفت که اگر شما اینکلام را شعر و محمد عم را شاعر گوئید پس فی الفور ملزم خواهید
زیرا که من شعر عبید بن الابرص و امیه بن ابی الصلت و دیگر شعرائی را تقدیم رستمید ایم
و نیک در زبیده هرگز اینکلام شعر نیست و نه محمد عم سلیقه شعر دارد و اگر اینکلام را
کهانت گوئید و محمد عم را کاهن قرار دهید نیز ملزم نشوید زیرا که کاهن گاهی سست میگوید و
گاهی دروغ و در کلام محمد عم گاهی دروغ واقع نشده و نمیشود و اگر اینکلام را نذیان
نامید و محمد عم را مجنون گوئید نیز صریح خفیف میشوید زیرا که نذیان مجنون مثل اینکلام
و مواظف می باشد و مجنون جا و بی خط می کند و در محمد عم که ام علامت جنون در رفتن
اید و اینکلام او سرحد حکمت و موعظت است و اگر اینکلام را سحر قرار دهید و محمد عم را
ساحر گوئید نیز درست نمیشود زیرا که در سحر کلمات مهمل و بی معنی میباشد و ساحر همیشه
سحر خود در پی کسی است که او را خد و جبر و منافع دنیوی می باشد و اینکلام بر این معنی است
و محمد عم را اصلا بر وای کسی مال و اخذ و جبر منافع دنیوی نیست بعد از گفتن این
شقوق و ابطال آن تامل بسیار کرد و چپ در دست نظر کرد و روی خود را کمال فکر
داند و ترس نمود و خاموش نشست چون سرداران قریش اینکلام او را شنیدند

گفتند پس حال تدبیر چیست چه باید گفت و باید کمال ناز و دلالی را دید که اصل حقیقت
 اینست که این سحر بابل است که محمد مر را از طرفی بسند صحیح سید است و سحر بابل و سحر
 انواع سحر است دلیل قوی بر سحر بودنش آنست که هر که با محمد علیه السلام گردیده می شود
 از پدر و مادر و زن و فرزند خود بیزاری میشود و همین است خاصیت سحر که در میان آن
 و مرد و پدر و پسر و مادر و دختر جدائی می انگیزد همه سرداران قریش شنیدن این حرف
 از آن پلید خبیلی فرحناک و مسرور شدند و گفتند آفرین بر کسی که عقل تو که تدبیری خوب
 اندیشیدی باز بها الوقت و شهر که منادی گردانیدند که آئیده محمد علم را سحر می کند
 باشند و هیچکس او را شاعر و مجنون و کاهن و غیر ذلک نگوید پس ازین قصه او معلوم شد
 که حقیقت قرآن و نزول انکلام اعجاز نظام را در یافته بود و با وصف این فهمید
 و رابطال حقیقت اوسعی بلیغ میکرد و مردم از تدبیر اینکار مجتنبند و او ایثار از نظر
 کفر میکرد پس با وجود این عناد با کلام منعم خود و فرستاده او چه قسم قوی فرمایند و
 بخشش او دارد آری چنانچه او در کفر خود ترستی کرده با علای مراتب کفر که کفر عنان
 است و منصب البیست رسیده سَاءَ زَهِقَهُ صَعُودًا یعنی نزدیکی است که
 او را در درون تکلیف ترقی و بالا بر آمدن صعود و هم و صعود نام که بیست و دو
 که از آتش سوزان ساخته اند در حدیث شریف وارد است که مسافت از تعلق آن راه
 پنجاه سال است کافر معاند را و شتهای موکل بدو در تکلیف بالا بر آمدن بر آن کوه
 خواهند و او و حالت آن کوه در سوزش نیست که هر گاه دست خود را بر آن خواهد
 نهاد دست او گداخته خواهد شد باز در همان لمح دست خواهد گشت و چون بای خود
 بر آن خواهد نهاد نیز گداخته خواهد شد باز دست خواهد گشت همین مشقت او را فرستاده
 بر بنجر با خواهند کشید چون بالای قله آن خواهد رسید او را باز خواهند غلطانید
 بیائین آن برسد باز تکلیف بالا بر آمدن خواهند داد و در همین عذاب الابدین
 خواهد ماند و او را باین نوع عذاب از بیخبت تخصیص خواهند نمود که او نیز در مرتبه
 فکری خود درجه بدرجه از مطالب مبادی صعود میکرد و باز بعد از قرب بخی خود
 را در پائین می انداخت و در ورطه جهل مرکب قدیم خود غوطه میخورد و بر حق
 مستقر نمیگرفت پس این نوع عذاب جزای و قاق اوست تفصیل این اجمال

آنکه این فکر یعنی به تحقیق او فکر شده کرد در حال قرآن که آیا این کلام آهی
یا کلام بشر و قدّ ک یعنی و در ذهن خود جمیع احتمالات و شقوق را تقدیر
کرد مثلا گفت که حال قرآن خالی از این احتمالات نیست که کلام شاعر باشد یا کلام
ساحر یا کلام کاهن یا کلام مجنون و وجه دوم این احتمالات نیست که این کلام یا کلام
صاحب فکر و خیال است از قسم آدمیان پس شق اول است یا کلام معقل و فایده خیال
است از آدمیان پس شق رابع است و یا کلام جن است کلام آدمی نیست پس اگر بر
الفارسی علمیست بر زبان آدمی از اطلاق بر حوادث آینده و غیر پس شق ثالث است
که از اکهارت گویند و اگر برک احوالات تأثیری در عالم است پس سحر است فقتل
کیف قدّ ک یعنی پس لعنت باد بر وجهی ربط تقدیر احتمالات نمود زیرا که
شق واقعی را بطریق احتمال بهم در خاطر نیاورد و آن شق نیست که کلام آهی
باشد نه کلام آدمی و نه کلام جن پس ترک این شق دلالت بر کمال عناد و میکند
و بسبب این ترک مستحق لعنت شد **فقتل کیف قدّ ک** یعنی باز لعنت کرد
شود و او را که چه تقدیر بعید نمود زیرا که در مقام تشفیق و ابدای احتمال احوالات
ظاهر الفساد را ذکر کردن صریح از ذات فکر و نظر خارج است و این احتمالات
ظاهر الفساد اند زیرا که از علامات شعور و روی التزام قافیه یافته میشود و دیگر
بیم وزن ندارد و از مقدمات متخیله مرکب نیست بلکه التزام قافیه هم در آن سجع
مضوابط قوافی شعر است چنانچه بعد از تتبع و تفحص معلوم میگردد و بدون یک
علامت و فقدان علامات دیگر باین احتمال رفتن کمال غفلت یا نهایت عنایت
و از علامات سحر و روی تأثیر بلوغ یافته میشود و دیگر بیم اسامی شیاطین است
آنها خود و مراحل و راز ساحت عزت اوست و بیم لفظ مهمل و بی ربط ندارد
پس باین احتمال رفتن هم از همان عالم است که هر سفید کرباس و هر گرد و طاس تمام این
کلام در کومش شیاطین و مذمت سحر و ستعانت بشیاطین است و تحذیر از اتباع
شیاطین و افعال ایشان و از علامت کهارت و روی اخبار بغیب یافته میشود
اما کاهن از معارف جزئیة کونیة سفلیه خبر میدهد و این کلام از معارف کلیة الهیه
علویة نشان میدهد و قصص اعم ماضیه و وقایع معاد و حشر و نشر را بیان میکند

این را که بمانت متهم ساختن همان حکایت زرباف و بویا بافت و از علامات بیان
مجانین و روی بیان امور متبع از عقل دریافته میشود لیکن در تکلام آن امور
مستجده را بدلائل واضح و بر این قویات ثابت هم فرموده اند و به تمثیل و توضیح
استبعاد را از پنج و بن برکنده این را کلام مجنون اندیشیدن گل را و خار و یار را
اغیار پنداشتن است پس بذکر این احتمال صریح البطلان باریک مستحق لعنت گشت
و او برین قدر اکتفا نکرد بلکه ثُمَّ نَظَرَ كَيْفَ يَنْظُرُ کرد و در حال پیغمبر که آیا لازم
این شقوق در روی یافته میشود مثلاً اگر این کلام شعر است پس پیغمبر می باید که
عروض و قافیه و نظم شعر را در زبده باشد و مشق شعر گوی تا مدت دراز کرده
و نزد ما هر آن این صنعت سالها آموخته و رفت کرده و تلمذ نموده و اگر شعر است پس
این پیغمبر با ساحران نشست و برخاست کرده و اعمال تسخیر جن و شیاطین را در زبده
باشد و اگر که بمانت است پس پیغمبر می باید که در تجانیها و دیگر محاضرات شیاطین سالها گذران
باشد و عوام و خواص را همیشه در سوالات آنها جواب گفته باشد و خبر او گاهی
رسمت و گاهی دروغ برآمده چنانچه عادت کاهنان است و اگر ندانان جنون است
پس می باید که آثار غلبه خلط سودا و بیهوشی و بی تمیزی و غلط و اختلاط کلام داشته
باشد ثُمَّ عَكْسَ یعنی باز روی خود را بر اثرش کرد و زیرا که ازین لوازم هیچ یک را
و ردات پیغمبر نیافت تا یک احتمال را تعیین کند و او را ترجیح دهد و بَسَرَ یعنی
و چین بر چین افکند که حال امر اختیار شق متروک که این کلام کلام الهی است بواسطه
رسیده لازم آمد و آن مخالفت مذہب من و مذہبک مرئوس است و چون یاس از انبات
لوازم شقوق محتمله و فکر و اندوه اختیار شق متروک در یک زبان بود و کلمه را در میان
عبر و عبرت و روذ تا دلالت بر اجتماع آنها کند ثُمَّ اَدْبَرَ یعنی باز پشت
او را بر شق واقعی که حق بود و از حرکت صاعده خود نزول نمود و از همان احتمالات
که در ذهن خود و در اول نظر آنها را باطل کرده رفته بود یکی را باریک از راه
لعنت و عناد اختیار کرد و برج القهقری نمود و اَسْتَكْبَرَ یعنی و تکبر کرد و از آنکه
مراکسه درین رجوع بشقی که خود آزا باطل کرده ام و در عرف الی نظر و مناظره
بنایت قبیم است طعن کنند زیرا که پروا هیچکس ندارم یا مراد است که تکبر کرد از

اختیار شق حق با وجود متعین شدن آن گویا نفس او بسبب کبر گوارا نکرده که این شق را
 اختیار نماید و خود را ورینیت در از بر خطا قرار دهد بلکه کتفا برین قدریم نکرده که
 آن احتمال باطل یا ایزد در مقام تردید ذکر کند و گوید که هنوز این احتمال و این شق بخوبی
 از دل من زایل نشده در ابطال این وعده و درم تا آنکه ادعای حصر در این احتمال
 باطل نمود و احتمال حق را گنجایش تصور هم نگذشت فَقَالَ إِنَّ هَذَا لَا يَحْدُ
ثُورٌ لَّيْنِي پس گفت نیست این کلام مگر سخن که نقل کرده شده است از زبان یا از عجم
 یا از سحران اتقدم و این قید بر آن افزود که ملاحظه حال آنحضرت عم که مخالف
 حال سحران بود در اول نظر او را تکیب کنند باز در وقت استیجاب نتیجه نیز احتمال
 حق را منفی مطلق کرد و گفت که إِنَّ هَذَا لَا يَقُولُ الْبَشَرُ یعنی نیست این
 کلام مگر گفته آدمی کاش این قسم میگفت که إِنَّ هَذَا أَهْلُ السَّحَرِ وَكَلَامُ الْهَيْ که نه
 الجمله راه افهام و تفهیم او کشاده می باشد و را هم بار دیگر در نظر ثانی ترجیح حق در
 واقع ممکن میشد و چون باین مرتبه ازین شق پنجم که حق و واقع بود اعراض و استکبار نمود
 لاجرم در مقام جزای این اعراض و استکبار سَأَصْلِبُهُ سَقْرَةً یعنی عنقریب
 در آرم او را در سقر که نام طبق پنجم است از دوزخ و مظهر اقم قهر و غضب الهی است
 و عظمت آثار غضبی که در آن ظهور کرده است معلوم هیچ بشر نیست وَمَا أَدْرَاكَ
 یعنی وجه میدانی تو که اعلم مخلوقات را بظواهر الهیه جمالیه و جلالیه که مَا سَقَرَهُ
 یعنی حیثیت سقر نهایت آنچه در تعریف و توصیف او ممکن است همین قدر است که
 لا یستقی یعنی هرگز باقی نمیکند و کسی را که در کو انداخته شود تا آنکه او را پاک
 بسوزد و کلاشت دین و ترک نمیکند او را بعد از سوخته شدن نیز بلکه بار دیگر
 او را درست ساخته میسوزد تا ابد الا بدین چنانچه این معاذنه شق باطل با اثبات
 مستیو نیست که دونه آنرا میگذشت و در آن سقر صفتی دیگر است که لَوْ أَحْطَا
لِلْبَشَرَةِ یعنی آن سقر سوزنده و تعرض کننده است و میان با فقط فرشتهای
 موکل بدوزخ را و او را و کژ و دجها و دخت ز قوم و گس و کیک را هیچ نمیکند و قورمز
 نمیکند اگر این چیز را را هم بسوخت با رمی از عذاب اینچیز را خود و میان در آن
 دوزخ نجات می یافتند و فی الجمله سبکی میشد و آوازه ما خود است از قول عرب که

لا حة العطش اذا احرق باطنه وغير وجهه الى السواد وبعضه انفسه
 بشره را در بنجاح بشره که میخست پوست ظاهر بدن است گردانیده اند لیکن فکر سختی
 و سیاه کردن پوست بعد از ذکر لا یبقی لا تذو درین تفسیر مناسبی نماید
 بعد از بیان تاثیر قوی تاثیر ضعیف را ذکر کردن از این بلاغت و درست و نیز
 لفظ بشر در سورۃ در سوره تها می گیر و قرآن مجید می جمع بشر مستعمل نشد لفظ
 را غریب ساختن خوب نیست علاوه برین عذاب مقهور و آماج عذاب و درست آن
 تسلط زبانی و موکلان و دوزخ است که بضرر گزهای آتش کشیدن بزنجیرهای
 آتش و انداختن طوقهای آتش و جذب دفع عقیق نمودن اشکال بلکه خود هر یک
 هر لحظه جان می ستانند و طعم الموت می چشایند زیرا که علیکها یعنی بر آن دوزخ
 دارد و غم اندیشه عسکر یعنی نوزده کس از فرشتها و رحمت شریف دارد
 است که پشیمان آنها مانند برق طاقت است و آواز آنها مانند رعد تند و دند آنها را
 آنها مانند شاخ گوزن و مویهای آنها باین مرتبه دراز که بمنزله دامن کشید میروند و
 شعلههای آتش فواره صفت از دامن ایشان جوشد در میان دود و دوش هر
 یک از آنها مسافت یک ساله راه است هر یک از ایشان گنجایش لک که دارد
 و مهربانی و رقت دل از ایشان بکلی دور کرده شده و هفتاد و هفتاد هزار کس را بر
 یک از ایشان در کف دست خود نهاده هر جا که میجو اهدی بر دود و وجه نوزده بودن
 آنها نیست که دوزخ محل ظهور غضب الهی است و چنانچه هرگاه رحمت الهی متوجه برنج
 امری میشود در و حانات جمیع مخلوقات خدمت کارخانه آن رحمت می نمایند
 تا مقتضای آن صورت گیر و و لهذا گفته اند بیت ابر و باد و مه و خورشید و
 فلک در کار اند تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری + همچنان چون غضب
 قهر الهی بر امتشیت همی توجه میفرماید روحانیات جمیع مخلوقات را از خدمت
 چاره نیست پس در سر انجام کارخانه غضب که دوزخ است از فرشت ضروری
 افتاد که بروحانیت عرش مجید تعلق دارد و نام او مالک است و هرگز در غم خود
 نمیخندد و چهره او گاهی کسی کشاده ندیده و او بمنزله پادشاه آن مکان است که بر
 همه فرشتگان زیر فرمان اویند و حکم کردن و کار فرمائی خدمت اوست از فرشته

و بیان شکل بیت انیان

و بیان جمیع جزایر و بودن انیان

نیز که تعلق بروحانیت کرسی دارد و تقسیم مردم و وزخ بر طبقات و تعیین قدر
عذاب هر کس منصف است و او بمنزله دیوان و دفتر دار مالک است و از فرشته
سوم نیز که تعلق بروحانیت آسمان هفتم دارد که مسکن رحل است و حفظ ابدان و خیا
از آنکه بعد از آتش و دیگر فنون عذاب بالکلیه منعدهم کرد و آن ابدان را بعد
خلو و دوام ساختن و لمح بلجه پوست تازه رویانیدن و درست کردن اندامها
سوخته و کوفته کاراوست و او بمنزله میر عمارت مالک است و از فرشته چهارم
نیز که تعلق بروحانیت آسمان ششم دارد که مقام مشتری است و القای خصومات
در میان دوزخیان با تابعان متبوعان باهم جدال و نزاع نمایند و یکی مرگ بر
لعنت و نفرین کند چنانچه در قرآن مجید جایگاه صم و اختصام آنها مذکور است
کاراوست و او بمنزله قاضی مالک است و از فرشته پنجم نیز که تعلق بروحانیت آسمان
پنجم دارد که مسکن مریخ و گرفتن بسن کشیدن و ضرب و شلاق دوزخیان بر
دفعه اوست و او بمنزله کوتوال و جلاد میر عذاب مالک است و از فرشته ششم
نیز که تعلق بروحانیت آسمان هفتم دارد که مقام افتاب است و اظهار بطلان
عقائدات و قبح و اعمال القای خجالت اند است بر دوزخیان تا بعد از دعا
گرفتار مانند کاراوست و او بمنزله میر تعلیم و تالیق آن عالم است و از فرشته
هفتم نیز که تعلق بروحانیت آسمان سوم دارد که محل بهره است و صدای نام اتم
و آوازهای منکر و لوله و شیون و زفر و شقیق بد دوزخیان یاد دادن کاراوست
و او بمنزله ضیا گر آن عالم است و از فرشته هشتم نیز که تعلق بروحانیت آسمان
دوم دارد که مقر عطار است و رسانیدن اخبار یک فرقه بفرقه دیگر و نقل کیفیت
عذاب دوزخیان باهم دیگر تا بشنیدن آن دل قاری و دوستان آنها بشنود
و حسرت شدید دامنگیر شود کاراوست و او بمنزله جاسوس و هر کاره قاصد
آن عالم است و از فرشته نهم نیز که تعلق با آسمان اول دارد که سیرگاه ماهتاب
است و متعفن کردن جراحات و حادث کردن بد بونیها و ریم و خون را از
ابدان ایشان بمنزله چشمه جاری کردن کاراوست و او بمنزله جراح آن
عالم است و از فرشته دهم نیز که تعلق بروحانیت کره آتش دارد و افرودن

آتش و شرار را بر آوردن و پنجه کردن بهنگام دوزخیان شیوه اوست و او بمنزله
 باورچی عالم است و از فرشته یازدهم نیز که تعلق بروحانیت کرده بودار و
 بر دشمن دود و تنفیذ آن و در منافذ و مسام و دوزخیان و سحر یک با دسموم زهر و
 کار اوست و او بمنزله فراش عالم است و از فرشته دوازدهم نیز که تعلق ببقا
 آن دارد و طبقه زهر را آراستن و بروت مفرطه در ابدان دوزخیان پیدا
 کردن کار اوست و او بمنزله میزبانی آن عالم است و از فرشته سیزدهم نیز که
 تعلق بروحانیت خاک دارد و ثقل عظیم در ابدان دوزخیان پیدا کردن که هر چند
 ایشان مثل کوهی بزرگ شود و بهر آن ایشان مانند کوهی دیگر تا حرکت مسیر ایشان
 دشوار گردد و اعضایی خود را نتوانند بردشت و خاکسترهای گرم را بهشتام بازن
 و غیر هم سفوف کرده خورانیدن مانند این اشغال فمه اوست و او بمنزله پهلوان آن
 عالم است و از فرشته چهاردهم نیز که تعلق بروحانیت معدن دارد و زنجیر او قوا
 درست کردن و دیگر آلات آهنین را در آتش انداخته تاب دادن و زور و سیم را
 تحت تبارست تابان پیشانی و پشت و پهلوی و دوزخیان را داغ دهند کار اوست
 و او بمنزله آهنگران عالم است و از فرشته پانزدهم نیز که تعلق بروحانیت نبات و شجای
 دارد و درخت زقوم را رویندین و دیگر درختهای خاردار زهر آلوده را برودن
 نمودن تا در کار خوراک دوزخیان صرف نشود فمه اوست و او بمنزله فلّاح مزارع
 آن عالم است و از فرشته شانزدهم نیز که تعلق بروحانیت حیوان دارد و وار و
 کژدم و گیس و یک و پشه را بر دوزخیان مسلط کردن کار اوست و او بمنزله آشپز
 آن عالم است و از فرشته هیجدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفه طبع دارد که مقام او
 جگر است و اگر سنگی و تشنگی مفرطه دوزخیان را دوان تا بحداب الحوج العطش العطش
 گرفتار شوند و زقوم و جیم را نهند خورد و آشامیدن کار اوست و او بمنزله طبیب
 آن عالم است و از فرشته هجدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفه قلب دارد که محل آن
 منصفه منوریه است و کیفیات قلبیه مولده مثل خوف مفرط جوع سحر و خالتی بهشت
 بر دوزخیان انداختن کار اوست و او بمنزله مرشد و مشایخ آن عالم است و از
 فرشته نوزدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفه عقل دارد که محل او دماغ است و بنیه

بر خطای خود که در علم و عمل کرده بودند و در یافتن امور حقیقه و واقعیه قوت و دلائل
 آن امور و فساد شبهات خود و ظهور عظمت چیزی که او را حقیر میگردانند و حقارت بخیزد
 او را بزرگ میفهمیدند از تعلیم او و وزخیان را حاصل خواهد شد و او بمنزله حکیم فیلسوف
 آن عالم است و چون کارخانه عذاب و قهر ظاهر او باطن بدون اجتماع این روحها
 سرانجام نمیشود و از اجتماع آنها ضرور افنا و لیکن این نوزده کس بمنزله رئیسان
 آن عالم اند چنانچه در دنیا نیز همین نوزده کس کارخانه رحمت را سرانجام میدهند مدام
 و اعوان و اتباع ایشانند نسبت که احصا نماید و شمار آرد و مانند آنکه در دنیا نیز فی
 این نوزده روحانیت کسی نمیتواند شمار کرد و ما یعلم جنود ربك الا هو و تعالی
 از محققین گفته اند که چون دوزخ مجمع نخوسات و کربات است لابد در آن نخوست هر چیز
 را بطوری باشد و اسباب نخوست در عالم منحصر در نوزده چیز است هفت ستاره دواز
 برج برای رسانیدن نخوست هر یک ازین نوزده یک فرشته معین خواهد شد چنانچه
 فرشتهای که بهر بهشت موکل اند جمیع سعود و برکات این نوزده چیز را برک بهشتیان
 در بهشت خواهند برد و آنچه سبب سعادت و بهشتیان منحصر درین نوزده چیز نخوا
 بود بلکه و برک این سعادات سعادهای دیگر از خزائن مخفیة رحمت الهی بزرگ ظاهر
 کرده خواهد شد از بیخبت عدد موکلان بهشت و برین نوزده منحصر نشده و حکما
 گفته اند که دوزخ جزای فساد نفس انسانی است و فساد نفس انسانی در دو وقت
 که نظریه و عملیست لاحق میشود و بسبب این فساد و استعمال قوای حیوانیه و طبعیه
 در مقام و محل خود نمیکند بلکه آن قوی را در ضد آنچه برک آن مخلوقات شده اند
 صرف نمائید لاجرم مقابل هر قوت ضائع کرده فرشته پیدا خواهد شد که باصاعت
 آن قوت تعذیب خواهد کرد و قوای حیوانیه و نوزده قوت است خواست جسمه
 ظاهره و خواست جسمه باطنه و قوت شهویه و قوت غضبیه و قوای طبعیه بفتت عدد
 است جاذبه و ماسکه و باطنه و دافع و غاذیه و تاسیه و مولده و اهل حاکف
 اند که عدد بر دو قسم است قلیل و آن از یک تا نه است و کثیر و آن از ده تا بی
 نهایت پس برین عدد و نهایت قلیل و هدایت کثیر را جمع فرموده اند و علمای
 کلام گفته اند که در دوازدهای جهنم بفتت است یکی از آنها برای فاسقان اهل

ایمان است بر آن دروازه یک سرننگ معین است زیرا که تعذیب فساق بسبب ترک
عمل است فقط و هر یک از شش دروازه باقی سه سرننگ مقرست زیرا که کافران
برای سیر معذب خواهند شد ترک اعتقاد و ترک اقرار و ترک عمل و اعطای کفایت
اند که ساعتی روز و شب است و چهارست پنج ساعت بسبب حرمت نمازها
چهارگانه معاف فرموده و در بدل هر ساعت که آزاد و مخالفت مرضی آنکه صرف کرد
ضایع ساخته اند فرشته خواهد بود که عذاب خواهد کرد و این کلام از حضرت عبدالله
بن مسعود ز من نیز در تفاسیر معتبره منقول است و گفتا گفته اند که سمر این عدد را
عقل بشری نمیتواند دریافت چنانچه سایر اعداد شمر عید و توفیق را مانند عدد و ماهها
و طبقات زمین و ستارها و روزهای هفته و عدد نصاب کوه و کفارات و عدد
رکعات نماز بلکه عدد نمازهای حجگانه نیز از همین باب است و الله اعلم و در تفاسیر معتبره
مرویت که چون این آیت نازل شد ابو جهم لعین تمام مردان قریش را و در آن
جمع کرد و گفت که هیچ شنیدید که چنگی ترسانیدن محمد عم شمارا از قیامت باز آید
نوزده سرننگ است و پس شما اینقدر جمع کنید و برابر شجاعت خود بیچسبید
نمی فهمید آیا از شما نمی تواند شد که ده ده کس از شما با یک سرننگ بچسبند و او را
مغلوب سازند بیلو افی مشهور که ابوالملاحدین نام داشت بر قاست و گفت که من تنها
هفده سرننگ را کفایت توأم کردم و در سرننگ باقی بر دوشماست حقیقتا
و رجوع این ستمزای ایشان نازل فرمود که **وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ الْمَقَادِرِ**
یعنی و نگردانیده ایم صاحبان دوزخ را که دوزخ در حواله آنهاست و مردم را
در درآوردن و برآوردن ذمه آنها و صاحب چنانچه همشین را گویند همچنان با یک
و متصرف را نیز گویند چنانچه مشهور است که صاحب خانه و صاحب مجلس فلانی است اینجا
صاحب بهین معنی مستقل شده **إِلَّا مَلَائِكَةً** یعنی مگر فرشتگان و قوت فرشته
بر شما معلوم است که یک کس از آنها که ملک الموت است جان هزاران را در یک لحظه
میگیرد و طاقت مقابله او لشکر یا نبوه نمی تواند کرد و نیز از آن جهت هم اینجا را
فرشته گردانیده اند که بسبب صفت بر آدمی و جن هر بان نشوند و رفت نکنند
چنانچه بادشاهان چون از شهری یا فرقه انتقام و غضب منظور میدارند عالمی و چنگی

از غیر جنس آنشرو آن فرقه مسلط مینمایند تا بحکم جنسیت مناسبت میل نکنند و نیز
فرشته بالطنین معصوم است گناه ندارد پس بر کس از اودن گناهکاران متعین
نیز اگر از جنس آدمی جن اگر بر کس تعذیب و زحیان گناهکاران مقرر میفرمودند
سزای آن گناهکاران بآنها نمیرسد و اگر آنها را نیز در دوزخ معذب میشدند
برای آنها جماع دیگر در کار میشد و کلمه حجراً تا آنکه تسلسل لازم می آمد و اگر اینکار
را برینکار می گذاشتند تعذیب آنها با وجود بیگناهی و عفو لازم می آمد زیرا که
بنیه آدمی جن متحمل دوام نزدیکی آتش نیست و نیز بسبب دیدن عذاب همچنان
خود و نزدیکان و دوستان خود المی روحانی بالآزار از عذاب جسمانی می کشید
بلکه از ایشان ممکن میشد که فرزندان و برادران خود را برین سختی عذاب کنند و تکلیف
مالایطاق برایشان لازم میگشت بخلاف فرشتگان که ازین موانع بیچیک نداشتند
اگر کسی را بخاطر رسد که چون کار پر و از هم دوزخ فرشتها را مقرر کرد و وقت فرشته
آن مرتبه است که یک کس از آنها عالمی را هلاک نموده تواند کرد پس بنور وجه باشد
گوئیم وَمَا جَعَلْنَا عَذَابَ تَهَمُّنَ یعنی و نگردانیدیم ما شمار موکلان دوزخ را که
نوزده است الْكَافِرُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا یعنی مگر بر کس عذاب آنا که کافرون
اند با انواع عذاب تا در همه انواع عذاب گرفتار شوند و اگر یک کس با دو کس باشد
کس را بر دوزخ مقرر میکردیم یک نوع یا دو نوع یا سه نوع عذاب می توانستند کرد
و پس چون نوزده کس برین کار معین شدند نوزده نوع عذاب را سرانجام خواهند
داد و انواع عذاب منحصر از همین نوزده است پس استیفای اقسام عذاب است
آنها متحقق خواهند شد چنانچه وجه استیفای حصر گذشت و قوت ملکی هر چند کثرت
اعمال از روی کمیت و شدت اعمال از روی کیفیت وفا میکند و یک کس از آنها
عمل لکوک را سرانجام نمیتواند بکند با انواع مختلفه اعمال وفا نمیکند از یک کس از آنها
نمی تواند شد که دو نوع کار یا سه نوع کار را سرانجام تواند کرد مثلاً ملک الموت عم
نمی تواند که نفع روح در جبین نماید و حضرت جبرئیل عم نمی تواند که باران بباراند
و حضرت میکائیل عم نمی تواند که وحی نازل کند چنانچه گوش نمی تواند دید
و چشم نمیتواند شنید و گوش و چشم و هزاران عمل شایق را سرانجام دهند مثلاً

گوش را ممکن است که هزار بار از ریش خود و مانند گنجینه و چشم را ممکن است که هزار بار
 رنگ را ببیند و عاجز نشود پس اگر یک فرشته را بر عذاب دوزخیان میگردانند
 از وی یک نوع عذاب همه دوزخیان را ممکن میشود و میکرد و انواع دیگر از عذاب
 که باو تعلق ندارد و نه از او ممکن است و نه او خواهد کرد و این نوع استیفای اقسام
 عذاب در حق کافران کردن و بر یک هر نوعی و هر قسمی فرشته جداگانه را مقرر
 ساختن لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ یعنی بر آنست که یقین تمام
 حاصل کنند کسانی که داده شده اند کتاب و مشق فهم اسرار معاملات الهیه اطلاع
 بر احوال و افعال ملائکه و آنکه قوت ایشان در چه چیز کمال دارد و در چه چیز ندارد
 و کامل علی الاطلاق و قوی و متین حقیقی غیر از ذات پاک باری تعالی هیچکس نیست
 ایشان را حاصل است و نیز اگر در کتابهای خود این عدد و شنیده اند و وجه این عدد
 نمی فهمند باین نکته که از این عدد و استیفای اقسام عذاب منظور است خاطر ایشان
 تسکین گردد و اطمینان تمام بان عقیده بهم رسانند و منت این پیغمبر و این کلام که تازه
 نازل شده بر جان خود بگیرند پس لام تعلیل و لِيَسْتَيْقِنَ و منظومات او متعلق
 کلامی است که از مای نفی و استثنای سابق در ذهن حاصل شده یعنی انما جعلنا
 عدتهم فتنة للذين كفروا لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ و یزداد
الَّذِينَ آمَنُوا اِيْمَانًا یعنی و تا زیاده شوند کسانی که ایمان آورده اند بر تواتر
 سابق و زیایان خود و بدانند که کفر در نهایت مرتبه مضرت و موجب تشویش
 هر نوع عذاب میگردد پس در ایمان تو غل تمام باید نمود و از کفر در کمال دور
 باید ماند و لَا يَرْتَابُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ یعنی و
 شک نکنند کسانی که داده شده اند کتاب و مومنان در تعیین عدد و نوزده و
 نگویند که اگر قوت ملک عذاب کردن دوزخیان بیشتر و فامیکنند پس یکس
 هم کافی بود و اگر فامیکنند پس از نوزده کس در مقابله لکوک چه خواهد کشود زیرا که
 ازین بیان معلوم خواهند کرد که نوزده را مقرر کردن بر استیفای انواع عذاب
 است نه برای مقابله معذبین و لِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَمَزٌ یعنی و
 تا بگویند کسانی که در دل ایشان بیماری جہل است و بسبب آن جہل ایمان ایشان

ضعیف و ناتوان است و الکفر فون یعنی و کافران نیز که اصلاً ایمان ندارند
و جهل مرکب ایشان سخت مآذ آذاک الله لهذا مثلاً یعنی چه چیز اراده
فرموده است خدا تعالی باین عدد که برک عذاب گردن کافران قرار داده
مثلاً مثلاً زیرا که اگر مقابل دوزخیان مغلوب اخن آنها اراده فرموده است
پس از نوزدهم نمی تواند شد و اگر سر انجام سباب تعذیب فرام آورده و همیه و
کنده با برک افروختن آتش و غیر ذلک اراده فرموده است پس نیز ازین عدد قلیل
نمی تواند شد و اگر اراده فرموده است که من خود بقدرت کامله خود برست ایشان
عذاب خواهم کرد پس وجود و عدم آنها برابر بود و اگر بنا بر رعایت سباب ظاهر
آنها را منسوب میفرمود یک کس و دو کس هم کافی بود و اگر بالفرض عدد هم
میفرمود از اعداد مشهوره باعتبار مثل ده و بیست که عقود اند و یا نوزده
و هفده و دوازده مقرر میفرمود این عدد که در هیچ جا و نزد هیچ فرقه اعتبار ندارد
چرا مقرر میفرمود و نه محتمل است که مثلاً تمیز باشد از نسبت ایقاعیه اراده بر ما
یعنی چه تمثیل اراده فرموده است از نیند و گو با میگویند که ظاهر این عدد و خود بقیقین
مراد نیست پس ذکر این عدد و هر که تمثیل چیز دیگر خواهد بود و انجیز چیست بیان کنید
تا خاطر نشان باشد و اما در توجیه اول که مثلاً را مفعول فعل محذوف یعنی مثلث
گردانید شود اشاره لطیف حاصل میشود بآنکه در جمیع معاملات آیه و وقائع
عجیبه و تلقای این مردم ضعیف الایمان و کافران همین قسم شکوک و شبهات
پیدا میکنند و اعتراض بحث مینمایند و چون درین واقع و دو فرقه را که اهل
کتاب و مومنان باشند هدایت بر هدایت افرو و دو فرقه که ضعیف الایمان
و کافران باشند گمراهی بر گمراهی حتمی است بر کعبت مردمان میفرماید که کذالک
یضیل الله من یشتاء یعنی همین قسم در هر واقعه گمراه میکند خدا تعالی هر که را
میخواهد باین طریق که از سر و باطن آن واقعه نظر او را بنده میکند و بر ظاهر
و قشر آن واقعه فهم او را قاصر میسازد و ناچار در شک تردید و انکار و
استغزای افتد و گمراه میشود و یضیل من یشتاء یعنی و هدایت میکند
هر که را میخواهد باین وضع که نظر او را در باطن سر آن واقعه نافذ میفرماید و

بحقیقت کار می برد و الهیما و سکون اومی افزاید و مایعکم جنود
 رتک الا هو و یعنی و نمیداند لشکرهای پروردگار تر از اگر او بعضی لشکر
 او مثل ملک الموت یکبار تازاند که لکوک راتن تنها کفایت میکند مانند آفتاب
 مانند آفتاب در دنیا و بعضی جفت جفت بکار می آیند مثل کرام کاتبین و دو چشم
 و دو گوش و بعضی سه گان سه گان و بعضی چهار گان چهار گان مثل موالید ناز و
 عناصر اربعه و بعضی پنج پنج مثل حواس خمس و خمس متحیره و بعضی شش شش مثل
 شش جهت و بعضی هفت هفت مثل هفت آسمان و هفت ستاره و بعضی هشت
 هشت مثل هشت مزاج و هشت بهشت و علی هذا القیاس پس اهل ایمان را بحسب
 این اعتقاد باید کرد که کارخانه دوزخ بدون جمع آمدن نوزده کس تکمیل نمیشود
 که حقتعالی این عدد را برای کار پر دازان آن قرار داده و تفصیل حکمتهای
 الهی که در هر قول و قرار داد او مرعی و مقصودست چون از فهم اکثر عوام بالا
 ترست شایان بیان نیست و نه غرضی که از ذکر دوزخ و قرآن مجید اخبار بفرمان
 منظومست بر بیان آن حکمتها موقوف و مآهی الا ان ذکره للبشر یعنی
 و نیست آن دوزخ مگر پند می عبرتی برای آدمیان که احوال آنرا شنیده اند و غضب
 و قهر الهی بر سندن و نافرمانی او کنند و اگر کافران بگویند که هر چند حکمت این عدد
 فهم ما در آن نمیکند اما خلاف حکمت بودنش ظاهرست زیرا که این عدد بغایت
 قلیلست و عدد قلیل موجب عبرت و ترس نمی تواند شد گوئیم کلا یعنی این عدد
 را قلیل نیندازند و التسمیه یعنی قسم میخورم بآفتاب که در تمام ماه نوزده شب
 نور محسوس می نماید زیرا که در وقت اجتماع با آفتاب نور او صفا محسوس نمیکرد
 و قبل از اجتماع نیز چهار روز ضعیف النور میشود که چند آن امتیاز از ستاره
 دیگر او را حاصل نمیشود و بعد از اجتماع نیز در ایام بلالیت سه روز و کسری هفت
 قسم می باشد همین نوزده شب در تائیر نور او کفایت میکند و عالم کیفیت
 آن نور لبریز میشود و هزاران میوه می باله و هزاران دانه های زرعیت گنده و
 مغز میگردد و زیادتین رطوبات و دریا و نباتات و اجسام حیوانات و اخلاط
 و ادمع و شحم و لحم آنها از و بهم میرسد پس این عدد نوزده این تاثیر عظیم نمود

که عالمی آباد این ساخت و کارخانه عمده سرانجام داد و اللیل اذا ادبر
یعنی وقسم میخورم بشب قتیکه پشت داده میگردد و بسبب نزدیک رسیدن نور
قاهر آفتاب حالانکه آفتاب هنوز زیر افق میباشد و در میان مخروط ظلی
زمین و قوس آفتاب نوزده درجه فاصله می باشد پس نور آفتاب در ضمن این
نوزده درجه آن قدر تاثیر قوی نمود که مخروط ظلی زمین را که نیمه جهان را برزور
و هتلا گرفته متصرف شده بود به یک پای خود شکست داد و گریز اندود
عالم از تاریکی بنور انیت گرایید و کارخانه عمده سرانجام یافت و صورت حیات
بعد المات نمود و اگرشت وَالْعُطْمُ إِذَا اسْفَرَ یعنی وقسم میخورم صبح
و قتیکه روشن میشود و جهان بنور خود منور میسازد و قوت با صره را بعد از
تعطل مشغول کار میگردد و اندواین هم بسبب تاثیر نور آفتاب است که هنوز نوزده
درجه زیر افق واقع است پس باین شد کارخانه عمده که بتاثير عدد نوزده درز
و مکان صورت سرانجام می پذیرد و هتلا میکنم بر آنکه اَشْهَدُ لَا إِلَهَ إِلَّا
الْكَبَرُ یعنی به تحقیق آن دوزخ نیز یکی از کارخانه های عمده خداست که عدالت
انتقام او تعالی در آن کارخانه ظهور نموده است اگر بعد نوزده فرشته سرانجام
پذیرد و چه بعید باشد که کارخانه های عمده قدرت او تعالی همین عدد سرانجام یافته
اند نهایت کارشست که دوزخ نَارُ الْبَشَرِ یعنی بوده است ترساننده بر
آدمیان که هر چه از اوصاف آن می شنوند موجب ترس ایشان میشوند و کافران
و دیگر مثل تاثیر نور ماهتابه رفتن شب و آمدن صبح موجب ترس ایشان میگردد
پس بسبب ترس از آن کارخانه در حال اوتال نمیکنند و بی حقیقت او نمی برند
و بانکار پیش می آیند و در کارخانه های دیگر بتوقع منافع و رغبت و رانها ابعاد
نظر مینمایند و حساب آزادی فهمند و در کتب حکمت و هیات می نویسند و بخت
در آن کارخانه استبعاد می و انکار می پیش نمی آید و اگر از آن کارخانه
ترسی هم میباشد خاص بعض افراد بشر می باشد مثل آنکه در زمان از نور ماهتابه
و رفتن شب و آمدن صبح می ترسند نه غیر ایشان و ترس و دوزخ عام است
لَنْ مَشَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ

در کارهای خیر و شر او بیتاخذ یعنی یا خواهد که پس اند در کارهای خیر
و شر زیرا که هم سبب تقدم در کار شر ترس و دوزخ لاحق میگردد و هم سبب
تاخیر از کار خیر ترس آن میباشد و آنکه در هر کار خیر تقدم کند و از هر کار شر پس
ماند تا در و کمیاب است و التا در کمال معدوم بیشتر افراد انسانی اگر از کار شر تاخیر
نمیکنند در کار شر دیگر تقدم هم مینمایند و اگر در کار خیر تقدم میکنند در کار خیر دیگر
تاخیر هم مینمایند پس ترس آن هر نمره الا حق می باشد و لهذا گرفت و گیر آن دوزخ هم
روز قیامت عام خواهد بود زیرا که کل نفس بما کسبت یعنی هر نفس
عوض آنچه کسب کرده است از گردن کار بد یا تقصیر گردن در کار نیک و هینته
یعنی در گردن دوزخ و موکلان او باشد و چون آلات کسب در هر نفس نوزده
چیز است و دوست و دو و یا و زبان و دل و اعضای تناسل و شکم و پشت و
خواس حشمه و فکر و عقل و وهم و خیال و شهوت و غضب لاجرم نوزده موکل
دوزخ و او را تعذیب و ایلام نمایند و هیچکس بے تقصیری در تنهات آلات
نماند است یا این آلات را در غیر محل صرف کرده یا در محل صرف نکرده یا غلامی
از گردن دوزخ و موکلان او هیچ کس را متصور نیست الا افعکاب الیمین
یعنی مگر صاحبان جانب راست که در جانب راست از پشت آدم روز اخذ میثاق
بر آمده بودند و در دنیا نیز رستی شعار داشتند و در موقف نیز جانب راست عز
استاده شدند و در دست راست خود نامهای اعمال یافتند و جانب راست موقف
که سمت بهشت است روان شدند زیرا که ایشان با دایمی حق واجب گردن خود را
خلاص کردند و در خود را پاک ساخته از دست زبانیه سفر نامی یافته و اهل
شدن فی جنت یعنی در بوستانها بسبب آنکه جانب راست حانیت ایشان غالب
آمد و ایشان را از دست موکلان دوزخ کشیده بر آورد و ایشان در آن
بوستانها آنقدر مطمئن و فارغ البال شدند که با هم یخسأء کون عن الحیرین
یعنی پیش میکشند از حال گناهکاران که کجا میفتند و چه شدند گویا از حال آنها
خبر ندارند که کدام روز سیاه گرفتار اند و چون خواهند شنید که گناهکاران را
در سفر بردند و داخل کردند از راه قنبح یا از راه تعجب بسوی آن گناه کاران

متوجه شده خطاب خواهند کرد و خواهند پرسید که ما سئوالاتی در فسق
یعنی چه چیز و آوار و شمار و رست و با وجود کمال عقل و دانش از شما ممکن شد که
جواب سئوالات که قوای حیوانیه و طبیعییه بود بقوت روحانیت خود و مقام
و مدافعت میکردید تا شمار از زبانیه و وزخ که مثال آن قوتها اند در اینجا کشید
نمی بروند و از حضرت امیر المومنین علیه السلام وجه مرویست که مراد از ادعای
الیهیم درین آیت اطفال مومنین اند که بے گناه رفته اند و در گرسنگی و فقر و موکلان
او سخن خواهند افتاد و بعضی از مفسرین در تائید این قول گفته اند که این سوال
هم دلالت بر طفولیت آنها میکند که هنوز موجب دخول و وزخ را نمی شناسد
و نیز از حضرت امیر مرفوع است که آن اطفال چون جواب کاfragen خواهند
شنید که ما ازین سبب در وزخ و راندیم که نماز نمیکند و راندیم که ایا این را طعام
نمیخورانیدیم و در صحبت بدان می نشستیم و در شغل لایعنی میکردانیدیم در روز
قیامت را انکار می نمودیم خواهند گفت که ما هم اینکار را میکردیم لیکن روز قیامت
را انکار نمی کردیم پس معلوم شد که با انکار روز قیامت درین بلا گرفتار شدید
بالجمله اگر مراد از اصحاب الیهیم انبیا هستند چنانچه عرف قرآن مجیدست پس این
سوال با از راه تعجب یا از راه توجیح خواهد بود و در جواب این سوال گناه کاران
قالوا یعنی گویند که از ما قوای علمی و علمی و علمیه عالم علوی جذب کردن و
کشیدن ممکن نشد زیرا که **لَمْ تَكُ مِنَ الْمُسْكِلِينَ** یعنی نبودیم ما از نماز گزاران
حال آنکه نماز فرض همگی نوزده رکعت بود و از فجر و چهار از ظهر و چهار از عصر و
سه از مغرب و چهار از عشاء و دو از صلاه اللیل که یک رکعت بران دو رکعت
رعایت عدد طاق افزوده و تر نام نهاده اند از جهت بیست رکعت شده اگر
ما از نماز گزاران می بودیم این نوزده رکعت امروز بکار ما می آمد تا از
از نوزده نفر زبانیه خلاص نمیکردند و نیز ساعات روز و شب بیست و چهار
و پنج از آن برای نماز برای نماز مقرست تا کفارت نوزده ساعت باقی
شود چون از ما ادای نماز نشد کفاره آن نوزده ساعت بدست ما نیامد
در مقابل هر ساعت غفلت یک یک کس از زبانیه برامسلط شد و نیز ارکان

و خوش تقریری و خواندن اشعار بجا و مدح و تلمذ و مبصنا بین آن اشعار پنجم
 فحش مذکر جماع و سوتین یعنی پس و پیش و بول و براز و زبان پرده نشین ششم
 سخت گویی با همدگر مثل جیبا و احمق و جابل و هفتم شتم یعنی دشنام دادن و
 در آب و قوح هشتم لعنت بر غیر مستحق آن نهم مزاح و مطایبه زیاده از قدر
 انبساط بلکه موجب رنج و ملال دهم تهنیت و همتا نهم تهنیت و همتا نهم تهنیت
 گناهان بامور قبیه یازدهم ستم یعنی متحر کردن و خندیدن بر حرکات و کیفیات
 مسلمانان و مردم و دیگر را منتقل عیوب مسلمین بجنده آوردن و دوازدهم غدر
 خلاف شدن سیزدهم دروغ گفتن و مبالغه نمودن چهاردهم افشای راز
 مردم و اموریستوره خائنه مردم بر ملا اظهار کردن پانزدهم دعای بد کردن
 به تازدهم غیبت کردن هفدهم سخن چینی و غازی تیردهم مدح یک دیگر بر و
 کردن نوزدهم تخریب خود و قوم خود و بزرگان خود بطریق بیان نمودن
 بهر آفت ازین نوزده آفت را در بلائی یک یک کس از زبانیه و دوزخ گرفتار
 گردد و گنگنا کذیب بیچهره الدین یعنی دبویم ما که انکار میکردیم روز جزا
 و روز جزا نوزده واقعه مصیب دارد و آنچه ازینها بعد از انفخ اول بوقوع افتاد
 اول شش واقعه است اول شکافتن آسمان است دوم زلزله زمین سوم انتشار
 کواکب چهارم بے نور شدن آفتاب و ماهتاب پنجم حرکت کوهها ششم افروخته
 شدن دریاها و آنچه بعد از انفخ دوم از آنها واقع خواهد شد سیزده واقعه است
 زدن شدن مردان فوج فوج کردن آنها در وقت راندن بمحشر آمدن و دود
 محیط شدن آن بابل موقوف سلمان عرق لزدادن مردم بسبب گرمی دوزخ
 و آفتاب و نیاختن بنای طویل قیام در موقف ظهور تجلی قمری الهی سوال حساب
 و وزن اعمال نمودن نامهای اعمال و دادن آنها در دستهای سب و درشتها
 چپ روان شدن از موقف بسوی بهشت یا دوزخ گذشتن از بل صراط
 دخول جنت یا دخول از چون ماکذیب روز جزا کردیم همه این نوزده واقعه
 را انکار کردیم در جزای انکار هر واقعه یک یک زبانی و بنال افتاد و ارا
 گرفتار کرد و بر کاش این اعمال او را باندای عمر خود میگردیم و در آخر توبه

ن بیان وقایع روز جزا

می نمودیم تا بران اعمال مواظد نمیشدیم لیکن انعامت خود برین اعمال مصرماندیم حتی آتانا الیقین یعنی تا آنکه بموت و بعد از موت تنبیه و تیغ فراموش کرد که وقت عمل و توبه نماند حقیقتا میفرماید که این مردم نه خود فکر خلاصی کردند و نه از طرف دیگر ایشان با توقع امداد و اعانت ماند فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّاكِعِينَ یعنی پس نفع نخواهد کرد ایشان را شفاعت شفاعت کنندگان زیرا که شفاعت کنندگان در آن روز یا اعمال بدنی اند که سردار آنها نازست یا اعمال مالی اند که سردار آنها طعام خوراندن مسکینان است و چون این هر دو عمل از ایشان در رجه کینه کشی باشند دیگر اعمال بدنی و مالی را چه بآرا که در مقدمه ایشان دم زنند و یا پیغمبر و اولاد است و بسبب تکذیب یوم الدین که عده سخنان پیغمبر و قرآن همان است پیغمبران و قرآن از صورت ایشان بیزار خواهند بود چه جائی اگر شفاعت ایشان نمایند و یا اولیا و علما و شهیدان اند و بسبب نشستن ایشان در محبت با دو فریق در پیروده گویی و ارتکاب محرمات و طعن و لعن و مخالفت وضع و آئین اولیا و علما و شهیدان آنها نیز از آنها بیزار و متنفر خواهند گشت که در دنیا هرگز صحبت و وعظ آنها میلان نمیکردند و برخلاف وضع آنها زندگانی بسر می بردند و چون این قسم در سیاه ایشان را در پیش است و توقع امداد و اعانت نیز از کسی در سختیهای آن روز ندارند پس ایشان را چه باید که علاج سختیهای آن روز را بپرسان شوند و هر که ایشان را بعلاج آن سختیها آگاه سازد دست او بر دارند و خود در تلاش بند و نصیحت سعی بلیغ نمایند

فَمَا لَهُ عَنِ الشَّكَاكِ مَعْرِضِينَ یعنی پس چیست ایشان را که از بند و نصیحت قرآن اعراض کنان می شنند و اعراض ایشان ازین بهنایت سبیه زیرا که اعراض هر چه گاهی بسبب بے فهمی و بلاد است میشود چنانچه اعراض طفل از تحصیل علم و گاهی بسبب نفرت طبع میشود با وجود فهمیدن مصلحت چنانچه اعراض مریض از خوردن دوا می نافع و گاهی بسبب خوف ضرری موهوم می باشد که عقل آنرا باور نمیدارد و اما مغلوب و هم میشود و از آن امر میگریزد

چنانچہ اعراض مرین از قصد و حجامت بخوف ہلاک کہ سبب قوت و اہمیت
 میرسد و اینها ہر سہ نوع اعراض را ازین بند جمع کردہ اند کانتھم یعنی
 گویا کہ ایشان در بی فہمی و بلاوت و نفرت طبعی و ترس و ہے از بند قرآن
حمر مقتنیر فوت من فسکو دک یعنی خزان رم کردہ اند کہ
 گر ریختہ باشند از دیدن شیر زبان قوی ہیکل تند لغزہ کہ اصلاً عقب خود نمی بینند
 و تحقیق حال نمی نمایند و گر ریختہ میروند و این ہمہ رم کردن و اعراض نمودن
 خود را متوجہ میکنند بآنکہ نخوت و تکبر ایشان گوارا نمیکند کہ از بند نازل شدہ
 بر غیر خود مستغنی شوند و بند پذیرند کل یزید کل افری مٹھم یعنی ہر
 ہر فرد از ایشان ان یوشی صحناً متنشک یعنی آنکہ دادہ شود از
 جانب خدا صحیفہ نامی و کردہ و کشادہ مثل فراین پادشاهان نہ مثل شقیہای
 مضموف و چیدہ آنها کہ چندان موجب شکوہ و اعتبار نمیشوند بخلاف فراین میشود
 کہ بنام ہر کہ صادر میشوند شکوہ و قدر او سے افزاید و مرتبہ او بلند میگردد و این
 و رخوست ایشان بیند مانند و رخوست فرارمان و دماقین دیہاتست کہ
 سام خود ہر یک فرمان پادشاہ را بیوسطہ صوبہ دار و فوجدار بخوابد و بگوید کہ
 تا وقتی کہ بنام ہر یک از فرمان پادشاہی بہت الیچیان معتبر صادر نشود و اطاعت
 ابن صوبہ دار و فوجدار نمی نمایم و نزد او حاضر نمی شوم و سخن اورا نمیشنوم
 مفسرین روایت کردہ اند کہ کافران کہ بان حضرت عم میگفتند کہ ما ہر کہ بیعت
 تو بخو اہم کرد تا آنکہ برای ہر یک از ما نامہ از آسمان بے واسطہ تو نازل شود
 و وقت قیام بر بالین نظام گردد کہ بر سر آن نامہ بطریق عنوان نوشتہ باشد
 من ببالعالمین فلان بن فلان و دوران نامہ ما را بہ بیعت تو حکم کنند
 حق تعالی در روان فرمائش باطل ایشان میفرماید کہ کلا یعنی این خواہش
 کنند و این مقصود طلب نمایند زیرا کہ در مقام احترام از آفات و بلیات و فکر
 ملامی جان نخوت و تکبر نمی باشد مرین مشرف بر ہلاک میگوید کہ تکبر و نخوت
 من گوارا نمی کند کہ از طبیب و دوا پیرسم و بگفتہ او عمل کنم کل لا یخافون
الا خیر یعنی بلکہ ایشان نمی ترسند از آخرت و یقین ندارند کہ در آن

سراجی افعال بد با ما خواهند داد تا ذکر خلاص از آن جزا از کس سپرد
 و به پند کس عمل نمایند باز میفرمایند که درین حرف ایشان خلل دیگریست گنگ
 یعنی چنین نفهمند که این پند نازل شده بر غیر است بلکه ایشان پند کرده اند
 یعنی به تحقیق این قرآن مخصوص بکسی نیست که از آن او باشد تذکره حق عام
 بهر سبب که برسد از آن اوست زیرا که تصنیف بشری نیست بلکه کلام الهی است بر
 ارشاد و بندگان خود نازل فرموده پیغمبر و جبریل علیهما السلام و فارسان و ستادان
 واسطه پیش نیستند پس بمنزله تذکره الحق است که قاضی منصوب یک شهر نوشته
 میداد تا پیش هر قاضی حال و استقبال که برسد بران عمل نماید ضمن کتب
 ذکر کرده یعنی پس هر که خواهد یاد گیرد این قرآن را و دران تامل کند و
 بران عمل نماید و کتاب کن کوکون یعنی و ایشان با وجود این قدر
 توسع و تفهیم واضح یاد نگیرند این قرآن را الا ان یشاء الله
 یعنی مگر وقتی که خواهد خواست خدا تعالی حاصل آنکه بعضی از ایشان بعد از جنگ
 و قتال بسیار نزاع و جدال بشمار و حقوق گشت و دولت در مخالفت او امر و
 نواهی قرآن و بلاک عثمان و اقارب و نقصان مال و جاه بستمست کفران
 این نعمت عظمی و عطیه کبری قدر این را خواهند دانست و آن را یاد خواهند
 گرفت و از پند او منتفع خواهند شد اما او نعالی از ایشان آنوقت بهمین
 پند گرفتن و یاد کردن قرآن قبول خواهد فرمود و ایشان را هدایت و
 آمرزش خواهد نمود زیرا که هو اهل التقوی و اهل المعصی
 او تعالی لائق تقوی است که از و تقوی باید کرد و اوست شایان آمرزش
 و کرم که هر چند آدمی بعد از گناه بسیار و مخالفتی بشمار راه تقوی گیرد
 و او را همه گناهان می بخشد و آمرزش میفرماید و این بسبب کمال لطف و رحمت
 اوست انس بن مالک خادم آنحضرت غم و دیگر صحابه کرام رحم از آنحضرت
 عم روایت کرده اند که از جناب حضرت رب العزت تعالی شانه و جل سلطان
 درین مقام بطریق حاشیه منبیه و عبارته نقل فرموده اند لفظ آن نقل است
 که بعد از تلاوت این آیت فرمودند قال بکم عزم و جل اهل ان

۷

اتقی فلا یشرک فاذا اتقا فی العبد فان اهل ان اغفر له انتہ
یعنی من قابل آئم کہ از من تیرسد بندہ و با من میچس را و پریم کار شرک مقرر
نکند و چون بندہ از من ترسید و از شرک پاک شد پس من قابل آئم کہ او را
گناہان او بیا مرزم و بخشیم و عامل این منہیہ دفع دو دخل مقدست کہ در بخا
بخاطر سامع میرسد اول آنکہ قابل تقوی کسیست کہ غضب سطوت او غالب
باشد و قابل مغفرت کسیست کہ رحمت و لطف او غالب باشد پس جمیع این
ہر دو صفت اگر نسبت بہر بندہ است اجتماع ضدین لازم می آید و اگر نسبت
بمجموع بندہ است کہ از جماعہ تقوی طلب میکنند و سطوت و غضب مخومی نمایند
و با جماعہ دیگر بآمرزش بخشش معاملہ میکنند و از معاصی گناہان آنها در میگذرند
پس خلاف حکمت یا خلاف عدل لازم می آید و معاملہ جزائی میگرد و دو
یک قاعدہ تنگی و دو جواب این دخل ازین منہیہ مبارکہ چنین فہمیدہ شد کہ
نسبت بہر بندہ یک معاملہ است کہ اول از و تقوی طلب میکنند و چون او در
تقوی میزند و از عمدہ گناہان کہ شرک است باز می آید و عزم خود را بر امتثال
اوام و اجتناب مینہای او تعالی مصمم میسازد و با او معاملہ لطف و کرم مینماید
و از تقصیرات او در میگذرند و گناہان او را آمرزش میفرمایند و اختلاف بیان
در استحقاق مغفرت و عدم استحقاق مغفرت بسبب اختلاف ایشان در تحصیل
شرط مغفرت است یعنی عزم تقوی و اجتناب از شرک پس جزائی نیست و مخالف
حکمت و عدالت ہم نیست دوم آنکہ چون شخص تقوی نمود و دیگر مغفرت او را
چہ در کار است زیرا کہ معنی تقوی اجتناب از گناہ و بجا آوردن امرست و اگر
تقوی نکرد پس مغفرت او را ولیر ساختن برگناہ است و او شایان مغفرت نیست
جواب این دخل نیز از ہمین منہیہ مبارکہ کہ چنین فہمیدہ شد کہ تقوی مراتب متفاوت
دارد و ہل تقوی کہ مدار و شرط مغفرت است ہمین قدرت کہ از شرک و کفر پاک
شود و عزم امتثال و اجتناب مصمم سازد و ہنوز در تقصیرات بسیار احتیاج
مغفرت باقی است و الحمد اعلم باسمہ سبحانہ سورۃ قیامہ کے ست چہل
آیت و وجہ ربط این سورہ با سورۃ مدثر نہست کہ در سورہ مدثر ابتدائی ظاہر

واقعه قیامت که نفع صورت مذکورست که فاذا ففر فی الناقود و انتهای
آن نیز مذکورست که ساء علیه سقر و کل نفس بما کسبت رهینه
الا اصحاب الیمین فی جنات یتساءلون عن المجرمین ما سئلکم
فی سقر و درین سوره ابتدای باطنی واقعه قیامت مذکورست که عقل و روح
را متخیر خواهد ساخت که فاذا برقی البصر و خسف القمر و انتهای آن نیز مذکور
ست که وجوه یومئذ ناظره الی بها ناظره و وجوه یومئذ
باسره تظن ان یفعل بها فاقده پس آن سوره بیان ظاهر قیامتست
و این سوره بیان باطن آن و نیز اول چیزیکه از وقائع قیامت در آن سوره
مذکورست نقر تا قیامت که برگوش خواهد زد و از راه گوش بدل الم خواهد رسانید
و متخیر خواهد ساخت و اول چیزیکه از وقائع قیامت درین سوره مذکورست
برق بصرست که بر چشم خواهد زد و از آن راه دل و در گرداب حیرت خواهد
افکند و تقدم ظاهر بر باطن و گوش چشم درین کلام اعجاز نظام جا بجا مرع
و منظومست و نیز در روز قیامت اول آواز تند نفخ صور عالم را زیر و زبر خواهد
کرد و بعد از آن شعله قهری نورانی برای انتقام از عاصیان و انعام مجربان
ظهور خواهد گرفت پس باعتبار وقوع هم مضمون آن سوره را بر مضمون این سوره
تقدم حاصلست و معین الشق کلام و الفاظ مستعمله در هر دو سوره نیز مشابهت
بهم دارند در آنجا در حق کافر در دنیا فرموده اند که عیب بصر و در آنجا در حق
کافران در قیامت میفرمایند وجوه یومئذ باسره گو یا ترش روی اینجهان
جزای ترش روی اینجهانست که در حق آیات قرآنی میگرد و در آنجا فرموده
اند بل یرید کل اهرع منهم ان یؤتی صحفا منشره و در اینجا فرموده اند
بل یرید الا انسان لیفجر امامه و نیز در آن سوره حسرت کافران بزرگ
ایمان که اعمال نیک از نماز و صدقات و در روز قیامت باین عبارت مذکورست که
لمنک من المصلین لم نک نطم المسکین و کنا نخوض مع الخائفین و
کنا نکذب بیوم الدین و درین سوره تفرز کافر ترک ایمان و اعمال نیک
بعد از موت باین عبارت که فلا صدق ولا صل و لکن کذب و تولی

و در آن سوره لعن کافر باین تکرار و این عبارت مذکور است که قتل کیف
 قتل ثم قتل کیف قتل و درین سوره همان معنی باین تکرار و این عبارت تارشاو
 شده که اولی که فاولی ثم اولی که فاولی و در آن سوره لذت شاء
 منکم ان یتقدم او یتأخر فرموده اند و درین سوره ینبؤا لانساز یومئذ
 بما قدم و اخرا لی غیر ذلک من المشاکلات و المناکسات للفضلیة
 و المعنویة الاتی تظهر عند التقی و لله در الصحابة حیث احاطوا
 بجملتها فی اول النظر حین الترتیب فما اوسع علمهم و اسرع فهمهم
 و این سوره را سوره قیامت از انجبت نامیده اند که آمدن قیامت را درین
 سوره واضح ترین دلیل که فهم آن بسیار آسان است و هر کس را بعد از رجوع
 بوجدان خود میسر است ثابت فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه هر آدمی بعد از آنکه
 بکمال شوق و اراده و رغبت صادق کاری را بهمه وجوه خوب و نیک فهمید به
 عمل می آرد و در آن وقت هر چند او را فهمانیده شود که عاقبت این کار خوب
 نیست و قباح عظیم باز خواهد آورد و هرگز نمی فهمد و باین مرتبه در شوق آن
 کار مستغرق میگردد که هرگز چپ نیست آن کار را نمی بیند و پس پیش از آنکه
 نمی نماید ناگاه برقچ آن کار و منفرت آن مطلع میشود و از هر طرف او را بک
 آن کار در نظر می آید و چنان متناذی و متناقم میگردد که قیامت روحانی بر او
 قائم میشود و خود و خود لامست و سر زنش آغاز بیناید و اعضا و جوارح خود را که در آن
 کار تابع حکم او شده سر انجام داده بودند میخواند که بسزا رساند و میگوید این چشم
 بر کنم و این دست را بر مکنم آن وقت نمی یابم و الا انتقام می گرفتم و نمیدانم
 که دل خود را بچه رنگ میزدیم که این قسم حرکت از من کنانید پس معلوم شد
 که کارهای آدمی او را فریب میدهند در بعضی اوقات بصورت نیک خود را
 جلوه داده می فریبند و در بعضی اوقات بصورت زشت و قبیح خود را
 و دوازده مار او بر می آرد و معنی قیامت غیر ازین نیست که اعمال حسن و قبیح
 آدمی بصورت حقیقه خود جلوه گیرشوند و تقاضا سے جزا نمایند و برای جزا از
 اعاده آلات و جوارح لابد میست پس اعاده بدن و باز متعلق کردن روح

آن ضرورتاً و فرق نیست که این ملامت و مذمت و سرزنش که درین دنیا آدمی در وجدان خودی باید بر یک یک عمل میباید و بعد از موت بر تمام اعمال عمر خود ملامت و سرزنش رو خواهد داد و لهذا او را قیامت صغری گویند و در روز حشر و نشر بر تمام اعمال نفع الناس خواهد شد و از جمیع اولین و آخرین و حساب ملامت و حساب جزای هر همه پس از این نفع در آن روز صغری خواهد افتاد و لهذا او را قیامت کبری نامند پس آدمی در انکار قیامت آنقدر غفلت دارد که از وجدانیات خود غافل میشود و نمیفهمد که هر لحظه و هر دم نموده قیامت در من موجود است و سبب آن دو چیز است استعداد ادراک حق و واقع در بعضی اوقات و خطا در ادراک آن در بعضی اوقات و این هر دو چیز خاصه من و ذاتی من است برخلاف مخلوقات دیگر که یا استعداد ادراک ندارند مثل حیوانات و جمادات یا خطا در ادراک آن نمیکنند مثل ملائکه پس از قیامت قیامت لابدی است و الا از ذاتیات خود منسلخ شوم و انسان نباشم و بنزد سوره هر دو قسم قیامت که صغری و کبری است مذکور شده بیان کبریه از او سوره تا کلاً اذا بلغت التراقي خواهد شد و بیان صغری از کلاً اذا بلغت التراقي تا ایحسب الانسان ان یترک سکه پس این سوره را سوره قیامت نامیدند اولی است زیرا که محیط اقسام قیامت است ثبت آن بوضوح بین

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلْاَقْسَمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ یعنی قسم من بخورم روز قیامت بر وقوع حسرت آدمی بر تقصیر خود زیرا که این حسرت او را همیشه در دنیا لاحق میشود متخیر میماند و اَلْاَقْسَمُ بِالنَّفْسِ الْکَوَّامَةِ یعنی و قسم من بخورم بنفس ملامت کننده آدمی که سبب قیام قیامت است بر وقوع قیامت زیرا که او از حقیقت نفس خود بی خبر و غافل است و نمیداند که این نفس هر اقیامت گرفتار خواهد ساخت و شبیه جزای کارهای بد خواهد گشت و قسم بخورم باید خود که در نظر مخاطب حقیقت آن چیز بجیم لازم و ثمرات خود نمایان باشد تا از آن استدلال کرده بعد قیسمون قسم علیه بر و اهل تفسیر را در حق

نفس لو امره اختلافست محققین ایشان گفته اند که نفس آدمی یک چیزست که حال دارد اگر بعالم علوی مائل گردد و در طاعات و عبادات نشاط پیدا کند و در اتباع شریعت آرام یابد و از مطمنه گویند و اگر بعالم سفلی از شهوات مستلذات و عار و تنگ و انتقام و کینه کشی مائل شود از اتباع شریعت بگریزد و از نفس اماره نامند که روح را به بدی امر میکند و اگر گاهی بعالم سفلی گراید و به شهوت و غضب آلوده شود و گاهی بعالم علوی و از شهوت و غضب نفرت کند و برین مذمت نماید و خود را ملامت آغاز نهد و از الوامه نامند و بعضی از اینها گویند که در بدن هر آدمی سه نفسست نفس مقدس که او را روح الهی خوانند و فحمت و به من دوحی در شان اوست و قل الروح من امر ربی بیان و آن همیشه مطمئن بذکر و محبت خدا و زیر فرمان او تعالی است و نفس منطبعه که در هر بدن و در هر فتنه است و مقتضیات شهوت و غضب با الطبع خوانند و جوایز میبایستد و روح را بار بار به تنبهای آن مقتضیات امر میکند از جهت او را اماره نامند و نفس ناطقه که علم و ادراک را از حواس ظاهره و باطنه جمع کردن و در اسم آوردن و پیش روح عرض آن نمودن کار اوست و او را الوامه گویند که بعد از وقتی که مرگ نامناسب از نفس اماره او را ملامت میکند و حسن و قبح کارهای او را با نشان میدهد و این نفس را ملهمه نیز گویند که بواسطت روح برومی مورخه صادق الهام میشود و حضرت ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند که هر نفس روز قیامت الوامه خواهد بود و خود را ملامت خواهد کرد و زیراکه اگر تک بود برین ملامت خواهد کرد که چرا او را نیکی نپذیرد و بعضی اوقات خود را چرا از ایگان صرف نمودم و اگر بد خواهد بود برین ملامت خواهد کرد که چرا بد کردم چنانچه در حدیث شریف واردست که اهل جنت را بر هیچ چیز حسرت نخواهد بود مگر بر ساعتی که نبی مایه حق و در دنیا گذرانیده بودند و حضرت حسن بصری رحمه فرموده اند که در دنیا نیز نشان مرد با ایمان همینست که همیشه در ملامت خود ماند زیرا که هر آدمی از تقصیر خالی نباشد خواه آن تقصیر در معرفت و مبادی آن باشد و خواه در عبادت و تقوی و شرائط و آداب آن و بعضی گفته اند که نفس

مطمئن نفس انبیا و اولیای کالین است که بذکر و محبت خدا اطمینان پیدا کرده
 و از کشاکش حظرات و وسوسن های یافته و نفس ملهمه نفس صلحا و مومنین و ابرار
 است و نفس لوامه نفس گناهکاران تائب و تقصیر و ابرار نادم و نفس اماره
 نفس کافرو فاسق مصر بر فسق است و بعضی گفته اند که نفس لوامه نفس متقیان است
 که نفوس عاصیه را هم در دنیا ملامت میکنند و هم در عقبه خواهند کرد و تنی نیست
 که نفس آدمی بجلالت خود بجلالت و بذا امت موصوفست هر چه که باشد و تقسیم گذشت
 و چون ثابت شد که بروز قیامت قسم خوردن بر وقوع حسرت و ذامت عجب
 نیست و بعضی لوامه قسم خوردن بر آمدن قیامت بسبب غفلت کافران نیز مفید
 نیست عالا میفرمایند که ازین هر دو قسم که در اثبات مطلب بلیعه عمده بودند
 عدول فرموده از آنکه شبهه کافران در باب قیامت مینایم و میبرسم که ایحسب
 الا انسان یعنی آیا گمان میکنند آدمی با وجود آنکه از سایر مخلوقات بعقل و
 فهم ممتاز است و نظر و فکر و قیاس یک چیز را بر چیز دیگر از خواص خود بشمارد و برین
 تائید میکند و با وصف این همه و انشعاب بیش اعتقاد میکند آن که انجم عظیمه
 یعنی آنکه هرگز جمع نخواهیم کرد استخوانهای پوسیده پراکنده او را بر اسی ندیم
 دوباره در روز قیامت متعجبین گفته اند که سبب نزول این سوره آن بوده
 حدی بن ابی ربحه و اما و انفس بن شریق که همسایه آنحضرت عم بودند آنحضرت
 عم و برحق او و در حق خضر او که انفس بن شریق این دعا فرموده اند که اللهم
 اکفنی جادی السوء یعنی بار خدا یا کفایت کن مرا از شر همسایه بدمن که همسایه
 اید امیرسانید روزی نزد آنحضرت عم آمد و گفت که تو مرا از آمدن قیامت
 می ترسانی باری از کیفیت آن روز پیش من بگو تا به بیمم که بعقل می آید یا نمی آید
 آنحضرت عم او را از کیفیت روز قیامت و زنده شدن مردگان و دیگر وقایع
 باز پرس و کرد و غیر خبر داد و گفت که اگر مرا معاینه کن روز حال شود باز هم
 باور نکنم و تصدیق نه نمایم و گویم که آنچه من دیدم از عالم نظر من است و تصرف خیال
 است هرگز واقع و حقیقت نیست زیرا که هرگز عقل من تجویز نمیکند که خدا این
 همه استخوانهای مردگان را که در اقطار زمین متفرق شده رفته است جمع کند

و باز اینهارا زنده سازد و این سوره در روستبعا و او نازل شد و فرمودند که بکی
یعنی علی الهیست جمع خواهیم کرد استخوانهای آدمی را و جمع کردن استخوانها نظر بقدرت
ما چه چیز است بلکه زیاده ازین خواهیم کرد که تمام اعضا و اجزای او را از گوشت
و پوست و استخوان های خرد و ریزه درست خواهیم نمود قَادِرٌ عَلٰی اَنْ
تَنْسُوْیَ بَنَکَانَهٗ یعنی قادر شد بر آنکه هموار و درست کنیم پوست سر گشت
او را که حکیمان و طبیبان او را اعدال اعضا می انسان قرار داده اند و درست
کردن آن بدون اعاده آن اعتدال قریب تحقیقی که دشت ممکن نیست و نیز
میگویند که آخر چیزیکه بآن خلقت انسان تمام میشود همین پوست است و او باز
ترین پوستهاست و قوت حس و نهایت قوی است و لهذا طبیعت باذن خالقها
او را در حواس کیفیت برودت و حرارت و رطوبت و بیوست حاکم میکند و بر
طبیق حکم او کار می نماید و نیز پوست منتهای طبقات بدن انسان است و از استخوانها
بچند مرتبه این طرف واقع است زیرا که درون او گوشت و پیوسته و در آن و در
و شرائین و آورده و بعد از آن اعصاب و رباطات و عضلات و مفصل و بعد
از آن استخوانها پس چون قدرت با متوجه کار پر وازی خواهد شد جمع کردن استخوانها
چه مستبعد است که از جمع کردن استخوانها سخت تر کارهای عمده سر انجام خواهد داد
و دلیل این دعوی بر ظاهر است زیرا که هر که یکبار یک کار را سر انجام داده
باشد بار دیگر سر انجام آن کار را زوجه بعید است پس معلوم شد که آدمی در آنکا
آمدن قیامت و حکم بربوبی زنده کردن مردمان بر قدرت خداست که بسبب
وقت این مسئله و غمناقی خدا آن و خفای مسلک و دلیل آن واقع نشده بک
یُرِیدُ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِۦٓ اِغْیَاشًا یعنی بلکه میخواهد آدمی که بے باک شده
فسق و فجور نماید و در عمری که او را پیش می آید و باقی است زیرا که اگر خوف روز
جزا و باز پرس اعمال خود را در دل خود جاوده این قدر بیباکی و فسق و فجور
از و باز نمی تواند شد پس بسبب حب فسق و فجور نمی خواهد که بجز و سخن قیامت
گوش نمید یا در دلیل و نا خدا آن تعمق کند از بیجهت قطع نظر از آن می نماید و بهتجا
سر سری بے قایل انحراف را از خاطر خود محو میاز و تا عیش او منقطع و لذت او

مگر رنجر و دولہذا از راہ نعت یسئل یعنی سوال میکنند از پیغمبران و واعظان
و نصیحت کنندگان کہ اورا از آمدن قیامت می ترسانند و میگویند کہ ہر یک در
دلیل فکر کن و درین دلیل نظر کن تا ترا تصدیق آمدن قیامت حاصل شود آیا آن
یَوْمَ الْقِیَمَةِ یعنی کے خواہد بود آمدن روز قیامت تا بقید تاریخ اورا
میدان نکلند من باور نخواہم کرد و در سچ و دلیل تامل و نظر نخواہم نمود و این سوال
اوسم از راہ نعت و ابرامست کہ میگوید کہ تا وقتی کہ بیان وقت آن نخواہند کرد
من متوجہ تحصیل تصدیق آن نخواہم شد حال آنکہ تحصیل علم شے محفوف بر علم او
موقوف نیست البتہ و ہم از راہ غلط فہمیست زیرا کہ اخبار رشک و ملک را
چون بے قید تاریخ بیان میکنند چندان محل اعتماد و اعتبار نماند و ہر گاہ بقید
تاریخ و وقت بیان میکنند زیادتری اعتبار بہم میرسانند این خبر را ہم بران اخبار
قیاس کردہ از قید تاریخ و وقت سوال فی نماید و نمی فہمد کہ قید تاریخ و وقت
در امور واقعہ کہ شدہ رفتہ است دلالت بر احاطہ علم مخبر بان واقعہ نمیکند و
تحقیق صدق و کذب خبر آن مخبر آسان میگردد اما در امور متوقعہ مستقلا پس
چون ہنوز در غلط وجود نیامدہ اند تکلیف تعین تاریخ و وقت آن نمودن
محض مجاہست در تحقیق صدق و کذب آن امور اعتماد بر قوت دلیل و آخذ علم
مخبر باید نمود چنانچہ در اندازات اطباء و تقدّمہ المعرفۃ منجمان بہین طریق تحقیق
می نمایند و بہر تقدیر خواہ این سوال از راہ نعت باشد یا از راہ غلط فہمی و بے
تمیزی روز قیامت این غمہ خواہد داد کہ صاحب این سوال متعجب شدہ بالعکس
سوال دیگر بجا و بمحل آغاز خواہد نہاد و از طریق خلاص و محال فرار از شدائد
آن روز پرسان خواہد شد چنانچہ میفرمایند قَدْ أَتَرَقَّ الْبَصَرُ یعنی چون
خیرہ شود بینائی آدمی مانند خیرہ شدن بینائی او بدین لمعان شدید برق و
این خیرگی دران روز بسبب شدت شعثان نور تجلی قہری الہی خواہد بود کہ
قوت بصیر کافرو فاسق را مستحیر و مقہور خواہد ساخت چنانچہ در سورہ زمر فرمودہ
اِنَّ الشَّرَّكَاءَ لَافْضٌ بِنُورِهَا وَخَسَفَ الْقَمَرُ یعنی و بے نور
مطلق کردہ شود و ماہ تاب و مانند چکشہ پزیر گردد و بسبب شدت شعثان آن نور

بسبب جیلو له زمین یا چیرے دیگر درمیان او و درمیان آفتاب چنانچه در دنیا
 میشد زیرا که این خسوف اورا لاحق خواهد شد و کججمع الشمس و القمر و یض
 و رعالتی که بکمرده شده است در میان آفتاب و ماهتاب یک جا و حالے در میان نیست
 تا مانع انعکاس شعاع آفتاب و ماهتاب میشود پس خسوف و ماهتاب در مخالفت
 و دلیل صریحیت بر آنکه آفتاب نیز بے نور مطلق باشد چنانچه پیشگشته والا نور او در
 ماهتاب که جسم مبیقل است و حالے در میان ندارد و بالضرورة منعکس میشد و در دنیا
 که آفتاب و ماهتاب در یک برج و یک درجه جمع میشوند خسوف و قمر محال میگردد
 آرمی اورا محاق طارکے میشود که وجه معنی او لبومی آفتاب میباشد و وجه
 مظلم او لبومی زمین نه زوال نور مطلقا پس سحاب نور که در دنیا بود و همه
 بر هم شوند و نور تجلی قاهر را آدمی بسبب شامت اعمال خود و بسبب غیرگی بسبب
 خود نمیتواند وید ناچار اورا تحیر عظیم دست دهد و در آن وقت یَقْضُونَ
 الْأَنْشَانَ یَوْمَئِذٍ یعنی گوید آدمی چون شعاع آن نور قاهر متحیر کند و
 هر مکان ببیند این الْمَفْزُوعَ یعنی که ام طرف است جامی فرار و گریز ازین
 حیرت و دہشت خلاص شوم و درین وقت آن سوال او که در دنیا بود که می
 گفت ایان یوم القیمة منقلب گردد و در راه خلاص از آن روز رسیدن کرد
 و چنانچه در دنیا بسبب کمال لغت و غنا و از وقت قیامت بلفظ ایان سوال
 میگردد بآن لفظ از امور متبعده غیر متوقّعه استفهام میکنند در آن روز از جا
 گریز خود بلفظ این استفهام نماید که بآن لفظ از امور سهله الحصول متوقّعه
 الوقوع می پسند حال آنکه قیامت متوقّعه و متیقّن الوقوع بود و جای گریز آن
 روز متنبّح الحصول پس بسبب حیرت و دہشت در کلام او ضبط واقع شود چنانچه
 در دنیا بسبب کمال لغت و غنا و ضبط میگردد و نیز در دنیا از پیغمبران و
 واعظان برای الزام آنها بطریق سوال و اعتراض از وقت قیامت می
 پرسید و در آن روز بسبب غیر گے چشم و حیرت عقل چون کسی را نمی بیند
 که از جای گریز نشان دهد خود بخود بطریق ندیان گفته میگردد که این المفْزُوعَ
 این المفْزُوعَ چون حالت انسان با تفرقه از حیرت و اضطراب و ندیان و ضبط

انجام داد و اگر گفته شود که کلاً یعنی این سوال بی نیکی و این پیش لا یعنی نهما که
 و ذکره یعنی نیست جای پناه هیچ طرف بلکه از چیزی که میگزیری شما بخار باید
 رفت الی ربک یعنی بسوی تجلی قهری پروردگار است یومئذ
 المستقر یعنی آن روز جای قرار و هیچکس با تخلف از حضور نزدیک آن تجلی
 چاره نیست یا بخوشی میرود یا بسوی کشتنش میبرند و بعد از آن که آدمی چار
 و ناچار در آنجا قرار خواهد گرفت میرته و دهرستی دیگر او را خواهند افزود که
 ینبوا لک نشان یومئذ یعنی خبردار کرده شود آدمی در آن روز
 بمقامتد یعنی با نتیجه تقدیم کرده بود و از افعال اعمال خود خواه افعال
 و اعمال لائق تقدیم بود مثل وضویش از نماز و نماز پیش از تلاش معاش و ادای
 زکوة قبل از گذشتن سال بر مال و عمره قبل از حج و سنت قبل از فرض و ادای
 حق عیال و اقارب قبل از دادن خیرات بفقیران و در و قبل از دعا و آدا
 دین قبل از تنفیذ وصیت یا لائق تقدیم نبود مثل نماز پیش از وقت و روزه بوم
 الشک قبل از رمضان و اضحیه قبل از نماز عید قربان و نماز وتر قبل از عشاء و صدقه
 دادن قبل از ادای قرض نمودن و قبل از ادای حقوق ضروری عیال خود و
 سفر جهاد و حج نفل و طلب علم نفل قبل از خدمت والدین و ضرر گیری عیال و نکاح
 قبل از گذشتن عدت و علی هذا القیاس و آخرد یعنی و آنچه تاخیر کرده بود و از
 اعمال و افعال خود خواه لائق تاخیر بود مثل خدمت والدین بعد از ادای فی الفضل
 الله و دادن صدقه بعد از قضای حاجات ضروری خود و احسان با جانب بعد
 از احسان با اقارب یا لائق تاخیر نبود مثل نماز بعد از گذشتن وقت و ادای زکوة
 بعد از گذشتن سال بر مال مبلت و راز و توقف در توبه بعد از گذشتن وقت
 امکان آن و علی هذا القیاس و چون آدمی را برین تقدیم و تاخیر اعمال خبر داد
 کنند بیشتر محالست اعمال و آوردن گواهان از آسمان و زمین و در و رتب
 متخیر شود و بداند که چون این ترتیب برای جزا و ادون نوشته گذاشته اند و از
 می پرسند و بران جزا امیدهند اصل اعمال افعال مرا از نیکی و بدی بنویشته اند
 و از آنها جزا می پرسند و بر آنها جزا خواهند بخشید و بدی بر وی ستود

و بنا بر آنچه تاخیر کرده اند تقدیم و تاخیر آنها را بنویسند

که خیل وقت گنج گاه دست و بعضی از مفسرین آن رفته اند که مراد از ما قدم آن عمل است که کرد خواه نیک و خواه بد و مراد از آخر آن عمل که نکرده خواه نیک و خواه بد و بعضی گفته اند که مراد از ما قدم آن مال که بر سر و غیره عاقبتش فرستاده باشد و مراد از آخر آن مال است که برای وارثان گذشته رفت و بعضی گفته اند که ما قدم اعمال نیک بدانند که کرده رفته است و ما آخر رسم و طریق نیک و بد است که پس گذشته رفته است و مردم آن رسم و آن طریق کار میکنند خواه آن رسم بطریق نیک باشد و موجب اجر و ثواب این کس شود و خواه بد باشد و موجب زر و عذاب این کس شود تا قیام قیامت و در حدیث شریف وارد است که هر که طریق و رسم نیک در مردم رایج میکند او را ثواب همه عمل کنندگان آن رسم و آن طریق می شود بے آنکه از ثواب آن هیچ نقصان کنند و هر که طریق و رسم بد در مردم رایج میکند او را وبال همه عمل کنندگان آن رسم و طریق می شود بے آنکه از وبال آنها چیزی ناقص شود و نیز در حدیث شریف است که هر که از آدمیان خون ناحق میکند و زرو وبال آن بر قایل جبرئیل آدم علیه السلام می نویسد که اول او اینکار را بنیاد نهاد و مجاهد گفته است که مراد از ما قدم آن اعمال است که در جوانی و اول عمر خود کرده است و مراد از آخر آن اعمال که در پیری و آخر عمر کرده است و بهر تقدیر او را بهر حرکت و سکون و قول و فعل آگاه نمایند تا بر طبق آن جزا دهند اگر چه این آگاه کردن نامه اعمال نمودن و گواهان گذراندن در حق او حاجت نیست بکلی الانسان یعنی بلکه آدمی خود بخود بر همه اعمال خود مطلع شود زیرا که او علی نفسیه بصیرت یافته یعنی بر نفس خود حجت کامل و گواه عادل است زیرا که هیات اعمال کسور او در نفس او راسخ و ثابت است در آن وقت که وجدان او قوی و هیات خواهد شد آن هیات را خواهد دریافت بلکه حاجت رجوع بوجدان نیز نخواهد شد زیرا که آن هیات بسبب شیوع نشاء روح بروز خواهند کرد و صفات و صور عینا خواهند گشت بر خنثی تاریک رنگ چهره و سیاهی رو پیدا خواهند کرد و بر خنثی رولق رنگ چهره و سرخ روی و علی هذا القیاس

و جميع اجزا و اعضا ظهور خواهند نمود و ضو کنندگان را چهره و هر دو دست و پا
تا بان و درختان خواهد بود و زویر پوش خواهند آمد و خیانت کنندگان را
چیز که بخیانت برده بودند برگردان و دوش سوار و شهیدان را بخون نلین
خواهند آورد و زنا کاران را شرمگاه بریم بدو آلوده تا آنکه عضو عضو آدمی
با نخی از آن عضو از تکاب کرده بود و شهادت خواهد
داد و گویند خواهد شد و آدمی را غیر از اقرار و اعتراف چاره نخواهد شد
و کوا الکی معاذی پیکاه یعنی اگر چه آدمی باشد تیرمائی ترکش خواهند انداخت
تمام عذرهای خود را و حدیث شریف وارد است که روز قیامت و اطلاع
بر اعمال خود و میان باشد مرتبه بهم خواهد رسید اول آنکه پیش ایشان نامه های اعمال را
و اگر ده فرشته خواهند خواند و باز بدست ایشان خواهند داد و خواهند
گفت که اقدار کتابک کفی بنفسک لیوم علیک حسباً و در نیت
و میان کارهای ناشایسته خود را انکار خواهند کرد و خواهند گفت که ما این
کار را نکرده ایم بر او روغ نوشته اند و قوم آنکه آسمان زمین و روز و شب و
اعضا و جوارح بر آن کار را گواهی خواهند داد و بر ذمه ایشان اثبات خواهند
نمود که از شما این کار را بوقوع آمده و درین وقت ایشان اقرار خواهند کرد
و اعتراف خواهند نمود و امانت را بیان کردن آغاز خواهند نهاد که فلان کار را
ما باین سبب شد و فلان کار را باین سبب و بیشتر عذر ایشان چهل و نود است و خود
خواهد بود و آنکه پیشوایان دینی و آئینه و رسمی و طریق برای ما مقرر کرده
رفته بودند ما بتقلید ایشان ورید و رطه گرفتار شدیم چنانچه جایجا در قرآن مجید
همین قسم عذرهای نامسموع از زبان ایشان حکایت فرموده اند و چون این
عذر را را نیز در آن روز باطل و نامسموع خواهند ساخت با رسوم حکم خواهند شد
که هر یک را نامه اعمال او در دست است یا در دست چپ داده بمقرر و او را
خود برسانند و فرشتگان را در دست خواهند داد و بسوی دست راست وقت
که راه بهشت است ایشان را روانه خواهند کرد و بدان یا در دست چپ داده
بسوی دست چپ که راه دوزخ است بخت و عفت خواهند داد و بعضی

ن اطلاع آدمیان بر روز قیامت را اعمال خود را تسلیم خواهند بود

را بزنجیر و طوق تنقید کرده خواهند برد و برخی را بر رو خواهند کشید چون
از میان غفلت آدمی از آمدن قیامت و انکار آن بشبهاات و اشیاء نامعقوله
و حسرت و دلت آدمی وقت ظهور نور قاهر تجلی الهی در آن روز و مظهر آن
و بیقراری او و آنکه او را از تقدیم حاققه التأخیر و تأخیر حاققه التقدیم مضرب دار
کرده پیش خواهند شد پیغمبر خود را بطریق سخن و سخن میفرمایند که ای اذین
ماجر معلوم شد که تقدیم حاققه التأخیر و تأخیر حاققه التقدیم مذموم و نامحمودست
گو در امور غیر باشد پس باید که خود را ازین هر دو امر نگاهداری علی الخصوص
در آموختن قرآن و تفسیر آن که بسبب کمال شوق و حرص برین علم و درین
هر دو امر واقع میشوی و میدانی که هر قدر عجلت و شتابی در تحصیل این علم فرم
شود بهتر است زیرا که خوف فوت و نسیان لاحق است پس لا تحجز لک به
لیسا لک یعنی حرکت مده بخواندن این قرآن زبان خود را در وقت خواندن
جبرئیل عم لتجمل به یعنی تاشتابی کنی بیاد داشتن لفظ قرآن تا مبادا
بعضی الفاظ از اول سبق تاشنیدن آخر سبق از یاد من نرود و جبرئیل عم یکبار
خوانده بردند و مر آن الفاظ فراموش گردند زیرا که این جلدی و شتابی از
استماع تمام سبق منع میکنند اول مسموع میشود و نه آخر زیرا که دل متوجه
یکبار خواندن میشود و از کار شنیدن باز می ماند و اگر ترا درین عجلت خوف
نسیان بعضی الفاظ قرآنی است پس ازین امر خاطر خود را جمع دار زیرا که آن
علیکنا جمیعاً و قد آنکه یعنی بتحقیق بر ذمه ماست جمع کردن تمام سبق
در سینه تو و حافظ تو و خواندن آن تمامه از زبان تو یا ذاقه آنکه یعنی
پس چون بخوانیم آن سبق را بر تو تعلیم و بخوانید تو بر زبان جبرئیل عم که
فرستاده و الهی ماست و خواندن او گویا خواندن ماست
فاشیع قد آنکه یعنی پس پیرو کن خواندن او را یعنی اول خاموش
نشده بخواندن او گوش دار و بعد از آنکه او خوانده فارغ شود تو بخوان
بهمان محتاج و شد و ما بسبب خواندن تو بحضور جبرئیل عم و شنیدن جبرئیل
عم سبق ترا خوف سقوط بعضی الفاظ یا نسیان طریق اداسه محتاج شد

و در وصل و وقف بالکلیه اکل و خاطر تو جمع گرد و پس خواندن قرآن و تلاوت
خواندن جبرئیل عم فیریست که واجب التاخیر است و تو آن را تقدیم می کنی
و شنیدن و گوش نهادن بخواندن جبرئیل عم فیریست که واجب التقدیم
ست و تو آنرا تاخیر میکنی و نیز در آشنای خواندن جبرئیل عم از معنی مشکله
قرآن نیز سوال میکنی و تحقیق می نمایی و میدانی که اگر جبرئیل عم بعد از خواندن
قرآن برخاسته روند و مرقع فیریست خود معلوم نباشد در وقت تبلیغ اگر مرا
از معانی آن پرسند چه جواب دهم حال آنکه ازین امر هم باید که خاطر خود جمع
داری زیرا که نشاء یعنی بعد از تعلیم الفاظ قرآن و تصحیح مخارج و شنود
و فصل و وصل آن **إِنَّ عَلَيْكَ تَأْيِيدًا** یعنی به تحقیق بر تو است
معانی آن نیز پس سوال از معانی قرآن در آشنای خواندن سبق لفظی چیزی
ست که واجب التاخیر است و تو آن را تقدیم میکنی و توجه به تصحیح الفاظ و چیزی
ست که واجب التقدیم است و تو آنرا تاخیر می نمایی **كَذَلِكَ** یعنی چنین کن که
تقدیم یا بحسب تأخیر و تاخیر یا بحسب تقدیم در تعلیم و تعلیم قرآن و دیگر امور و غیر
نامحذور و مذموم است زیرا که در تحصیل اصل علم قرآن نقصان آرد و ذهن آلود
و شاگرد منتشر میشود و لهذا ازین آیت استنباط کرده اند که طریق درس علم آن
ست که در آشنای خواندن عبارت صاحب کتاب که بمنزله استاد است سامعان
غیر از شنیدن بکار دیگر مشغول نشوند و همراه قاری بخوانند و بعد از شنیدن
اگر خواهند عاده کنند باز چون استاد یا قاری ترجمه تحت اللفظ منقضه گردد
به تحقیق آله و اعلیای شریع کنند و همچنین در آشنای بحث تعریف با اعتراض نمایند
بلکه بعد از تمام شدن آن اگر شبهه باقی ماند تحقیق نمایند و این همه بسبب عجلت
طبعی آدمی است که بر آن مجبول است چنانچه جای دیگر فرموده اند **خُلِقَ الْإِنْسَانُ**
مِنْ عَجَلٍ مخصوص تنویر است **بَلْ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ** که یعنی بلکه همیشه آهسته
آدمیان دوست میدارند منفعت عاجله را که زود دست آید و شتاب حاصل
شود و این مقتضای جبلت بشری است که همه آدمیان درین برابرند اینقدر
هست که نیکان منفعت عاجله نیک را دوست تر میدارند و بدان منفعت عاجله

بدرا از حضرت ابن عباس و دیگر صحابه هم مرویست که آنحضرت عم بسبب نزول
 تکلیف بسیار سیکشیدند از آنجهت که چون حضرت جبرئیل ۱ مدد و آیات قرآن
 را میخواندند و آنحضرت عم نیز در وقت خواندن حضرت جبرئیل عم زبان و لبان
 خود را ۲ هسته آهسته جنبش میدادند تا ۳ و از بلند نشود و مانع شنیدن قرآن از
 حضرت جبرئیل عم نگردد و هم لفظ بلفظ مطابق قرائت جبرئیل عم از زبان ایشان
 برآید و محفوظ ماند پس ایشان را دو کار مختلف در یک وقت خیلی دشوار میخواست
 حقیقاً بی سر رفع این کلفت ازین حرکت منع فرمود و ایشان را تسلیم کرد که
 بدون تحمل این مشقت قرآن در فمین شما محفوظ و بر زبان شما مقرر خواهد شد
 من بعد آنحضرت عم موافق فرموده حضرت رب العزت بر تلاوت حضرت جبرئیل
 عم گوش نهاده سکوت میفرمودند و چون حضرت جبرئیل عم از قرات فارغ میشدند
 ایشان بهمان اسلوب بی تفاوت میخواندند و در آیه لا تحزبن لی لیسانک همین امر و
 نهی را مستفیع بر رعایت تقدیم و تاخیر در امور خیر فرموده انتقال بحسب منافع
 عاجله نموده اند و مدعایست که هر چند امر نیک پیش آید اما در طلب و عجلت نباید
 کرد که شاید امری دیگر بهتر از آن بسبب این عجلت فوت شود چنانچه ۱ و دنیا
 و محبت دنیا و غفلت از آخرت بعمل می آرند و لکن خطاب بجمیع آدمیان بر
 عبارت فرموده اند که شما همه در محبت منافع عاجله گرفتارید و تند رفتن
 این خدشه یعنی میگذاردید آخرت را و فکر آن نمیکنید زیرا که او را دور شما
 و محبت منافع عاجله و غفلت از منافع ۲ عاجله بسبب فساد عظیم است چنانچه در حدیث
 شریف واردست که حب الدنيا داس کل خطیئة و مشکل تر است که حب
 هر دو جمع نمی تواند شد محبت یکی از آنها موجب نقص دیگریست چنانچه در حدیث
 شریف نیز واردست که من احب دنیا اضر باخوته و من احب اخرته
 ضرر بدنیاه فاثر و اما یبقی علی یفنی و از حضرت امیر المومنین مرتضی علی
 کرم الله وجهه مرویست که الدنيا والاخرة ضرر تان و ضیعت احدهما
 سخط الاخره و برای همین اشاره و تند دون الاخرة را بر محبوبون
 العاجله عطف لازمست فرموده اند و نفرموده اند که ولا تحبوا الاخرة

گو یا میفرمایند که محبت این موجب ترک آن دیگرست حال آنکه منفعت و مضرت
 آن بهر از آن درجه بزرگتر از منفعت و مضرت اینست بحدی که فیما بینهما هیچ نسبت
 نیست زیرا که وجوه یعنی چهرهای چند یَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ یعنی آرزو
 تر و تازه و تابان و درخشان شدند بسبب آنکه انوار اعتقادات صائبه و
 اعمال صالحه بر آن چهرها ظهور کرده و نور باطن ایشان بر ظاهر ایشان نمودار
 و بسبب قوت همان نور که در بنیادی چشم ایشان اندا کرده الی درجهها
 یعنی بسوی نور تجلی پروردگار خود تا ظِلَّةٌ یعنی نظر کننده و لذت عظم
 یابنده اند و هلا چشم ایشان از دیدن آن نور خیرگی نمیکند و حیرت و وحشت
 گیرد و وَجْوهٌ یعنی چهرهای چند یَوْمَئِذٍ یعنی آرزو تر و در حیرت افتاد
 افتاده هر چند بجز نور آن تجلی نیافته اند اما او را نمی توانند دید چه جائی آنکه
 از دیدنش لذت بردارند زیرا که آن چهرها بحال خود گرفتارند با سِرَّةٍ
 یعنی ترش و پر شکن و گریان شکل اند پس ظاهر آنها باین مرتبه خرابست و در
 باطن ایشان طرفه غمی و حزنی استیلا یافته تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فاقده
 یعنی گمان غالب دارند بآنکه کرده خواهد شد با ایشان معامله پشت شکن و باین
 خیال ایشان از احساس بجانیت تا از نور تجلی الهی برویت بهره مند شوند و در حد
 شریف صبح متواتر که جماعه کثیر از صحابه بر من آن را روایت کرده اند واقعست
 که انکه سترون ربکم کماترون القمر لیلۃ البدر لیس و نه حجاب
 یعنی شما خواهید دید پروردگار خود را چنانچه می بینید ماه را شب چهارم و هم
 در آن حالت که ابری یا دودی در میان شما و ماه حائل نباشد و با هم دیگر در
 دیدن حقیقی مزاحمت نخواهید کرد چنانچه در دیدن ماه مزاحمت واقع نمی
 شود و نیز در حدیث صحیح واردست که شمار روز قیامت بیدار میشوید و خواهید
 شد اما اگر توانید که نماز فجر و نماز عصر را با احتیاط بروقت بجا آرید پس بکنید
 و از بن حدیث معلوم میشود که نور این هر دو نماز در دیدار میسر خواهد کرد
 و ریخا باید دانست که این آیه نفس هر چه است در آنکه دیدار حقیقی در آخرت
 نصیب نیکان خواهد شد و حدیث متواتر که از جمیع کثیر صحابه بر من با سنانید میجو

فان رویت حقیقی در آخرت نصیب نیکان خواهد شد

مروی شده مؤکد این نص گردیده پس اعتقاد این امر بر مسلمان را فرض و لازم
ست و منکران رویت حقتعالی در آخرت در معنی این آیت دست پاچه شده
چیزهای عجیب و غریب میگویند چون اکثر آن چیزها بحد تحریف کتاب الله رسیده اند
و مفسر را در تحریف واجبست تا چارز ذکر آنچه را در اینجا ضرور افتاد و الا از
شیوه این تفسیر این قسم گفت و شنید خارجست و قبل از آن که آن چیزها مذکور
کرده شود مقدمه را گوش باید نهاد حاصلش آنکه تفسیر کلام الله عبارت از آنست
که سینه چیز در آن مرعی باشد اول حل هر کلمه از کلمات آن بر معنی حقیقی خود و ایجاب
متعارف خود و دوم ملاحظه سیاق و سباق آن کلمه و نظم کلام از اول تا آخر تا به
سنق و محتمل نشود و سوم آنکه فهم شاید آن نزول محی که حضرت پیغمبر علیه السلام و صحابه
گرامرض اند مخالف آن واقع نشده باشند و هرگاه یکی از این امور سه گانه فوت
و دویک باقی مانند آنرا تاویل نامند پس اگر اول فوت شود دوم و سوم برقرار
مانند تاویل قریبست و اگر دوم فوت شود و اول و سوم برقرار مانند یا سوم فوت
شود و اول و دوم برقرار مانند آن تاویل بعید گویند و هرگاه مجموع امور سه گانه
فوت شوند آنرا تحریف و مسخ گویند معاذ الله من ذلک چون این مقدمه مهید شد
پس باید دانست که عمده سخنان منکران رویت که سرگروه مفسران اجتماع بر آورده
و بان تفاخر کرده است که ناظره بمعنی منتظره باشد چنانچه در هین نظر و الا
تاویل + و انظر و نا نقبتس من بودکم واقعست و الی حرف جر نیست بلکه
بمعنی نعمتست مفرد آلا در هین الی بنوین بود چون او را اضافت بر آنها کرد
ننویں ساقط شد بصورت حرف جر مشتبہ گشت پس معنی آیت چنین گشت که نعمت
پروردگار خود را انتظار میکشند و بر رویت دلالت نکرد و حالا درین معنی تاویل
باید کرد که هم مخالف فهم پیغمبر و صحابه گرامرض بلکه جمیع قرون سابقه است و وقت
این گوینده که هیچکس آن پند نبرده و هم مخالف استعمال این لفظ در قرآن مجید
ست زیرا که در همین سوره و وجای واقع شده الی دیک یومئذ
المستقر الی دیک یومئذ ن المساق و در تمام قرآن اگر نفوس کرده
میشود شاید زیاده از هزار جا این لفظ مستعمل شده باشد الی دیک منتهاها

فان منکران رویت مذکور

ارجع الى ربك راضية مرضية راجع الى ربك الى ربهم يحشرون
 الى ربهم يرجعون + واطم ملا قوا دهم واطم اليه راجعون الى غير
 ذلك يسمي جاي الى را بمعنى نعمت ودين تركيب استعمال نفرموده اند بلكه لفظ الى
 در قرآن بمعنى نعمت هرگز وقوع نيافته و در كلام عرب عربا نيز اين لفظ باين
 مستقل نيست آري جمع او كه الاء است مستعمل است و اكثر اهل عربيت تحقيق كرده اند
 كه مفرد الاء الى است بفتح همزه بر وزن قفانه الى بر وزن معي و آنچه گويند كه
 در شعر خود اين لفظ را باين معني همين وزن استعمال نموده است جائيكه گفته است
 شعر ابيض لا يرهبا لهن الا ولا + يقطع رحما ولا يحوزا لي
 پس بكيام دليل ثابت تواند شد كه لفظ الى درين شعر مكسور الهمزة است تا دليل درست
 شود و نيز استعمال يك شاعر در شعر نا در كلمه را از وحشت و غرابت نهي بر آورد و الا
 جرشي و مسرج نيز وحشي و غريب نباشد و كلام السد را كه در درجه علمي علمت
 و فصاحت واقع است مشتمل بر استعمال كلمه غريبه و در مقاميكه گمان استعمال نيت
 راجع متعارف مشهور غالب بلكه يقين است اعتقاد كردن تهمت نقصان بلاغت و
 فصاحت و تلبيس و الغاز بران سبقت است حاشا كلام الله من فك نزول قرآن است
 و فتح تلبيس و شتاب است نه براي قريبي و اذن و در غلط انداختن پس اين معني
 حقيقي الى كه موجب خروج اواز حرفيت با سميت گشته بهتر از مرتبه بعيد تر از مجاز
 و كنائيت است و چنانچه حمل كلمه بر معني غير حقيقي و غير متعارف موجب ارتكاب
 تاويل ميشود همچنان حمل كلمه بر معني كه موجب خروج اواز حرفيت يا سميت يا
 فعليت كه مشهور و رائج ليسوي غير متعارف و غير مشهور موجب ارتكاب تاويل
 ميشود بلكه تحريف است مثل زيد و جارية من بطن عصفور و مانند آن و با
 اين همه مخالفتها از سر اين كلام كه بل تخبون لعاجلة است تا آخر آن كه اين
 آيت است هيچ لفظ نيست كه اين معني را رد نميكند و غرضي كه بر آن سوق اين
 كلام واقع شده سر سه منافي و مناقض اين معني است تفصيل اين احوال آنكه بل
 تخبون لعاجلة و تند دون الاخرة دلالت ميكند بر آنكه شما چيز ناكاره را
 دوست ميداريد و چيز عمده را ترك ميكنيد پس اگر در كلام آينده براي عدي

آخرت چیزی بیان نکند که مخصوص آخرتست و در دنیا یافته نمیشود این دعوی
 درست نه نشیند و چون بیان فرمودند که چندی را از او میان در آن روز دید
 خدا نصیب خواهد شد که نعمتی و ثمری برابر آن دروهم و خیال کسی نیست عذری
 آخرت ثابت شد و اگر انتظار نعمت الهی را بیان کنند با این عرض منافعی منافعی
 میگردد و زیرا که انتظار نعمت الهی در دنیا هم حاصلست بلکه بدان را بیشتر از دنیا
 زیرا که الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر و خدائی چهره و رونق و تابش رنگ
 رو آنقدر که بدان دارند نیکان و در دنیا میسر نیست پس مزیت آخرت بر دنیا
 چه شد که محبت دنیا را کم و بیش میفرمایند و بر ترک آخرت ملاست میکنند بلکه بدان
 جایی گفتن است که نادانیا را از نجات دوست میداریم و بفکر آخرت نمی پردازیم
 که خدائی چهره و انتظار نعمتهای گوناگون را در دنیا حاصل می شود و نقد و تزکیه
 است و در آخرت معلوم نیست که ما راست افتد یا نافتد و مع هذا موعود و نیست
 باز لفظ وجوه را قیاس باید کرد که هر چند مراد از وجوه درین جا ذوات و اشخاص
 اند اما قاعده بلغاست که چون از چیزی لفظی تعبیر میکنند آنچه مناسب آن لفظ باشد
 از صفات کارامی آید چنانچه در وجوه یومئذ ناعمة + و وجوه یومئذ
 خاشعة + و قلوب یومئذ واجفة واقعست و ظاهراست که کار وجوه
 رویت و نظرت نه انتظار نعمتها که آن کار دلست پس بایستی گفت قلوب
 یومئذ مسرودة نعمت بهامنتظره باز در لفظ یومئذ تامل باید نمود که چیزی
 را که مخصوص آن روز است تقاضا میکند و اگر ناظره بمعنی منتظره باشد و آنگاه
 بمعنی نعمت خصوصیتی آن روز ندارد زیرا که در دنیا نیز انتظار نعمت مایه
 حاصلست و نصارت وجه خود با لقطع در دنیا و آخرت مشترکست اگر چه
 دیگر هم مخصوص آن روز در بیان نیاید لفظ یومئذ محض بیکار میگردد و باز در
 لفظ ناظره غور باید نمود که ترو تازگی و تابانی و در خنای چهره کدام چیز
 میشود و بحصول لذت یا انتظار حصول آن انتظار حصول لذت خود خدائی
 است که سوهان روح است چه قسم موجب خورسندی و افروختگی چهره خواهد
 شد و لنعم اقبل میت تیغ هندی و خنجر رومی + نکند آنچه انتظار کند +

باز در مقابل وجوه یومئذ باسره تظن ان بفعلها فاقرة تامل باید کرد
 که دلالت بر کمال مباهلت این دو گروه میکند پس اگر اینها نیز در عالم انتظار نعمت گرفتار
 باشند در عالم شریک بدان شوند گو آنها را انتظار بلاست و اینها را انتظار عطا
 زیرا که انتظار عطا نیز موجب الهست چنانچه انتظار بلا و درین امر فرقی نیست
 آنچه دیگر منکران رویت گفته اند است که نظر بمعنی متوجه کردن چشم است بسوی
 کسی خواه آن کس بنظر در آید یا نه در آید چنانچه میگویند نظرت الی اهلال فلم
 اده و در قرآن مجید است تزلهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون پس معنی
 این آیت چنین باشد که بسوی پروردگار خود و نظرا متوجه خواهند کرد اگر چه
 او را نه بینند و او مرئی نشود و درین کلام عاقل را تامل ضرورت است که انکار رویت
 همه بنا بر این میکنند که رویت را جهت مقابله و مکان مرئی و اشاره بسوی آن
 چشم و وصول شعاع با ضرورت و این چیزها در حق خدا شکی محال است پس چون
 متوجه کردن نظر بسوی پروردگار که از نیکان در آخرت بوقوع آید تجویز
 کردند همه این چیزها را در حق خدا شکی ثابت کردند و بر ایشان همان مثل عرب
 رست آمد که فومن المطر و وقف تحت المیزاب و علاوه این شد که کلام الهی
 بسبب این تصرف بجای اصل رکاکت پیدا کرد زیرا که جستن چیزی مطلوب و نیافتن
 آن باعث کمال حزن و غم و بی فزگی باشد این را در مقام مدح نیکان آوردند
 چه مناسب است و مع هذا با وجود این حریان و ضیعت سعی و تلاش چهرای آنها
 چرا تا بان افروخته شده است این خود سر هر موجب کشیدگی و ترش روی
 است و آنچه دیگر منکران رویت گفته اند که در اینجا مصناف محذوف است یعنی
 الی ثواب دها ناظرة بس پرپوچ و بمعنی است زیرا که دیدن نعمت خوب
 فرح و سرور خدائی چهره نمیشود بلکه حصول نعمت پس در بیان وجه خندانی
 چهرای آنها این را ذکر کردن و از آن سکوت فرمودن منافی بلاغت خواهد
 شد و همچنین آنچه بعضی دیگر ازین فرقه میگویند که نظرت الی فلان بمعنی طمع و
 توقع نیز مستعمل میشود چنانچه گویند فلانی دست فلان را می بیند یعنی از دست
 توقع انعام دارد زیرا که طمع و توقع موجب تشویش و تردد میشود و در آخر

خوشی و سرور و بیشتر این لفظ را در مقام طمع جای استعمال میکنند که حصول آن طمع یقین نمی باشد چنانچه گوینده گفته است شعرا فی الیک لما وعدنا نظر
نظر الفقیر الی الغنی الموسر + و گوینده دیگر گفته است شعرا
وجوه ناظرات یوم بد + الی الرحمن یاتی بالفلاح و عربان
چون در ضیق و فکر می گرفتار میشوند میگویند عینی مدد ده الی الله و اینها
شاخص الطرف الی فلان و در سربک ازین موارد و تراجم خوف و جامع می و
منظور است پس در معنی آیت اختلال میگیریم رسید که هنوز اینها را بحال خود یقین
حاصل نیست که با ما چه خواهد شد و با وصف این بے یقینی از کجا لبریز کیفیت سرور
و نشاط گشته اند که افروختگی چهره و خندانی آن بهم رسانیدند بالجملة این قسم کلمات
خاویدن بلا شبهه تحریف کتاب الله کرد است لغو ذباله من ذلک و چون
در بیگلام بیان فرمودند که آدمیان از اجتهت بجنب نیا مشغول و از فکر آخرت
غافل و بخیبر اند که دنیا را نزدیک می فهمند و آخرت را دور می شمارند و نقد را
بهتر از نسیم میدانند حال برین اعتقاد فاسد زجر و توبیخ مینمایند که کلام
یعنی آخرت را دور میپندارید زیرا که آخرت نام سفری است که روح را بسوی
پروردگار خود پیش می آید و ابتدای آن سفر از وقت موت است که گویا روح
در آنوقت از خانه می برآید و در راه روی مشغول میشود و انتهای آن سفر
روز قیامت بعد از حاضر شدن نزدیک تجلی قهری الهی است چنانچه در همین سوره
و تفسیر الی بلک یومئذ المستقر ندکور شد و قرب و بعد سفر را از ابتدای
آن شمار باید کرد نه از انتهای آن و ابتدای این سفر پر نزدیک است که بازندگان
دنیا کمال اتصال دارند و همین که از اینجا قدم بروشت در اینجا قدم نهادن و این نعم
آخرت در حقیقت اذ ابکفت الشراقی یعنی وقتی است که میرسد جان و
در استخوانهای سینه اش که متصل جنبر گردن اند و آن را وقت از نفاق و
احتضار و وقت غرغره نامند و درین وقت روح حیوانی که میسکن و با او
او قلب است از اینجا می برآید گوا از تمام بدن هنوز برآمده است مسافر یک از
خانه خود برآمده باشد و هنوز از کوچها و دروازه های شهری برآمده و روح

تست آنروز کشیده بر دین چنانچه غلام گریز را سر بهنگان خاوند او کشید
می برند پس ابتدای آخرت از همین روز شروع میشود و گوانتهای آن در آن
روز واقع شود که بیان آن در الی بک یومئذ ان المستقر گذشت لیکن
آدمی این نزدیکی آخرت را نمی فهمد و از فکر توشت که او را در اثنا سفر کار
آید و از گرفتار مخافی و راه آوری که او را بعد از وصول بحضرت خاوند خود
موجب سرخرو می شود غافل میگذارد فلا صدق یعنی پس تصدیق کرد
آیات و پیغمبران خدا را نعم تا اعتقاد درست همراه می برد و قرآن و پیغمبران
شفیع او میشوند و لا صدق یعنی و نه نماز خواند که اول پیش بحضرت رب
العالمین از همین عبادت خواهد شد چنانچه در حدیث شریف وارد است که اول
ما یحاسب به العبد من اعماله الصلوة تا فی الفور در اول پیش
خجل و شرمند نمیشد و نیز این عبادت علامت فارقت و در مومن و کافر اگر
این را بجای می آورد و باری در زمره اهل ایمان خود معدود و همیشه و نیز این عبادت
صورت توبه الی الله است بجا آوردن آن گویا علامت رجوع از باقی است بمنزله
غلامیکه از خانه خود گریخته باشد اما گاه گاه بسمت خانه خود و سلامی و قطعه
می نماید که فی الجمله در ثوران غضب و تحقیر میکند و این کس بزنگردن این کار را
التفان کرد و لیکن کذب یعنی و لیکن انکار کرد آیات قرآن و اخبار پیغمبران
عم را و عوض تصدیق و تَوَلَّی لا یعنی و پشت داد و روگردان شد در
عوض نماز و توبه الی الله شتم یعنی باز با وجود این تقصیرات نادم نشد بلکه
ذَهَبَ اِلَى اَهْلِهِ یَتَمَطَّى یعنی رفت بسوی خانه خود و در اندیشه و کشید
گویا شرک تصدیق و ترک نماز با خدا جنگ کرده غالب بد و بقوت بازوی خود
نازش کرد و لاجرم این کس را بعد از موت گفته خواهد شد که اَوَّلَى لَكَ
فَاَوَّلَى یعنی شته باد ترا پس شته باد و این دوشه برای او در عالم قیامت
اول بجهت ترک تصدیق و ترک نماز و دوم بجهت تکذیب روگردانی شته
اَوَّلَى لَكَ فَاَوَّلَى یعنی باز در روز قیامت شته باد ترا پس شته باد و این
هر دوشه بهمان دو جهت روز حشر برای او موعود است و چون تا اینجا

ف از عباد و تنها اول پیش نماز خواهد شد

۴
نماز و توبه الی الله شتم یعنی باز با وجود این تقصیرات نادم نشد بلکه

بیان کرده شد که آدمی قسمی از قیامت و از موت و رغفلت گرفتارست که مسلماً
 به تنبیه و تذکیر آگاه نمیشود و حالا بطریق توضیح می‌رسند که این همه رغفلت و نواز
 که آدم شبیهست که در خاطر تو جا گرفته است أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًّا
 یعنی آیا گمان میکند آدمی که مهمل گذشته شود مانند جانوران که هر چه میخوابند
 میکنند و از ایشان باز پرس اعمال نمیشود و نه بعد از موت و نه روز حشر و این
 گمان آدمی ظاهر الفساد است اگر در خلقت خود تامل کند می‌تواند دریافت که
 چون من مکلف ام مرا از چشیدن جزای اعمال و پرسش از آنها چاره نیست يُنَظَّرُ
 آنکه پرسش و جزای موقوف بر زنده کردن مردانست بعد از موت گذشتن
 مدت و راز و آن هم چندان جامی تردد و انکار نیست با دنی تامل صحت آن
 معلوم می‌تواند شد أَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ بَدَنٌ یعنی آیا نبود آدمی در صلب پدر نُطْفَةٍ
 یعنی قطره قلیله من متنی یعنی از آب منی که فضل بهضم رابع است و طبیعت
 از آن مستغنی شده و فضلات حیوان از قبول حیات بسیار دور میشوند بخلاف
 اخلاط او که طبیعت آنها را جزو بدن می‌سازد و خلعت حیات می‌پوشاند علی
 الخصوص که آن منی که انسان از و متولد میشود و در بدن حیوان هم نمی‌ماند
 تا قبول حیات از وی متوقع توان داشت بلکه می‌میرد یعنی ریخته میشود و حرکت
 جماع از مجرای انشین و قضیب و قاعده حکمت است که چون شی را از معدن
 خود جدا کنند دیگر طبیعت معدن از تدبیر و پرورش او دست بردار نخواهد شد
 بریده از درخت نشو و نما نمی‌پذیرد و گند او در حدیث شریف وارد است که
مَا آبَيْنَ عَنِ الْحَي فَهُوَ مَيِّتٌ یعنی آنچه جدا کرده شود از زنده حکم مرده دارد
 و خوردنش حرام است مثل حکمت و نه گو سفند و گوشت کوهان شتر که از شتر زنده
 بریده بخورند و شیر را از آن جهت حلال ساخته اند که طبیعت آنرا برای تغذیه
 بچه میامی سازد پس نه جزو شیر دارست و نه فضل آن مانند میوه درخت است
 که در بدن حیوان برای تغذیه حیوان دیگر پیدا شده ثُمَّ كَانَتْ عُلْقَةً
 یعنی باز بعد از ریختن آن آب شد خون بسته که نیز قابل حیات نیست بخلاف
 خون رقیق سائل که آنرا دم مسفوح گویند و در او زنده روان میشود که

لیکار تغذیه حیوانی آید و جزو بدنش میشود و فحلتی یعنی پس پیداکردن او را
 خداوند و زنده ساختن با وجود اینکه ربی است خداوی حیات هست و
 یعنی پس معتدل المزاج گردانید و ایجادیکه از جمیع حیوانات با عدال حقیقیه او
 شد و لهذا تعلق نفس با طقه را شاید گشت و محمل است که تسویه اعضا بر آن منافع
 مقصوده از آن اعضا را باشد یا تسویه مقدار اعضای قرینه بقرینه دست یا
 دست و پا را یا چشم را با چشم و گوش را با گوش و دندان را با دندان برابر ساختن
 تا بدنام نباشد و و قائلی تصویر و تشکیل را در پیدایش او مرعی فرمود پس از یک
 نطفه آنهمه شایسی مختلفه متخالفه الآثار و المنافع را پدید آورد و کارهای مختلف
 غایه الاختلاف از آن یک نطفه گرفت شنیدن از دیدن چه قدر تفاوت دارد
 و علی هذا القیاس کار هر عضو از عضو دیگر متمتع الحصول است مصرع کے از
 کفش آید کلاهی یا زیادید سری + بلکه واصل پیدایش آدمی نیز اختلاف
 عظیم فرمود و جعل منه الذکر و الجنین یعنی پس گردانید از جنس آدمی دو قسم
 الذکر و الانثی یعنی نر و ماده که هر یک صورت جدا و اعضا جدا و صفات
 جدا و کار جدا دارند کار مردان از زنان و دشوار و کار زنان از مردان محال
 و بوجهی در میان هر دو تفرقه و امتیاز و او که اصلا با هم شبیه نمی شوند و اگر خوبند
 که بتکلیف خود را از قسم دیگر گردانند پیش میروند و این همه تدبیر عجیب الهی آباد
 کردن دنیا فرمود تا زن امور خانگی و صنایع جزئی را مثل بخت و پرود و ختن
 و رسیدن ریشمان قطع کردن و بجه را پرورش نمودن و خانه را جار و بیاون
 و فرش را راستن و اثاث و امتعه را جایجا نگه داشتن و غیر ذلک سر انجام بد
 و مرد تلاش معاش و صنایع کلیه مثل استخراج معاون و انبات مزارع و توفیر
 اشجار و شمار و کندن نهرو چاه و جنگ و قتال و تحصیل علوم و تقیید آن بکتابت
 و قهر معاندان و مخالفان و دفع و زد و ان و غارتگران و غیر ذلک مشغول
 شود پس آلیس ذلک یعنی آیا نیست این خالق توانا که آدمی را باین نوع
 برای عمارت دنیا پیداکرد و یقیناً و علی ان یجی الموتی یعنی قادر
 بر آنکه زنده کند مردگان را برای عمارت آخرت و آباد کردن آنجهان و در آن

زندگی نیز مختلف ساز و بعضی را کامل و بعضی را ناقص بعضی را برای پر کردن
 و دوزخ و بعضی را برای نلذ و نعیم بهشت و در حدیث شریف وارد است که
 چون آنحضرت عم این آیت میخواندند میفرمودند سبحانک اللهم بلی یعنی
 پاک است ذات تو بار خدا یا از آنکه قدرت اینکار نداشته باشی بلی تو قدرت
 اینکار داری و لهذا هر قاری است که بعد از این آیت این دعا بگوید خجوا
 در نماز خواه در بیرون نماز اما باید که لحن را مختلف سازد و در نماز آهسته تا نزد
 عوام مشتبّه بآیت قرآنی نشود **سورة دهر** سی و یکمین است اینگونه
 را سورة انسان نامند و سورة دهر نیز گویند و سورة ابرار نیز و وجه ربط این
 با سورة قیامت آنست که در سورة قیامت مذکور علامات قیامت و وقایع
 آن منجمله به بیان آنکه مردم دو قسم خواهند شد و جوه یومئذ باسرة
 تظن ان یفعل بها قاقة و جوه یومئذ ناظرة الی الیها ناظرة
 شمه از احوال قسم اول در آن سورة تفصیل یافت و احوال قسم ثانی باقی ماند
 درین سورة آن را تفصیل و استیعاب فرمودند و در مضامین متفرقه هر دو سورة
 نیز مناسبت و اتحاد مرعی است خلقت انسان در آن سورة باین عبارت مذکور
 است که الم یك نطفة من منی مینی ثم کان علقة فخلق فسوی فجعل
 منه الزوجین الذکر و الانثی و درین سورة باین عبارت که انا خلقنا
 الانسان من نطفة امشاج نبثلیه فجعلناه سمیعا بصیرا و در آن
 ارشاد شده که کلا بل یحبون العاجلة و تذرون الاخرة و درین سورة
 ان هؤلاء یحبون العاجلة و یدرون و راء هم یوما ثقیلا و در آن
 سورة فرموده اند و جوه یومئذ ناظرة و درین سورة و لقمهم نضرة
 و سرودا و در آن سورة ان علینا جمعه و قرآنه واقع است و در سورة
 انا نحن نزلنا علیک القرآن تنزیلا الی غیر ذلک و مفسران را اختلاف
 است در آنکه این سورة یکی است یا مدنی و اصح آنست که از انا نحن نزلنا علیک
 القرآن تنزیلا تا آخر سورة بلا شبهه یکی است و مابقی محتمل است که مدنی باشد
 و آرزو ایت سبب نزول یوفون بالنذر که قصه حضرات اهل بیت عم است

معلوم میشود که این آیات مدنی اند و الله علم و این سوره را بسوره انسان آنجست
نامیده اند که در ابتدا ای آن فائده که از خلقت انسان منظور حضرت رب العالمین
ست مذکور است پس هر فرد انسان را می باید که اگر حصول آن فائده از خود به
بینه خود را انسان داند و انسان نماند و الا چون شیر قالین و اسب چوبین
محض نام است و دیگر هیچ فو نیز باید که انسان را از ابتدای پیدایش تا منتها س
آسایش خود که در بهشت خواهد یافت ترقیات خود را ملاحظه نماید و بداند که و
حقیقت انسان همان اشخاص اند که بدین آسایش رسیده اند و الا در دنیا که مجمع
شر و آلام و دارالاحزان و الاسقام است مثل گاو و خرابا کشیدن
..... و سنج دیدن چه لطف و اگر باین گونه دوله قانی مکرر بنهرار کند و
حاصل هم شد امتیاز از حیوانات دیگر بهم نرسید که آنها نیز باین نوع لذتها میسرند
و خوف باز پرس از آن ندارند و سوره دهر از آنجست نامیده اند که در ابتدا
آن عقیده دهر را باطل فرموده اند زیرا که حاصل آن عقیده باطله همینست
که آنچه در عالم از انقلابات و تبدلات حادث میشوند همه بگردش زمان و
اوضاع فلک ستاره است که تاثیر در عالم سفلی می نمایند بعضی از آن اوضاع
در هر روز و شب و بعضی در هر ماه و هر برج و بعضی در هر فصل و بعضی در هر
سال و بعضی در قرات کبار و صغار و وسطی و عظمی متبدل میشوند و انقلابات
گوناگون و نیز گهای بوقلمون بر رو کار می آرند و بر خیز از آن اوضاع
در قرون بسیار متبدل میشوند که آنرا اکوار و ادوار نامند و موجب انقلابات
عظیمه و تولد انواع عجیبه می گردند و بحیر میشود و بحر و معمور خراب و خراب
معمور و کوه صحرا و صحرا کوه و نوع آدم و دیگر حیوانات خود بخود متولد
گردند و بعضی انواع منقطع و فانی میشوند و چون ثابت شد که نوع انسان
گماهی نبود و بیچسب او را مذکور نمی کرد و معلوم شد که تولد این نوع مقتضای
پیچ وضع زمانه نبود و الا آن وضع در وقتی از اوقات اقتضای تولد
آن نوع میکرد و مردم بعد از انقطاع آن نوع و تولد آن بار دیگر با آن
مسکین وند که در فلان دور این نوع بوجود آمده منقطع گشته بود و الا اقل

جنیان ملا که خود آن نوع را بنام نشان می شناختند و اگر و هر یان گویند که
 وضعی که اقتضای تولد این نوع میکرد و شاید سابق از آن در گردش زمانه
 واقع نشده باشد گوئیم این خلاف مذهب شماست زیرا که نزد شما هر نوع
 قدیم است باین معنی که او صنایع گردش زمانه سابق بهم آنها اقتضا کرده بودند گو
 و مینای منقطع شده باشد و نیز چون او صنایع گردش زمانه نزد شما از جانب
 ازل انتها ندارد پس لابد هر وضع مراتب غیر منتهیه واقع شده باشد و تا اقتضا
 آثار خود کرده سنج وضع جدید که گاهی مثل آن واقع نشده باشد نزد شما
 محال است و نیز بالقطع معلوم است که او صنایع گردش زمانه در وقت وقوع این قیوم
 انقلابات و تولد انواع و هلاک جمیع کثیر موافق قواعد پنج و تقویم آنقدر غرائب
 و اعجز گنجی نداشت که گاهی همان وضع یا مانند آن یا قوی تر از آن واقع نشده باشد
 تا بار دیگر نشود بلکه کثیر الوقوع و تحقیق است پس معلوم شد که اراده فاعل مختار
 که حوادث رنگارنگ و انقلابات گوناگون عالم وابسته باوست و وجه تسمیه
 این سوره بسوره ابرار بر ظاهر است حاجت بیان ندارد

بسم الله الرحمن الرحيم

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَيْسَ
 وَ قتی از اوقات که کم یکن شیئا مَثْنُ کَوْزَا ط یعنی نبود چیزی که مذکور کرد
 شود حاصل آنکه نوع انسان در عالم موجود نبود بلکه نام و نشان او هم بر زبان
 و را زبان ملا که وجن جاری و ساری نبود و وجود ذهنی و وجود لفظی
 هم نداشت تا بوجود خارجی چه رسد و شکی در اصل چیز ثابت را گویند مثل موجود
 و عند الاطلاق از وی ثبوت و تحقق خارجی که مبدء آثار است متباد میشود
 و گاهی به تقیید وجود ذهنی و لفظی را نیز شامل میکرد و چنانچه درین آیه کریمه
 بسبب تقیید بصفته مذکوره مفهوم شد و لفظی را جمع بقید گشت و سلب شیت
 مطلقه که خارجیه است بطریق اولی ثابت گردید گویا چنین ارشاد شد که وقتی
 از اوقات انسان وجود ذهنی و لفظی هم نداشت چه جائی وجود خارجی و
 تحقق انسان در علم الهی منافی این سلب مطلق نیست زیرا که علم الهی بالآ

از ظرف ذهن است و همچنین تحقق او در مرتبه شیون ذاتیه او تعالی و مرتبه اعلی
 ثابت نیز منافی این سلب مطلق نیست زیرا که اینجا لغوی وجود الفکاکی است و در
 مرتبه وجود اتحادی دشت و لهذا از حضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی
 بر او آیت صحیح مر ویست که چون این آیت از قاری می شنیدند میفرمودند یا
 لیستها تمت یعنی امی کاش اینجا تمام شود و از جایکه سفر کرده ایم به اینجا
 بازسیم و کثرت در وحدت متلاشی گردد و حجاب آساور دریایی بجا پایان
 ازل نیست و نابود گردیم و علمای ظاهر این روایت را بر معنی دیگر حمل کنند و
 گویند که مراد حضرت امیر المومنین آن بود که کاش همین حالت دائمی ماند و
 انسان مخلوق نمیشد تا در ورطه خوف و رجائی افتاد و بار تکلیف را بر دوش
 او نمی نهادند لیکن بر عاقل پوشیده نیست که حکمتها سیلیم در خلقت انسان نصب
 العین این قسم عرفای کاملین باشد این آرزو را ایشان هرگز متصور نیست و
 چون جواب این سوال مخاطبین را بدانی تامل عقلی معلوم می تواند شد از ذکر جواب
 عدول فرموده بمقصد توجه میفرمایند که انسان را از کتم عدم بر منصفه ظهور جلوه
 گر نمایند ایتم و او را بد قدرت ما آئینه مصطفی ساخته که اشعه غیب در آن منعکس
 شده شایان خلقت کبری گشته و عین اعیان موجودات و منتها می غایات شد
 و اگر از ابتدا می خلقت این نوع خبر ندارند که به تسخیر کدام کدام عالم او را بر روی
 کار آوریم و کدام کدام لطیفه در آن تعبیه نمودیم باری این قدر خود ظاهر
 و باهرست که اِذَا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ یعنی به تحقیق ما پیدا کرده ایم آن انسان
 را که پیدایش آنرا می بیند و کیفیتش را می شناسد مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ لا
 یعنی از نطفه پدر و مادر که مختلط و مرکب است از جمیع موالبید زیرا که غذای پدر
 و مادر از غله و گوشت و شیر و روغن و نمک و مصالح برمی و کوهی و بستانی همه
 جمع میشود و در جمیع اعضا بعد از طی مراتب مفهوم می رسد و از آنجا موکلان
 کارخانه تولید خلاصه آن بر کشیده نطفه می سازند پس معاون و نباتات و حیوانات
 مختلفه الطباع با جزاینها المتنامیه همه مفردات این مجنون و بساط این مرکب
 و چون خلاصه غذا در جمیع اعضا سیر میکنند روح هر عضو در وی تاثیر میکنند

و آن روح حامل قوتی است که مختص آن عضو است از تعقل و تخیل و توهم و احساس
 بصری و سمعی و شیمی و ذوقی و لسی فی این قوی محیط جمیع عوالم اند از ملک و ملکوت و
 ما فوق آنها و نیز آن روح حامل حالتی است از حالات مختلفه از شهوت و غضب و حب
 و علم و طیش و محبت و خوف و دود و عشق پس آن خلاصه استعداد جمیع این امور
 پیدا میکند و این امور بنوعی از انواع انداج و انطواء و ان خلاصه سچیده و ملفوف
 میگردد مثل انطواء انداج جمیع اجزای شجره و خواص عجیبه آن درخت و تخم و
 باین جهت وحدت او مشتمل بر کثره است که آن سرش پیدا نیست بر خلاف لطفه
 حیوانات دیگر که نه غذای آنها استیجاب جمیع موالید است و نه در ارواح قوی
 آنها احاطه بر عوالم متکثره است و ازینست که از اولاد علما توقع استعداد علم
 بیشتر می باشد و از اولاد مشائخ و اولیا سلوک راه خدا و طی مراتب سلوک زیاد
 تر متوقع می شود و از اولاد ابطال و شجیان اقدام بر حروب بیشتر واقع میشود
 و از شهیم النفس غیور پیدا نمیشود و مگر شهیم النفس غیور پس معلوم شد این مخلوق را
 که اشرف الموالید و اجمع آنهاست را لگان پیدا نکرده ایم بلکه فائده عمده و مخلوق
 آن منظوریست و آن فائده نیست که تبتکلیه یعنی می آید از انیم او را حقیقه
 استلا و آزمائش نیست که چیز را شعور و اختیار داده او را بکار نیک بفرمائیم و
 از کار بد منع کنیم تا مخلوقات دیگر به بینند که این کس با اختیار خود چه میکند اگر موقوف
 فرموده بجا آورد و مستحق ثواب انعام بخشش شد و اگر خلاف آن نمود مستحق
 امانت و تذلیل و عذاب گشت و الا آزمائش و امتحان در حق عالم الغیب و الخفایا
 معنی ندارد و چون این فائده از خلقت این مخلوق منظور بود و سبب انش
 بینش او را و ان ضرورت افتاد فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا یعنی پس گردانیدیم
 او را شنوا و بینا حاصل آنکه در شنوایی و بینایی او آنقدر رسط و فراخی نمودیم
 که در برابر شنوایی و بینایی او دیگر حیوانات کران و کورانند و یا سمع و بصر
 ندارند زیرا که این مخلوق همراه صوت و قاتی مخارج حروف و الفاظ را هم
 شنود و الحان را تمیز میکند و مجای آن الفاظ و خواص آن الحان هم
 بی می رود و اوضاع مختلفه هر لفظ را می فهمد و باین سبب کار او بجای می رسد

که مخاطب جناب حضرت رب العالمین میگردد و با الهی همکلام میشود و حیوانات
دیگر غیر از او از محض هیچ در نمی یابند و همچنین همراه منور و لون مبصر دقائق
... صنائع و اشکال مراتب نور و رنگ به تمتق دریافت میکنند و لغوش خطیر
اوراک می نماید و این سبب از مردگان گذشته استقاده علوم ایشان می نماید و
بر احوال قرون ماضیه که پیش از و نیز اراک سال گذشته اند مطلع میشود و این
عجیبه بر کواکب می آرد و از اینجا معلوم شد که در قرآن مجید جایجا ذکر این دو
حاسبه که سمع و بصیرت چرا به تحفیف در مقام الزام حجت و اتمام نعمت میفرماید
و جهش همین است که طریق دریافت حقائق عالم امکان از غیر خود و القای آن
در یافت بر غیر خود یا وجود لفظی آن حقائق است یا وجود خطی که باز ای الفاظ
موضوع اند و این هر دو طریق همین دو حاسبه مسلوک میگردد و نیز طریق معرفت
عبادت یا از شنیدن کلام انبیا و اولیا و عرفا و علما یا خوشت باز دیدن فضیلت
و اطوار آنها در حالت حیات و دیدن کتب حدیث و ملفوظات مشایخ و فنون
مدونه علما و رسائل حقائق و معارف عرفا بعد از مامت و این هر دو امر همین دو
حاسبه تعلق دارند برخلاف حواس دیگر که در تحصیل معرفت عبادت که مقصود از
ابتلا همین دو چیز است و خللی ندارند بیشتر انتفاع با آنها در دریافت امور ضروریه
است که دیگر حیوانات هم در آن دریافت شریک غالب اند و لهذا گفته اند که دلیل
نقلی است یا عقلی نقلی بالمشافهه دریافت نمیشود مگر بحاسبه سمع و دلیل عقلی که بیشتر
مدسلوک راه معرفت و عبادت است رویت معجزات انبیاء عم و کرامات اولیا
و هر دو بحاسبه بصیرت تعلق دارند و دیدن مصنوعات عجیبه و آثار قدرت الهی نیز همین
حاسبه متعلق است و اطلاع بر دلائل نقلیه که در کتب و رسائل سلف مدون است
نیز همین حاسبه حاصل میشود پس بعد از کمال این دو حاسبه آدمی را در معرفت
دین و سلوک راه خدا احتیاجی نمی ماند مگر تفهیم و عقل که کار دل است نه کار جوارح
و اعصار و چون احتیاج درین امر بیشتر بدلائل نقلیه است و شنیدن کلام الله
و کلام الرسول و مواظبت صحاح و تقریرات عالمان و پیوند خطیبان و اشاعت
و رموز اولیا و حقائق و معارف عرفا خلیه درین کار و خیل است و این همه

و بسته بجا سه سمع است همین جاسه را جایجا و بریان نعمت هدایت و ارشاد مقدم بر
 بصیرت و آرزو چنانچه درین آیت کریمه نیز همین و تیره مسلوک شده و نیز جاسه سمع
 خالصه دارد که در هیچ جاسه آن خاصیت نیست و آن نسبت که در کات هر
 از بصیر و شمع و ذوق و لمس توسط آن دریافت میشود پس حکم او در حواس
 حتمه مانند حکم هویت در عناصر اربعه و حکم عطار و دست و رگو اکسب بجهت سیاره که هم
 حاکی است از غیر خود و هم خود بکار آمدن فی سکت در کات بصیر نسبت بدور
 افتادگان زمان و مکان او میرساند پس کار بصیر نیز بدون او تمام نیست و او
 وسیله او را که در کات بصیر است و الوسائل مقدمه علی المقاصد و چون سبب
 دانش و بینش این مخلوق را که برای آزمائش آفریده شد سجدی بهم رسید که اگر آن
 اسباب تجسس راه معرفت عبادت پروردگار خود و طریق ادای شکر منعم خود
 می نمود امکان آن دست لیکن در حق او برین قدر اکتفا فرمودیم بلکه ایستاد
 هکذا یتاک السبیل یعنی به تحقیق باید ایت کردیم او را بر راه معرفت خود و
 طریق ادای شکر خود و بر ذمه او طلب تجسس راه را نگذاشتیم تا در قصور خود و پناه
 جوی نگذایس رسولان بانی در پی فرستادیم و معجزات را بر دست ایشان یاد
 نمودیم و کتابهای واضح و الدلالة نازل فرمودیم و بیان مراد از مجمل و متشابه
 کتابها بر زبان رسولان و تلامذه رشید ایشان که علما و مجتهدین در هر عصر
 می باشند حواله نمودیم تا شنوای و بینای او بے رنج و کلفت دراز بکار معرفت
 و عبادت مامور شود و شکر نعمت خلقت و هدایت ما را ادا نماید لیکن این
 مخلوق با وسف این همه عنایت یک راه نرفت بلکه دو قسم شد ایگانشا کرد
 و ایتا کتورا یعنی یا شکر نعمت خلقت هدایت ما ادا می نماید و قبول این
 نعمت میکند و یا ناسی و ناسی و ناسی و کفر آن می و رزد و اصل را بر آن
 رود بلکه آن راه را قبول نمیکند و در ابطال آن راه شبهات و همیه ضلال
 شیطانیه پیش می آرند و شنوای و بینای خود را در عناد مخالفت مخرج
 میکند و هرگاه با او معامله امتحان و آزمائش سهر کرده ایم پس اگر او را برین
 عناد و مخالفت سزا ندیم مگر امتحان و آزمائش در نظر مخلوقات دیگر متحقق

نشود و حکمت و عدالت را منتقص کرد و لاجرم اینا اعتدنا للکافرین
یعنی به تحقیق ما مهیا کردیم و ماده ساختیم برک ناسپاسان نعمت بدایت
سلاسل زنجیرهای علایق و نیوی را که تا در دنیا زندگیشان
مقید باشند و هرگز رفتن راه معرفت و عبادت نتوانند برخی را به سلسله محبت
مال و بعضی را بزنجیر عشق زنان و فرزندان و پاره را بزنجیر خیال باغ نشاندن و
زرعت سرسبز کردن و عمارات ساختن و جماعه را بجمع فوج و حشم و فتح ملکها و تنفید
حکم خود و جمعی را بفکر و غموم و هموم و احزان بر فوات منافع متخیله موهوم و شرمه
با استخراج صناعات نادره و ایجاد آلات عجیبه ریاضیه و طبعیه و علمیه و القیاس
گرفتار و پابند نمودیم و این همه سلاسل در روز قیامت بصورت سلاسل آشکار
شده تمام بدنه های این ناسپاسان با فرو گیرند و آنها در آن سلاسل چسبیده
شوند چنانچه در جای دیگر فرموده اند ثم فی سلسله درعها سبعون
ذراعاً فاسلکوه و چون هر کس را از ناسپاسان این چیزها که در زنجیر محبت آنها
گرفتارند بی توسل بعده از بنی فوج خود که این چیزها موجود دارد میسر نمی شود
ناچار برای ناسپاسان چیزی دیگر هم ماده ساخته ایم و آنرا کلا یسعه و
طوقهای گران که در گردن آنها باشند تا سر نتواند بر دلت و التفات براه
معرفت و عبادت نتواند کرد و حیثی رست آن راه نتواند دید پس برخی را
طوق نوکری پادشاهان و امیران در گردن انداختیم و جمعی را طوق و چالوسی
کردن ساهوکاران و پاره را طوق مست قاضیان و مفتیان و روایت
کشتان و حیل سازان و شمه را طوق حاضر باشی متصدیان و فقر و حاکمان و
عالمان جنسراج و علی هذا القیاس تا آنکه برخی را طوق بندگی زنان چمکه نشین و
جمعی را طوق خدمت گاؤ و شتر و سب و استر و همه این طوقها روز قیامت
طوقهای آتشین گرد و گردنهای ایشان را گردان بار کنند و بسوزند و
چون اکثر ناسپاسان با با وجود پوشیدن این طوقها و گرفتار شدن باین
علایق نیز مطلب خود میسر نمیشود و اگر بعضی از مطالب بدست می افتد
بشیخی که مقتضای حرص و آرزوی آنها می باشد حاصل نمی گردد ناچار برآه

دست برداری نمودن

ایشان چیزی دیگر هم مهیا کرده ایم و سَعِيدًا ط یعنی وسوزش سینه بسبب
 دردنا یافت مطلب خود که تا در دنیا زنده می شهند آن سوزش دارند مثل
 مهوسان کیمیا و اگر از طرفی سوزش کم میشود از طرفی دیگر می افزاید پس
 آنهم خلقت لطیف انسانی ایشان در هم و بر هم میکنند سفل بدن بزنجیر گرفتار
 و اعلامی آن بطوقهای گران بار و رمیان آن که سینه و دل است بسوزش
 بمیقرار و همان سوزش است که روز قیامت بصورت آتش و دوزخ و دوزخ این
 را خواهد سوخت و من برای ناسپاسی نعمت خلقت و هدایت الهی را خواهد چسبید
 اگر در اینجا کسی شبهه بخاطر رسد که گرفتاری باین علالت و پوشیدن این طوقها
 و سوزش سینه دردنا یافت مطالب دنیا از لوازم زندگانی نیست و شکر
 گذاران نعمت خدا را نیز در همین دنیا زندگی بسر بردن است بدون گرفتاری
 این علالت و پوشیدن این طوقها و چسبیدن این سوزشها نمی تواند بود این
 چیز را با ناسپاسان چه تخصیص است گوئیم شاکران را هر چند سباب گرفتاری
 باین علالت و بواعث پوشیدن این طوقها و چسبیدن این سوزشها بمقتضای
 نثار دنیا پیش می آید اما ایشان را گرفتاری بزنجیر و طوق پوشی و سوزش هم
 نمیرسد زیرا که شاکران سگ گروه اند ابرار که اصحاب الیمین نیز لقب آنهاست و
 مقربین اعمال که عباد الله و عباد الرحمن نیز لقب آنهاست و مقربین احوال
 که مقربین مطلق نیز آنهاست نامند و سابقین نیز لقب آنهاست ما اول حال ابرار
 را که زک بر وارد و فصله خور مقربین اعمال ندیمان میکنیم و بعد از آن به بیان احوال
 مقربین اعمال انتفاک کنیم تا حال مقربین احوال را بر آن قیاس بالاولی نموده شود
 ان الکبراد یعنی بحقیق نیکوکاران که هرگز بمقدور خود حتی کسی را تلف
 نمی نمایند و در حق خود و دیگر بنی نوع خود احسان منظور میدارند و طاعت
 اوامر و نواهی الهی را قصدمی نمایند تا وقتی که در دنیا زنده اند کثیر کثرت
 یعنی نوش می کنند یک دو جرعه من گایس یعنی از جام مال مال شراب محبت
 الهی و شوق وصول بتختاب از دست مقربان و بسبب نوش کردن آن
 یک دو جرعه ایشان بخود دست میدهند و التفات بعلاقی و نبوی نمینند

دست شاکران را بکار و ده اند

اما چون این یک و وجوه در ایشان آنقدر تاثیر نمی کند تا این حالت دائم باشد
 برای تقویت و دوام اثر آن گان مزا جها یعنی می باشد آمیزش آن بیاب
 که بطریق سردار و بر آن پاشیده اند کافور را یعنی کافور که هم مقوی روح
 است و هم مفرج دل و هم بوی خوش دارد و هم رنگ نورانی و هم دل را از
 سوزش نایافت و التفات بعلاتی دنیوی سرد میکند و هم عقوبات نیات ناسد
 و خطرات باطله را اصلاح می نماید شیخ ابو علی بن سینا در مفردات قانون گفته است
 که تاثیر کافور در بدن آدمی و ارواح او بعینه چون تابه با دشمال است و عالم
 که جوش هر چیز را فرو می نشاند و عفونت را با لکویه زایل می سازد و اصلاح فساد
 میکند و مزاج روح را بار دمی نماید سجد که اصلا غلیان وحدت در آن بیم نمیرسد
 و قاعده طب است که چون دوائی را که منفعت آن مخصوص بعضوی از اعضا
 باشد خواهند که زودتر آن عضو رسانند تا در هم کبدی و معدی دیر نکند و
 قوت او ضعیف نگردد با شراب آمیخته می دهند که در سرعت نفوذ و تفتیح حجاب
 بی نظیر است چون کافور را در شراب آمیخته با بنیا داوند سرعت تمام در رگ و
 پوست ایشان دوید و اثر آن بکمال قوت در روح و قلب سید و حالت تجرد
 علاقی و دل سردی از مشتهیات و قبول نکردن سوزش نایافت آنها مستقر
 و رسوخ پیدا کرد اما این کافور نه کافور دنیوی است که تاثیر او محض بظاہر
 از اعضا و خلط و ارواح مخصوص است بلکه مراد ما از کافور عیناً یعنی چشم
 است در عالم روحانی که بهین کیفیات و خواص شراب آن در باطن آدمی لطافت
 نفس و قوای نفسانیه او پیدا نماید تاثیر میکند تشدب بهاء یعنی نوش می کنند
 بر بیاب خود را مال مال آمیخته آب آن چشمه عباد الله یعنی بندگان خاص
 خدا که اصلا طوق نیکی کسی در گردن ندارند و در حرکت و سکون خود نظر جدا
 می نمایند و رضای او را می جویند و التفات بنواب و جزایم نمی کنند و بر
 اعمال خود هم اعتماد ندارند یفجذونها یعنی جاری می کنند
 آن چشمه را در هر عمل خود جاری کردنی پس گویا آن چشمه خاص ملک ایشان
 است و در تصرف ایشان و در عمل هر جا که و خلق هر قوت از آب آن چشمه

کشیده می برند و آن قدر از علایق و نیوی و التفات با سوی السدول سرشته اند که اصلاً اعتماد بر اعمال ملکات محمود خود ایشان را باعث اطمینان نمی شود بلکه خوف و هراس نامقبولی آن اعمال و اخلاق در جناب الهی لازم وقت ایستادگی گشته چنانچه شاهد این حال نیست که يُؤْفُونَ بِاللَّعْنَةِ یعنی وفا میکنند بفرموده و عاهدش نیست که آنچه التزام کرده اند بر خود از نوافل و وظائف و اوقات و غیرات آن را بنجام و کمال تا آخر عمر ادا می کنند و چون این چیزها را که از جانب خدا بر ایشان واجب نبود بلکه از طرف خود آنها را التزام کرده بودند تمام و کمال ادا کرده و پس واجباتی را که از جانب خدا بر ایشان واجب شد بالا و تمام و کمال ادا کرده اند و با وصف این استقامت و ادا ای جمیع واجبات و التزام می هرگز اعتماد بر آن ندارند و دایماً هراسان می شوند و يَتَخَفُونَ كَيْفَ كَانَ شَرُّكَ مُسْتَكْبِرًا یعنی و می ترسند از روزی که خواهد بود و شتر آن روز منتشر و پراکنده مانند آتشی که در روز باد انگیز مشتعل شود و هر خانه را خوف احراق بهم رسد و این هراس ایشان را از آنجهت است که مبادا در ادا می اجابت از ماکسده و بے نشاطی واقع شده باشد و بسبب آن ظلمت طبع با طاعت مختلط شده باشد و روز قیامت که شتر آرزو به بے گناهان نیز خواهد رسید بشامت گناهکاران مثل آسمان زمین و کوه و دریا و ستاره و آفتاب و ماهتاب آن طاعت مختلط با ظلمت طبع نامقبول افتد و موجب عتاب و عقاب گردد و این قدر بے اعتماد می ایشان بر اعمال خود دلیل صریح است بر آنکه خوف خلیه غلبه دارد و غلبه خوف دلیل سردی و است که در وقت حرارت قلب جرات و بی باکی و فور میکند پس این اثر همان کافور است که با شراب آمیخته نوش کرده اند بیت ازین افیون که ساقی گرمی افکند + حریفان را نه سرمانده و ستار و نیز دلیل صریح است بر آنکه ایشان را چون با اعمالی که در شوق مطلوب خود کرده اند علاقه نماند و از آنها دل سرد اند بالیقین از علایق و نیوی که منافعه مطلوب ایشان بود انقطاع کلی دارند و این اثر بخودی است که بخوردن شراب محبت الهی حاصل کرده اند و شاهد دیگر برین حال نیست که وَيَطْمَعُونَ بِالْطَّعَامِ

یعنی و میخوردند طعام را با وصف آنکه خوراندین طعام بخت تیار از وادون نقد
و جنس گران تر می باشد زیرا که نفس آدمی با آنچه قریب المنفع است و حاضر المنفعه
ست بسیار بخل میکند نسبت با آنچه از منفعت مقصوده دور و قوت و لهذا
و ادون گندم نزد اکثر مردم سهل تر از وادون ار دست و وادون آرد سهل
تر از وادون نان است و در بعضی اوقات که آدمی بدادون طعام سماحت میکند
و از وادون نقد و جنس دل میدزد و از آنجحت می باشد که از طعام مستفاد اند
و طعام بعد از بختنگ بکار دیگر سوا می خوردن نمی آید و زود مستغن میگردد و
قابل اندوختن و ذخیره کردن نمی ماند بخلاف نقد و جنس که هم بکار آمدنی است
و هم قابل اندوختن و ذخیره کردن لیکن اینها طعام را می خوراند علی حثیه
یعنی با وجود دوست داشتن آن طعام بخت شدت حاجت و نایابی قوت
که در آن وقت مصرع شلغم بخت به زرقه خام + میگردد و یا بخت نفاست و
خوش دانسته آن که با وجود بے احتیاجی نیز آن را را انگان بذل نمیکند بلکه با
خود بعد از فاصله میخورند یا دیگر می راکه از وی توقع منفعتی عظیم دارند می
خورانند و اینها و ریخالت طعام را میخورانند میسکینا یعنی گدا را که
از تحصیل قوت خود عاجز است و هرگز توقع منفعتی از ویست بلکه بخوراندین بکمال
خوگر شده هر روز مثل قرض خواه و بنال میگردد و بعد امانی نا ملائم سامع خراش
مشوش میسازد و کیتما یعنی ویتیم را که او از گدا هم عاجز ترست زیرا که گدا
قوت بدن بوفور دارد و عقل هم کامل اگر بکوت او را قوت میسر نشد وقت
دیگر بسعی و تلاش در کوچه ها گشته سدر می پیدا کرده خواهد آورد ویتیم نه عقل
کامل دارد و نه بدن قوی و نه باین گداگری وقوف و نه از توقع منفعتی
و آسیرا یعنی و بنده یوان که در قید شخصی افتاده اصلا قدرت بر کسب قوت
ندارد و این قدر هم از وی نمی تواند شد که مانند گدا ویتیم در نظر کسی خود را نموا
کند تا بر حال و رحم کرده امداد نماید و با وجود آنکه خوراندین طعام این قسم خاص
را با وصف رغبت و ران طعام احسانی است عظیم و عبادتی است خالص از شوب
ریا لیکن مندگان خاص خدا برین عمل اعتماد نمی کنند و می ترسند که مبادا گدایان

و در طلب کمال قوت می ویتیم را طعام خوراندین عبادت

یتیمان و بنده و انان بعد از خوردن طعام نسبت با تعظیم یا سلامی یا تبارک
 سبحا آرد و نفس بایان خوش شود باز ظلمت طبع درین عمل هم مختلط گردد و لهذا
 در عین خوراندن طعام تبصریح آید میگویند که **اِنَّكُمْ لَطَعْتُمْ لَوْ جِئْتُمْ**
اللَّهُ یعنی به تحقیق با منیجور انیم شمارا مگر محض بر سر رضامندی خدا کاشترید
مِنْكُمْ جَزَاءٌ یعنی منیجور انیم از شما مکافاتی که بعد از خوردن این طعام سلام
 یا تعظیمی سبحا آرد یا در حق مادعای ترقیات نماید از حضرت ام المومنین عائشه
 صدیقه رضی عنہا و است چون صدقه با الهیانه میفرستادند خادمه خود را می پرسیدند
 که آنها بعد از گرفتن چه گفتند اگر خادمه عرض میکرد که آنها در حق حضرت این دعا
 دادند جناب ام المومنین رضی عنہا نیز بهمان دعا در حق مردم آن خانه مشغول میشد
 و میفرمودند که می ترسم که مبادا دعای ایشان در عرض صدقه من محسوب نشود
 و ثواب صدقه من نقصان پذیرد و دعا را بدعا مکافات کردم تا ثواب صدقه برابر
 ماند و کاشترید یعنی و منیجور انیم از شما شکر گذاری را که در پیش مردم شما و
 صفت ما گفته باشید که فلان بر چنین احسان کرد و چنین طعام خوراند زیرا که
 اگر این چیز را ازین کار ما قصد کنیم ظلمت طبع سرایت میکند باز خوف و تردید و
 خودی نماید **اِنَّ الْخُفَّ مِنْ رِجْلَيْكَ** یعنی به تحقیق منیجور انیم ما را بروردگار خود
يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا یعنی روزی ترش روی بغایت چین بر
 جبین افکنده را و این کنایت از بخله قهر اهی است که در آن روز خواهد شد ترش
 اوب روز را به عبوس و قَمْطَرِير وصف کرده اند و چنانچه شخص عبوس قَمْطَرِير خشم
 آلوده میشود و سحر و حرکت سهل بجا شده بخشم آید همچنان آن روز
 که مواخذه و قهر و ظمیر و آن واقع خواهد شد هولناک و ترساننده است و این
 عمل ایشان را با مزاج خوف شدید دلیل صریح هر دو چیز است هم انقطاع علانی از
 و هم غلبه دل سردی و بے اعتمادی و درواحدی و دیگر تفاسیر مذکور است که حضرت
 امان رضی عنہا میارشند آنحضرت عم برای عبادت ایشان شریف آوردند و همراه
 آنجناب عم صحابه رضی عنہا بسیار آمدند آنحضرت از آنجا که حضرت امیر المومنین علی کرم الله
 وجهه گفت که مرض فرزند آن شما هست باید که نذری مقرر کنید ایشان گفتند که

من سه روزه برای خدا نذر کردم حضرت خاتون جنت رفته نیز همین نذر بر خود
 مقرر کردند و کنیزک ایشان که فتنه نام داشت نیز همین نذر مقرر کرد و حق تعالی
 فضل خود فرمود که حضرت امین رفته شفا یافتند و هر سه کس موافق نذر روزه
 شدند و در آن روز از اسباب خور و فی هیچ موجود نبود حضرت امیر المومنین علیه
 کرم الله وجهه پیش شمعون غیبری یهودی که غله فروش بود تشریف برد و فرمود
 خواه شدند و او بتا بر عدوت اسلام در وادان قرص ستادگی کرد و آخر بعد
 از کدوکاوش بسیار و از ده آثار جو بایشان داد بخانه آوردند حضرت خاتون
 جنت روزه چهار آثار جو در سیاه انداخته آس کردند و کنیزک ایشان پنج
 نان بعد و اهل خانه سخته تیار کرد و چون وقت افطار رسید آن پنج نان را آورد
 پیش حضرات گذشت میخواستند که از آن نانها تناول فرمایند ناگاه بر دروازه
 گدای آمده ایستاد و گفت که سلام خدایتجا بر شما باد ای اهل بیت محمد گدای
 گدایان اسلام بر دروازه شما آمده است چیزی بخورانید و پنج کوس عیال دارد
 شما را حق تعالی از خواتنها می جنت خواهد خورانید این صاحبان هر پنج نان را
 گداهو که کرد و غیر از آب شب چیزی نخورد و صبح روزه دار برخاستند
 چون شام شد وقت افطار طعام معلوم طیار کرده بردستار خوان نهادند
 ناگاه یثیمه پیدا شد آن روز طعام معلوم را به یثیمه دادند و روزی سوم سیر
 پیدا شد طعام آن روز با سیر دادند چون روز چهارم صبح بخواستند مانند
 چوبه جانوری لرزیدند و از شدت گرسنگی اصلا طاقت حرکت نمانده بودند
 حضرت عم در آن روز برای پدین حضرت امین رضی تشریف آوردند این حالت
 را دیده بی تاب شدند و فرمودند که دفتر من کجاست حضرت مرتضی علیه کرم الله
 وجهه عرض کردند که ای رسول الله محراب خود مشغول به نماز است آنحضرت عم بنابر
 آن خاتون جنت رفته تشریف بردند و دیدند که شکم ایشان با بستی چسبیده
 و هر دو چشم ایشان فرو رفته بسبب دیدن اینجالت آنحضرت عم اشک بریز
 شد در همین اثنا حضرت جبرئیل عم نزول فرمود و گفت که بگیر ای پیغمبر این
 را مبارک باشد ترا در اهل بیت تو و این آیات خوانند بعد از آن حضرت حق

تعالی فتوح ظاهری میفرمود و باز این شدت فقر مبتلا نشدند گویند که درین هر
سه شب جبرئیل عم بصورت گداویم و اسیر شده بر یک امتحان صبر اهل بیت عم
تشریف آورده بودند و از همین مقام گفته اند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله
و وجه ملک دنیا را بسنان خود گرفته اند و ملک عقبی را بسته نان خریده اند باید دانست
که ازین آیات معلوم میشود که نذر را وفا کردن واجب است اما نذری که معصیت
نباشد و نذر معصیت را وفا کردن درست نیست زیرا که در حدیث صحیح وارد است
که من نذر ان یطیع الله فلیطعه و من نذر ان یعص الله فلا یعصه
یعنی هرگز نذر نکنند طاعت خدا را پس باید که بجا آورد آن طاعت را و هر که نذر کند
معصیت خدا را پس باید که ترک کند آن معصیت را زیرا که حقیقت نذر و ا
کردن چیزی است که واجب نباشد بر خود و چون آن چیز معصیت باشد و این
شخص آنرا بر خود واجب کند مخالفت حکم الهی کرده باشد و اگر بالفرض از
زبان کسی احیاناً در مقام نذر معصیت بر آید باید که فی الفور توبه و استغفار کند
و آن نذر را هرگز وفا نکند و نیز نذر در چیز نیست که از جنس طاعت باشد
مثل نماز نفل و روزه نفل و ذکر تسبیح و تلاوت قرآن و درود و حج و عمره و
زیارت صالحین و طلب علم دینی و جهاد و صدقات و خیرات و مبرات و وقف
اما چیزی که از جنس طاعت نیست مثل خوردن فلان طعام و شستن در آفتاب و
پستاده ماندن و سخن گفتن و زیر سایه نیامدن پس در آن چیز نذر منعقد نمیشود
و اگر ندیده باشیم که دو گفت که بر من نذر است اگر این کار کنم بر یک کفارتیم
واجب میشود اگر آن کار بکند و همچنین اگر نذری کرد که بجا آوردن آن خارج
از طاقت این کس است نیز کفارتیم واجب می شود و نیز باید دانست
که ازین آیت معلوم میشود که مسکین و یتیم و بنده یوان را طعام خوراندن
عبادت است خواه آن مسکین و یتیم و بنده یوان از اهل اسلام باشند و خواه
از اهل کفر لیکن دادن زکوة و نذر و کفارات بکافر درست نیست و اگر
اسیر و کافر واجب القتل باشد او را خوراندن نیز مستوجب و است نذر است
کشتن واجب القتل بگرسنگی و تشنگی جائز نیست و از حضرت حسن مجتبی ر

و بیان حکم نذر

و نذرة و نذر و کفارات بکافر و اهل کفر درست نیست

ست که پیش آنحضرت عم کا فران را اسیر کرده می آوردند و آنحضرت عم آن
اسیران را بمسلمانان بالدار حواله میفرمودند و ارشاد میکردند که با ایشان
احسان کنید مسلمانان بحکم آنحضرت عم آن اسیران را بهتر از خود و عیال خود
دشمنند و میخورانیدند تا آنکه آن حضرت عم در حق آنها بقتل پا و گذار یا اگر فتن
مال یا در رقی دشمن حکم میفرمودند و همچنین کسیکه بر ذمه او قصاص و انجمنه
باشد مستحق قتل گردیده کشتن او بکسر سنگ و شکنجی جائز نیست و چون درین باب
ندگوشد که بندگان خاص خدا را از انتشار شر و زقیامت و از ترش رویی
آن روز همیشه ترس ماند و با وجود این قسم اعمال عمده خالص از شوب ریا
هر اسان می شدند لازم شد که مقرر این ترس را که در آخرت خواهند دید بیان
کرده آید و بعد از آن به بیان جزای اعمال ایشان انتقال کرده شود و چنانچه

اول در بیان مقرر ترس ایشان میفرمایند **فَوَكَّلْنَاهُمُ اللَّهُ شَرْدَ لَكَ**
الْيَوْمَ یعنی پس نگاهدار و ایشان را خدا تعالی از شر آن روز با وجود آنکه
شر آن روز نهایت منتشر و مستطیر خواهد بود و این نگاهداشتن باین وضع خواهد
بود که برایشان سنجی رخا خواهد بود و ایشان را مشغول استغراق در مشاهده
آن سنجی خواهد ساخت چنانچه در سوره گذشته مصرع شده است که **وَجُوهٌ مَّشْنُ**
نَاضِرَةٌ الی بها ناظره و جوق جوق ملا که رحمت با ایشان در خواهند
خورد و بشارت خواهند داد چنانچه در سوره انبیاء مذکور است که **لَا يَجْنَحُنَّ**
الْفَرْجَ الْأَكْبَرُ و متقدم الملائكة هذا يومكم الله كتمت توعد و
و در حدیث قدسی صحیح واقع است **الْمُتَخَابُونَ فِي جَلَالِي هُمْ مُنَابِرُونَ** و
یعنی بطنم النبیین و الشهداء یعنی کسانی که در دنیا با هم دوستی میکردند
در راه من ایشان امنبر باشند از نور و بر حال ایشان پیغمبران و شهیدان
ریشک بر نر زیرا که پیغمبران و شهیدان را فکر ادای شهادت بر امت و
استخلاص آنها از موافقت و انوال آن روز رو خواهد داد و در تشویش خواهد
بود و این زمره را که با هم یکس علاقه داشتند فراغت کلی میسر خواهد بود و
این همه بسبب انقطاع علایق دنیوی است که ایشان را در دنیا حاصل بود

فد پیغمبران و شهیدان را شکر بر سر بر سر سائید و در دنیا هم دوستی میکردند و در راه خدا

وَلَقَدْ مُمِيعِي وَيُنِشِ آرُو ايشان با در عوض آنچه از ترش و می و جبین شکنج
 آن روز می ترسیدند نصرتی یعنی تازگی و خندانی چهره که در ظاهر هر بشیره
 ایشان نمودار خواهد بود و سگودا یعنی و شادمانی دل که در باطن
 ایشان ابریز خواهد شد و در عوض بازده و غمی که بابت دین خود داشتند همیشه
 و بر فکر عقبه میگذرانیدند و برین قدر نعمت که زوال خوف و اندوه و حصول
 امن و شاد می است و در حق ایشان اکتفا نخواهد رفت زیرا که این مقدار خود
 نمره ترس و خوف ایشان بود بلکه بر اعمال ایشان نیز نظر خواهند فرمود و
 خواهند دید که مدار همه علمهای ایشان بر صبر بود که از علایق دنیوی و
 مستلذات جسمانی فاصله گرفته و نیز تحمل مشقت طاعات و کشیدن بلیات و
 ۶ فاقات نمودند پس جزای صبر ایشان منظور خواهد افتاد وَجَزَاهُمْ بِمَا
 صَبَرُوا یعنی جزا دهد ایشان را بسبب صبر ایشان از تعلق بمکافات بافضا
 و باغات دل کشا و عمارات بهجت افزا جنة یعنی بهشتی فراخ که عرض او
 برابر عرض آسمانها و زمین است و قصور و کوشگهای آن همه منقش در نگین و حریر بزرگ
 یعنی در ریشمین باب را که هم در پوشاک مخصوص است و هم در فرش ایشان مبتذل شود
 و هم در پوشش در و دیوار و پرده و سقف بند و آویزهای اثاث و آلات و
 آوند های ایشان بکار برده و این جزای صبر ایشان بر رتبه پوشی و مرقع
 جاگی و کوتاه آستینی و قفزدامن و اجتناب از لبس حریر و دنیا خواهند داد و
 در روایات آمده که فروترین اهل بهشت را هر روز و هر شام هفتاد دست جامه
 حریر که هر یک رنگ مختلف و نقش نادر و طرح نو دار و فاوان آورده پیش خواهند
 نهاد تا هر چه مرغوب او شود این را بپوشد باریکی هر جامه مانند باریکی گل خواهد بود
 مُشْكَبَاتٍ فِيهَا عَلَى الْأَدْنَى یعنی تکیه زده شسته باشند و در آن بهشت
 و توشکهای حریر بر تنهای آن رسته سایه دار مانند بادشاهان دنیا و این جامه
 صبر ایشان است بر برور نشینی و سکونت حجرهای ننگ و تارک خانقاهات و مدارس
 و جایافتن در صف النعال مجلس درس علوم دینیه و حلقاتی ذکر و توحید کایرون
 فِيهَا شَمْسًا وَاَلَا مَهْرِيْرًا یعنی نخواهند دید و در آن بهشت گرمی

آفتاب و سردی چله زمستان بازیر که هوای آن معتدل است گرمی و سردی ندارد
و آفتاب در آنجا نیست تا بسبب نزدیکی آمدن آن گرمی مفراط شود و بسبب دور
رفتن آن سردی مضرب که نوزعش علی الدوام آن عالم را روشن میدارد و هرگاه
برو یا خواهند بروشت و در سیرگاهها خواهند آمد و باز را قلم خواهند شد ملاقات
همدیگر خواهند نمود و برای خدمت ولدان و علمان حاضر خواهند شد خواهند
داشت که روزش و هرگاه پروا خواهند داشت و در قصور و کوشکها خواهند
در آمد و حواله العین برای تلمذ و صحبت داشتن حاضر خواهند شد خواهند داشت که
شب آمد و این جزای صبر ایشان است که بر گرمی روزه و در نیم روز جمعه وقت رفتن
مبسجده جامع و در سفر حج و جهاد و طلب علم و زیارت بزرگان و صالحان و اخذ
فیض ظاهر و باطن از صحبت ایشان کرده بودند و بر سردی غسل و وضو و زمستان
و وقت تهجد و جماعت نماز فجر و عشاء و در سفر حج و عمره و جهاد و طلب علم و زیارت
بزرگان و موسم سرما کرده بودند و در حدیث شریف وارد است که هواء الجنة
سحیم لاجد و لا قری یعنی هوای بهشت در کمال اعتدال است نه گرم و نه سرد و
زهری و ریخت سردی مفراط را گویند و ظاهر بهشت که میم و ماوران اصلی آنرا که اگر
یکی از اینها باشد این لفظ را در کلام عرب نظیر نباشد و فعلیل بسیار موجود است
چنانکه قطریه گذشت و هوای بهشت از آن جهت معتدل است که ساکنان آنجا اعمال
و اخلاق خود را در دنیا معتدل ساخته بودند و بهشت صورت همان اعمال و اخلاق
معتدل است و افراط و تفریط در آن از چه راه متصور شود و دانیة علیکم
ظلالها یعنی نزدیک شده باشد بر ایشان سایه های درختان آن بهشت و
این جزای صبر ایشان است بر سایه دادن غریبان و مسافران و مظلومان و
یتیمان در سایه عمارات خود و یا در سایه حمایت و عدل و رحمت خود و مفسرین این در اینجا
اشکالی است که چون در بهشت آفتاب نباشد سایه چه قسم متصور باشد زیرا که در
حقیقت سایه صورت ثلثه مضی بالذات یا بالعرض است که بسبب جیلو جسم
کشیف بین المضی و بین السایه پیدا میشود و جوایش نیست که نبودن آفتاب تفریم
آن نمیشود که نور دیگر موجود نباشد و موجب حدوث سایه نشود آری آن نور

از آن جنبش است که رنج و دلتاز و بسایها بگریزند لیکن گاهی در سایه درختان شست
برای تلذذ و تنعم می شود نه برای دفع گرمی شستن بهشتیان در سایه های درختان
بهشت از همین قبل خواهد بود و بعضی از مفسرین گفته اند که درختان بهشت آن
قسم بسوی ایشان میل خواهند کرد و غنمان و اوراق و ثمار آن درختان نزدیک
ایشان خواهند رسید که اگر بالفرض در آنجا آفتاب بود سایه آن درختان نزدیک
می شد و کسی از مفسرین معنی نزدیک سائیه های درختان بهشت ذکر کرده و ظاهر
ست که اگر سائیه محیط شد نزدیک و دور برابریست و اگر محیط نشد سایه نه
دورست و نه نزدیک پس تحقیق نیست که درختان بهشت شعور و اراده دارند
و بهشتیان را که در تختهای آریسته خود نشسته اند یا در مجالس و قصور خود جا
گرفته می خواهند که از برگ و بار خود منتفع سازند باین قصد حرکت ارادی
نموده نزدیک ایشان آیند و گل و شکوفه خود را بر ایشان جلوه میدهند تا ایشان
را رغبت پیدا شود و نظر کنند و میوه و فواکه خود را عرض میکنند تا از آن
بجینند و بخورند و همین است معنی نزدیک شدن سائیه های درختان آنجا آنچه
نتمه این آیه بآن اشعار می کند که وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَتَنَّبَلًا یعنی فرام
کرده شده است میوه های آن بهشت برای بهشتیان رام گردنی که مانند جانوران
خود را بار بار بخاوند خود میرساند و تقاضای سواری یا بازی و استغفار دیگر که این
جانور مقصودست میکند از بر این عازب رزم و ریست که میوه بهشت را اگر
خواهند به ستاده چیده خورند و اگر خواهند نشسته و بر پاهای غلطیده خورند که خود
بخورند آن میوه در دهن بهشتی میرسد و این جزای نسیب ایشانست که از میوه های
دنیا بجهت توبه و احتیاط آکه مبادا در مال کسانی که این میوه را میخورند آمیزش
حرام و مشبه باشد میگردند و برگزیده قناعت می درزیدند و تا اینجا آن
نعمتهای بهشتیان مذکورست که به تنخیر روح نباتی کل و استخدام آن نفس
در کار ایشان پیدا خواهند شد و چنانچه در دنیا ایشان را خلافت کبری
عمایت شده بود که جمیع اجزای او را کان عالم را تصرف میکرد و با آنها منتفع
میشد و در بهشت نیز ارواح آن اجزای او را کان را بر سر او مسخر خواهند شد

و خادم او خواهند نمود اما فرق در تسخیر و نبوی و تسخیر بهشتی است که در دنیا
تسخیر قسری و قهری بود و موقوف بر کد و کاوش ایشان و تسخیر بهشتی ارادی
و اختیاری خواهد بود بجهت رنج و تعب بهشتیان و نیز تسخیر و نبوی عام بود و
و کاف و صالح و ظالم را تسخیر بهشتی چون در مقام جزا و امتیاز است خاص خواهد
بود با اهل ایمان و صلاح چنانچه در آیت دیگر و سوره اعراف بهمین معنی اشاره
فرموده اند که قل من حرم ذینة الله التي اخرج لعبادة والطيبات
من الرزق قل هي للذين امنوا في الحیوة الدنیا خالصة یوم القيمة
کذلک نفصل الايات لقوم یعلمون و رشم هر چند بحسب ظاهر حیوانی
معلوم میشود که از لعاب و دودال قشر میگرد و اما تحقیق آنست که تولد رشم از
عصاره برگ درختان است که دودال قشر برای خود مانند شیشه غنکبوت میزند
و دودال قشر را در آن غیر از صنعت نسج و غلی نیست و از اجزا و الباقی آنست
تا در حیوانات معدود و شود مثل گوشت و پوست و صوف و نسیم و شیر و روغن و
هر چند مشهود نیز بهمین حکم دارد و لیکن مشهود آن را برای تغذیه همیا میکند پس حیوان
بودنش غالب است از نباتی بودنش و از نباتی آن نعمتهای بهشتیان مذکور میشود
که نفس کلیه معدن در آن خادم و مسح شده همیا خواهد و کیطاف علیهم
بانیة یعنی و بار بار آورده می شود بحضور ایشان آوند نامن فضیحة
یعنی از لقمه و در عوض صبر ایشان بر آوردن آوند نامن آب و وضو و تسبیح
و غسل که در دنیا بار بار برای دوام طهارت و دوری از تلخ نجاسات میگرد
و اگر آوند وضو و غسل به الحکم مستعمل میشود آن را برای تجدید و تبدیلی نمودند
و باین تقریب ایشان را و رکویم و بازار طواف و گشتن لازم می آمد و آکواب
یعنی و آنجورهای بی نوال بی دسته در عوض صبر ایشان بر آوردن آنجورهای
گل از بازار که برای سرد کردن آب شربت افطار و در روزهای تابستان گرم
بار بار میکردند اما ایشان را آنجور را و بهشت و هند که در سبکی و نزاکت و شفا
گانت قواری را یعنی شد شیشه که از برون آنها آنچ در درون آنهاست
بنظر می آید لیکن در اصل از شیشه نیست بلکه قواری در من فضیحة یعنی شیشه

مصنوعی اند که از نقره ساخته اند تا سفیدی و اشراق و تابش نقره باشد و شفاف
و صفا و سبکی شیشه و آوند های ایشان را از آن جهت از نقره ساخته اند که در عوض آنکه
وضو بایشان میدهند و آب وضو در اعضا های ایشان سفیدی و اشراق و
نورانیت حادث خواهد کرد و چنانچه در حدیث صحیح آمده است که آن امتی یا تنون
یوم القيمة عن ارجلهم من اثار الوضوء یعنی هر آنیست که من خواهند
روز قیامت باین بهیئت که چهره های ایشان سفید و روشن خواهد بود و چنانچه
دست و پایی ایشان نیز سفید و روشن خواهد بود پس آوندیکه در عوض آوند های
وضو بایشان داده شود نیز سفید و روشن باشد از نقره نه از زر و نیز آب
و آشامیدنی قدری که در آوند سفید رونق می پذیرد و در آوند زر آنقدر
رونق نمی پذیرد و رنگ زر زرد است و رنگ نقره سفید و زر در روی ایشان
شهر مندی و سفید روی نشان مطلب یا بی وفاست زر از نقره در دنیا با کسب
ست که کان زر در دنیا کیاست و کان نقره بسیار و در آن عالم کیاست
تا بدین جهت قیمت زریغزاید و نفیس گردد و آنچو را می ایشان را نیز در آنجا
نقره بیان فرموده اند زیرا که در آن آنچو را نوشانیدن شراب قوی السکر بایشان
منظورست چنانچه می آید و در جامع بغدادی می نویسد که الفضة فعلها
قرب من فعل الياقوت في التقوية والتفريح و اذا جعل الشراب في
انية الفضة اسرع بالسكر و كان سكرة ملتنا جدا انتهم و جانیگه
نوشانیدن شراب منظورست آنچو را می زربیان فرموده اند چنانچه در سورة
زخرف میفرماید یطاف علیهم بعباقف من ذهب و اکواب و چون در
آنچو را می میا که خادمان می آرند عیبی میباشد که گاهی از مقدار حاجت و غنبت
کم می باشند و گاهی زیاده برای دفع این عیب می فرمایند که قد دوها
نقد میور یعنی اندازه کرده ساخته اند آن آنچو را را که رگران ارواح
معاون اندازه کردن نیک با احتیاط زیرا که این آنچو را ایشان را در عوض
آنچو را می آب و شربت افطار بایشان عطا شده و ایشان با وجود شدت
رغبت در آنوقت از اسراف احتیاط میکردند و راه اعتدال نمی نمودند پس

با ایشان نیز معامله اعتدال واقع خواهد شد بلکه در آوند های وضو نیز ایشان را
اعتدال میگردند و از حد سبب تقصیر نمیکردند و اسراف هم نمی نمودند پس در این
آوند تا نیز رعایت اعتدال خواهد شد و لَيَسْقُونَ فِيهَا یعنی نوشانی خواهند
شد ایشان را در آن انجور های شیشه صفت نقری گاستا یعنی شرابی و گاستر
استعمال عرب بمعنی شراب باری می آید اگر چه در اصل نام بیاله است گان هر آنجه
زنجبیل است یعنی باشد آمیزش آن شراب زنجبیل که موجب خوش ذائقه شراب
میکرد و دوحرقه او طعم لقیل شراب سبک میسازد و موجب تلطیف و تقویت
سکر میشود و حرارتی در بدن پیدا میکند و این آمیزش برای است که ایشان را
شوق و دیدار غلبه کند و بسبب غلبه شوق قطعش آن نعمت بهم رسانند و چون به
ایشان عنایت شود و التذاف نام بر دارند که هر چه بعد از شوق و طلب است
دید لذت تری باشد لیکن آن زنجبیل نه این زنجبیل و نیاست که تاثیر او در ظاهر بدن
آدمی است فقط بلکه او میداریم از زنجبیل عَيْنًا فِيهَا یعنی چشمه را و همیشه
که لَتَسْقَى سَلْسَبِيلًا یعنی نامیده میشود و سلسبیل و این نام او را از انجبت
مقرر کرده اند که آن چشمه در اصل برای مقرین احوال است و مقرین اعمال را بقدر
آمیزش از آن میدهند و مقرین احوال را دانما شوق غالب می باشد و برگز
وقوف در حالی امقامی را گوید نمیکنند بلکه همیشه طالب فی می باشند و زبان حال
ایشان مدام باین ترانه مترنم است که سلسبیل یعنی راه معشوق خود پیرس پس این
چشمه را بهین نام مسمی ساختند تا اشاره باشد بآنکه هر که از آب این چشمه یک بار
خورد همیشه شوق راه جوی مطلوب بهم رساند چنانچه کوه شیراز را الله اکبر نامند
که هر که بالای آن می بر آید از بس بلندی او این کلمه بر زبان میراند و بعضی مفسرین
گفته اند که سلسبیل مشتق از سلاست است یقال هاء سلس و سلسل و سلسال
و سلسبیل یعنی عذاب السلاغ فی الحلق و الحلقوم پس یا و باد و بصورت زاید
باشند برای مبالغه و کلمه بسبب این زیادت خامسگی گشت لیکن درین وجه خدشه است
زیرا که باز و ایشان از حروف زیادت نیست بجمله برین تفسیر لفظ تسمی سلسبیل
برای رفع و بیهی است که از ذکر زنجبیل پیدای شود یعنی چون در شراب آمیزش

بنیان انجور های که در پیشست برای نوشیدن مقرر اند

زنجبیل باشد و در گلو سوزش کند و سبب هولت فروز و برای دفع این نوع هم فرمودند
 که آن زنجبیل منافع این زنجبیل دارد و حرقت و لذع ندارد بلکه نام خشمی است
 اینست که با حرقت و لذع نهایت منافست و چون از بیان خدمت روح معنی
 و ملائکه که موکل بمبادون اند بهشتیان را فارغ شدند حال بیان نعمتها نیکه به سخن
 بهتخام ارواح کو کبیه فلکیه ایشان انصیب خواهد شد شروع می فرمایند و تقصیر
 این تسخیر است که ارواح کو اکب چون از اجرام آنها جدا خواهند شد ارواح
 کو اکب قوتیه تاثیر که نفوس و قوای خیالیه و افره محیط دارند با
 ارواح بهشتیان مختلط شده در عقل و خیال و حرکات و اعمال ایشان ادا خواهند
 نمود و ارواح کو اکب ضعیفه تاثیر برای خدمت ایشان از هیات کل انسانیه
 آنچه در اول سن نشو و نما می باشد و سرعت حرکات و جامه زیبی و دلفریبی
 و سادگی و حسن جمال تا زگی رنگ در آن سن بیشتر میشود و پوشیده تا بکمال مشاکلت
 جنبیه بخدمت آنها انسی پیدا کنند حاضر خواهند شد و یطوف علیهم یعنی می
 گردند و آمد و رفت میکنند بجنور ایشان برای خدمت و آوردن و بردن غذا
 آب و جامه های شراب و لکدان یعنی طفلان خوش و که محکد و ن یعنی
 همیشه در حالت طفولیت باشند گان اند گاهی جوان و پیر نمیشوند و حسن جمال
 ایشان بسبب صلابت جوانی و برخلوت پیری تغییر و تبدیل پیدا نمی کند و در این
 در کارهای حضور و زود بازگشتن و به نشاط و الوان مشغول خدمت زند
 از بیگان همیشه سرانجام می پذیرد زیرا که مدبر ابدان ایشان ارواح کو اکب
 است که حفظ یک حالت در بدن با وفور نور و ضیا و قوت فهم و فرست و سیر
 و ور بی انتها و بی احتیاجی از اکل و شرب و پاکیزگی از بول و غائط و دیگر فضیلت
 حیوانی و محافظت هیکل از خرق و شق و تحلیل اجزاء و کهنگی و دیگر آفات
 امر به عنصربه علی الخصوص حیوانیه کار و زبده آنهاست اذ انهم
 یعنی چون به بینی آن طفلان نوسال یا که با وجود آن حسن و جمال آن بزرگت
 و صفا و درخشندگی و تابش رنگ یک می رود و دیگر می آید و یک برای
 خدمتی در طرفی استاده و دیگری برای خدمت دیگر در طرف دیگر و شغل

وَأَسْتَبْرَقَ بَيْنِي وَجَاءَهَا يُرْسِمُ تَابِنْدَه وَخُشْدَه صِفَتِست که اسم
 تامة الظهور بصورت آن جامهاست مجلی شده و حُلُوا آسَاوَرَمِنْ فِضَّةٍ
 یعنی وزیور پوشانیده شود و ایشانرا دستاها از نقره بهشت که از جمیع معدنیات
 آنجا افضلست تا دلالت کند بر صفای دوستی ایشان که با حق تعالی
 و فرشتند از امتزاج مقتضیات طبع و وهم و دیگر که ورات و سَقَا هُمْ رَبِّهِمْ
 یعنی و بنوشاند ایشانرا حق تعالی بذات پاک خود و بدست قدرت خود بی واسطه
 و لدان و غلمان و فرشتگان شَرَا كَا طَهُوْ دَا یعنی شربیکه پاک کننده است
 و رَوْن و برون را که هرگز بقایای نفس را نمی گذارد تا از طرفی بروز نمایند
 و در حدیث شریف واردست که کمترین اهل بهشت را پادشاهت هزار ساله راه
 خواهند داد و او همه آنچه در مملکت اوست از خشم و خدم و اسباب تنعم و آلات
 عیش از مقام خود نظر خواهد کرد و آخر مملکت خود را چنان خواهد دید که اول
 مملکت را می بیند و سپس از فرشتگان و دیگر مخلوقات بی پروا نگلی او در مقدار
 مملکت او در آمدن نتوانند و هر چه او بخواهد بگذرانند همان واقع شود و نیز در
 حدیث شریف واردست که چون بهشتی از اکل و شرب و انواع فواکه و جام
 شراب فارغ شود جام آخرین او را از حضور حضرت رب العالمین عنایت خواهد
 شد که آن شراب ظهور است و تَجَرُّد خورون آن تمام ماکولات و مشروبات او
 عرق شده بیرون خواهند آمد و بوی آن عرق بوی مشک تند خواهد بود و با
 شکم او لاغر خواهد گشت و اشتیاهی طعام و شراب پیدا خواهد شد و با این همه
 نعمتهای گوناگون نعمتی دیگر علاوه بر همه نیست که بهشتیان را از جانب حق
 تعالی پیغام خواهند رسانید که اِنَّ هَذَا كَانَ لَكُمْ جَزَاءً و فیه بختی
 این همه نعمتها بوده است برای شما جزای اعمالی که مستحق آن بوده اید از آن
 قبیل نیست که بی استحقاق بفضول جزای شما نموده داده ایم و كَانَتْ سَعِيَكُمْ
 یعنی و شد سعی شما در محبت الهی و تخلق با خلاق او تعالی و صبر بر علائق دنیوی
 و سیر در احوال مقامات راه او و تَشْكُرُوا یعنی قدر دانی کرده شده که
 یکی را از شما بهزار گرفتند و قبول عظیم تر پس شنیدن این پیغام ایشان سرور برتر

خواهد افزود و لذت آنهم نعمت با اضعاف مضاعفت خواهد گشت و رزقنا الله تعالى ذلك بمنه وكرمه و در اینجا باید دانست که آشنایان و نهایی بهشت موافق آنچه در قرآن مجید در جای متفرق مذکور است با این تفصیل است که نه کوزه در بهشت خاص از آنحضرت رسالت پناه است و ذکر آن در سوره کوز خواهد آمد و چهار نفر دیگر از آن متقیان است نه از آب نه از شهد و نه از شیر و نه از شراب که در سوره محمد مذکور اند و دو چشمه جاری برای اهل خوف و ترس است مقررین که در سوره رحمن مذکور اند فیما عینان بخیران و دو چشمه دیگر نیز برای اهل خوف و ترس است از اصحاب الیمین که هم در سوره مذکوره مذکور اند که فیما عینان نصیحتان و شراب حقی مختوم است که در سوره مطففین برای ابرار موعود فرموده اند و چشمه تسنیم که شراب حقی ابرار را بان خواهند آمیخت از آن مقررین است که هم در آن سوره مذکور است و چشمه کافور که درین سوره برای عباد الله مقرر است و ابرار از آن آمیخته میخورند و نیز نزد اکثر اهل تفسیر در بهشت است اگر چه در دنیا نیز از آن اهل کمال انصیبی معنوی از آن میفرمایند و چشمه زنجبیل که او را سبیل میخوانند نیز برای عباد الله بطریق آمیزش و سردار و موعود است گویند که اصل از آن اهل بیت نبوی است علیهم السلام و متوسلان ایشان که مقررین احوال اند و شراب ظهور نیز برای ایشان موعود است و محققین گفته اند که آن شراب شهو و صرف است که اصلاً شوائب غیرت امکان بعد از خوردن آن نمی ماند و الواث وجود و دلش پاک کرده بسرحد وجود قدسی میرساند و حق نیست که قبل از چشیدن آن شراب حقیقت وی معلوم نمی تواند شد مصرع ذوق این می شناسی بخدا تا بخشی + فائده از اول سوره تا اینجا مطلقا عمده مبین شده بحجت آنکه از آن مطالب غفلت واقع نشود باز بطریق اجمال نشان داده می آید مطلب اول نیست که انسان بعد از عدم محض پیدا فرموده اند مطلب دوم آنکه افراد انسان را از نطفه مختلفه از خلاصه مواد البیضاء آفریند مطلب سوم آنکه پیدایش آدمی برای تحمل تکلیف و امتحان و آزمایش است بخلاف مخلوق دیگر مطلب چهارم آنکه انسان را آنچه در باب امتحان و آزمایش ضرور بوده هم داد داده اند بلکه راه سلوک نیز نشان داده و میان فرموده بوجهی که او را به چرخ

و نیست مطلب که در سوره دیگر خواهد آمد

نموده مطلب بجم آنکمال کار انسان بدو حالت است یا شکر یا کفران مطلب ششم
 آنکه شکر مقتضی جزای نیک و ثواب است و کفران موجب بدو عقاب مطلب هفتم
 آنکه شاگردان در مراتب ادای شکر مختلف و متفاوت اند و کمالات رنگارنگ دارند
 و هر یک از اهل آن مراتب در قرب منزلت عند العبد دارد که از قدر جزای او
 پدیدست و منظور او تعالی از پیدایش انسان معامله امتحان از مایش با او ظهور بیان
 کمالات است این مطالب هفتگانه را مد نظر باید داشت که اکثر قرآن مجید شرح و بسط
 همین مطالب است و چون درین مطالب امعان نظر و تعمق کرده شود جمیع مسائل
 مبدا و معاد و وسط که عبارت از شرفیت و دین است منکشف و بهیوید میگردد
 و العبد الموفق تفسیرین ذکر کرده اند که چون آنحضرت عم بیان لغتهای جنت که در قرآن
 مجید نازل میشد میفرمودند و آن آیات را بر مردم می خواندند که فرانسینده بهم
 میگفتند که این شخص را رغبت به تنعم و تعیش پیدا شده که بار بار آئین لذایذ می کند
 و مردم را بتوقع آن لذایذ موعوده می فرید و از دین و آئین خود برمی گرداند بیا
 تا او را درین لذایذ تطمیع کنیم باشد که از برهم زد و آئین ما باز آید و مقصد خود
 برسد و کس از سر داران تفریش که یکی از آنها عتبه بن ربیع بن عبد الشمس نام داشت
 و دوم ولید بن مغیره مخزومی برای این کار منتخب شده بحضور آن جناب آمدند و
 گفتند که ما با تو قرابت قریبه داریم و گوشت و پوست ما و تو متحدست بوجهی جدا
 نیست و برای خدا اگر ترا شوق زنان خوش و ولغتهای دنیا از اطعمه لذیذ و
 البسه فاخره و مردارید و فقره و طفلان نوسال عتبار برای خدمت که بار بار مذکور
 آنها می کنی در دل جا گرفته است بی تکلف اشاره فرما عتبه گفت من دغتری دارم
 که بجال او درین شهر نمی نخواهد بود او را با جهیز وافر و کباب قیاس بتونکاح
 کرده میدهم و ولید گفت که مال داری من معلوم است که از کمات طائف همه باغات
 و زراعات و مواتی من است و تازه نیست که من تجارت مردارید شروع کرده ام
 و خواصان را تو گرفته که از وریا مردار بخری پس برآمد و بشام و معمری فریسم
 و منافع بقیاس از آن بر میدارم نیمه مال خود و مردارید خود را تو می کنی منم بلکه
 مردم را از بت پرستی منع کنی و کومش بنان ما و بزرگان ما در بر محاسن و محسن

بعمل نیاری آنحضرت عم متحیر شدند که اینها تبلیغ آیات قرآنی را بر چه حمل نموده باین چه
 سوال نموندند اگر ایشان را زجر و توبیخ میکنم علاقه قرابت در میان است و این قسم
 سرداری عمده که دختر خود را بالمشافه بمن بدهد اگر قبول نکنم مطعون ببله خود گردم
 و اگر قبول کنم این شرط فاسد و این تهمت کاو بسمه اله است و در همین حالت حضرت
 جبرئیل عم نازل شدند و این آیات آوردند که إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ
تَنْزِيلًا یعنی بتجلیق ما خود نازل کرده ایم بر تو این قرآن را آهسته آهسته به
 تدریج تا ترا برود و آهسته عیور بر حقائق ملک و ملکوت و اطلاع بر حقائق ذات و
 صفات و احوال معاد و مراتب کالین صفات محموده آنها حاصل شود و خود را بآن
 صفات متحقق سازی و آنچه از بیان نعمتنامه لذیذ بهشتیان در آن مذکور است نیز
 و در نهفته فرموده ایم ترا در تبلیغ آنچه عارست که کلام پروردگار خود را میرسانی و از
 خود چیزی نمی گویی تا طمع تو دوران نعمتنامه معلوم شود و اگر بالفرض این کافران ترا
 تهمت کنند فاصبذ یعنی پس صبر کن بر جفا و تهمت های ایشان لِيُحْكِمَ اللَّهُ
بِعَذَابِهِ لِمَنْ يَشَاءُ یعنی برای فرمان برداری علم پروردگار خود زیرا که بر تباری حکم خاوند خود باید
 کرد و دوران تهمت و حرص هم باشد بهیست گر طمع خواهد از من سلطان دین + خاک
 بر فرق قناعت بعد ازین + و هر کرا فرمان برداری محبوب خود و سرافقا و او را
 از صبر بر جفای معاندان ناچاریست بهیست هر آنکه عشق یکے در دلش را گرفت +
 روا بود که تحمل کند جفای هزار + علی الخصوص که هم درین سوره جزای صبر عباد اله
 شنیده و آنچه ایشان را بر قطع علالتی دنیوی داده اند دریافته پس تو هم بر قطع علالتی
 قرابت و دوستی ایشان صبر کن وَلَا تَطْغَبْ مِنْهُمْ إِنَّمَا أَنتَ كَفُورٌ یعنی و هرگز
 اطاعت نکن از ایشان گناهیگاری یا ناسیاسی گویند که مراد از آخر عقبه است که در
 فسق و تعیش میداد و مراد از کفور ولیست که در کفر نهایت شدت می نمود و با وجود
 نعمت فراوان که داشت هرگز شکر نکرد و برای دفع تهمت حرص و طمع از خود علی
 دیگر کن که آن تهمت بالکلیه ازل گردد و ایشان را یقین جالی شود که اصلا این شخص را
 میله بدنا نیست ذکر این لذت و نعمتها محض بر تبلیغ قرآن می نماید و آن عمل
 نیست که وَإِذَا كُرِهُتُمْ فَاصْبِرُوا یعنی و یاد کن نام پروردگار خود را خواه و

نماز و خواه و تهلیل و تکبیر و خواه و در ذکر قلبی بکثرة و اصیلاً یعنی بیج و خام و
 مراد از مداومت بر ذکر آنجهست که قاطع محبت غیر از دل است و در لغتی تعلق دل
 بعلاق و نبوی تریاقیست محبوب چنانچه در حدیث شریف وارد است که سیر و
 سبق المفردون قالوا وما المفردون قال الذين خففوا عنهم انقاهم
 و لهذا مثل آن طریقت اجماع کرده اند بر آنکه در سلوک راه خدا که موقوف بر قطع علائق
 و لغی خطرات است بیج عمل بهتر از ذکر نیست و من الیل فاستجد له یعنی و از
 شب برخاسته سجده کن برای پروردگار خود تا ترا قرب انتخاب حضور آن رب
 الارباب است و بدینرا که روز و وقت جلوت و شغل است حکم غیبت دارد و ذکر
 مناسب غیبت است و شب وقت خلوت و بی شغل است محاوره و نظیر مناسب آن
 وقت است که گویا بحضور حاضر آمده است و سَبَّحَهُ لَيْلًا طَوِيلًا یعنی و تسبیح
 کن پروردگار خود را تا شب را از مراد است که در اثنا می نماز تهجد بعد از هر چهار
 رکعت ترویج باید کرد و در آن تسبیح مشغول باید شد و بعد از نماز تهجد نیز تسبیح
 تسبیح مشغول باید ماند و این تسبیحات را تطویل باید کرد و چون روز و شب خود را
 باین دو عمل معمور کنی اینها خود بخود از صحبت تو تنفر کنند و علاقه قربت و
 دوستی ایشان با تو منقطع گردد زیرا که ایشان قایلند و قربت تو نیستند چه قربت
 دوستی برای آن..... منظور می باشد که در کاری مهم که مقصود شود ادا و
 کنند و اینها هرگز لیاقت آنکار ندارند آن هُوَ كَلِمَةٌ یعنی این گروه کفار و شر
 که با تو قربت قریبه دارند و همیشه در میان ایشان بوده و با ایشان دوستیها
 و محبتها بهم رسانیده میجئون العاجلة یعنی دوست میدارند لذتهای دنیا را
 و آنچه محبوب اشخص میشود ترک آن بروی دشواری افتد خصوصاً چون همراه
 ترک محبوب شغل نقل نام غروب هم باشد که محابده نفس مداومت ذکر و شب بیدار
 است و بیدار زنون یعنی و میگذرانند و زکاء هم یعنی پس پشت خود را ندانسته
 يَوْمًا تَقِيلًا یعنی روز سخت گران بار را و اصلاً فکر آن روز ندارند حال
 آنکه آن روز را هر چند ایشان پس پشت می اندازند او پیش پیش ایشان می آید
 سخن خلقتنا هم یعنی ما پیدا کرده ایم ایشان را چنانچه در اول سورۀ فقیر کرانما

خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبشیه پس مراتب سند او ایشان را می بینیم
 و میل الی بسوی جزیه دارند و ترک آن بر ایشان دشوارست نیز می دانیم و بشکنا
 آشکره همنه یعنی و مسحت و محکم کرده ایم گرفتاری و پاشید ایشان را بالذات نیز
 دنیا و دوستی عیش و کامرانی آنجا چنانچه در اول سوره گفته ایم که انا اعتدنا
 للکافرین سلاسل و اغلالا پس از ایشان توقع امداد و نصرت دین خدا و انتقام
 تقویت شغل تو که مداومت بر ذکر و شب بیداری و مجاهده نفس است هرگز نیست
 و اذ اشکنا یعنی و چون خواهم خواست که ازین قبیله تو امداد و نصرت دین تو
 و تقویت و اعانت شغل تو بکنیم بکنانما لکنما امثالهم یعنی بدل ایشان خواهیم
 آورد از همین قبیله کسانی را که مانند ایشان باشند در حسب و نسب و علوم و کمالات
 ذهن و سرعت فهم تبدیل گاه یعنی بدل آوردن ظاهر که هر کس خواهد دید و
 خواهد فهمید چنانچه همین قسم واقع شد حدیقه بن عتبه را بدل عتبه آوردند و او
 از مهاجرین اولین شد و در زهد و تقوی و مجاهده نفس آیت بود از آیات
 الله و خالد بن الولید را بدل ولید بن المغیره آوردند که فتوح بسیار هم در زمان
 آنحضرت صلعم و هم بعد از وفات شریف از دست او سرانجام یافت تا آنکه
 آنحضرت علم او را سیف من سیوف الله لقب دادند و عمره بن ابی جهل را بدل
 ابو جهل آوردند که هر دو در جهاد ظاهر و باطن بکثا و بی نظیر بود و آنحضرت
 عمر را در عالم معامله بشارت شد که برای او خوشبهای انگور در بهشت مهست
 و علی نه القیاس از همین قبیله قریش جوانانی را پیدا کردند که هرگاه دین را برتر خاتم
 نمودند و دیگران بضرر شمشیر و سنان و بتقریر حجت و برمان بوعظ و بند بر سر راه
 دین آوردند و عالم را با نور ظاهر و باطن منور ساختند و آنچه در آخر سوره
 محمد صمد گوشت و ان تولوا ایستبدل قوم اغیرکم ثم لا یكونوا امثالکم
 پس مرا دوست که مانند شما در گردن کشتی و کفر و عناد و سخن شنوی نخواهند بود
 و از مائتتی که در اینجا گوشت مائتت نسب و حسب اخلاق محمود و شہامت
 نفس و عزم قوی و دهن ناقب مرا دوست که مخصوص باین قبیله بود پس تو هم
 ناقص بجاست ان هذیه یعنی این آیات قرآنی شدن کرد که یعنی میباید

و نصیحت است که فواید قرآن و مضرتهای بعد از آن جناب را آن آیات مذکور مشهور
و طعام شادی و سلوک بر او ریخت است که هر کس از تقبیل خود از آن حصه برساند
در تقسیم بند و نصیحت هدایت و ارشاد رعایت استعدادات و رغبات مایموند
فَمَنْ شَاءَ یعنی پس هر که خواهد از دور و نزدیک و اطراف و اجانب انجمن
الْحَقِّ رَبِّهِ سَیَبْلُغَ یعنی بگیرد و بسوی پروردگار و راهی را که از آن راه وصول
تا انتخاب حاصل شود خواه راه ابرار باشد یا راه عباد الله که مقرر بین اند و مصلحت
تَشَاءُونَ یعنی و شما از خود میخواهید سلوک این راه را اِنْ شَاءَ اللَّهُ
یعنی مگر وقتیکه خواهش خدا هم باشد زیرا که مشیت شما تابع اوست لیکن اَوْ تَمَّا
در حق کسی نخواسته است که خواهش سلوک این راه کند زیرا که اِنْ شَاءَ اللَّهُ کَانَ عَلَیْهَا
حَکِیْمًا یعنی به تحقیق خداوند است و انامی با حکمت است اگر بی استعداد آن را نیز
بجبر و قهر خواهش این راه و بد حکمت امتحان و آزمایش بر هم شود چه در مجبوری
و بی اختیار می امتحان و آزمایش نیست امتحان و آزمایش با اختیار ضرورت میبخشد
این کارخانه را معطل نمیکنند و مستعدان را از ادا و غیبی محروم نمیدارند بلکه
يَدْخُلُ مَنْ شَاءَ وافی رحمت است یعنی داخل میکند هر که میخواهد و مستعد
سلوک این راه میداند و رحمت خود پس اَوْ فِی سَبِيلِ سلوک این راه او را از زحمت
میفرماید و دوم بدم از غیب انعام و بشارت با او میرساند تا خواهش او قوی گردد
و اتمام سلوک نماید و بعد قرب و وصول برسد وَالظَّالِمِينَ یعنی و ظالمان را
که حق نعمت و هدایت و ارشاد را تلف میکنند و شکر نعم خود بجا نمی آرند اَعْلَیَّ
طَهُرَ عَذَابًا اَلِیْمًا یعنی مهیا کرده است برای ایشان عذابی درد و پهنه را
تا هر دو کارخانه رحمت و غضب او سرانجام پذیرد و هر دو کارخانه بهشت و دوزخ
معمور گردد و آنچه مقصود بود از خلقت آدمی صورت گیرد و سوره
مرسلات مکی است پنجاه آیت و وجه ربط این سوره با سوره وهرت که در
ابتدای سوره وهر کا فران و عید شدید فرموده اند که اَنَا اَعْتَدْنَا
لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلًا و اغلاک و سعیرا و در آخر آن نیز هر چه ظالمان
و عده عذاب الیم نموده در تحقیق این وعده کافران و ظالمان شک میکردند

نهيرا که در دنیا واقع میشود و عالم برزخ را کسی دیده نیامده تا از تحقیق نموده آید
 حقیقی درین سوره و وقوع آن و عذرا مو که تقسیم فرمود و ارشاد کرد که وقت وقوع
 آن یوم الفضل است نه دنیا و برزخ و متضامین متفرق این سوره و آن سوره نیز مناسبت
 و اتحاد دارند در اول آن سوره ابتدای خلقت آدمی باین عبارت ارشاد شده که
 انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه فجعلناه سميعا بصيرا و درین
 باین عبارت که الم مخلقکم من ماء مهین فجعلناه فی قدر امکن الاخر و درین
 سوره در حق ابرار و مقربین که عباد الدلب آهناست فرموده انما یرون
 فیها شمساً ولا زهم یزاد و انیة علیهم ظلالها و ذللت قلوبهم انما یذنبون
 و درین سوره در حق متقین ارشاد شده که ان الممتقین فی ظلال و عیون فواکه
 مما یشتهون و در آن سوره در حق روز قیامت ارشاد شده که یوما عبوساً
 قطریا و یذنون و داء هم یوما ثقیلاً و درین سوره در حق آنروز چنین
 فرموده انما لا می یوم جلت لیوم الفصل و ما ادبک ما یوم الفصل و
 هذا یوم لا ینطقون + و هذا یوم الفصل جمعنا کم الا ولین پس درین سوره
 شرح نقل و عبوسیت آن روز است که در آن سوره مجمل بود پس این سوره باین جهت تم
 شرح دارد و آن سوره حکم و ترتیب قال اقول متن با بر شرح مقدم می کنند و
 عقب کلام متن کلام شرح می نمایند و این سوره را بسوره مرسلات از انجمن نامیده
 که در ابتدای این سوره بیخ کار با و قسم خورده اند که هر کار از آنها سبب انقلاب
 احسان با انتقام است پس دلیل انقلاب معاملة الیه و تحبذگان باشد که از پرورش
 رحمت و احسان برگردد و به تخریب اهلک و انتقام و غضب پردازد و کار که اول
 آن را یاد فرموده اند و مرسلات آن تعبیر فرموده اند از جمله آن کارهای پنجگانه
 بیشتر موجب فریب خوردن مغرور شدن عوام می باشد و آن را خیر محض میدانند و
 هرگز فهم نمیکند که این کار منجر بجزای و بدی گردد و چون افعال الهی را که باعث
 انقلاب عالم از حال سجالی می شوند در اذن مردم مشابیه تمام باد و است
 و ایند می گویند که درین دوره هوای عالم و گردگون است و باشد تا هوا صاف شود
 و هوای اینوقت را فلانی می بیند لاجرم متدلال بافعال مختلفه باد و بسیار مناسبت

افتاد تا از آن باختلاف افعال الهی بی برزد و وقوع و عده انتقام را منکر نشوند که
صنعت المخلوقات و تعالی که با دست این قسم بوقلمون دارد و موجب انقلابات
عمده میگردد و تفصیل این اجمال آنکه با دوازده جمله عناصر اربعه الطیف بی رنگ است و
کیفیات و غالباً تابع آن چیز است که بر آن می گذرد و لهذا گفته اند که الیه یخند
مما تمربه نبتنا من النبتین و طیباً من الطیبین اینهم بسبب کمال لطافت است
بجلاف آتش که فی نفسها کیفیت حرارت و بیوست غالباً برود و احراق و اهلاك می
کند و مزاج مرکبات را برهم می زند و بجلاف آب و خاک که بسبب کثافت خود حال
کیفیات مخلوقات دیگر نمی تواند شد و حرکت و انتقال رسانیدن کیفیت یک
مخلوق بمخلوق دیگر از ایشان ممکن نیست هر چند آب فی الجملة نسبت بخاک درین امر
فوقیت دارد و با هوای مشابهاست می نماید اما باز هم آن لطافت هوا و نفوذ سریع
ندارد و بنابراین حقیقتاً این عنصر را خدایت رسانیدن کیفیت بعضی مخلوقات بعضی
دیگر تعین فرموده و آله احساس بسبب حاسه عمده که سمع و بصر و شامه است همین عنصر ساخته
زیرا که ادراک سمع نیست مگر اصوات و کیفیات لاحق اصوات را و صوت مدرک
نمیشود و الا به موج هوا و رسیدن آن بسوراخ گوش و رسانیدن آن کیفیت و صباخ
و ادراک بصر نیست الا بجزو شعاع بر ذهاب توی و شعاع را حاکم جزو عنصر لطیف
بی رنگ نمی تواند شد و این عنصر نیست مگر هوا و ادراک ششم نیست مگر بوصول هوا آنکه
متکیف بر آنچه ذی را آنکه گشته درون بینی میرسد و خود را متصل محل قوت ششم رساند
و در احساس لمسی نیز ادا و اعانت او بسیار است زیرا که حرارت و برودت و رطوبت
و بیوست بسیار خود در رشته درون مسام جلد نفوذ میکند پس با بدو و بدو در مس
مدومی نماید اول آنکه حرارت و برودت و رطوبت و بیوست اشیای بعیده از
جلد لامس نمی تواند مدرک شد الا بتوسط این عنصر و هم آنکه اعصاب درونی را
اطلاع برین کیفیات نمیشود و الا بنفوذ هوا در مسام و علاوه برین همه نفس پرده
حیات موقوف برین عنصر است و این عنصر گویا غذای اولی روح هوای است که
حیات آن قائم است و لهذا گفته اند بیت سبحان من خص القیدی عذرة
و الناس مستغنون عن اجناسه + و اذل نفاس الهواء و کل ذی حیة

نفس فمفتقر الى انفاسه و ازین است که اگر جاندار را زیر زمین دفن کنند یا در آب غوطه دهند بومنی که هوا رسد می میرد و نفس او منقطع می شود و پس ظهور و بروز است از جبهی از جهت بقای حیات و احساس سجاس در همین عنصرت و منتفع ساختن بعض مخلوقات بکیفیات بعض دیگر نیز کار همین عنصرت پس این عنصر کمال مشابهت دارد و تاثیرات و افعال خود بتاثيرات قدسیه عیبیه و انقلاب و دلیل واضح نیز انقلاب و افعال الهی است و لهذا به پنج کار این عنصر در ابتدا این سه قسم خورده و بعد انقلاب را تا کمال

بسم الله الرحمن الرحيم

والمُرْسَلَاتُ عُقْرًا ۱ یعنی قسم میخورم بباد و نمیکه فرستاده میشوند برای نیکی و نفع خلق الله و وجهه نفع خلق الله در جنبش باد از آن ظاهر ترست که محتاج به بیان باشد اول تنفس هر جاندار بآن واقع میشود دوم وصول خنکی در باطن بدن و بالبدن دانه زراعت و میوه درخت و نموسنبره و رویگی بکفیل همان است شوم آمدن باران بپشت چهارم روان شدن کشتیها در دریای شور برای تجارت و منافع و غیر متعلق بهمان است پنجم صناعتی که موقوف بر وزیدن باد اند همان صورت می بند و العاصف عاصفا ۲ یعنی پس تند شونده و روزیدن خود تند شدن فی که بسبب آن انقلاب عظیم حادث میگردد و نیکی به بدی مبدل میشود و دانه های زراعت پژمرده می شوند و اشجار را بنیخ برکنده و میوه ها کدرشته و در ابدان آدمیان راج و تجارت غلبه زخم از سر نو تازه و صدمه گویا این وقت رسیده و باران بالکلیه منعدم گشته و کشتیها خوف غرق میش آید و مسافران را قطع راه مشکلی افتاده و سنبره خشک گردیده برگ درختان ریخته مانند جسم عریان بے روتی مانده و رنگ هر سنبره و سرخ بر روی و سیاه مبدل شده و چون بهبوب راج و را به باد آب استگی می شود که توقع منافع از آن می باشد و آب استهسته همان تند باد وزیده خرابی میکند لفظ فارقا بعا صفات آورده اند گویا به مجموع این دو کار که نرم وزیدن و تند وزیدن است قسم میخورند و انقلاب یک حال را بحال دیگر می فهمانند و اشاره میفرمایند که بوزیدن نرم غره نباید شد و فریب نباید خورد که همان باد و این کار هم میکنند و التاثيرات کشنده ۳ یعنی قسم میخورم بباد و نمیکه منتشر میسازند منتشر ساختن و کار عمده باد

ست که اجزای لطیفه را از هر پیز برداشته همراه خود می پراند و از جای بجای می برد
گو یا باد غارتگر اجزای هر مخلوق است که جنس نفیس غارت کرده می برد و از شهر
شهری می رساند یا بنزله جلایی که متاع یک ملک را حزیه ملک دیگر می سپارد و اگر
این کار باو در میان نباشد هرگز هیچ مخلوق از اجزای مخلوق دیگر بهره نیاورد کیفیت
بهم دیگر انتقال نکنند و کارخانه جمع و تالیف و نقل و تحول کیفیات که حامل آن اجزای
لطیفه هر مخلوق است نقش پذیر ایجاد گردد و فَالْفَارِقَاتِ فَرَقًا یعنی پس فرق
و جدایی کنندگان فرق کردند در میان کیفیت و ذی الکفیت و در میان لطیف و
کثیف از اجزای شئی واحد و همین فرق و جدایی است که سبب آن میگویند که چیز تر
خشک شد و چیز گرم سرد و چیز نرم سخت و دانه از گاه صاف شد و آب از گاه ورت و
چون فرق متفرع و مترتب بر نشر است در میان این هر دو فعل کفظ فا آوردند تا اول
بر تفرع و ترتیب کند زیرا که فرق و جدایی بسبب نشر اجزای مجتمع در مکان و اعدت
آنچه رفت از آنچه باقی ماند جدا شد و متفرق گشت و این هر دو فعل را نیز در یک قسم
آوردند و اشاره به انقلاب عظیم فرمودند که در اجزای هر شئی به مجموع این هر دو
فعل واقع میشود فَالْمَلْقِيَاتِ ذُرًّا یعنی پس قسم میخورم بیا دانه ای که ذکر را القا
میکنند و ذکر عبارت از وجود لفظی کلام الهی است که آن را قرآن متواتر نامیدند
حاجب قرآن مجید همین لفظ از قرآن تعبیر فرموده اند و هر چند ذکر در اصل لغت وجود
لفظی هر چیز را گویند و باو را در رساندن وجود لفظی هر چیز تفرست اگر باو نباشد وجود
لفظی هیچ چیز در عالم صورت نگیرد زیرا که لفظ کیفیت است که صوت را عارض میشود
صوت بر دوش هوا سوار شده بصیاح میرسد اما وجود لفظی کلام الله را رسانیدن
منصبی است عمده که مخصوص باین یک روان است و گویا این عنصر از جمله عناصر قدرت
رسالت خداوار و که کلام الله را بمکش هر کس میسازد و احکام و خطاب او را اول
بصیاح میدهد بعد از آن بکمال بعد از آن بعقل بعد از آن بقلب و قلب موافق
استعداد از آن متاثر میشود پس این عنصر شعبه است از شعبهای حقیقت جبرئیل
علی صاحبها الصلوة و از اینجا واضح میشود که هر آنکه حقیقت جبرئیل را با این عنصر
چه مناسبت است که در شرح وارد شده است که جبرئیل موکل علی الراح و بسبب

رسیدن کلام الهی در گوش سامع انقلابی عظیم در روح او پیدا می شود و یا بجانب غیر
 میرود و سعادت ابدی حاصل میکند یا بجانب شرم میرود و خسران هر مدتی تحصیل
 نماید چنانچه میفرماید عذرا یعنی رسانیدن کلام الهی یا بتبار عزت تا در وقت
 باز پرس اعمال او را عذر می دستاویزی باشد که من این کار را بنا بر فرموده خدا
 کردم و این کار را بنا بر فرموده خدا نکردم و این در صورتی است که کلام الهی
 متضمن احکام و امر و نهی باشد یا متضمن اعتقادات صحیح از مباحث ذات و صفات
 و نبوات و معاد و آونند را یعنی یا بنا بر رسانیدن و تخویف است اگر کلام
 متضمن قصص و اخبار اتم سابقه است یا متضمن احوال قبر و حشر و وزن اعمال
 و عبور صراط و تعمیم بهشت و احوال دوزخ است که غرض از آن محض تخویف و ترهیب
 است و بشارت را در اینجا برای آن یاد نفرموده اند که مخاطب باین سوره کفار اند
 و آنها قابل بشارت نبودند و نیز عذرا شامل است هر دو چیز را بجات از عذاب فوری
 بدرجات زیر که عمل با حکام الهی دستاویز طلب هر دو چیز است که روز قیامت آن
 دستاویز هر دو را خواهد خواست و اینجا باید دانست که صفت اول با دما که مرسل
 عرفا باشد شعبه است از شعبهای حقیقت میکائیلی که پرورش ابدان و اصلاح امر
 زرعیت و ارزاق مفوض بدوست و صفت دوم که عاصفات باشد شعبه است از
 شعبهای حقیقت عزرائیلی که برهم زدن انتظام و تخریب ابدان و تفریق اجزای ملتمه
 کاراوست و صفت سوم و چهارم که اشرات و فاقات است شعبه است از شعبهای
 حقیقت اسرافیلی که نشر ارواح بنفع صورتها در ابدان خود و آید و باز فرق در
 اهل هر مذہب و هر ملت و هر طریقه و هر خلق و هر عمل کار موعود ایشان است و در دنیا
 نیز نشر ارواح تا در ابدان اجنه فی بطون الالهیات متعلق شوند و فرق در میان
 که این روح را با فلان بدن با جسمانی و این روح را با فلان بدن کار ایشان است
 و صفت پنجم که فالملقیات ذکر اعدا و نذرا باشد شعبه است از شعبهای حقیقت
 جبرئیلی که رسانیدن احکام الهی و تخویفات و اذارات او تعالی بر قلب سول تا
 از انجا گوش مرقم برسد خدمت ایشان است و چون این صفت خیلی عالی مرتبه و
 بلند قدر است فای لعیب بر آن آورند گویا چنین ارشاد شد که قسم باین صفت

بعد از صفات اربعه سابقه میجویم بخلاف فای تعقیب که در فالعاصفات
 و فالعارات آورده شده زیرا که آن فای تعقیب فعل بر فعل سابق است نه بر
 تعقیب قسم بر قسم پس درین کلام در حقیقت سه قسم مذکور است هر یک بدو فعل قسم
 اول بر زم و زیدین و تند و زیدین و قسم دوم بیشتر و فرق و قسم سوم بعد از این
 و تحریف نمودن با قسم سوم را بر قسم اول و دوم بغافل کرده اند تا دلالت بر
 در قسم نماید و هر دو فعل قسین اولین با هم نیز بحرف فاعطف کرده اند تا دلالت بر
 تفرع یک فعل بر فعل دیگر کند و هر دو فعل قسم سوم را در حال بیک کلمه فرموده بحرف
 تقسیم نموده اند تا اشعار کند بانقسام ذکر این دو قسم و الله اعلم باسرار کلامه
 و تفسیرین را در تعین با صدق این افعال حمسه مذکوره اختلاف بسیارست بعضی
 با داحل کنند باین تفصیل که مسلمات عرفا با دای خوش آئینه بدن است و عاصفات
 با دای تند که ابدان را ضرر میکنند و شتیها را غرق میسازند و ناشرات و فارات
 ملقیات با دای متعلق به باران است که اول ماده ابر را در جو منتشر میسازند بعد از آن
 که ابر باریده فارغ میشود آن را تفریق و تمزین می نمایند و بسبب بارش مردم بزرگ
 الهی مشغول میشوند و ذکر ایشان آن وقت برای یک از دو غرض میباشد بجهت
 شکرست اگر باران نافع شد پس عذر ایشان در ادا حق این نعمت میگردد و یا بجهت
 ترس و خوف است اگر باران محضر شد و حضرات صوفیه گفته اند که مراد از مسلمات عرفا
 و داعی و الهامات ربانیه اند که برای نفع سالک بر دل و می آئیند تا سلوک راه خدا
 نماید و مراد از عاصفات ریاح جذب کشش اند که از دل سالک حب ماسوی الله را
 از ازمی نمایند و موجب شدت شوق او میگردد و مراد از ناشرات اشغال او کار
 اند که آثار و انوار خود را در جمیع جوارح و اعضای ذاکر و شافع منتشر میسازند
 و مراد از فارات و اردات الهیه اند که موجب فنا می جوید تا سوتی میشود
 حقیقی و وجود مجازی تفرقه نمی کنند و مراد از ملقیات ذکر اگر علوم و معارف اند
 که بعد از حصول مرتبه بقا فائز میشوند و بسبب آن مستفیدان را ذکر خدا تعالی
 حاصل میشود از طریق محبت که عذرست یا از راه خوف که نذرست و دعاظ گویند
 که مراد از این پنج چیز طوائف فرشتگان اند پس مسلمات عرفا آن طائفه فرشتگان

ست که برای هر انجام کاری فرستاده می شود و عرفا درین صورت بمعنی اجتماع و بی
 دربی آمدن برای کار است و استعمال عرب میگویند که جاء و اعرفا و احدا ای مجتمعین
 متتابعین و اصل این لفظ ماخوذ است از عرف الفرس که بمعنی یال است و در یال
 سبب موتهای مجتمع می شنند و در نظری و برپی آیند چون جماعه برای کاری شتر قطار رو
 شوند مثلاً بآن موها می گردند و نیز غریب و در مقام ازدحام بر کاری گویند که هم
 علیه کعوف الضبع یعنی ایشان بر یک کار آن قسم هجوم کرده اند که گویا یال افتار
 اند و مراد از عاصفات طائفه دیگر از فرشتگان اند که به تندی و قیزی برای کاری متوجه
 می شوند یا مراد از مرسلات عرفا ملائکه رحمت اند و مراد از عاصفات ملائکه عذاب و
 غضب که برای تحریک یا تشکری یا تنگی می آیند و مراد از ناشرات طائفه دیگرند
 از فرشتگان که برای خود را گشاده برای شنیدن وحی و الهام و افضیة الهی منتظر
 استاده میشوند یا نشر می کنند آثار رحمت الهی یا در عالم در قلوب صلحا و مؤمنین از انوار
 و برکات و الهامات نیک و مراد از فارقا همان طائفه یا طائفه دیگر که در میان
 حق و باطل و مطیع و عاصی فرق میکنند یا در میان محرم و معجزه مهتاز میسهند و مراد از
 ملقیات ذکر طائفه دیگر اند که وحی را بسوی انبیاء عم القامی نمایند تا عذر باشند اهل
 حق را و ترس هول باشند بطلان و بدند بهبان را و بعضی از ایشان گویند که ناشران آن
 فرشتگان اند که مردار را زنده خواهند کرد و روز شرف و فارقا آن فرشتگان که اهل
 محشر را جدا خواهند داد و در میان اهل هر ملت و هر مذاهب تفهیم خواهند نمود
 و اهل تورات چنین گویند که مراد ازین هر پنج صفت آیات قرآنی است که برای نفی
 خلق السببی در پی نازل شده اند و بر اهل طل باطله و او یان فاسده تندی و شدت
 می کنند و معتقدات ایشان را انحراف می کنند مانند باد می تند که عمارات کهنه و
 اشجار مجوفه را بر سر هم میزنند و آثار هدایت و انوار حکمت را دور و لهای مستعدان و
 عالمان منتشر می سازند پس فرق می کنند در میان حق و باطل و خطا و صواب
 باز یاد خدا را در دل هر مومن جا میسهند و این کارهای آیات قرآنی یا جهت
 عذرست اگر بندگان آنها تسک نمایند و موافق آنها عمل کنند یا جهت ترسانیدن
 است اگر از آنها اعراض کنند و بعضی از ارباب قصص گفته اند که مراد ازین صفات

انبیا و مرسلین علم اند که از جانب خدا برای نفع و احسان خلق اندر فرستاده شدند و
 مخالفان و معاندان بعصفت و قهر فرمودند و دعوت الی الله را در خلایق منتشر ساختند
 و در میان حق و باطل فرق کردند و ذکر و توحید الهی را بر مردم القا نمودند تا غدرشان
 ایشان را در ادای حق تبلیغ و رسالت یا ترسانیدن باشد گناهکاران و منکران اهل
 و جماعه دیگر از اهل تفسیر این پنجم صفت را بر موصوفات متعدده حمل نمایند و وصف
 اول بر باد و دوازده صفت دیگر را بر فرشتگان گویند که وجه جامع در میان باد و
 فرشتگان درین قسم است که هر دو در لطافت و بی رنگی و خفا از نظر و سرعت حرکت
 و قدرت بر اعمال قوی با وجود لطافت بنده مشابه یک دیگر اند باد و وصف اول را
 بر باد حمل کنند و دوازده صفت دیگر را بر فرشتگان و نسق عطف در کلام الهی مؤید این
 حمل است یا صفت اول را بر ملائکه رحمت صفت دوم را بر ملائکه عذاب و دوازده صفت
 باقی را بر آیات قرآن حمل نمایند و باجمله چون از تاکید تقسیم فارغ شدند مدعا را شاد
 میفرمایند که انشاکوعدو ن یعنی به تحقیق آنچه شما وعده کرده میشوید بر کارها
 نیک و بد خود که آنها را اعراض غیر یافته و نهسته مانند آدمی فهمید و نمیدانید که این
 اعمال موجب کدام انقلاب خیر یا شر خواهند شد کواکب لایعنی البته واقع شده
 است مانند انقلاب خیر و شر که باد ما موجب آن میگردد و در گمان کسی نمی آید که
 وزیدن باد چه قسم موجب خرابی عالمی یا سبب منفعتی عام خواهد شد فاذا النجوم
 طیسست یعنی پس وقتی که ستارهای بی نور کرده شوند و روحی که مدبر اجرام
 کواکب بود و نور کواکب بتاثیر آن قائم بود بعد از آن اجرام جدا شود مانند جدا
 شدن روح بصری وقت موت و از همین حالت جامی دیگر باین عبارت تفسیر فرموده
 اند که اذا النجوم انکدست بعد از آن اجرام کواکب از آماکن خود زایل شده بمقتضی
 ویرانگده شوند و ازین حالت جامی دیگر تفسیر فرموده اند باین عبارت که اذا
 الکواکب انتثرت و چون در لفظ نجوم بحسب اصل لغت ظهور و طلوع مفهوم
 میگردد و در مقام بیان طمس و انداختن لفظ نجوم ارشاد فرموده اند و در لفظ کواکب
 ثبوت و استقرار بحسب اصل لغت مفهوم میشود و در مقام بیان ویرانگده شدن
 و افتادن همین لفظ را اختیار فرموده تا منافات حالت لاحق با حالت سابق

روشن تر بود و چون روح کواکب از آنها جدا شود اثر آن روح در تنور و اظفار
 صور و مثالیه اعمال بنی آدم بر مدارک عقلیه و خیالیه ایشان استیلا نماید و اِذَا السَّمَاءُ
 فُتِحَتْ یعنی و چون آسمان شکافته شود و این حالت را جامی دیگر با فطر و
 الشقاق و تشقق تعبیر فرموده اند و قبل ازین حالت آسمان برستی و عدم تماسک
 اجزای الاحق خواهد شد که آنرا در سوره حاقه باین عبارت بیان نموده اند که فَطَحْنِ
 يَوْمَئِذٍ واهية و بسبب انقطاع نفوس سماوی از تدبیر اجرام آنها و ادا شدن
 نفوس نفوس بنی آدم را هم مدارک عقلیه و خیالیه تضاعف و ترقی نمایند و هم قوت
 افعال غم تناسیه فی العدة و الشدة و المدة ایشان حاصل شود و قابل حسیدن
 جزای ابد گردند و اِذَا الْجِبَالُ نُشِيفَتْ یعنی و فستکه کوهها را در رهوارانیه
 شود و منصف در لغت عرب چیزی را گویند که آن غله را از کاه و خس و خاشاک
 پاک کنند و در زبان این دیار آن را چهلج نامند و در حق کوهها در قرآن مجید چند
 عبارت واقع شده در سوره طه همین معنی را را نشان داده و فرموده اند که يَسْأَلُونَكَ
 عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا و در سوره نهای دیگر عبارات دیگرست و
 و جمیع مضامین مختلفه آن عبارات است که اول سبب لزوم زمین و کوهها با هم
 تضاد و نامند که حملت الارض و الجبال فداکتا دکتة و احدى باز کوهها مانند صفت
 زنگین منقوش گردند چنانچه در سوره قارعه هست باز مانند هبا نمایند که در سوره فجه
 هست فكانت هباء منبثا باز اودا را بر کوهها مسلط کنند و این حالت نصف است
 و کوهها از امان خود پریده روند پس هر که از دور آنها را ببیند گمان کند که کوه است
 و چون نزویک رسد بداند که صلابت و اکتناز اجزای او را آنها مطلقا باقی نماند
 مانند ابر و رهو امیر و ند چنانچه در سوره نعل مذکورست که و توى الجبال تخسبها
 جامدة و هي تمرها الحسب و در سوره تاول که و سیرت الجبال فكانت
 سرابا باز زمینی که در زیر کوهها پنهان است و ظهور و ظاهر شود چنانچه در سوره هف
 است که يوم نسیر الجبال و تری الارض با دزة و بسبب طریان این حالت
 بر کوهها اجزای صلبیه زمین از زمین جدا شده و را بدان بنی آدم مختلط شوند و
 بینة الناس فی سبب انقسام آن اجزای طول و عرض و قوت و صلابت را اندازد

پیدا کند و اِذَا الرُّسُلُ اقْتَتَتْ یعنی و وقتی که رسولان با وقت مقرر گرد
 شود و تاپس و پیش موافق آن وقت مقرر خود با ائمه انبیا خود و حشر گاه آن
 شونده و حساب و وزن اعمال و ستیفای حقوق مظلومان از ظالمان و گذر
 از پل صراط بشهادت رسولان و حضور آنها صورت پذیرد و کسانی که پیغام رسولان
 را قبول کرده موافق آن عمل کرده بودند از کسانی که پیغام آنها را انکار کردند
 و بموجب آن عمل نکردند جدا شوند و با هر یک معامله که مستحق آنست واقع شود
 جزای حرف شرط که اذ است بقرینه با سبق محذوف است یعنی چون این امور
 واقع شوند پس آن وعده نیز واقع شود و اگر منکران قیامت بپرسند که کای
 یَوْمِ الْجُلُوتِ یعنی برای کدام روز این چیزها را تاخیر کرده اند جز این وقت
 این چیزها واقع نمیشوند تا وعده جز اینتر متحقق گردد و شک و انکار مادی شود
 در جواب باید گفت که لِيَوْمِ الْفَصْلِ یعنی این چیزها را تاخیر کرده شده است
 برای آمدن روز فصل و روز فصل از آن قبیل نیست که سرتاخیر آن با سهولت
 توانید دریافت چنانچه در سوره تساوی بیان بعضی از وجوه تاخیر آن روزی
 آید انْشَارُ السَّيْلِ وَمَا يُدْرِكُ مَا يَوْمُ الْفَصْلِ یعنی و چه میدانی
 تو که حیثیت روز فصل زیر که عقل از ورای آن عاجزست و اگر از جانب غیب
 از ابیان نمایند پس بیان او نخواهد بود الا همین حوادث عظیمه و روایق خواهند
 شد باز اینها خواهند گفت که چرا این حوادث را بر آن روز موقوف داشته
 اند پس اولی و السبب همینست که از آن روز ترسانیده شود و گفته آید که وَبَلَّغَ
 يَوْمَ مَعِينٍ لِّكَ يَوْمَ يَنْفُخُ یعنی سخت مصیبتست آن روز انکار کنندگان را
 و رنجها باید داشت که منکران آمدن قیامت را وقت وقوع آن واقعه بدیده و به
 سختی پیش خواهد آمد اول آنکه چیزی که متوقع آن نبودند ناگاه واقع شود و وقوع
 آن در مهبوش و متحیر گردند و همین سختیست که هر منکر واقعه آینده را وقت وقوع
 آن واقعه لازمست و مراد از مصیبت سخت که درین آیت مذکورست همین سختی
 و بعد از آن نه سختی دیگر که خاص منکران قیامت را پیش خواهند آمد در بقیه این
 سوره یاد فرموده اند و اشاره به باب آن سختیها نموده پس این آیت را درین

سوره برای محض تاکید مکرر فهمیدن از قصور ایمان نظرت پس و بعد و مسموم
و چهارم از سختی نیست که ایشان بر جهل مرکب خود و فساد مقدمات فرخ خود که
انکار آمدن قیامت سبب آن مقدمات اصرار تمام داشتند ناگاه مطلع خواهند
و بر قصور دانش و غلط فهمی خود آگاه خواهند گشت و معلوم خواهند کرد که ارا
عقائد ذات و صفات الهی در دنیا هرگز متیقن نبود و از قدرت و تاثیر اولیای
بی خبر ماندیم پس و بعد و دوم این سختی آن خواهد بود که ایشان قدرت انتقام از
هیچ کس حق تعالی را در دنیا ندانستند و میگفتند که یوم الفصل با انبیا و مرسلین
عم بعد از هلاک نوع نقایح بیان میکنند و این معنی در عقل هیچ کس نمی آید که تمام
نوع انسانی در یکوقت فنا پذیرد و هلاک عام رود و دیر که هر حادثه که در دنیا
واقع میشود بعضی افراد آن حادثه بقوت باز و یا بجهل و استمکان یا زبرد
تدبیر و حیل و خات می یابند و هیچگاه در دنیا چنین اتفاق نیفتاده که همه مردم یک
حادثه گرفتار شده هلاک شده باشند حتی تمام در جواب این شبهه ایشان تشبیه می فرماید
و ارشاد می کند که فهمیدن این معنی و دفع این شبهه بر شما بسیار آسان است زیرا که
هلاک کردن یک کس هزار کس برابرست چون مردن لکوک و کرور را در اوقات
مختلفه دیده و شنیده آید پس قیاس کنید که تمام نوع انسان را در یک وقت سلب
روح می تواند شد چنانچه در جاهای دیگر فرموده اند ما خلقکم و لا بعثکم
الا کفئ و احده و اگر در هلاک لکوک و هزاران در اوقات مختلفه هم تردد
نمایند گوئیم اَلَمْ نَخْلُقْکَ اَلاَ کَوَّلَیْنًا یعنی ما ایا هلاک نکرده ایم پیشانیان
که از وقت حضرت آدم تا این دم همه مسلوب الروح گشته اند فَتَعْلَمُهُمْ
اَلَا حِزْبِیْنِ یعنی باز و در پله ایشان می بریم پیشانیان بازیرا که در هر وقت
مرد می رود و چون هلاک اینقدر جمیع کثیر در اوقات مختلفه ثابت شد پس ثابت
شد که کَذَٰلِكَ تَفْعَلُ بِالْحِزْمِیْنِ یعنی همچنین خواهیم کرد وقت نفوذ اول
در صورت با گناهکاران که همه را در یک وقت سلب روح خواهد شد و پیش از آن
وقت که تمام نوع انسان را در یک وقت سلب روح نمی شود از آنجهت است
که در آنها بگناهان نیز می پند و بعضی از گناهکاران نسل نیک در صلوات

و از آنها معرفت و عبادت متوقع است و در آنوقت که همه گناهکاران بپند
و جریان نسل هم بسبب عقم که قبل از آنوقت چهل سال بنی آدم را لاحق خواهند شد
متوقع نخواهد ماند پس هر چه قابل اهلاك خواهند شد چنانچه در احادیث صحیحیه
و اردست که لا تقوم الساعة حتى لا يقبى في الارض احد يقول الله
الله و ايل يومئذ لئلا يكون بيننا يعني سخت مصیبت است آن روز منکران
را که بفساد و عقیده خود و بر بطلان این شبه خود که از ازاله آن در دنیا با
تامل میتوانست شد و نکردند مطلع خواهند شد و دست تحسّر خواهند گزید و وجه سوم
از سختی آن روز این خواهد بود که کافران در دنیا قدرت حق تعالی را بر ریزه
کردن مرده عقیداتی نمینمایند و باور نمیکنند پس گویا دوام ربوبیت اوست
را نسبت بخود منکر اند و میگویند که شما انتقام آخرت را بر انتقام دنیا قیاس کرده
ثابت کردید لیکن این قیاس مع الفارق است زیرا که انتقام دنیای از زندگان
ممکن است که ایشان را الم و عذاب سازند و اهلاك کنند و انتقام از مرده ممکن نیست
مگر با عاوه حیات و در و حیات شرط است که ماده قابل زنده باشد سنگ و چوب
احیاناً توان کرد و بدن مردگان تا آمدن روز فصل بوسیده و ریزه ریزه شدگیال
دوری از قبول حیات پیدا خواهد کرد و عاوه حیات در و چسب تصور توان
کرد و حق تعالی ایشان را بر غلط فهمی و قصور نظر ایشان درین عقیده هم آگاه نموده
و اشعار نموده آنگاه روز فصل بفساد این عقیده وستی این شبه هم مطلع خواهند
زیرا که ابتدای خلقت خود را میدانند که از چرخ گنده بدو بود و است آنکه مخلوق
مِنْ مَاءٍ مَّهِينٍ یعنی آید آنکه در ایم ما شمار از آب حقیر و دستمال
شده و آن نقطه است که از راه بول می بر آید و بسبب لودگی بآن جامه و بدن
نجس میشود و بونی بد او مشام را متحمل میسازد و آن قدر دستمال بخند است
که جمیع مراتب مضموم را طی کرده فصلی بضم اخیر گشته و طبیعت باذن خالقها از
از عضو کشید از راه کلیتین و حفتین بفضله اعیل در انداخته و آن را قابل تغذیه
بدن نیافته از وی تنفسی شده مثل بول و براز و ظاهر است که اگر فی الجمله هم مستعد
قبول حیات در وی بود طبیعت در پرتافتن آن بخل می ورزید چنانچه در حق

و این بیان را در این کتاب آورده اند

بلکه در دیگر اخلاط هم میکنند که هرگز آنها را با این حقارت نمی پرتابد **فَجَعَلْنَاهُ**
فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ یعنی پس گردانیدیم ما آن آب نالائقی را بجهان عنایت
خود در قرارگاه محفوظ قابل مکان بودن زهدان ما درست و در زبان عرب را
رحم نامند و آن عضو است عصبانی که طول او در وقت خلوار حمل بقدر
دوازده انگشت با انگشت صاحب آن می باشد دم آن معده متصل شده نزدیک
مستانه بالای معامی تنقیر و در روی دو خانه ساخته اند برای تولد تو امین اگر اتفاق
شود و هر خانه اش منفذی دارد و در جانب ناف تا پستان که خون بر آن غذا
بچه و حیض از آن راه می آید و چون بچه در روی پیدا میشود فراخ میگردد و در
طول آن عرض بقدر حبه بچه می باشد و این عضو را پشت بر باطالت بسته و محکم کرده اند
و بسبب همان رباطات در وقت بر آمدن بچه از شکم کشیده میشود و دمانش
متصل به سوراخ فرج است و در روی قضیب مرد وقت جماع داخل میشود و لطفه را
درین قسم مکان محفوظ موقوف بطنا بهای محکم واقع درون شکم که بمنزله حویط
مقبوط واقع در جگر شهر در محله محفوظ در کوچه بسته است نگاه میداریم
إِلَى قَدَرٍ مَّعْلُومَةٍ یعنی تا مدت معین که غالباً نه ماه می باشد و علی سبیل التذکره
کم و زیاده فتنه در آن یعنی پس اندازه کردیم ما درین مدت هر چیزی را که در
فیضان حیات کمال آن مطلوب بود از شرائط و لوازم **فَنَجْعَمُ الْقَادِرُونَ**
یعنی پس آنکه اندازه کننده ایم زیرا که درین مدت هیچ چیز از ضروریات فوت
نشد و هیچ چیز از زواید و حشو پیدا نمی گردد و بخلاف اندازه کننده گان دیگر که در وقت
بر آوردن بعضی ضروریات را فوت می کنند و بعضی زوائد را درج می نمایند
و لهذا چون از کار فارغ می شوند تفاوت بسیار در بر آوردن مقدار و واقع
مصور ظاهر میشود و محتاج به تغییر و تبدیل جمیع و خرج میکردند تفصیل این احوال آنکه
چون زهدان مثل منته معتدل میگردد و دمانش بند میشود و چیزی در روش
منیر و دمانی را فاسد نکند پس از جمله منی آنچه تماس سطح او می باشد آن را بصورت
پوست تنک که در عری غشا و در سندی جلی نامند میگردد و اندک در روی سترایشین
نفوذ تواند کرد و بواسطه آن نفوذ رسانیدن خون آسان گردد و این جبهه را

عربان شیرگویند و سهندیان چمیر و درون این پرده پرده دیگر کشیده می شود
 از ناف تا مثانه برای دفع فضلات و درون آن پرده پرده دیگر کشیده می شود
 حفظ رطوبات و همین است افراد از ظلمات تله که در سوره زمره آمده و
 آنچه خلاصه منی می باشد در نظر بامی زده ان که متصل و نا منی می باشد
 و آنسته آهسته منعقد شدن میگیرد و همراه انعقاد جوشی هم میرسد بسبب حرارت
 محل و از آن کف می برآید که در وسط آن قرار میگیرد و آن دالست و از آن
 این کف روز سوم از وقوع منی میشود و نقطه دیگر در بالای آن پیدا میشود
 و روز چهارم که دماغ است باز روز ششم نقطه دیگر پیدا میشود و جانب رست آن
 نقطه که در وسط قرار گرفته بود و آن جلبرست و تا این مدت که غالباً اسبوعی می
 کشد منی را رغو و کف نامند بعد از گذشتن این هفته خطوط رگها در آن کشیده
 می شود و این امر غالباً روز دهم از وقوع منی می باشد و رنگ منی درین وقت
 سرخی پیدا می کند چون روز پانزدهم میشود سرخی شدید بهم میرسد و منی را درین
 وقت علقه نامند زیرا که همه آن سرخ گشته گشته پرده مذکوره الصدر که خارج
 از آن اند و لهذا محققین اطبا گفته که هر سه پرده مذکوره از منی زن می باشد و
 نه از منی مرد و چون روز سبست و هفتم می آید آن خون بسته که علقه است می نامند
 سخت شدن میگیرد و دماغ از هر دو دوش جدا می شود و اعضا آهسته آهسته متمیز
 می شوند تا آنکه صورت های مختلف اعضا در آن روز چهل و یکم نمودار میگردد و درین وقت
 از اعضای رئیسه اعضا می خاد میرویند و شریانین پیدا میشوند و در پرده های مذکوره
 نفوذ کرده بشر این رحم می چسبند و بعد از گذشتن شصت و پنج روز غذا از خوله
 گرفتن شروع میکند و اعضا منی دموی مثل گوشت و غیره پیدا شدن میگیرد و
 آورده او با آورده مادر چسبیده یکسان میشوند و خون را می کنند تا آنکه بعد از
 گذشتن هفتاد و سه روز تمام بدن او پوشش گوشت و پوست پیدا می کند و
 او بسوی پشت مادر و هر دو کف دست او بر پرده و زانوئی خود و هر دو پای
 او بر دو جانب او و سر در میان هر دو پاگون کرده می نشیند و هر قدر نمونی
 کند زده ان فراخ تر می شود و حرارت و روح طبیعی در وی مشغول کار تمییز

میکنند و تا مدت هشتاد روز از وقوع منی و بعد از گذشتن نود روز از وقوع
 پیدام حیوانیه در وی پیدامی شوند پس در ماه اول حکم معاون و هشتاد
 روز از آن که در دو راه دوم مانند نبات بود که بے اراده حرکات نموده
 بعد از آنکه در ماه سوم حکم حیوان پیدامیکرد و چون بعد از
 می گزرد و فوراً در ماه چهارم سرحد و حرکت را از وی ضعیف و آن پیدامی شود
 مانند نقیبی یا ضعیفی که در دو بعد از یک مدوده روزی از آن ضعیف
 می شود که در میان خواب بسیار است تا آنکه بعد از یکصد بیت روز کمال
 قوت حیوانیه پیدامیکند و آنچه در حدیث شریف وارد است که بعد از گذشتن صد
 چهل نفخ روح در جنین میشود و اشاره بهمین حالت است که بعد از آن نفخ روح
 انسانی در وی میشود که در حقیقت روح همان است و قبل از آن حیوانی بود
 از حیوانات و چون ازین حد تجاوز میکنند حرکت او از بیرون شکم نیز در وی
 محسوس میگردد و تا آنکه در ماه هفتم اعضای او بسبب دوام حرکت سخت می شوند
 و قوت میگيرند گویا تا این مدت ورزش و ریاضت می کنند تا پس قادر میشود
 بر خرق هر سه پرده اولاً قاولاً و نیز قدرت حاصل میکند بر جدا کردن عروق خود
 از عروق مادر خود و از آن مکان تنگ می خواهد که بر آید تا آنکه در ماه نهم بر آید
 و اهل نجوم میگویند که تا وقتیکه لطف بصورت آب منعقد می باشد در تربیت محل
 و مشتری می باشد بسبب بروت زحل و رطوبت مشتری و چون رنگ خون میگردد
 مریخ بر آن استولی میشود و این هر سه ستاره صاحب دوار طویل اند بعد از آن
 که اکبر مقارنه الدور تربیت او می کنند که شمس و زهره و عطارد و از و چون نفخ روح
 می شود در حین قری می آید بعد از آن باز در تربیت زحل زیرا که نهم بیت الحکمة و نقله
 است و این مقدار معین که بیان کرده شد و صورتی است که خصوصیات دیگر
 از حرارت مزاج والدین یا حرارت منی یا زمان ربیع و تابستان و بلد جنوبی
 یا اشد و این خصوصیات لاحق نشوند و الا مقدار بودن در رجب بسبب این خصوصیات
 کم میشود یا زیاد میگردد و قاعده اش نیست که حرارت در فصل و تاثیر اقوی از
 بروت می باشد و رطوبت در تاثیر و الفعالت اقوی از بیوست پس اگر والدین

در سن جوانی و حرارت مزاج باشند و منی هم از شهید و مانند آن پیدا شده و نذیر و غفیه
 علوق زمان گرمی و ملک هم گرم سیر حرارت و بیوست بکمال باشد و در غلظت
 این برودت و رطوبت و بحسب اجتماع و کیفیت ازین کیفیات اربعه درین
 محل متفاوت شود اما کمتر از شش ماه و زیاده تر از دو سال تا چهار سال علی اختلاف
 اثر و استین گاهی واقع نشده و چون زنده کردن لطفه که در نقص و بدبوی
 و حقارت و بی بختی از ابدان و استخوانهای مردگان کم نبود و بعد از طول
 مدت و رنگ و در رحم مانند طول مدت و رنگ مردگان در زمین باشد از مائے
 گوناگون باین مرتبه و آفریده که معلوم است پس احیای استخوانها و اجزای دیگران
 بعد از گذشتن مدت دراز و در زمین چرست بعد باشد و چون واقع خواهد شد
 وَ نَبْلُ یَوْمَئِذٍ لِّمَنْ کَانَ یَدِیْنِ ط یعنی و ای آن روز بر حال منکران این
 قدرت با وصف آن که اثر این قدرت را هر روز و هر شب
 در پیدا شدن آدمیان میدیدند و متنبه نمیشدند و وجه چهارم از ستمی آن روز بر
 منکران این است که ایشان افعال الهیه را در قید جهالت با و تعالی نمیگزیند
 و تاثیر و او را در تنها بدون سبب عاجز می شمردند و ازین است که میگویند که پیدا
 کردن آدمی در شکم مادر سبب عصیت رحم است و الا اگر لطفه را بر زمین اندازند
 پیداایش آدمی از آن لطفه چه قسم متصور خواهد شد حق تعالی این عقیده ایشان
 را هم باطل می فرماید و اشعار میکند که روز فضل برین عقیده خود هم حسرت عظم
 خواهند نمود و غلط فهمی خود را خواهند شناخت که مادر دنیا تا مال کردیم و در تقیم
 که زمین نیز مانند رحم است الَّذِیْ یَجْعَلُ الْأَرْضَ کَفَّائًا یعنی آری ما را که دانیدیم
 زمین را جمع کننده و فراهم آورده أَحْیَاءُ یعنی زندگان بسیار را که حشرات اند
 و بدون رحم مادر متولد میشوند و أَمْوَاتًا یعنی و جمادات بسیار را که در
 خوش رنگی حسن تقطیع و کیفیات محموده مرغوبه کم از زندگان نیستند مثل
 یا قوت و الناس و زبرجد و اقسام ملک و دیگر معاون که در تاثیر بهتر از نباتات
 و حیوانات اند پس چون در تربیت زمین این قسم چیزها را دیده شد در تربیت
 استخوانهای مرده چه استبعاد داند و اگر گویند که زمین هر چند تربیت احیاء و اموات

۳۱ ماله و خودی نمیدانند و او را انداخته و با سبب آفات میدهند که با سبب

اما تولد انسان تدریجاً و متصور نیست آن حشرات و معاون در وی
 می شوند زیرا که بنیه انسان مرکب است از اجسام مختلفه غایه الاختلاف بعضی
 آن در نهایت صلابت و سختی مثل استخوان بعضی از آن در نهایت لطافت
 و رقت مانند روح هوایی و بعضی منبسط و منعقد مثل اعصاب و بعضی سیال و روان
 مثل اخلاط و فضلات از طبیعت بی شعور زمین این افعال مختلف و تصورات
 رنگارنگ چه قسم ماور کنیم گوئیم که آری زمین نیز با وجود بی شعوری این رنگها
 دارد زیرا که هم وزین هر دو بی شعور اند و تفنن افعال بار آورده است و
 جعلنا فیها را و ای شایع است یعنی و ما گردانیدیم در زمین کوههای
 پس بلند که صلابت و ارتفاع آنها به نهایت رسیده و از زیر کوهها نهرها و چشمها
 جاری کردیم و اسقینا کمه ماء فراقا ط یعنی و نوشانیدیم ما شما را از
 و اما آن کوه آب شیرین را که تشنگی می شکند پس معلوم شد که در زمین تربیت اجزای
 صلب باین حد و اجزای لطیف باین حد ممکن است و چون این امر واقع خواهد شد
 و یل یومئذ لیمکن باین ط یعنی و ای آرزو ز بر حال منکران که زنده شدن
 آدمی را در زمین از کار میگرداند و نمی فهمیدند زیرا که در زمین اجزای لطیفه و اجزای
 کثیفه هر دو موجود است و هر یک از آنها با خاصیت طبع زمین صورتی دیگر می شود
 پس چه بعید است که بعضی اجزای مردگان در زمین سهواً و لطفی پیدا کنند و بعضی
 لطیف شده روح هوایی گردند و بعضی کثیف و غلیظ گشته صورت اعضا و
 اعظام و اعصاب و عصاره یف بیوشند و نفخ صورت باعث تعلق ارواح مجروده باین
 شود مانند نفخ روح در حنین و وجه نیم از سختی آرزو و در حق منکران این خواهد
 بود که چون در آن روز آفتاب از زمین خواهد آمد و گرمی آتش و دوزخ
 و سحار مستحضره با آن جمع شده عرصه گاه را مانند تنور پر از شعله و دود خواهند
 ساخت و مردم برای جستجوی سایه چپ رست خواهند دید و در هیچ جایایه
 نخواهند یافت تا آدمی بیایند مومنان کامل الایمان را حق تعالی در سایه عرش
 خود جا خواهد داد و کافران را فرشتها می عذاب با گرزهای آتشی صورتها
 سبکین نمودار خواهند شد و خواهند گفت که انطلقوا الی ما کنتم به

تَكَذَّبُونَ ۛ یعنی بایند و روان شود بسوی چیز که آنرا انکار میکردید و میدانید
 که آنچیز هرگز واقع شدنی نیست و آن چیز امتیاز و جدایی فصل و تفرقه است
 در میان نیکان و بدان و اول چیز که از وجه امتیاز هر دو فرقه با هم درین
 واقع شده همین است که سایه نیکان این لطف دارد که قرب جناب بالعلمین
 بسبب آن نصیب ایشان شده و سایه شما این بے مزیگی دارد که خواستید و دید
 انْطَلِقُوا إِلَى ظِلِّ ذِي ثَلَاثِ شُعَبٍ ۛ یعنی روان شوید بسوی سایه
 سه شاخه که سه شاخ دارد و ققاده و دیگر منقسمان روایت کرده اند که برای سایه
 کافران و بدکاران و دودی از دوزخ خواهد برخواست که هر کس را از سه طرف
 احاطه خواهد کرد و پاره از آن بالامی سر مثل سائبان خواهد پستاد و پاره دیگر از
 طرف دست راست خواهد بود و پاره سوم از طرف دست چپ و ایشان در زمان
 سایه خواهند بود تا وقتی که از حساب ایشان فراغت شود و مومنان نیکو کار در
 سایه عرش خواهند استاد و محققین چنان گفته اند که این سایه دو آتش صورت میماند
 ظلمت اعمال ایشان خواهد بود که ازین سه طرف نفس ایشان را احاطه کرده بود و ظلمت
 قوت شیطانیه که عبارت از عقل مشوب بوسم است و منشار آن دماغ است که
 جانب فوق بدن است و قوت غضبیه که منشار آن قلب است که در جانب چپ
 بدن است و قوت شهویه که منشار آن جگر است که در جانب راست بدن است و نزد
 صوفیه قدس الله سرار هم قوت غضبیه شهویه هر دو در قلب اند اما قوت غضبیه
 سجانب راست قلب است و قوت شهویه متعلق سجانب چپ از جهت دودی که از
 ظلمت غضبیه بر خاسته باشد جانب راست بدن خواهد بود و دوی که از ظلمت شهوت
 و حرص بر خاسته باشد جانب چپ بدن و ابو مسلم اصفهانی گفته است که معنی ذی
 ثَلَاثِ شُعَبٍ است که آن دو دسته صفت دارد یکی از آنها کاظمی و دوم
 کا یعنی من اللهب و سوم اظهار می شود که القصر اما در تصویر تائید
 ضمیر ایشان با وجود آنکه مرجعش ظل است و آن مذکرت توجیه طلب اند و میتوان گفت
 که چون ظل را بذی ثَلَاثِ شُعَبٍ موصوف فرمودند معنی جمعیت در و نظر بصفات
 و شعب آن پیدا شد نظر الی المعنی موند فرمودند که کل جمع موند و بعضی

گفته اند که ضمیر آنها را بجای شعب است نه بطل چون از حال ظل مذکور فرمودند که حجت
 نخواهد بخشید و شعلهای آتش را وضع خواهد کرد و در مقام تعلیل آن بطریق تفریع ارباب
 فرمودند که هر سه شعبهای او شرارهای کدائی می پر تا بمند پس از آن ظل توقع
 نفع چه قسم توان داشت و بهر تقدیر سایه کافران در آن روز جلا ف سایه مومنان
 خواهد بود و کلا ظلیل یعنی آن سایه مانع گرمی آفتاب نخواهد بود و من قوظم
 ظل ظلیل یعنی سایه بنوه است و روز نهان دارد که از آن روز نهان شعاع آفتاب
 برسد و در فائده سایه نقصان کند وَلَا يَقْنِي مِنَ الْهَيْبَةِ یعنی و دفع نخواهد
 کرد چیزی را از شعلهای آتش یا فروختگی درون ریسب تشنگی و منفعت سایه
 همین دو چیز است و چون آن سایه این هر دو منفعت ندارد و گویا سایه نیست بلکه
 دو آتش و وزخ است که از دو بصورت سائبان ظاهر نمودار میشود زیرا که
الْهَيْبَةُ تَرْجِي بِشَدِيدٍ یعنی به تحقیق آن و وزخ می پراند شرارهای بزرگ را که
 هر شراره آن در طول و عرض كَالْقَصِيرَةِ یعنی مانند محل بادشاهان و کوشک
 امیران است که در دنیا بهترین سائبانها سایه آنها بود و کافران در وقت گرمی هوا
 تمنای آن محلها و کوشکها می نمودند این وقت آن که روزی ایشان باینصورت
 برآمده و در رنگ شتاب و بی دینی در پی آمدن کاشته یعنی گویا که آن شراره
جَمَالُهُ صَفَرٌ یعنی قطار شران زرد رنگ است که پی در پی شتاهان
 میروند و کافران در دنیا چون در صحرای سفر می بودند آرزو میکردند که کاشک
 مانند پادشاهان امیران بکیر باویمهای کلان و سائبانها را بر شران بار کرده
 همراه خود میدواندیم که هر جا فروکش کنیم سایه وافر موجود باشد چنانچه گفته اند
بِمَيْتٍ مِّنْهُمُ كَبُوهُ و داشت و بیابان غریب است هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه بست
 و این آرزوی ایشان نیز در آن روز باین صورت خواهد برآمد و هر دو قسم سایه
 و حضری برای ایشان در آن دو و همیا خواهد شد و جمال جمع جل است تا از بار
 تاکید یعنی جمیع افزوده استعمال میکنند و جماعه میگویند چنانچه در حجاره که جمیع حجر است
 نیز افزوده اند و چون در روز فضل اول این تفرقه و امتیاز خواهد شد و آنچه
 در آن روز موعود بود آغاز وقوع و ظهور خواهد نمود وَفِيلٌ يُؤْمِنُ

لَا تَكُنْ بِئِنَّهُ یعنی وای باشد آروز بر حال منکران زیرا که اول این کلفت و رخ
خواهند کشید و دوم بی خواهند برد که هر چه درین روز از شدائد و احوال برآید
امتیاز نیکان و بدان می شنیدیم همه واقع شدنی است گویا تا این وقت در دست
انکار این روز و بطلان معتقدات خود سختی کشید بودند حالا فکر و قانع آروز
که خیلیه جانگاه هست گریبان حال آنها خواهد گرفت و سختی بر سختی خواهد افزود
و وجه ششم از سختی آروز در حق منکران آن خواهد بود که هرگاه شخصی ناگاه
به توقع و مصیبتی واقع میشود و گمان میکند که بعد ازین مصیبت مصیبتی دیگر نشود
تراز آن رسیدنی نیست و در دفع آن مصیبت حاضر و متوقعه مصرف میکرد
اگر او را بگناه و خیانتی میگیرد میخواند که بفریاد ساز و سخن پرداز می نگارد
آن گناه نماید و اگر انکار پیش نرود و عذرهای تهید کند تا از سر مواخذة او گذرد
و بجزیب زبانی خود خلاص یابد و اول بهین طریق دفع متوجه میشود که هم سهل
ست و هم سهوات بغیر دران ضرورتی افتد کافران نیز چون آمد آمد روز
فصل و جزا خواهند دید و شمه از آثار آن در تقسیم سایها خواهند شنید اراده آنها
کرد که عذرهای برای گناهان خود و تمهید نمایند و انکار بعض گناهان پیش گیرند
ایشانرا ازین تدبیر و تزویر هم مایوس میفرمایند که هکذا یعنی این روز که مذکور
میشود در بنیظام و از همین راه او را حاضر قرار داده بصیغه اشاره قرین و مستط
تعبیر فرمودند **يَوْمَ لَا يُنْفِقُونَ** یعنی روزیست که دران اصلا دم نخواهند
زد و نکم نخواهند کرد که از مایه تقصیر صادر شد که مارا درین سایه و دومی برید و اولی
کلفت و شیخ را بامی نماید تا فح بن الارزق که از علمای خارجیان از حضرت ابن
عباس فرسوال کرد که درین آیت فرموده اند که آن روز سخن نخواهند گفت و در
آیات دیگر خلاف این ارشاد شد و در سوره النعام می فرماید که **قَالُوا وَاللَّهِ**
رَبَّنَا مَا كُنَّا مِشْرِكِينَ یعنی خواهند گفت که قسم بخدا ما هرگز مشرک نبودیم و
در سوره زمر فرموده اند که **ثُمَّ انْكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عِنْدَ بَكْمٍ مُّخْتَصِمُونَ**
یعنی شما ای کافران روز قیامت نزد پروردگار خود با هم مخالفت و جدل
خواهید کرد تا بعبان پیشوایان خود را ملامت خواهند کرد و پیشوایان را تا باین

خود نیز خواهند شد و در آیات دیگر نیز سخن گفتن کافران و عذرهای دروغ
 آوردن بسیارند که دست تطبیق در میان این مضامین مختلفه چنانچه توان کرد
 حضرت ابن عباس رضی فرمودند که در قیامت مجلسها و مقامهای مختلفه و متعدد
 خواهند پیش آمد و در بعضی مجالس و مقامات ایشان سخن در آیند و بوجه گویمانند
 و در بعضی دیگر ایشان را ازین بهیوده سراسمی باز دارند پس اختلاف این مضامین
 بحسب اختلاف ازمنه و اوقات است و حضرت حسن بصری رحم در جواب سوال
 آن خارجی چنین گفته اند که کافران و گناهکاران چون حجت درست و عذر مسموع
 نخواهند آورد پس سخن گفتن ایشان گویا گفتن است و عذر کردن ایشان گویا عذر
 نکردن است نظر بطایفه گفتگوی ایشان جای ایشان با متکلم قرار داده نقل و اسبیت
 ایشان فرموده اند نظر بحقیقت معنی فرموده حامی دیگر ایشان از انگه لال ارشاد
نموده پس تناقض نیست وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ يَنْعَمَ وَيُرْوَاهُ داده نخواهد
 ایشان را در بیان کردن عذر گناهان زیرا که معلوم است که ایشان عذر مسموع
 ندارند بوجه گوی خواهند کرد وَفِي عَشْرِينَ ذُنُوبًا یعنی پس عذر بیان کنند زیرا که
 عذر صحیح را ایشان نمی یابند و عذر واهی را در اینجا کسی نمی شنود و موافق عذبت
 در مقام اشکالی است مشهور و آن آنست که فیعتذروا اِجْرًا فرمودند تا چون بسبب
 نصب ساقط می گشت و جواب نفی میشد چنانچه در وَلَا يَقْضِي عَلَيْهِمْ فِيمَا تَوَاقَعُوا
 است و حل این اشکال آنست که اگر سبب نون ارشاد میفرمودند معلوم میشد که عذر
 نکردن ایشان محض بسبب همین بود که پروانگه یافتند و الا عذرهای معقول میکردند
 و آن عذر را نزد ایشان موجود و مهیا بود حال آنکه واقع چنین نیست بلکه ایشان را
 و نفس الامر عذری نخواهد بود تا بآن شک کنند پس کلمه فار در فیعتذرون بر آن
 محرم و عطف است بی سببیت و چون سببیت متحقق نشد جواب نفی نمی تواند شد زیرا که
 در جواب بودن سببیت ضرورت بالجملة کافران ازین جایبوسی و حیرت زبانی
 و تزویر و حیل هم در آن روز عاجز خواهند شد وَلَا يُؤْمِنُ لَكُمْ يَوْمَئِذٍ
 یعنی وای آن روز منکران را که تبذیر فرموده اند و مصائب آن روز نیز نخواهند
 یافت و ایوس مطلق خواهند شد و وجه بهتم از سخنان آن روز و در حق منکران آن

خواهد بود که هرگاه از سخن سازی و حیل بازی خود در دفع شداید آن روز بایوس
 خواهند شد چاره کار از بنی نوع خود خواهند جست و خیال خواهند کرد که چنانچه
 در دنیا در وقت شدت و برهم شدن بکوفع آن دیگران که از ناقوی تر و داناتر
 بودند التجامی بردیم و گره کشائی نمیشد همچنان درین روز هم باین حیل شایع عقد
 شود و حقتعالی ایشانرا ازین تدبیر بربایوس خواهد فرمود و بزبان فرشتگان ایشانرا
 خطاب خواهد رسید که هَذَا يَوْمُ الْفُضْلِ یعنی این روز فصل و جدائی است
 بدان را از نیکان و در هر چیز امتیاز خواهیم کرد و فصل و جدائی بدون جمع کردن همه
 نیکان و بدان در یک مکان و یک زمان متصور نیست زیرا که معامله الهی در حق
 هر کس نه چنانکه واقع شود مشهور و خاص و عام گردد و نیز بعضی از نیکان و بدان را
 بر بعضی دیگر حقوق ثابت اند و استیفای حقوق بدون حاضر شدن مدعی و مدعی علیه
 و مجلس حکم ممکن نیست و نیز بعضی نیکان و بدان را با بعضی دیگر علاقهای قویه
 واقع است که با هم توقع امداد و اعانت و شفاعت بپاس آن علاقها دارند مثل
 قرابت نسب مصاهره و دوستی و پیری و مریدی و ستاد و شاگردی و
 پیشوای و پس روی و این علاقها چنانچه با اهل عصر خود داشته باشند یا پیشینان نیز
 داشته باشند بلکه علاقه نسب هر کس را با اول افراد نوع متحقق است و بسبب آن علاقه
 متوقع امداد و اعانت و لهذا در اول همه خلافت حضرت آدم علیه السلام حرم
 خواهند آورد و خواهند گفت که تو پدر ما همه فکر کن که ازین شداید نجات
 یابیم پس بدون جمع کردن اولین و آخرین در یک مجلس یک وقت فصل و جدائی
 در میان نیکان و بدان بوتری که باز تعیین و تبدیل حکم فصل بعضی کسی پیش نزود
 مفید نیست و لهذا اجمعنا کم و الا و لیکن یعنی جمع کرده ایم ما شمار او
 پیشینان شمار که در وقت عاجز شدن از دفع مصیبت و آفت آنها را یابیم و
 میفهمیم که اگر پیشینان ما درین وقت می بودند این عقده لاهل را حل نمیشد
 با دشمنان در وقت عجز از بند و بست مملکت تیمور و سکندر را یاد میکنند و وزیران
 ارسطو و بزرگواران را و پهلوانان ستم و اسفند یار را و طبیبان جالینوس و نظایر
 را و منجمان ابوریحان و ابو معشر را و علی بن ابی القیاس بر فرقہ گذشتگان بخود

که معتقد کمال آنها می‌شوند در وقت عجز خود یا می‌کنند و گشادن سبکی با قدرت
و کفایت آنها حواله می‌کنند در نیوقت مایه گدشتگان و شینیان راز و شما
حاضر کرده ایم پس در فکر دفع مصائب این روز با آنها رجوع کنید و با هم مشاورت
نمائید فان گان که کشتن آتش اگر باشد برای شما حیل و مکرے که بسبب آن
سخن این روز از شما دفع شود و فکین و ن ط یعنی پس آن حیل و مکر را بمن
خرید کنید و به بینید که پیش میرود یا نمی‌رود و چون کافران با هم تگ و دو کرد
ازین نوع تدبیر و حیل نیز عاجز خواهند شد و نل یا کومین لک کین بن ط
یعنی و ای باشد آن روز منکران را که مطلقا از تدبیر و دفع مصیبت آن روز
عاجز شده مایوس گردند و وجه هشتم از سختی آن روز و حق منکران آن خواهد بود
که مخالفان و معاندان ایشان را در نظر ایشان با انواع لوازش مخصوص خواهند
فرمود و ایشان را خواهند گفت که به بینید این المثقین یعنی کسانی که پیروی
از خدای تعالی و از روز جزا و بسبب این ترس از معاصی و منهیات اجتناب میکرد
و بر بندگی و طاعت مواظبت داشتند امروز آنها فی ظلال در سایه
هستند اول در سایه عرش با عالمین باز در وقت گذشتن از بل صراط و سایه
صدقات و خیرات خود تا آنکه اگر کسی نیم خرا و در راه خدا داده بود آن روز بهمان
نیم خرا بکار او خواهد آمد و او را از زبانه دوزخ سایه و ستر خواهد گشت باز چون
در بهشت خواهند درآمد سایه طوبی و اشجار دیگر خواهند یافت و چون در منازل
خود در آید سایه های قصور و غریب های بلند و اراک در یابند و عیون یا یعنی
و در چشمهای جاری اند که بعضی از آن چشمها بوی کافور دارند و بعضی طعم
زنجبیل و بعضی مسمی تبیم و با وجود این چشمها اصلا ایشان را تشنگی نماند و بچشمها
شما که سایه دود آتش زیاده تر موجب تلواسه و سوختگی در و نه شما که هست
و قوا که میباشند و ن ط یعنی و در میوه از آن جنس که ایشان غنبت
آن دارند و از ترس دشمنان و سرد گرم و گرم سیری و گرم سیری و بر بی و خیر
و غوره و سید تا بسبب این میوه گرمی که سنگی نیز در باطن ایشان اثر میکند
هوای ایشان و آب ایشان میوه ایشان همه در دفع گرمی معاون یکدیگر

واقع شوند بخلاف شما که بجای فو که شرارهای آتش دوزخ میخورید و از درون
و بیرون گرمی بر شما استیلا میکند و این همه تفرقه و امتیاز از انست که شما گرمی
شک و انکار این روز را در دل خود جا دادید و ایشان برو یقین را در دل
خود جا دادند پس هر کس را همان رسید که او اختیار کرد و علاوه در حق متقیان
انست که مانند همانان معظم و مکرم ایشان را بار بار تاکید و تخریص بر خوردن و
آشامیدن میفرمایند و میگویند **كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا** یعنی بخورید و آشامید
گواری باشد شما را بخلاف اکل و شرب دنیا که از آن بخوف میزنند و تحمل و استیلا
و ضرری ترسیدند و این خوردن و آشامیدن شما را **يَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**
یعنی در عوض انست که شما عمل میکردید و روزهای گرم روزه میبردید و تشنه می
ماندید و برای خدا و روزگرمی بودید و اطعمه لذیذ را در راه خدا بر فقر
ایشان میکردید و همچنین شرب لطیفه را بر روزه داران و مسکینان می نوشانیدند و هم
عمل شما چند روزی بیش نبود و در دهن شما این مقدار را در عوض خود تلقاضا
نمیکرد و اما عادت ما همینست که در مقام جزا منفعت دائم که خالص شود نقصان
باشد و با علی مرتبه کمال برسد عنایت میفرماییم **إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ**
یعنی به تحقیق ما همین قسم جزا میدهم احسان کنندگان که در بدل یک چیزه چیز
بلکه تا هفتصد و از آن بالاتر میدهم و در بدل فاله باقی دائمی عنایت میفرماییم
و در بدل ناقص کامل از شما میدهم و بسبب این گفتن متقیان اگر ارام عقل
حسی جمع شده سرور بر سر و آفراید و بدانند که کارهای ما همه مقبول افتاد
که این بار ۱ و ۲ و چون منکران را بدین از دور یا شنیدن ازین کلام
ارشاد و نظام معلوم کنند **وَلَيْسَ بِالْمُؤْمِنِينَ لِكُنْزٍ بَيْنَ يَدَيْهِمْ** یعنی وای باشد
آنروز منکران را و بدانند که متقیان با اعتقاد و روز جزا این نوازش یافتند و
بانکار آنروز این ریخ و لال و وجه بهم از سختی آنروز در حق منکران این خواهد
بود که در دنیا بسبب انکار آمدن قیامت در خوردن و آشامیدن و بلذات بفر
مندی شدن کمال بی باکی و بی فکرگی همچون متقیان را میدیدند که از خوف آنروز
بهره دنیا متمتع نمیشوند و در دل خود میگفتند که همین عقیده باعث محرومی از

لذا ندونیست و ما خوب کردیم که بسبب این عقیده ازین نعمتها محروم نمانیم روز
 قیامت ایشان گفته شود کَلُوا وَ شَرَبُوا یعنی بخورید و بهره مند شوید از
 مال دنیا بجا با کانه و صیغه امر اینجا بمعنی ماضی است و قاعده عربست که
 ماضی را در مقامی ذکر کنند که منظور بیان بیاقت آن کار بر آن امر و
 نهی باشد از آن صیغه امر و نهی او انما ید چنانچه شاعر گفته است **بِیْتِ**
اخْوَتِی کَلِیْعَد وَا اَبَدًا + وَ بَلَدًا لِلّٰهِ قَدْ بَعْد وَا
 حاصل آنکه در دنیا خور وید و آشامیدید و بهره مند شدید قَلِیْلًا یعنی زمان اندک
 که مدّة العمر شما بود و نسبت بزمان خوردن و بهره مندی متقیان بیهم مقدار انداز
 زیرا که این زمان غیر متناهی است در جانب ابد و متناهی را با غیر متناهی نسبت
 پس قدر قلیل را از امتعات که خالص و کامل بهم نمود و در عوض منافع دایم و کامله
 غیر متناهی اختیار کردید و این را دواوه آنرا خریدید و مع هذا انکم قحج مومن
 یعنی بتحقیق شما گنهگار اند آن خوردن و بهره مندی را نیز در گناه صرف کرد
 پس موجب یادتی عذاب شما گشت و چون کافران مطلع شوند که بسبب کار خود
 قیامت عیش زندگانی و دنیوی با همه حکم ستم قاتل و زهر لاهل پیدا کرد و آنرا خوریم
 و آشامیم همه غلط فاسد شده صورت آتش گرفت و یَلُکِّیْکُمْ بِئْسَ
لِکُمْ لَکِّیْکُمْ یعنی وای باشد از روز منکر آن که بر خنجران معاند خود مطلع
 شوند و بدانند که ارسپاه را قلاوه گل فهمید و در گردن خود انداختیم و این
 منفعت کذائی که در حقیقت مضرت بود این منافع حقیقت و ائمه را از دست اویم
 و اینهم بسبب سخن ناشنوائی اینهاست و لهذا او به دهم از سخنی آرزو در حق منکران
 این خواهد بود که بر سخن ناشنوی خود دوست تاسف بخوانند گزید و حسرت بخواهند
 که وزیر که عادت ایشان در دنیا همین است که اصلاً بفروموده پیغمبران و مرشدان
 و واعظان کار نمیکند بلکه بالعکس ضد آن بعمل می آرند بحدی که اگر امر سهلی ایشان
 را بفرومایند قبول ندارند و اِذَا قُتِلَ لَهُمْ تَرْکُّوا یعنی و چون گفته میشود
 ایشان را که رکوع کنید در عبادت خود تا در زمرة مسلمانان داخل شوید زیرا که
 رکوع در عبادت خاصه مسلمانانست و غیر آن در عبادت خود قیام و سجود نمایند

و رکوع ندارد و حقیقت رکوع انقیاد دل است برای تحمل باران است الهی و لهذا این
 صورت را درین شریعت عبادت گردانیده اند تا اشعار باشد تا که من باران است
 الهی بر پشت خود گرفته و او مرا آدمی منتصب لقامت آفریده فرمان داد
 که این بار را بر وارم من بحکم او بر استی قامت خود مضطرب نشدم و خود را نشاند
 شتر و استر و گاو و دسپ پشت خم کرده بحضور او حاضر شدم تا هر چه خواهد پشت
 من بار کند و لهذا در قرآن مجید جایی دیگر فرموده اند که اَقِمُّوا الصَّلَاةَ
 وَآتُوا الزَّكَاةَ وَادْكُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ پس رکوع کردن در نماز علامت تسلیم
 است و کافران اگر این علامت را هم بجای آورند روز قیامت که وقت
 فصل و جدائی است باین علامت در زمره اهل اسلام معدود میشوند لیکن ایشان
 کاذب کھون یعنی هرگز رکوع نمی کنند و خود را از مشابهت مسلمانان دور میدارند
 و در حدیث شریف وارد است که چون یسای بنی ثقیف بحضور حضرت رستم
 آمدند و اظهار اسلام کردند آنحضرت عم ایشان را بنماز حکم فرمودند و آئین نماز
 ارشاد نمودند ایشان گفتند که ما همه ارکان نماز را بجا خواهیم آورد مگر رکوع
 سخاوسیم کرد که این خیلی موجب عار است آدمی را و با وجود راستی قامت خود
 را مانند ستوران پشت خم کرده و از گون نماید آنحضرت عم فرمودند که لا خیر
 فی دین لیس فیہ دکوع یعنی هیچ خوبی نیست در دینی که در رکوع نباشد
 زیرا که دین تحقیق بمعنی انسانیت است و انسانیت تقاضا میکند که تکلیفات امر
 و نواهی فاوند خود را با اختیار طوعا و رغبتا قبول نماید و برای تحمل بار این شقیقت
 پشت خود را خم کند و ازین است که در عرف عام در مقام تعظیم و سلام پشت را
 خم میکنند گویا اشاره میکنند که ابا برمنت شمارا بر پشت خود گرفتیم و از حضرت
 ابن عباس رضی عنہ منقول است که این واقعه در روز قیامت خواهد شد که سجده ای
 کشف ساق خواهد نمود و مردم را حکم خواهد شد که سجده نمایند مومنان در سجده
 خواهند افتاد و کافران را تخته گردن مثل آهن خواهد شد هرگز پشت نخواهند
 توانست کرد چنانچه در سوره نون القلم مذکور است اما درین تفسیر دو حدیث قوی
 است اول آنکه در نماز کور که است...

بر سجود نتوان حمل کرد و دوم آنکه لایر کھون دلالت میکند که کافران با اختیار خود رکوع نمیکند و در سوره نون لایستطیعون مذکور است که دلالت بر بی اختیار می اینان میکند بالجمله چون روز قیامت رکوع و سجود کنندگان را با انواع نوازش خواهند دید و یاد خواهند کرد که ما را و روزیائز باین عمل سهل این نوازشها بدست می آید سخن نامحان شنیدیم و این همه را مفت از دست دادیم و بیل
 یَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِیْنَ ط یعنی و اسی باشد آرزو منکران را که بر کونه اندیشه
 خود افسوس کنند که ما بگذریم چیر سهل این ستاع گر انما یراخر یدیم و چون کافران
 باین مرتبه سخن نا شنوا اند که این حکم سهل را که پشت خم کردن است بجای آن آرند
 قِیَاسِی حَدِیْثٌ بَعْدَ لَا یَوْمُئِذٍ ط یعنی پس بکدام سخن بعد ازین بیان
 خواهند آورد و دو کدام تکلیف الهی را بر خود قبول خواهند کرد و بمنزله جاور حرون
 که چون صلا پشت خم کنند دیگر توقع بار برداشتن از و محال است و مفسرین گفته
 که مراد از ضمیر بعده قرئت اگر چه سابق مذکور آن ز فته اما در وقت تلاوت قرآن
 ذهن هر کس بسوی آن میشتابد یعنی چون آن بیان واضح که قرآن دارد و
 خاتم کتب الهیه است که باز توقع نزول کتاب دیگر از آسمان نماده ایمان نیامد
 و گردیده نشدند پس بکدام سخن بعد ازین قرآن ایمان خواهند آورد و زیرا که کتاب
 دیگر از آسمان نازل شدنی نیست و کتابهای دیگر که آدمیان می نویسند این قسم
 سخنان با تاثیر ندارند و در حدیث شریف وارد است که هر که این آیت را بخواند
 باید که عقب آن بگوید خواه در نماز و خواه بیرون نماز امنا بالله و حده

فهرست سورتها فی تفسیر فتح العزیز سیپاره تبارک

۲	سورة الملك	۲۹	سورة النون	۷۱	سورة الحاقة
۱۰۶	سورة المعارج	۱۳۱	سورة نوح	۱۶۳	سورة الجن
۲۰۹	سورة المزمل	۲۲۵	سورة المدثر	۲۸۱	سورة القيامة
۳۰۵	سورة الدهر	۳۳۵	سورة المرسلات		
فهرست فوائد تفسیر فتح العزیز سیپاره تبارک					

۳	بیان آنجناب کی لائق پادشاہ حقیقی اند	۸۰	شمار گناہان قوم حضرت شعیب علیہ السلام
۴	بیان اذکار عشرہ	۸۱	بیان ظلمہا سے فرعون کہ بر بنی اسرائیل میکرد
۵	بیان ایجاد کارخانہ نوع انسان	۸۲	بیان آن گناہان کہ در قوم لوط ہم جار بود
۱۰	بیان طریقہ رجم شیطا حین	۸۳	بیان کشتی حضرت نوح علیہ السلام
۲۲	سوال جواب علماء دین و اہل عربیت	۸۴	حدیث در بیان اینکه اہل بیت متال سفینہ نوح
۲۳	نامہای فرمان کہ اول ایمان درود	۸۵	بیان مقتدا بودن صحابہ کرام بر آن جمیع وجوہ و ولایت حضرت علی رضی اللہ عنہ
۲۴	بیان حرف نون واقع در اول سورہ	۸۸	بیان شکل صورت در کلماتیک در ان و مید شود
۲۷	قصہ ای و رنگا و کہ در زیر زمین است	۹۰	و ہم قصہ عفت نقل عظیم در روز قیامت
۳۰	بیان سبب کم وزیا و مہدن آب دریا	۹۱	بیان فضیلت روزیہ
۳۲	بیان قصہ یک فتنہ جناب پیغمبر و پیچ دیگر	۹۴	بیان دستا ویر ہشتیان
۳۷	بیان آن اخلاق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم	۹۵	مسئدہ شرعی
۴۲	و عظم شہرے	۹۶	احسان کا فران با خلق اللہ
۴۳	بیان معنی مدارات و مدارست	۱۰۵	سبب تحقیق عذاب کا فران
۴۴	بیان منع و سستی با بدعتیان	۱۰۸	تفاوت فران موجب قرب او تعالی است
۴۷	بیان ردالت بسیار قسم خوردہ	۱۲۲	بیان آنکہ در عالم افعال تاثیرات الہیہ بر سطر مسلم
۴۸	بیان وجہ کثرت قسم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم	۱۲۳	بیان حرمت منہ و غیرہ ۱۲۳ مسئلہ شرعی
۴۹	قصہ اصحاب جہد یعنی باغ ضرران	۱۲۵	در بیان حرمت لواطت و منہ و جلق و غیرہ
۵۱	مسئدہ شرعی	۱۲۶	در بیان حفظ امانات
۵۲	بیان مدت سلطنت عرب	۱۲۷	در بیان رعایت عیادت و شہر و محبت بیت پر حق
۵۷	بیان دین پروردگار روز قیامت ہاجا	۱۲۸	بیان بدی بایستیدن کو اہمی
۶۰	قصہ حضرت یونس علیہ السلام	۱۲۹	در بیان حفظ صلوات از کرمات
۶۱	طریق خواندن لایالہ الا انت سبحانک	۱۳۲	بیان کرامت و زوالت
۶۸	بیان علل جہنم زخم و فتنہ	۱۳۳	بیان آنکہ اصل سدا کش آدمی از نجس و شرف الہی
۶۹	دعا و نظر و دیگر ترکیب برای کس	۱۳۴	بایمان و عقل صالح است
۷۰	تاثیر نفوس انسانی و دو قسم است	۱۳۵	بیان وجہ بی مہربی حرمان انسان با وجود بودن شرف
۷۶	قصہ ہلاک عادیان	۱۳۶	قصہ حضرت نوح علیہ السلام
۸۰	بیان لقب پادشاہان	۱۳۷	بیان ابتداء و فتن و نوشتن
۸۱	مدین پیغمبر حضرت ابراہیم ہم است	۱۳۸	بیان آغاز بیت پرستی
۸۲	قصہ فرعون حضرت موسی و مارون	۱۳۹	طریق سلوک داعیان الی اللہ
		۱۴۰	بیان مناسبت حضرت نوح علیہ السلام بخاتم
			الرسولین صلی اللہ علیہ وسلم
			بیان اصل مہربم و اصل معلق و اصل و کسے

در کتاب جامع عالم عربی

در بیان آنکہ در روز قیامت ہاجا

کتاب پند و رهنما مولانا ابوالحسن علی دہلوی

۱۴۳	تتمہ قصہ مخدوف حضرت نوح ۶ م	۲۲۸	فقر و غلظت و روافض کہ عزائم بقلب آنهاست
۱۴۴	فوائد استغفار	۲۲۹	بیان جمعی
۱۴۵	بیان کربابی کا فرمان کہ با پیغمبران یکپند	۲۳۰	میں پندارم کہ میں پیغمبر محض فاعیدہ بود
۱۴۶	گنہگار نافرمان از عذاب قبر خلاصیست	۲۳۱	در حدیث است کہ پیغمبر و ایمان دانستہ فرزند ابالہم
۱۴۷	اصنام و مجسمہ صیغہ بقوم حضرت نوح ۶ م	۲۳۲	جہان رنگدار و اللہ داخل بار و حرام میشود
۱۴۸	نہ و بلکہ نزد کس موقوف و اند	۲۳۳	بیان ترتیب تم قرآن مجید
۱۴۹	آنحضرت جانی خیر و ایمان بود و یحییٰ بن	۲۳۴	بیان فضیلت نماز تہجد و طریق خواندن آن
۱۵۰	قائد عربیہ	۲۳۵	تواب و ادب قرآن حسنیہ یاد دہت برصد
۱۵۱	شریک شمشاد کہ در شہر و روستا کے او	۲۳۶	بیان تکبیر و فائدہ آن ۲۵۴ قصہ ولید پید
۱۵۲	بیان آلودہ و ان وقت حقوق مرض بر کس جن	۲۳۷	نام پیران و لید
۱۵۳	در بیان شہادت بالجن و وحانی تم ضرر جن	۲۳۸	بیان انواع کفر
۱۵۴	نہ سب مختلفہ آدمیان و میان جن حکم	۲۳۹	نام سرداران و رئیس
۱۵۵	بسیار جن بر مرد صحبت میرسن	۲۴۰	بیان شکل مہیب زبانیان
۱۵۶	بیان آدم نامہ پیرائیں بر کس ملازمت	۲۴۱	بیان وجہ نوزد و نوزد زبان
۱۵۷	نامہای جن کہ محاسبینند	۲۴۲	تعداد آلات نفس
۱۵۸	بیان فرمودہ ای جن کہ کافر بودند	۲۴۳	بیان اثر اطوار کان نماز
۱۵۹	جواب اعتراض محمدان	۲۴۴	بیان اثر اطوار طعام کہ مستوجب جہنم باشد
۱۶۰	محبت مقام	۲۴۵	بیان امور کہ احتساب و انہا ضرر است
۱۶۱	تحقیق لفظ محمد	۲۴۶	بیان و قائل رو ز جزا
۱۶۲	مردان از نامہ جو و دم مقامات میا بر ایمان جم	۲۴۷	بیان شفاعت کنندگان روز قیامت
۱۶۳	تجلی گویند جن را باطل تجویل نمودن	۲۴۸	بیان مقام نفس
۱۶۴	مرا و از وحی شیطان و سورہ نیست	۲۴۹	سبب نزول سورہ قیامت
۱۶۵	جواب اشکال	۲۵۰	بیان انجیل کہ تقدیم و تاخیر آنہا جائز است
۱۶۶	بیان ترتیل قرآن در نماز	۲۵۱	اطلاع آدمیان بر روز قیامت بر اعمال و عبادت
۱۶۷	بیان شہر برستان	۲۵۲	طریقہ تعلیم علم
۱۶۸	وجہ خاص شدن نصیحت	۲۵۳	سکوت سامعان وقت قراری میں استلا وین
۱۶۹	بیان صرف اوقات شب روز آنحضرت صلعم	۲۵۴	رویت حق تعالی نصیحت فرمایگان خواهد شد
۱۷۰	بیان طریقہ نسبت تیل	۲۵۵	رویت مکران رویت مذکور
۱۷۱	بیان توکل راستہ مرتبہ است	۲۵۶	ہمراہ کلمت وقت نصیحت و در مشنگان
۱۷۲	ایہ از بر شہر است	۲۵۷	آدمی دو وقت وقت نزع پیش سے آید
۱۷۳	ایہ از ادب آنکار آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم	۲۵۸	از عباد و تہا اول پست نماز خواهد شد
۱۷۴		۲۵۹	وجہ مبتلا بران
۱۷۵		۲۶۰	بدی ہموسان کیسا ۳۱۳ شاکر ان بکر و اید
۱۷۶		۲۶۱	قصہ امتحان حضرت اہلبیت
۱۷۷		۲۶۲	بیان احکام مذکور
۱۷۸		۲۶۳	نکات و نذر و کلمات بکار و ادب
۱۷۹		۲۶۴	پیغمبران و شہیدان شکر بر مذکور و کلام

کتاب پند و رهنما مولانا ابوالحسن علی دہلوی

